فهرست مطالب

پیشگفتار ... ۹
رنج و روزگار فردوسی ... ۱۳
طوس، شهر شاهنامه ... ۱۸
سال‌شماری زندگی فردوسی و تدوین شاهنامه ... ۳۲
ارزش والای شاهنامه ... ۶۱
دشمنی با شاهنامه ... ۶۸
شاهنامه‌خوان‌ها ... ۷۲
ریشه‌ی افسانه‌های زندگی فردوسی ... ۷۳
ارزش افسانه‌ها ... ۸۰
نقد افسانه‌ی فردوسی و محمود ... ۸۴
بعد از سقوط خلافت ... ۹۵
در دو قرن اخیر ... ۹۸
تصحیح شاهنامه ... ۱۰۳
نوشته‌های کهن ... ۱۰۹
۱. فردوسی از زبان خودش (از شاهنامه) ... ۱۱۱
۲. شاهنامه‌ی منثور چگونه فراهم شد؟ (مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری) ... ۱۴۱
۳. شاهنامه و شاعران معاصر فردوسی (فرخی، عنصری) ... ۱۵۰
۴. کین سیاوش (تاریخ بخارا) ... ۱۵۲
۵. فردوسی و محمود (تاریخ سیستان) ... ۱۵۳
۶. کهن‌ترین افسانه‌ها (مقدمه‌ی اول شاهنامه) ... ۱۵۵
۷. نخستین مقلد و ستایشگر فردوسی (اسدی طوسی) ... ۱۷۰

۸. نظم فردوسی به کار آید... (ازرقی) ۱۷۲
۹. من عجب دارم ز فردوسی (معزی) ۱۷۳
۱۰. اختیارات شاهنامه (مسعود سعد) ۱۷۵
۱۱. کهن‌ترین اشاره به هجونامه (عثمان مختاری) ۱۷۷
۱۲. شاهنامه، مأخذ کتاب‌های تاریخ (مجمل‌التواریخ) ۱۸۰
۱۳. سنایی و فردوسی (حدیقه‌ی سنایی) ۱۸۲
۱۴. فردوسی یکی از حکمای امّت (شیخ جام) ۱۸۴
۱۵. ادیب صابر و فردوسی ۱۸۵
۱۶. داستان پشیمانی محمود و مرگ فردوسی (چهارمقاله) ۱۸۶
۱۷. تفاخر به فردوسی (کتاب‌النقض) ۱۹۶
۱۸. فردوسی حکیم (عجایب‌المخلوقات) ۱۹۸
۱۹. فردوسی و بوعلی، شاهنامه و شفا (انوری) ۲۰۰
۲۰. فردوس حکمت (سوزنی سمرقندی) ۲۰۱
۲۱. اختیارات شاهنامه (علی‌بن احمد) ۲۰۲
۲۲. شمع جمع هوشمندان (خاقانی) ۲۰۳
۲۳. سخن فردوسی (ظهیر فاریابی) ۲۰۴
۲۴. شاهنامه، شاهِ نامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها (راحة‌الصدور) ۲۰۵
۲۵. آغاز آرایش متون به شعر فردوسی (فرائدالسلوک) ۲۰۷
۲۶. احمد غزالی و فردوسی (مرزبان‌نامه) ۲۰۹
۲۷. تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار) ۲۱۰
۲۸. فردوسی و نظامی ۲۱۲
۲۹. فردوسی و عطار ۲۱۴
۳۰. مقدمه‌ی هشتصدساله‌ی شاهنامه (دستنویس فلورانس) ۲۱۹
۳۱. از قدیم‌ترین تذکره‌ی فارسی (لباب‌الالباب) ۲۴۰
۳۲. چنین شعری در زبان عرب پیدا نمی‌شود (ابن‌اثیر) ۲۴۲
۳۳. جواب یک عرب متعصّب (صفدی) ۲۴۴
۳۴. شاهنامه و مجدالدوله‌ی دیلمی (ابن اثیر) ۲۵۱

۳۵. درود بر تربت فردوسی (سعدی) ۲۵۳
۳۶. شاهنامه‌خوانی پادشاه در میدان جنگ (جهانگشای جوینی) ۲۵۵
۳۷. شهنامه و فردوسی (امامی هروی)........................ ۲۵۷
۳۸. قدرشناسی بهرام‌شاه از فردوسی (ابن بی‌بی) ۲۵۸
۳۹. افسانه‌یی از قرن هفتم (آثارالبلاد قزوینی) ۲۶۰
۴۰. تضمین دو بیت از فردوسی یا عنصری (شمس طبسی و...)............. ۲۶۳
۴۱. نخستین شاهنامه‌پژوه ایرانی (حمدالله مستوفی)................... ۲۶۶
۴۲. دفاع از محمود و حمله به فردوسی (مجمع‌الانساب) ۲۷۸
۴۳. مقدمه‌ی سوم شاهنامه (حدود قرن هشتم) ۲۷۸
۴۴. فردوسی، شاعر بهشتی (اوحدی)........................ ۲۹۰
۴۵. درس کشورداری (عارف اردبیلی)........................ ۲۹۲
۴۶. سکه‌ی سخن فردوسی (ابن یمین)........................ ۲۹۴
۴۷. تضمین بیت شاهنامه (شاه شجاع مظفری)........................ ۲۹۶
۴۸. یوسف و زلیخا چگونه به نام فردوسی بسته شد ۲۹۸
۴۹. نقد مقدمه‌ی بایسنغری ۳۰۷
۵۰. متن مقدمه‌ی بایسنغری........................ ۳۲۰
۵۱. فردوسی در مجمل فصیحی (فصیحی هروی)........................ ۳۶۴
۵۲. افسانه‌ی فردوسی و همشهری ریاضی‌دان او (ابن ماجد) ۳۶۶
۵۳. جعلیات تذکره‌نویس معروف (دولتشاه سمرقندی) ۳۷۰
۵۴. فردوسی و جامی........................ ۳۷۸
۵۵. جواب فردوسی به ابوالقاسم کُرّکانی (مجالس‌النفائس) ۳۸۲
۵۶. نواده‌ی فردوسی و نظام‌الملک طوسی (بدایع‌الوقایع)............... ۳۸۴
۵۷. جواب هاتفی به فردوسی (تحفهٔ سامی)........................ ۳۸۶
۵۸. از یک تذکره‌ی معروف (هفت اقلیم)........................ ۳۸۸
۵۹. نخستین نقد و تحقیق در احوال فردوسی (مجالس‌المؤمنین)........... ۳۹۳
۶۰. عبارت‌پردازی یک تذکره‌نویس (عرفات‌العاشقین)................... ۴۰۱
۶۱. تازی‌پرستی و فردوسی‌ستیزی (آشوب هندی) ۴۰۳

۶۲. افسانه‌پردازی آذر (تذکره‌ی آتشکده) ۴۰۷
۶۳. صبای کاشانی و فردوسی (حدیقةالشعرا) ۴۰۹
۶۴. شاهنامه‌خوانی در ممسنی (فتاح‌خان گرمرودی) ۴۱۱
۶۵. آخرین نوشته‌ها(مجمع‌الفصحا) ۴۱۲
یادداشت بعد از تألیف ۴۱۹
فهرست نکته‌ها و گفته‌ها ۴۲۱
فهرست نامهای کسان ۴۳۱
فهرست نامهای جایها ۴۴۱
فهرست نامهای کتابها ۴۴۵

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه بر نگذرد

پیشگفتار

از سال‌ها پیش چنین می‌اندیشیدم که برای تسهیل کار پژوهندگان جوان، همه‌ی آنچه در منابع کهن درباره‌ی فردوسی این بزرگ‌ترین حکیم و شاعر ایران آمده، از نقد و نظر و افسانه و حقیقت، باید یک‌جا گرد آید و با نظم منطقی در دسترس پژوهندگان قرار گیرد تا راه پژوهش هموارتر شود.

امروز که دامنه‌ی فردوسی‌شناسی و **شاهنامه‌پژوهی** گسترش یافته، و تحقیق در این زمینه از انحصار محققان معدودی که به منابع نادر دست اول دسترسی داشتند خارج شده است، نیاز به چنین مجموعه‌یی بیش‌تر احساس می‌شود. زیرا تردیدی نیست که هر پژوهنده‌یی باید همه‌ی آنچه را که پیش از او گفته‌اند و نوشته‌اند، مخصوصاً منابع دست اول را در پیش چشم داشته باشد، تا هم از بررسی مجموع آنها به نکته‌های تازه‌تری برسد و هم از تکرار گفته‌های محققان دیگر پرهیز کند.

اگرچه اجزایی از مطالب پیشینیان بارها اجمالاً مورد اشارت و استناد محققان ایرانی و خارجی قرار گرفته، اما ضرورت مراجعه‌ی پژوهندگان به اصل منابع هنوز برجای خود باقی است. زیرا هر پژوهنده‌یی در مراجعه به هر منبعی فقط قسمت متضمن نکته‌ی موردنظر خود را گرفته، و سایر مطالب را فرونهاده، و این سبب شده است که مطالب نقل‌نشده از نظرها دور بماند، و پژوهندگان بعدی به تصور اینکه چون این منابع سال‌ها در دسترس محققان معروف بوده، پس ناچار همه استنباط‌های لازم از آنها شده است و مطلب تازه‌یی از آنها به‌دست نمی‌آید، از مراجعه به آنها غفلت کنند.

نظر به این ضرورت بود که کلیه‌ی گفته‌ها و نوشته‌های مربوط به فردوسی را از نوشته‌های مورّخان و تذکره‌نویسان و مقدمه‌های کهن دست‌نویس‌های **شاهنامه** و ستایش‌هایی که شاعران و دیگر بزرگان از او کرده‌اند، از سال‌های نزدیک به عصر او تا اواخر قرن پیش ــ یعنی تا آغاز انتشار تحقیقات جدید ــ فراهم آوردم و در مقدمه‌ی هر بخش به نقد آنها پرداختم که اینک به صورت مجموعه‌ی حاضر در اختیار دوستداران

فردوسی گذاشته می‌شود.

در تنظیم مطالب، ترتیب تاریخی رعایت شد تا از این راه خواننده خود درجه‌ی اصالت هر روایتی را دریابد و ببیند که هر روایت متأخری از کدام منبع کهن‌تر گرفته شده است. از آوردن آنچه در منابعی عیناً از منابع کهن‌تر نقل شده است، خودداری شد؛ مثلاً آنچه در بعضی نسخ **تاریخ طبرستان** آمده به تصریح مؤلّف عیناً رونویس از چهار مقاله است، و آنچه در **بدایع‌الوقایع** و **مجمل فصیحی** نقل شده عیناً از مقدمه‌ی **بایسنغری** گرفته شده است و منبع مستقلی به‌شمار نمی‌رود و بازآوردن آنها حاصلی ندارد.

اصولاً مأخذ مطالب انبوه تذکره‌هایی که از قرن نهم به بعد تألیف شده و معروف‌ترین آنها **هفت اقلیم** و **عرفات‌العاشقین** و **آتشکدهٔ آذر** و **مجمع‌الفصحا** است درباره‌ی فردوسی همان مقدمه‌ی بایسنغری بوده، و آنچه بر آن افزوده‌اند مصنوع خیال تذکره‌نویس یا به قصد عبارت‌پردازی بوده است.

با این همه، برای نمونه فقط مندرجات چند تذکره‌ی معروف‌تر را آوردیم تا پژوهندگان جوان خود عدم اصالت آنها را ببینند و نه تنها در تحقیق درباره‌ی فردوسی بلکه اصولاً در بررسی زندگانی هیچ‌یک از گویندگان روزگاران کهن به مطالب آنها و دیگر منابع کم‌اعتبارتر متأخّر اعتماد نکنند و در جست‌وجوی منابع کهن‌تر باشند.

با بررسی این مجموعه روشن می‌شود که مهم‌ترین منابع زندگی افسانه‌یی فردوسی مقدمه‌های چهارگانه‌ی دست‌نویس‌های **شاهنامه** است که از قرن پنجم تا قرن نهم در آغاز نسخه‌ها جای گرفته و هیچ‌یک تاکنون به صورت مطلوبی چاپ نشده و مورد توجّه محققان قرار نگرفته است، و در این کتاب نخستین‌بار یک‌جا در دسترس خوانندگان و پژوهندگان قرار می‌گیرد.

این مقدمه‌ها، یادگاران سال‌های نزدیک به عصر فردوسی، و نمودارهای کهن داستان‌پردازی در زبان فارسی است. اگر هم کلّ آنها افسانه باشد ـ که نیست ـ چون افسانه‌ی زندگی فردوسی است برای ما خواندنی و شنیدنی است. وانگهی کدام افسانه است که در آن بُن‌مایه‌یی از حقیقت نباشد؟ وقتی این همه یک‌جا و به ترتیب تاریخی پیش چشم ما است با تأمل در اینکه هر جزیی از هر افسانه نخستین‌بار در کجا آمده، یا کهن‌ترین منبعی که نکته‌یی را بیان کرده، از چه زمانی است، می‌توان راهی به حقیقت یافت؛ و نیز چنان‌که گفتیم چون سرچشمه‌ی اصلی آنچه در تذکره‌ها و دیگر منابع بعدی

آمده همین‌ها است، ناچار پژوهندگان به جای استناد به نوشته‌های متأخّر، محتویات این مقدمه‌ها را بررسی خواهند کرد.

مجموعه‌ی حاضر، سیر فردوسی‌شناسی را در هزار سال گذشته، چون آیینه‌ی روشنی پیش چشم جویندگان می‌گذارد، تا سابقه‌ی ظهور افسانه‌ها و مراحل تحولات آنها را بنگرند، و از افسانه‌ها به حقیقت‌ها برسند، و چهره‌ی تابناک بزرگ‌ترین حکیم و شاعر ایران را از پشت غبار قرون و اعصار به‌روشنی ببینند.

پیش از نقل نوشته‌های کهن، شرحی از رنج و روزگار فردوسی نوشته‌ام تا محکی برای نقد گفته‌های پیشینیان و تشخیص حقایق از افسانه‌ها باشد. در پایان کتاب هم فهرستی از داوری‌ها و نکته‌ها و موضوعات و حوادث مربوط به زندگی فردوسی که اجزای روایات و گفته‌ها و داستان‌ها است خواهد آمد. این فهرست به جویندگان کمک خواهد کرد که با ملاحظه‌ی موارد اشتراکِ هر نکته و موضوعی، به‌آسانی دریابند که آن نکته نخستین‌بار در کدام متن آمده، و مؤلفان بعدی آن را از کدام منبع کهن‌تر گرفته‌اند، یا موارد اختلاف‌ها کدام‌ها است.

آن روز که تصمیم به جمع‌آوری مواد این مجموعه گرفتم، تصور می‌کردم کتابی بزرگ‌تر از این فراهم خواهد آمد که شایسته‌ی نام بزرگ فردوسی باشد. اما اینک می‌بینم که حجم کار کم‌تر از انتظار است. و این، دو سبب دارد: یکی عناد و ستیزه‌ی سیاست‌های حاکم با **شاهنامه** و فردوسی در قرون نزدیک به عصر زندگی او است که از حجم و شمار نوشته‌ها کاسته، و دیگر روش کار ما است که در آن تا حدّ امکان از نقل نوشته‌های تکراری ــ جز در موارد لزوم و با غرض خاص ــ پرهیز شده است.

با این همه، نتایجی که از این تجربه به‌دست آمده است کم نیست. با کشف تعدادی از منابع ناشناخته و نقد آنها، برخی از مباحث نخستین‌بار است که مطرح می‌شود و تصور می‌کنم در نقد مطالب نیز بسیاری از ابهامات زندگانی شاعر روشن شده باشد، و اطمینان دارم با تأمل پژوهندگانِ هوشمندِ نکته‌یاب در مجموعه‌ی منقولات کهن، پرتوهای تازه‌یی بر صحنه‌ی موضوع خواهد تابید و راه بر استنباط‌های تازه‌تر و درست‌تر گشوده خواهد شد. امیدوارم خوانندگان کنجکاو در ادامه‌ی کاری که انجام گرفته در جست‌وجوی روایات ناشناخته برآیند، و هرگونه ذکر و اشارت دیگری را که در لابه‌لای متون نظم و نثر کهن درباره‌ی فردوسی و شعر او آمده و به علت عدم دسترسی گردآورنده جای آنها در

این کتاب خالی مانده است بیابند و بر این مجموعه بیفزایند.

سخن را با ابراز امتنان از اولیای محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به‌پایان می‌رسانم که موجبات نشر این کتاب را فراهم آورده‌اند و من و خوانندگان را مرهون همت خویش ساختند.

محمدامین ریاحی

فروردین ۱۳۷۲

رنج و روزگار فردوسی

امروز همه کس می‌داند که فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران، و **شاهنامه**‌ی او ارزنده‌ترین شاهکار جاودانی زبان و اندیشه و فرهنگ ایرانی است و بسیاری از محققان به حق آن را بزرگ‌ترین حماسه‌ی جهان خوانده‌اند.

فردوسی یک شاعر معمولی نظیر هزاران گوینده‌یی که در این مرزوبوم و به زبان این ملت شعر سروده‌اند و دیوان‌ها ترتیب داده‌اند، یا داستان‌سرایی که منظومه‌یی بدیع و دلنشین آفریده باشد نیست. او حکیم، متفکّر، رهبر فکری و صاحب درد ملت خویش است و هر ایرانی وظیفه دارد که در شناختن و شناساندن او در حدّ امکان بکوشد.

برای شناخت شخصیت والای فردوسی، و زندگی و اندیشه‌ی او، علاوه بر توجه به قراین و اشارات پراکنده‌یی که در **شاهنامه** هست، تاریخ و وضع فکری و اجتماعی دوره‌ی او را باید بررسی کرد. اما متون تاریخی هم طبق معمول از آنچه می‌جوییم خالی است. خبرهای پراکنده‌یی است از جنگ‌ها و آشوب‌ها و عزل و نصب وزیران و دیگر هیچ.

این دهقان آزاده‌ی خراسانی، این ایرانی بیداردلِ ژرف‌اندیش، وقتی به فکر سرودن حماسه‌ی ملت خویش افتاد که این سرزمین از دو سو در برابر ترکتازی نظامی و سیاسی و فرهنگی بیگانگان بی‌یار و یاور بود. از یک‌سو خلافت بغداد با عصبیّت قومی عربی بر آن بود که فرهنگ و آداب و رسوم و تشخّص ملی اقوام تابعه را نابود سازد؛ از دگرسو، اقوام تازه‌نفسی از آن سوی سیحون سربرآورده بودند و خاندان‌های ایرانی را که حامی فرهنگ ملی ایران بودند، یک‌به‌یک از میان برمی‌داشتند.

در آن روزهای خواری و زبونی و سرافکندگی، این آزادمرد دانادل یک‌تنه به یاری ایران برخاست و طبع توانا و اندیشه‌ی آفریننده‌ی خویش را در خدمت احیای مفاخر ایران و ایرانی نهاد. او تصمیم گرفت با سرودن داستان‌های ملی و تاریخ باستانیِ سرشار

از عظمت و غرور و فرّ و شکوه، افتخارات فراموش‌شده‌ی روزگاران سرافرازی را به یاد ایرانیان بیاورد، و روح آزادگی و گردنفرازی و بزرگواری را در آنان بدمد، و عشق به ایران و خشم و بیزاری از دشمنان ایران را در دل‌های آنان برانگیزد.

فردوسی، نام و یاد و افسانه‌های قهرمانان ایرانی را جاودانی کرده است اما در این میان بزرگ‌ترین قهرمان، خود او و باشکوه‌ترین حماسه، کار و زندگی و رنج و روزگار خود او است. او در روزگاری شاعری را آغاز کرد که جامعه‌ی او غرق تباهی و تیره‌روزی و پراکنده‌اندیشی و جنگ و کشتار بود. تصویر جامعی از آن روزگار را از زبان رستم فرخ‌زاد خطاب به برادرش و به عنوان وضع سال‌های آفرینش **شاهنامه** برجای نهاده که هم آیینه‌ی احوال عصر فردوسی و هم بیانگر اندیشه و دید و نگرش آفریننده‌ی حماسه‌ی ملی ایران است و جا دارد که به جای هر بحث و توضیحی تمام آن، و نامه‌ی رستم به سعد وقاص و جواب او را در اینجا بیاوریم. اما به ملاحظاتی فقط به نقل چند بیت از آن اکتفا می‌کنیم:

برین سالیان چارصد بگذرد	کزین تخمه گیتی کسی نسپرد...
شود خوار هر کس که بود ارجمند	فرومایه را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا و خوبی نهان
به هر کشوری در، ستمکاره‌ای	پدید آید و زشت پتیاره‌ای...

...

برنجد یکی، دیگری برخورد	به داد و به بخشش کسی ننگرد
رباید همی این از آن، آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش[1]

تصویری هم که فردوسی از روزگار اهریمنی ضحاک تازی می‌کشد، تصویری از همان سال‌های چیرگی عمّال خلافت است:

نهان گشت کردار فرزانگان	پراگنده شد کام دیوانگان
هنرخوار شد، جادوی ارجمند	نهان راستی، آشکارا گزند

۱. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، ص‌ص ۲۹۶۳-۲۹۷۶.

شده بر بدی دست دیـوان دراز   ز نیکی نبودی سخن جز بـراز[۱]

سلطه‌ی خلافت عربی عباسی و ظلم و کشتار و غارتگری‌های آنان جان مردم را به لب رسانیده بود. به‌عنوان خراج هستی مردم را تاراج می‌کردند و آزادگان را به بهانه‌ی اینکه قرمطی و رافضی و زندیق و غیره هستند از دم تیغ می‌گذرانیدند. اگـرچـه فـردوسی از خلیفگان عباسی به‌صراحت نام نبرده، ولی ظاهراً آنجا که می‌گوید:

بپوشند از ایشان گروهی سیاه   زدیـبا نـهند از بـر سـر کـلاه

«از این زاغساران بی‌آب و رنگ» به شعار سیاه عباسیان نظر دارد.

از طرف دیگر، خطر تازه‌یی که در عصر فردوسی ایرانیان را تهدید می‌کرد، تاخت و تاز قبایل تازه از راه رسیده‌یی بود که دولت سامانی و سایر خاندان‌های ایرانی را یکـی بعد از دیگری از میان می‌بردند. این قبایل نورسیده، مسلمان می‌شدند و چون در میان مردم ریشه‌یی نداشتند، خود را بـه خـلافت عـربی بـغداد مـی‌بستند و مـجری ظـلم و غارتگری آنان می‌شدند.

داستان‌های جنگ‌های ایران و توران که قسمت اعظم **شاهنامه** را دربرمی‌گیرد و اوج آنها داستان کین سیاوش است، به قصد ایجاد روح مقاومت در برابر تـاخت و تـازهای جدید به‌وجود آمده است. البته تورانیان به‌طوری‌که از نام‌های آنها برمی‌آید و اوستا نیز مؤید آن است آریایی و خویشاوند ایرانیان بودند. اما چون هـنوز زنـدگی چـادرنشینی داشتند و با تمدن شهرنشینی خو نگرفته بودند درنظر ایرانیان بـا هـمه‌ی خـویشاوندی بیگانه به‌شمار می‌رفتند و گاهی زدوخوردهایی میان ایرانیان و آنـها روی مـی‌داد. آنـها اندک‌اندک به درون ایران رانده شدند و با سایر ایرانـیان درآمـیختند و فـرهنگ ایـرانـی یافتند و ایرانی شدند. این‌بار مهاجمان جدید که از دوره‌ی ساسانیان به ایران می‌تاختند تورانی نامیده شدند.

اگرچه در مقابل ظلم‌ها و خطرها، در آن روزهای تیره و تار ایرانیان اسـیر و بـی‌پناه چاره‌یی جز خاموشی و شکیبایی نداشتند، اما آزادمردانی هم بودند کـه بـرای نـجات سرزمین و مردم خود قد مردانگی برمی‌افراشتند و هر یک از راهی می‌کوشیدند.

کسانی چون بابک و مازیار و مرداویج و اسفاربن شیرویه و زیدیه و گـروه‌هایی کـه

---

۱. شاهنامه، چاپ خالقی، ج ۱، ص ۵۵.

دشمنان آنان را «خوارج» نامیده‌اند، به نیروی شمشیر به جان دشمن می‌افتادند و چند صباحی برق امید در دل‌ها برمی‌افروختند و سرانجام جان بر سر آرمان خود می‌نهادند.

کسانی از اهل دانش و اندیشه هم با بحث‌های فلسفی و کلامی در سست کردن بنیان خلافت عباسی می‌کوشیدند. از میان شاعران هم اگرچه کسانی به بوی نان و جاه به مدح ارباب قدرت روی می‌آوردند، در مقابل گویندگانی هم بودند که با دفاع از مذاهبی خلاف سیاست بغداد، تیشه به ریشه‌ی غاصبان می‌زدند.

کسایی مروزی که شیعه‌ی دوازده‌امامی بود، در قصاید خود با بیان ستمدیدگی خاندان پاک پیامبر (ص) مظلومیت ملت خویش را به چشم می‌کشید و با نکوهش بیدادگری‌ها و تباهکاری‌های خلیفگان بغداد آتش خشم و کینه‌ی ایرانیان را دامن می‌زد.

ناصر خسرو به نهضت اسماعیلیه پیوست، و شعر خود را از این راه وقف ستیز و پیکار با ستم‌ها و بی‌عدالتی‌ها کرد، و ناچار شد همه‌ی عمر را به آوارگی و دربه‌دری به‌سر رساند.

وقتی به جست‌وجوی وضع فکری جامعه‌ی ایران در آن سال‌ها در متون باقی‌مانده می‌گردیم کم‌تر نشانی از فرهنگ ایرانی می‌یابیم. خشونت و اختناقی که با فشار خلافت عباسی از قرن پنجم در ایران برقرار شد آثار این شاعران، و دیگر گویندگان عصر سامانی و غزنوی را که نشان از آزادگی و آزاداندیشی و مردانگی داشت از صفحه‌ی روزگار سترد. تنها آثاری مثل دیوان‌های فرخی و عنصری و منوچهری از آن دوره برجای ماند که از نظر عمّال سیاست عباسی در ایران بی‌ضرر بود. با این تفاوت که ایرانیان خاطره‌ی گویندگان ناسازگار با حاکمان آن روزگار را گرامی‌تر می‌داشتند و رودکی و کسایی و ناصرخسرو را همیشه با صفت حکیم یاد می‌کردند. البته همه‌ی آنچه باقی‌مانده ازنظر زبان و ادب فارسی هر یک ارزش خود را دارد.

برتری حکیم فردوسی و امتیاز او بر سایر گویندگان و اندیشه‌وران در این بود که او مؤثرترین و ماندگارترین سلاح را برگزیده بود. او غمخوار ایران و سخنگوی همه‌ی ایرانیان بود. او حسرت‌ها و رنج‌ها و آرزوهای مشترک همه‌ی مردم ایران را جان بخشیده است. شعر دیگران هر یک خاص یک گروه و پیروان یک مذهب بود. اما شاهکار او در دل‌های همه‌ی مردم ایران یکسان نفوذ می‌کرد. او با زنده کردن خاطره‌ی روزگاران سرافرازی ایران و ستایش ایرانیان به عنوان داناترین و خردمندترین و جوانمردترین اقوام

کهن جهان، و بازگویی ترکتازی‌های دشمنان به ایران و پایداری‌های دلاورانه‌ی ایرانیان، آتش ستیز با غاصبان و بیدادگران را دامن می‌زد. این بود که سخن او بر دل هر ایرانی از هر طبقه و هر گروه از شیعه و سنی و گبر و ترسا و سایر جماعات می‌نشست، و بالاتر از زمان و مکان حماسه‌ی جاودانی ملت ایران قرار گرفت. حماسه‌یی که بعد از او در فضای فرهنگی جدید دیگر امکان آفرینش چنان اثری نبود. **شاهنامه** با وجود نامساعدبودن محیط، به زندگی و سیر گسترش خود در میان ایرانیان ادامه داد، و به صورت سلاح فرهنگی مؤثری در دست ایرانیان باقی ماند.

نتیجه اینکه: آن‌همه بحث‌های کلامی و عقیدتی فراموش شد، دیوان کسایی از میان رفت، از ده‌ها هزار بیت رودکی کم‌تر از هزار بیت ماند، دیوان ناصرخسرو اگر ماند گروه‌های اسماعیلی در گوشه و کنار آن را میان خود حفظ کردند، از سروده‌های شاعران زرتشتی چون **زراتشت‌نامه** و نظایرش فقط نسخ معدودی در خانواده‌های موبدان ماند.

اما، شاهنامه‌ی فردوسی در طول هزار سال نه تنها بی‌کم و کاست برجای ماند، بلکه حتی ابیاتی هم بر آن افزوده شد، ابیاتی هماهنگ با روح **شاهنامه** و جهان‌بینی فردوسی، نظیر: «**ز شیر شتر خوردن و سوسمار... الخ**» که در نسخه‌های کهن **شاهنامه** نیست و ظاهراً افزوده‌ی کاتبان است. گویی ایرانیان چنین تصور می‌کردند که یا فردوسی اینها را گفته بوده و از میان رفته است، یا می‌بایست آنها را گفته باشد اما در آن گرم‌بازار تعصب و سلطه‌ی خلافت عربی بغداد، جانب احتیاط را مراعات کرده است!

این نکته را فراموش نکنیم که فردوسی وقتی سرودن **شاهنامه** را آغاز کرد که مردم ایران با ملاحظه‌ی ستمگری‌ها و فریبکاری‌ها و تحمل غم‌ها و خواری‌ها، تشنه‌ی خاطرات دوران آزادی و سرافرازی خود بودند. این است که هر چه شاعر می‌سرود دست به دست و زبان به زبان و سینه به سینه می‌گشت. حتی روایاتی داریم که کودکان در کوی و برزن ابیاتی از آن را به آواز می‌خواندند.[1]

در چنان محیطی طبیعی است که قطعاً شاعران دیگری هم تحت تأثیر نیاز و خواست عمومی اشعاری از آن گونه ــ تاریخ باستانی ایران و داستان‌های ملی ــ می‌سرودند. اما چرا آن‌همه قبول عام نیافته و از میان رفته است؟ مثلاً می‌دانیم که از شاهنامه‌ی مسعودی

---

۱. مجمل فصیحی، چاپ مشهد، ج ۱، ص ۱۳۹؛ ظاهراً منقول از مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری.

مروزی فقط سه بیت پراکنده مانده، و از مثنوی‌های کهن داستان‌های ملی چون **برزونامه**، **فرامرزنامه**، **بانوگشسب‌نامه**، **آذربرزین‌نامه**، **شهریارنامه**، **بهمن‌نامه** و غیره نسخی مهجور یا فقط بخش‌های پراکنده‌یی مانده است، و قطعاً سروده‌های دیگری هم بوده که حتی نامی هم از آنها نمانده است.[1]

چرا چنین شده است؟ جواب روشن است. دیگران تاریخ را، یا یک داستان منثور را به نظم درمی‌آورند. اما فردوسی تاریخ را و داستان را در خدمت آرمان خود و بیان دردهای مردم ایران نهاده است؛ بیان احساسات مشترک مردم ایران در حسرت روزگاران سرافرازی گذشته، و خواری و زبونی و ستمکشی حال. در کاخ بلندی که او برافراشته، آمیخته‌یی از نور و ظلمت، غرور و سرشکستگی، جلال و شکوه عصر ساسانی و تیره‌روزی‌ها و تباهی‌های اهریمنی عصر شاعر بر در و دیوار پدیدار است و مردم ایران در هر دوره شرح دردها و نقش آرزوهای مشترک خود را در آن می‌دیدند. به این سبب بود که **شاهنامه** از همان ابتدا به‌سرعت رواج یافت و بر دل‌های ایرانیان نشست و حماسه‌ی ملی ایرانیان شناخته شد.

طوس، شهر شاهنامه

در پدیدآمدن **شاهنامه**، گذشته از نیاز ملیِ آن روز ایران، و نبوغ شگرف خدادادی فردوسی که در طول قرن‌ها تنها یک‌بار در یکی از افراد ملتی تجلّی می‌یابد، محیط زاد و زیست فردوسی هم بی‌تردید اثر داشت. پس نگاهی هم به فضای شهر و خانواده‌ی او بیندازیم.

به سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هق / ۹۴۱ م، در یکی از روستاهای بخش طابران طوس به نام پاژ (که امروز فاز نامیده می‌شود و در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی مشهد قرار دارد) کودکی در خانواده‌ی دهقان آن ناحیه[2] به‌دنیا آمد و او را حسن نام نهادند. سرنوشت این بود که

---

۱. در اینجا این توضیح را باید بدهم که این اشاره به داستان‌های منظوم دیگر، مطلقاً به قصد نفی ارزش آنها نیست. هر یک از آنها در حد خود چه از نظر زبان فارسی و چه از نظر حفظ و بازگویی داستان‌های ایرانی ارزش دارد. و مخصوصاً چاپ و بررسی آنها به شرحی که خواهم گفت برای تصحیح و تحقیق شاهنامه و رفع خطاهای کاتبان، و فزود و کاست‌هایی که در دستنویس‌ها روی داده سودمند خواهد بود.

۲. نام پدر فردوسی را در افسانه‌ها فخرالدین احمد ذکر کرده‌اند ولی هیچ دلیلی برای پذیرفتن آن نداریم.

آن کودک، که بعدها ابوالقاسم فردوسی نامیده شد، روزی بزرگ‌ترین شاعر ایران و سراینده‌ی بزرگ‌ترین و ارجمندترین منظومه‌ی فارسی و یکی از سه چهار شاعر بزرگ و معروف جهان شود.

رمز برآمدن فردوسی و عظمت شخصیت او را، گذشته از نبوغ شگرف خدادادی در دو چیز باید جست: یکی اینکه در یک خانواده‌ی دهقان چشم به جهان گشود و بالید و پرورش یافت، دیگر اینکه تمام عمر را در طوس زیست که ویژگی‌های لازم را برای تکوین شخصیت او و آفرینش شاهکار او داشت.

لفظ دهقان که معنی حقیقی آن کشاورز و برزگر است، مجازاً به معنی ایرانی (در برابر ترک و تازی) به‌کار می‌رفت. دهقانان از آزادگان و نژادگان ایرانی، و هر یک مالک ناحیه‌یی بودند و سرپرستی موروثی مردم ناحیه‌ی خود را داشتند.[1] بعدها در قرن‌های پنجم و ششم دهقانان را «رئیس» می‌نامیدند و همان است که در قرون متأخر تعبیر «ریش‌سفید» در مفهومی نزدیک بدان معمول شد. فرزندان دهقانان با آداب و رسوم ایرانی پرورش می‌یافتند و نگهبانان سنن و فرهنگ ملی ایرانی بودند.

از فرهنگ خانوادگی فردوسی که بگذریم، شهر فردوسی، طوس بزرگ‌ترین تأثیر را در پدیدآمدن شاهکار بزرگ ملت ایران داشت. برای شناختن فضایی که حکیم و شاعر بزرگ ایران در آن زیسته و شاهکار جاودانی خود را آفریده، بهتر است در عالم خیال و به راهنمایی جغرافی‌نویسان آن عصر به طوس هزار سال پیش برویم و ویژگی‌های آن را در حد اطلاعات موجود در سنجش با شهرهای دیگری که موطن شاعران معروف آن عصر بوده ببینیم. شاید از این راه، روشن‌تر شود که چرا از میان آن‌همه گویندگان یک تن فردوسی شده است.

شهر فردوسی از شهرهای کهن دوره‌ی ساسانیان بود، و در افسانه‌ها آمده است که آن را طوس شاهزاده‌یی که پسر نوذر و سپهسالار کیکاوس و کیخسرو بود ساخته است. مردم طوس به خاطرات باستانی شهر خود می‌نازیدند و می‌بالیدند و همواره به دلاوری و گردنفرازی نامبردار بودند. این شهر و بیش‌تر نواحی خراسان، در دوره‌ی خلیفه‌ی سوم

۱ـ: مینوی، دهقانان، مجله‌ی سیمرغ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، ش ۱، اسفند ۱۳۵۱ هـ‌ش، صص ۸-۱۳ و دیباچه‌ی آن زنده‌یاد بر رستم و سهراب.

در سال ۳۱ هـ ق در حمله‌ی عبدالله‌بن عامر به دست تازیان افتاد. اما هنوز بـازماندگان فرمانروایان ایرانی یا کسانی که تبار خود را به آن بزرگان می‌رسانیدند، در طوس نـام و اعتبار داشتند و گاهی حکـومت را در آن نـواحـی بـه‌دست مـی‌گرفتند. از هـمان آغـاز چیرگی تازیان، کسانی در خراسان برای آزادی سرزمین خود قیام‌ها کردند و جان بر سر آرمان خود نهادند که مورخان عرب آنان را خارجی نامیده‌اند.

طوس که بعد از فردوسی در سایه‌ی نام او و شاهکار جاودانی‌اش بلندآوازه‌ترین شهر خراسان شد، در دوره‌ی فردوسی شهر بزرگی نبود. ناحیه‌یی بود وابسته به نیشابور و آن هم تابع بخارا پایتخت سامانیان. اصطخری (ف ۳۴۶ هـ ق) گوید:

> شهرهای خراسان که بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و بازگویند، چهار شهر است: نشابور و مرو و هرات و بلخ. و دیگر کوره‌ها[1] هست چون: قوهستان و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و بوشنگ و بادغیس و کنج رستاق و مرورود و گوزگانان و غرجستان و بامیان و تخارستان و زمّ و آمل.[2]

همان مؤلف، وقتی شهرهای خراسان را یک‌بـه‌یک شـرح مـی‌دهد، نـاحیه‌ی طـوس را به‌طور مستقل نمی‌آورد و فقط در شرح نیشابور از آن نام می‌برد:

> و اگر طوس را در شمار نشابور گیریم، شهرهای طوس این است: رادکان، طابران، بزدغور[3]، نوقان[4].

ابن حوقل هم که در عصر فردوسی می‌زیسته، و کتاب خود را در حدود ۳۶۷ هـ ق نوشته، و بیش‌تر مطالب آن را از اصطخری گرفته است، شهرهای بزرگ خراسان را همان چهار شهر نشابور، مرو، بلخ، هرات می‌شمارد و طوس را جزو نواحی کم‌اهمیت‌تر نام می‌برد.[5]

یک نکته‌ی سودمند اینکه، این مؤلف فهرستی از بیستگانی صاحب بریدان و قاضیان را در قلمرو حکومت سامانی آورده است که می‌تواند ملاکی بـرای شـناخت درجـه‌ی اهمیت هر شهری باشد، بدین صورت: نیشابور ۳۰۰۰ درهم، بلخ و هرات هر یک ۱۰۰۰

---

۱. کوره (معرّب خره‌ی پهلوی): ناحیه و شهرستان.

۲. مسالک و ممالک، تألیف ابواسحاق ابراهیم اصطخری (ترجمه) به اهتمام ایرج افشار، بـنگاه تـرجـمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۲۰۳. ۳. ظاهراً تروغْبَد بروغون = طرقبه‌ی کنونی ← حدود العالم.

۴. مشهد کنونی ← اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. ۱۳۴۰. مسالک و ممالک. ص ۲۰۵.

۵. صورت الارض، ابن حوقل، ترجمه‌ی جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۶۶.

درهم، مرو ۹۰۰ درهم، سرخس و ابیورد هر یک ۵۰۰ درهم، طوس (در ردیف ۲۰ ناحیه‌ی کوچک دیگر) ۳۰۰ درهم.[۱]

در **حدودالعالم** که هم در عصر فردوسی (به‌سال ۳۷۲ ه ق) نوشته شده است می‌خوانیم:

> طوس ناحیتی است، و اندر وی شهرک‌ها است، چون: طوران (= طابران)، نوقان، بروغون[۲]، رایگان، بنواده. و اندر میان کوه‌ها است و اندر کوه‌های وی معدن پیروزه است و معدن مس است و سرب و سرمه و شبه، و دیگ سنگین و سنگ فسان و شلوار بند و جورب خیزد.[۳]

بعد از چیرگی تازیان، ابتدا مرو و بعد بلخ دارالامارە‌ی آنها بود. بعدها طاهریان نیشابور را مرکز حکومت خود قرار دادند. مقارن با سال‌های جوانی استاد طوس بخارا پایتخت سامانیان شده بود. در این پایتخت اگرچه زبان فارسی جان تازه‌یی یافت، اما این شهر بیش از آنکه مرکز اندیشه و فرهنگ ملی باشد، مرکز تعصّبات مذهبی و خلافت‌زدگی بود. فقهای بخارا فتوای ترجمه‌ی قرآن را به فارسی دادند و ترجمه‌ی تفسیر طبری حاصل این فتوا است و زبان فارسی از این بابت مدیون آنها است. اما درمقابل، در حوادث تاریخی آن عصر آثار زیان‌بار تعصّبات آنها آشکار بوده و سرزنش‌کردنی است. به تحریک آنها بود که امیر نصر دوم سامانی، حامی زبان و فرهنگ ایرانی و ممدوح رودکی و شاعران دیگر به اتهام اسماعیلی بودن در سال ۳۳۱ ه‌ق برکنار شد؛ و نیز در ۳۸۹ ه ق در حمله‌ی ترکان ایلک‌خانی به بخارا فتوی دادند که چون مهاجمان مسلمانان باایمانی هستند هیچ‌گونه مقاومت در برابر آنان و ایجاد جنگ و برادرکشی جایز نیست و بدین صورت موجبات انقراض دولت سامانی فراهم آمد.

گفتیم که شهر فردوسی شهر بزرگی نبود. برای شهرهای بزرگ چون بخارا، بلخ، نیشابور، جرجان و بعدها برای هرات تاریخ‌های مفصلی نوشته‌اند و از این کتاب‌ها وضع فرهنگی آن شهرها روشن می‌شود. در آن شهرها معارف رسمی مورد تأیید خلافت عباسی از علوم عربی و فقه و حدیث و غیره مورد توجه بود و در مدرسه‌های متعدد

---

۱. همان‌جا: ص ۱۹۹. ۲. حاشیه‌ی ۳ صفحه‌ی قبل.

۳. حدودالعالم، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ه‌ش، ص ۹۰.

تدریس می‌شد و کتب رجال، محتوی ترجمه‌ی حال کسانی است که در این رشته‌ها تدریس می‌کرده و در آن شهرها می‌زیسته‌اند.

در بررسی نخستین دوره‌ی شعر فارسی هم می‌بینیم که بیش‌تر شاعران فارسی‌گوی از پایتخت سامانیان و دیگر شهرهای بزرگ آن عصر برخاسته‌اند، از سمرقند، بخارا، مرو، بلخ، نیشابور... اما طوس شهر کوچکی بود. پیش از فردوسی (یا درست همسن او) فقط دقیقی[1] و بعد از او در آن عصر فقط اسدی از آن شهر برخاسته‌اند. خیلی معنی‌دار است که فقط این هر سه، داستان‌های ملی ایران را موضوع سخن خود قرار داده‌اند. اسدی علاوه بر گرشاسبنامه قصیده‌ی مناظره‌یی هم در تفضیل عجم بر عرب سروده است.

در عصر فردوسی، هنوز فرهنگ سلجوقی ـ عباسی با مدرسه‌های تازه‌بنیادش که با داشتن اوقاف سرشار، طالب علمان را به خود می‌کشید، در طوس جا نیفتاده بود. دو نسل بعد از فردوسی بود که طوس نیز همرنگ شهرهای دیگر شد و خواجه نظام‌الملک و امام محمدغزّالی از آن برخاستند و شاعری گفت:

هر دبیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود[2]

طوس فردوسی شهر کوچکی بود تابع نیشابور (آن هم در عصر سامانیان تابع بخارا و در عصر محمود تابع غزنه)، دور از شور و شرّ دربارها و بحث و جدل مدرسه‌ها، با مردمی پاکدل و ساده‌ضمیر و آزاده و ایران‌دوست، که با خاطره‌های جلال و شکوه گذشته‌ی ایران می‌زیستند. در شب‌های سرد و دراز زمستان در کنار آتش در خانه‌ها، و در روزهای خوش بهاری در باغ‌ها و چمن‌ها سخن از گذشته‌های دور ایران می‌گفتند. در کوی و برزن و بازار، در هر محفلی و اجتماعی قصه‌گویان داستان‌های باستانی و خاطرات روزگاران سرافرازی ایران و ایرانیان را روایت می‌کردند.

در سال‌های جوانی فردوسی، وقتی که او شانزده هفده ساله بود، به سال ۳۴۶ هـ ق حاکم نیمه‌مستقل طوس ابومنصور محمدبن عبدالرزاق دستور جمع‌آوری **شاهنامه** را داد. او تبارش را به منوچهر پیشدادی می‌رسانید و پیشکارش ابومنصور معمری که مباشر

---

۱. دکتر جلال خالقی مطلق: «طوس زادگاه دقیقی است؟» یادنامه‌ی دقیقی طوسی، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵ هـ ش، ص‌ص ۲۲۱–۲۴۸.

۲. نقض، چ ۱، ص ۲۵۲، المعجم شمس قیس، چاپ ۱۳۱۳ هـ ش مدرس رضوی، ص ۱۹۴، ۲۱۳.

گردآوری **شاهنامه** بود خود را از فرزندانِ کنارنگ، سردارِ خسرو پرویز و از سوی مادر از نسل طوس می‌شناسانید. اگر هم این نسب‌ها معتبر نباشد، همین‌قدر روحیه‌ی آن دو آزادمرد و افکار عمومی مردم طوس را می‌رساند که انتساب به بزرگان گذشته‌ی ایران را مایه‌ی اعتبار و افتخار می‌شمردند.

مردمی با آن دلبستگی‌های ملی، طبعاً از چیرگی خلافت عربی عباسی خشمگین بودند و خون جگر می‌خوردند. عمّال خلافت از یک سو به نام جزیه و خراج هست و نیست مردم را غارت می‌کردند، از دگر سو تعصّبات نژادپرستیِ تازیان که خود را برتر از ایرانیان می‌شمردند نفرت ایرانیان را برمی‌انگیخت. کسانی که تا دیروز اتباع حقیر ایران بودند، حالا ایرانیان را موالی می‌نامیدند. موالی در صف نماز باید در ردیف‌های بعد از تازیان می‌ایستادند. حدیث‌هایی در خوارداشتِ ایرانیان و زبان‌های ایرانی جعل می‌کردند و بر سر زبان‌ها می‌انداختند.

قبیله‌هایی از بیابانگردانِ تازی نواحی سبز و خرّم خراسان را غصب کرده بودند، و در بیش‌تر شهرها خار چشم صاحبان اصلی سرزمین بودند. یعقوبی می‌نویسد: «در طوس قومی از عرب از طی و جز آن سکونت دارند، و بیش‌تر اهالی آن عجم‌اند».[1]

در **حدودالعالم** تألیف‌شده در عصر فردوسی در سال ۳۷۲ هـ ق می‌بینیم: هنوز عرب‌ها «اندر خراسان پراگنده به هر جایی» هستند.[2]

راهزنان تازی در راه‌ها و بیابان‌ها از غارت کاروان‌ها و کشتار ایرانیان بی‌گناه دریغ نداشتند. چنانکه اسماعیل سوم (منتصر) آخرین امیر سامانی در ۳۹۵ هـ ق به دستور ماهروی بندار به دست بهیج نام از تازیان کوچ‌نشین بیابان مرو کشته شد.[3]

این حادثه مقارن با ایامی اتفاق افتاد که فردوسی آخرین بخش **شاهنامه**، کشته شدن یزدگرد به‌دست ماهوی سوری را می‌سرود. وقوع این هر دو حادثه در بیابان مرو، و تشابه نام ماهروی بندار با ماهوی سوری تصادف عجیبی است.

---

۱. البلدان. ابی یعقوب (یعقوبی)، احمد. ۱۳۴۷. ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی. چ ۲، ص ۵۳، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲. حدود العالم، ص‌ص ۹۸-۹۹.

۳. زین الاخبار گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ هـ ش، ص ۱۷۶.

بغض و نفرت نسبت به این مهاجمان و غاصبان و غارتگران بیگانه و حاکمان دست‌نشانده‌ی آنها که به نام دین و خلافت از هیچ ظلمی خودداری نمی‌کردند، دل‌های عامه‌ی مردم را لبریز می‌داشت. فردوسی در هر فرصتی از افسانه‌ی ضحاک ماردوش گرفته تا حوادث چیرگی تازیان احساسات تازی‌ستیزی عامه را بیان کرده است. در نامه‌یی که رستم فرخ‌زاد سردار یزدگرد پیش از جنگ قادسیه به برادر خود نوشته و پیش از این ابیاتی از آن را نقل کردیم ــ و در واقع تصویری از روزگار خود فردوسی و احساسات مردم عصر او یا لااقل همشهریان او است ــ احساسات کین و نفرت ایرانیان بیان شده است؛ از جمله این دو بیت که در برخی دستنویس‌ها آمده است:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را به جایی رسیده است کار

که تخت عجم‌شان کند آرزو — تفو بر تو، ای چرخ گردان تفو

از نامه‌ی یزدگرد به مرزبانان طوس

از این مارخوار اهرمن چهرگان — ز دانایی و شرم بی‌بهرگان

نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد — همی داد خواهند گیتی به باد

...

از این زاغساران بی‌آب و رنگ — نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

نفرت از تازیان و خلافت عباسی که مظهر آن قوم بود سبب شد که مردم طوس و شهرهای نزدیک بدان (مثل مرو و بیهق) علی‌رغم سیاه‌جامگان عباسی، به تشیع تمایل یافتند. محمدبن عبدالرّزّاق بانی جمع‌آوری **شاهنامه**ی منثور، شیعه بود و روابطی با دیلمی‌ها داشت و جان بر سر این کار نهاد. خود فردوسی هم ظاهراً به فرق تشیع تمایل داشت. در شهرهای نزدیک به طوس هم در مرو اکثریت مردم شیعه بودند و اشعار کسایی مروزی نمونه‌ی احساسات مذهبی مردم آن شهر است.

شهر طوس آتشکده‌ی عشق به ایران و فرهنگ ایرانی بود و این از بخت بلند ایران و ایرانیان است که حکیم و شاعر بزرگ در چنین شهری بزاد و بزیست و تنها در چنان فضایی بود که می‌توانست شاهکار جاودانی خویش را بیافریند. اگر فردوسی پرورده و باشنده‌ی یکی از پایتخت‌های پرجلال و شکوه اما خلافت‌زده‌یی چون بخارا و غزنه بود، نبوغ شگرف او در چه راهی به کار می‌افتاد و چه می‌شد؟ شاید هم شاعری می‌شد در شمار عنصری و فرخی و عسجدی (البته به‌مراتب بزرگ‌تر) و به‌جای **شاهنامه** قصایدی

می‌سرود در مدح پادشاهان و امیران و وزیران، و گزارش لشکرکشی‌ها و خونریزی‌ها و ویرانکاری‌های آنان، و غنایم به‌دست‌آمده از سرزمین‌های غصبی، و وصف کاخ‌ها و باغ‌ها و شکارها و شادخواری‌ها و تبریک اعیاد و جز اینها. یا منظومه‌هایی می‌سرود چون **کلیله و دمنه**ی رودکی و مثنوی‌های وامق و عذرا و شادبهر و عین‌الحیات و خنگ بت و سرخ بت عنصری و ورقه و گلشاه (البته لطیف‌تر و هنرمندانه‌تر و ارزنده‌تر).

دور باد از من که بخواهم ارزش آن آثار ارجمند را که مجموعاً پشتوانه‌ی زبان فارسی است نادیده بگیرم. همه‌ی آنچه از آن روزگاران برجای مانده برای ما عزیز و مغتنم است و از نظر زبان فارسی و اشتمال بر نکات تاریخی و آداب و رسوم گذشته فواید بی‌شمار دارد و وظیفه‌ی ما است که بیت بیت آنچه را که از گزند نابودی رسته و در گوشه و کنار باقی مانده است بجوییم، بیابیم و زنده کنیم. اما روشن است که آن همه در قیاس با **شاهنامه** درم و دینار و گوهرهای پراکنده‌یی است و **شاهنامه** گنج شایگان جاویدان.

در محیط کوچک و آرام و دورافتاده‌ی طوس، دور از جنجال‌های شهرهای بزرگ و پایتخت‌ها، نظرها تمام به گذشته‌ی ایران بود. از این‌جا است که حوادث سیاسی و نظامی و تاریخی آن سال‌ها، بدان‌سان که در دیوان‌های شاعران درباری می‌بینیم در شعر او هیچ انعکاسی ندارد. اندیشه‌ی فردوسی در جهان رؤیایی باستان سیر می‌کرد و به‌زحمت می‌توان از حوادثی که در دوره‌ی سی و چند ساله‌ی نظم کتاب اتفاق افتاده، اثری در **شاهنامه** یافت.

تمام اشارات تاریخی منحصر است به مرگ فرزند شاعر، بخشیده‌شدن خراج به امر محمود که طبعاً همه جا در هر روستای کوچک هم تأثیر و انعکاس داشت و حوادث طبیعی از برف و تگرگ و غیره. تمامی کسانی که به تصریح یا اشاره نام و یادی از آنها در **شاهنامه** هست از ساکنان طوس بودند: سپهبد دهقان‌نژاد (محمدبن عبدالرّزّاق) بانی جمع‌آوری **شاهنامه**ی منثور، دوستی که متن منثور را در اختیار شاعر نهاد (ظاهراً پسر همان محمدبن عبدالرّزّاق)، علی دیلم بودلف و ابونصر وراق و عامل خراج طوس.

حتی برخلاف انتظار از سامانیان هم که در تاریخ ما به حمایت از شعر و ادب شهرت دارند ذکری به‌میان نیامده است. تنها آنجا که سخن از مرگ دقیقی و ناتمام‌ماندن نظم **شاهنامه**ی او است می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت از اوی   سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نـامه را دست پـیش آورم / بـه پـیوند و گـفتار خـویش آورم
بپرسیدم از هـر کسـی بـی‌شمار / بـترسیدم از گـردش روزگـار...[۱]

مـراد از «تـخت شـاه جـهان» بـخارا پـایتخت سـامانیان است. گـویا فـردوسی در جست‌وجوی منبع کار خود در جوانی سفری به بخارا رفته، و در آن شهر از ایـن و آن تحقیق کرده اما دست خالی به طوس بازگشته است. تقی‌زاده حدس مـی‌زند کـه مـراد پایتخت غزنویان است[۲] و این درست نیست.

مهم‌ترین حادثه‌یی که در **شاهنامه** ذکر شده، به قدرت رسیدن محمود است در ۳۸۷ ه ق (نه جلوسش در ۳۸۹ که بعضی حدس زده‌اند) و این را به شرحی که خواهیم گفت فردوسی سال‌ها بعد که تصمیم به اهدای کتاب به نام محمود گـرفته سـروده است. در همان‌جا و نیز در دیباچه‌ی کتاب مدحِ به‌جایی از ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی دارد که نخستین وزیر محمود و حامی زبانِ فارسی و فرهنگ ایرانی بود، اما از برکناری او (که در فاصله‌ی سال‌های ۳۹۸ـ۴۰۱ ه‌ ق در زندان از شکنجه و آزار جان سپرد) و از انتصاب جانشینش احمدبن حسن میمندی نام نمی‌برد.

امّا گمان می‌رود که حکیم آزاده‌ی طوس مظلومیت اسفراینی، حامی خود و حـامی فرهنگ ایرانی را فراموش نکرده، و اگر به تصریح چیزی نگفته، داسـتان مـهبود وزیـر انوشیروان به دلیل ابیات پندآمیزی که در پایان آن خطاب به شاه دارد، اشارتی به عزل و بازداشت نابه‌جای اسفراینی است. داستان این است که انوشیروان وزیری به نام مهبود داشت که مقرب و مورد اعتماد شاه بود و شاه جـز از دست او و دو فـرزندش چـیزی نمی‌خورد. زروان سالاربار، بر مهبود و پسـرانش رشک مـی‌برد و بـه نـیرنگ جـهودی جادوگر غذای شاه را مسموم کرد و به شاه گفت: پیش از آنکه کسی خورش را بچشد از آن خورش مخور. به دستور شاه پسران مهبود از آن شهد و شیر خوردند و برجای سرد شدند. انوشیروان وزیر را کشت و خانمانش را بر بـاد داد. مـدتی بـعد نـیرنگ زروان و جادویی جهود فاش شد و هر دو به دار آویخته شدند.

در پایان داستان، فردوسی این بیت‌ها را خطاب به محمود دارد:

---

۱. خالقی، ج ۱، ص ۱۱.

۲. تقی‌زاده: فردوسی و شاهنامه‌ی او، به‌اهتمام حبیب یغمایی، حاشیه‌ی ص ۱۹۰.

اگـر دادگـر بـاشی و سـرفراز | نـمانی و نـامت بـماند دراز
تـن خـویش را شـاه بـیدادگر | نیارد جز از گور و نفرین به بـر
اگـر پـیشه دارد دلت راسـتی | چنان دان کـه گـیتی تـو آراسـتی
چو خواهی ستایش پس مرگ تـو | خـرد بـاید ای تـاجور تـرگ تـو[۱]

پیش از آنکه فردوسی سرودن **شاهنامه** را آغاز کند، داستان‌های ایرانی منفردی را به‌نظم درآورده بود و این منظومه‌ها با رغبت و علاقه‌ی دوستان و همشهریانش روبه‌رو شده بود. در آن روزها، زبان فارسی با گذشت قرن‌ها به‌صورت زبانی غنی و توانا درآمده و در خراسان جا افتاده بود. مطابق آخرین تحقیقات، زبان خراسان مثل دیگر نواحی شمال ایران در دوره‌ی اشکانیان زبان پهلویِ پارتی بود که بعد از اسلام هم در شمال غرب ایران ادامه یافت و نمونه‌های بازمانده از آن فهلویات (و گاهی آذری کهن) نامیده شده است. زبان پارسی که ادامه‌ی فرس هخامنشی، و زبان جنوب ایران بود، در دوره‌ی ساسانیان به صورت زبان نوشتاری و ادبی درآمده و اندک اندک در خراسان نیز رواج یافته بود و زبان دری (منسوب به دربار ساسانیان) نامیده می‌شد[۲]، و در دوره‌ی سامانیان تألیف و ترجمه به این زبان آغاز شد و رونق یافت.

راه شعر فارسی هم پیش از فردوسی، در پرتو آثار شاعرانی چون رودکی سمرقندی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی و ده‌ها تن دیگر هموار گردیده، و زمینه فراهم شده بود که با ظهور فردوسی و به‌کارافتادن نبوغ معجزآسای او شاهکار عظیم جاودانی‌اش امکان آفرینش یابد.

شاعرانی نیز طبع و هنر خود را در نظم اخبار پراکنده یا مجموعه‌های تاریخ پادشاهان ایران صرف کرده بودند. از آن میان از **شاهنامه** مسعودی مروزی که ایرانیان آن را بزرگ می‌داشتند[۳] فقط سه بیت مانده، و از **شاهنامه** ابوالمؤید بلخی نیز (که احتمالاً منثور بوده است) خبر داریم. آن کتاب‌ها با همه‌ی ارزش و اعتباری که داشتند و هر یک سال‌ها مورد علاقه و رغبت ایرانیان بودند، در برابر عظمت **شاهنامه** عرصه را خالی کردند و از میان رفتند.

---

۱. بروخیم، ج ۸، ص‌ص ۹-۲۴۰۱.

۲. ژیلبر لازار، خطابه در کنگره‌ی هزاره‌ی شاهنامه، دی ماه ۱۳۶۹ ه‌ش.

۳. مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، چاپ پاریس، ج ۳، ص ۱۳۸ (به‌نقل تقی‌زاده).

سرنوشت این بود که سرانجام کارِ اصلیِ ماندگار در طوس که شهرِ شاهنامه‌اش خواندیم به سامان رسد. در آن سال‌های جوش‌وخروش ملی، محمدبن عبدالرّزّاق فرمانروای نیمه‌مستقل طوس که فردوسی او را «پهلوان دهقان‌نژاد، دلیر و بزرگ و خردمند و راد» می‌نامد ــ به شرحی که در مقدمه‌ی کهن **شاهنامه** آمده ــ به دست موبدان و دانشمندان، اخبار پراکنده را گردآورد و **شاهنامه**‌ی منثور، منبع کار فردوسی فراهم شد. در این موقع فردوسی نوجوانی شانزده هفده ساله بود.

شاهنامه‌ی منثور را شاهنامه‌خوان‌ها در طوس برای مردم می‌خواندند و مورد رغبت همگان بود. فردوسی می‌گوید:

جهان دل نهاده بدین داستان   همه بخردان نیز و هم راستان

مردم طوس از شنیدن داستان‌های **شاهنامه** لذت می‌بردند و آرزو می‌کردند که کاش این داستان‌ها به شعر درآید. دقیقی که شاعری جوان بود، چراغ این امید را در دل‌ها برافروخت و آمادگی خود را برای نظم **شاهنامه** اعلام کرد:

جوانی بیامد گشاده‌زبان   سخن گفتنی خوب و طبعی روان
به شعر آرم این نامه را گفت من   ازو شادمان شد دل انجمن[۱]

ولی شاعر جوان در فاصله‌ی سال‌های ۳۶۷-۳۶۹ ه‌ق[۲] به دست یکی از غلامان خود کشته شد. «برفت او و این نامه ناگفته ماند».

این بار فردوسی بزرگ دامن همت بر کمر زد و تصمیم به نظم **شاهنامه** گرفت. اشکال کار، به دست آوردن **شاهنامه**‌ی منثور ابومنصوری بود. او از هر کسی سراغ کتاب را می‌گرفت اما نشانی از آن نمی‌یافت. گفتیم طوس شهر کوچکی بود و طبعاً در آن روزگار شمار باسوادان و کاتبان در آن فراوان نبودند و از چنین کتاب عظیم عزیزالوجود نسخ فراوانی استنساخ نشده بود. شاعر پرتکاپو که عاشق وصول به آرزوی خود بود، در جست‌وجوی منبع کار خود، حتی گویا تا بخارا پایتخت سامانیان هم رفت و گمشده‌ی خود را نیافت.

سرانجام، مهربانْ‌دوستی از همشهریانش نسخه‌یی از کتاب را برای او آورد و جان او

---

۱. خالقی، ج ۱، ص ۱۱.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۱۳.

را برافروخت. حدس زده شده که این دوست جوان فردوسی، همان مهتر گردنفراز پهلوان‌نژاد، منصوربن محمد معروف به امیرک طوسی پسر امیر ابومنصور محمدبن عبدالرّزّاق بانی جمع‌آوری **شاهنامه** بوده که می‌توانسته است کتابِ فراهم‌آورده‌ی پدرش را داشته باشد.[۱] آن مهتر نامدار تا زنده بود از حمایت فردوسی دریغ نکرد اما پایان نظم **شاهنامه** را به چشم ندید، زیرا در حوادث خراسان از میان رفت و شاعر از مرده و زنده‌ی او نشانی نیافت و یاد او را در سوگنامه‌ی جانسوزی در دیباچه‌ی **شاهنامه** به یادگار نهاد.

آرمان والای فردوسی، آن‌چنان سراسر وجود او را فراگرفته بود که همه‌ی عمر و دارایی خود را بر سرکار عظیم خود نهاد. وقتی سرودن **شاهنامه** را آغاز کرد جوان بود و ثروتی داشت. جوانی و مال را در راه سرودن **شاهنامه** صرف کرد، آن‌گاه «**پراگنده شد مال و برگشت حال**» و می‌گفت: «**منم تنگدل تا شدم تنگدست**» و پیرانه‌سر هم می‌گفت:

الا ای بـــرآورده چـــرخ بـــلند　　　چه داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان بـرترم داشـتی　　　به پیری مرا خـوار بگـذاشـتی[۲]

حکیم بیداردل آزاده‌ی ژرف‌اندیش، مستمندی و تنگدستی و خواری را به عشقِ کوشش در بیدارکردن ایرانیان و ایجاد همدلی و همبستگی میان آنان تحمل می‌کرد. او به فکر خود نبود. به فکر ایران و مردم ایران و آینده‌ی تاریک ایرانیان بود و روزگار تیره‌تری را پیش‌بینی می‌کرد:

که زود آیـد ایـن روز اهـریمنی　　　چو گردون گردان کند دشمنی[۳]

آرمانگرایی حکیم طوس که در سراسر **شاهنامه** جریان دارد، در تاریخ‌سرایی او آشکارتر است. وقتی دوره‌های تاریخی را به نظم می‌کشد، فقط ایران را می‌بیند، و ایران و ایرانیان را می‌ستاید، و برای ایران جز عظمت و سرافرازی و افتخار چیزی نمی‌تواند ببیند. این است که چون روزگار سرافرازی‌ها سپری می‌شود و روز شکست و زبونی و خواری می‌رسد، دم فرو می‌بندد و قلم بر زمین می‌نهد. در حالی‌که تاریخ‌نویسان همه‌ی تاریخِ جهانِ شناخته‌شده‌ی آن عصر را می‌نوشتند از آدم تا بنی‌امیه و بنی‌عباس، و

---

۱. جلال خالقی مطلق، «یکی مهتری بود گردنفراز» مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی، ش ۲، س ۱۳، تابستان ۱۳۵۶ ه‌.ش. ۲. شاهنامه چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۱.

۳. شاهنامه، ج ۹، ص ۲۹۷۱

سرگذشت ایرانیان در آن میان گم بود.[۱]

بزرگمردی با این اندیشه و روح طبعاً نمی‌توانست با سیاست روز سازگار باشد. شاعران ستایش‌پیشه‌ی همرنگ با حکّام وقت، همیشه زندگی آسوده و مرفّهی داشته‌اند. قطعه‌ی خاقانی که درباره‌ی عنصری گفته معروف است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

آن وقت زمانه را ببینید که بزرگ‌ترین شاعر ایران در غم نان بود و از تنگدستی می‌نالید و شادخواری بهاران را ارزانی بی‌دردان می‌دید و می‌گفت:

کنون خورد باید می خوشگوار که می‌بوی مشک آید از کوهسار
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نبید سر گوسفندی تواند برید!
مرا نیست این، خرّم آن را که هست ببخشای بر مردم تنگدست![۲]

دخل و خرجش برابر نبود. وقتی تگرگ حاصل کشتزارش را درهم می‌کوفت همه‌ی امیدهایش بر باد می‌رفت و آرزوی مرگ می‌کرد:

مرا دخل و خرج ار برابر بُدی زمانه مرا چون برادر بُدی!
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند ببست این برآورده چرخ بلند[۳]

وقتی زمستان می‌شد و برف می‌بارید، می‌دید چیزی در بساط ندارد: نه هیزم، نه نان جو، نه گوشت نمکسود ذخیره‌ی زمستانی.

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه همی تیر بارید ز ابر سیاه
نه دریا پدید است و نه دشت و راغ نه بینم همی بر هوا پرّ زاغ
نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو[۴]

زندگیش سخت و تلخ بود، اما دانش او و ایمان به عظمت کارش شکیبایی بی‌کرانی به او داده بود.

چنین گفت داننده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر

---

۱. دکتر عباس زریاب خویی: «فردوسی و طبری»، مجله‌ی سیمرغ، نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، ش ۴، اسفند ۱۳۵۵ ه‌ش، ص‌ص ۱۰۵–۱۱۴.

۲. شاهنامه، ج ۶، ص ۱۶۰۳.

۳. همان‌جا، ج ۹، ص ۳۰۰۷.

۴. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۰۲.

غــم و شــادمانی بــباید کشــید ز هر تلخ و شوری بباید چشـید[1]

فردوسی همه‌ی محرومیت‌ها و نامرادی‌ها را به جان خریده، و به بـوی نـان و جـاه تحت تأثیر حکّام زمانه‌ی خویش قرار نگرفته و استقلال فکر و روح خود را حفظ کرده است. دانای طوس در برافراشتن کاخ رفیع حماسه‌ی خـود، هـدف روشـن و مشـخص داشت. او به عنوان رهبر فکری و معلم بزرگ ملت ایران مسئولیت خود را درک می‌کرد. وجود او فضیلت محض و جامع همه‌ی صفات انسانی و پهلوانی بـود کـه در قـهرمانان حماسه‌ی خود نشان داده است. کار او چنان‌که گفتیم شاعری و افسانه‌سرایی صرف نبود. سراسر سخن او نه تنها از نظر معنی و مـضمون و پـرداخت داسـتان‌ها درس اخـلاق و فضیلت است، زبان او هم متناسب با پیام او، زبان پاکیزه و پالوده‌ی معلم بزرگ اخلاق است. حتی آنجاها هم که امانت و پای‌بندی او به متن اصلی ایجاب می‌کند که مضمون زشتی را بازگوید آن را در چنان پرده‌یی از شرم و آزرم و پرهیز و پارسایی می‌پیچد و به الفاظی بیان می‌کند که درخور پیری دانا و سراسر وقار و متانت است. مثلاً چون به «خوی بدِ» دقیقی اشاره می‌کند لحـنی دارد کـه گـویی از هـمه‌ی پـلیدی‌ها روی بـرگردانـده و نمی‌خواهد اصلاً بدی را ببیند. و این معنی وقتی روشن می‌شود که تـوجه کـنیم در آن دوره، هجو و هزل و طیبت بـا الفـاظ زشت و رکیک در شـعر فـارسی رواج داشت و نمونه‌های فراوان آن علاوه بر دیوان‌های شعرا در فرهنگ‌ها به شاهد لغات باقی مانده است.

وقتی سخن فردوسی را از این نظر با اشعار کسانی چون عسجدی و انوری و سوزنی و حتی شاعران زهد و دین و عرفان چون کسایی و سنایی و مولوی و سعدی بسنجیم، پاکی روح و زبان او روشن‌تر می‌شود.

چنین می‌نماید که این‌همه پـاکـیزگی و شـرم و آزرم در زبـان و سـخن فـردوسی از یادگارهای فرهنگ باستانی ایران، و آن ناحفاظی‌ها و پرده‌دری‌ها و تـعبیرات نـاپسند و دل‌آزار در سخن دیگران از تأثیرات فرهنگ‌های غیرایرانی است.

---

۱. شاهنامه، ج ۹، ص ۲۸۶۹.

سال‌شماری زندگی فردوسی و تدوین *شاهنامه*

در ۱۳۱۳ هـ ش، هزاره‌ی فردوسی (هزارمین سال میلاد او) در ایران و بسیاری از کشورهای جهان برگزار شد (و اندکی زودتر از هزارمین سال واقعی بود). به پیشنهاد بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی هم بنا بود در ۱۳۵۹ هـ ش آیین‌های جهانی هزاره‌ی **شاهنامه** (هزارمین سال آغاز نظم آن) برگزار شود که با چند سال تأخیر برگزار شد. به این مناسبت یک‌بار دیگر نظری به منابع و پژوهش‌های پیشین می‌افکنیم تا شاید به نکته‌هایی تازه‌تر و روشن‌تر در سیر تدوین این شاهکار بزرگ ملی برسیم که مورد قبول محققان قرار گیرد.

درباره‌ی تاریخ تولد فردوسی و آغاز نظم کتاب و مدت زمانی که شاعر صرف کار عظیم خود کرده و تدوین‌های مختلف آن، نظرهای گونه‌گونی اظهار شده و غالباً هر نظری حاصل مقایسهٔ فقط یکی دو اشاره، و به‌صورت حدس و گمان بوده است، و این حدس‌های آمیخته به تردید و ابهام از راه کتاب‌های درسی در ذهن جوانان از دبستان تا دانشگاه نیز جای می‌گیرد.[1] به نظر من، اگر مجموع اشاراتی که در سراسر **شاهنامه** پراکنده است، به‌صورت یک مجموعه‌ی کلی نگریسته شود و مخصوصاً قطعه‌ی پایان

---

۱. نولدکه با قبول پایان نظم شاهنامه در سال ۴۰۰ هـ ق و ۸۰ سالگی فردوسی در آن سال، تولد او را در ۳۲۰ هـ ق دانسته (حماسه‌ی ملی ایران، ترجمه‌ی بزرگ علوی، ص ۵۵). هانری ماسه بین ۳۲۰ تا ۳۲۳ هـ ق (فردوسی و حماسه‌ی ملّی، ص ۶۲)؛ ریپکا به پیروی از نولدکه، بین ۳۲۰ تا ۳۲۴ هـ ق (تاریخ ادبیات، ترجمه‌ی شهابی، ص ۲۵۲). فروزانفر در سخنرانی خود در ۱۳۱۸ هـ ش، میانه‌ی سال‌های ۳۲۳ تا ۳۲۹ هـ ق (مجموعه‌ی مقالات، ص ۱۰۷). سعید نفیسی سال ۳۲۳ هـ ق (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۲۹). مینوی میان ۳۲۵ و ۳۲۹ هـ ق (فردوسی و شعر او، ص ۳۵).

محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه‌ی نسخه‌ها نتیجه گرفته که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، ۷۱ سالگی او در ۳۸۹، و ۸۰ سالگی او در ۴۰۰ هـ ق بوده است و تولدش بین ۳۱۸ تا ۳۲۰ هـ ق می‌شود («شاهنامه آخرش خوش است»، سخنرانی در مجمع علمی هرمزگان، شاهنامه‌شناسی، ج ۱، ص‌ص ۶۱-۶۲). دکتر صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چ ۲، ص ۴۶۲) با قبول ۷۶ سالگی شاعر در سال ۴۰۰ هـ ق تولد او را در ۳۲۵ یا ۳۲۶ هـ ق می‌شمارد و بعد فرض نولدکه را مبنی بر ۳۲۳ یا ۳۲۴ هـ ق ذکر می‌کند. آنگاه با حدس ۵۸ سالگی شاعر به‌هنگام جلوس محمود، به سال صحیح ۳۲۹ هـ ق می‌رسد.

کتاب درباره‌ی تاریخ انجام نظم آن که در صورت تصحیح بر مبنای دستنویس‌های معتبر کهن صراحت و وضوح کامل دارد، توأم با قطعه‌ی پایان جنگ یازده‌رخ که گزارشی از تاریخچه‌ی نظم کتاب و جلوس محمود و تصمیم شاعر به پیوستن (یعنی بازبستن) کتاب به‌نام او است مورد تأمّل و دقت قرار گیرد، تناقض‌های ظاهری به‌کلی ازمیان می‌رود و تصویر روشن و دقیقی از مراحل تکامل و تدوین **شاهنامه** و سال‌های عمر شاعر به‌دست می‌آید.

سرودن *شاهنامه* چند سال طول کشیده است؟

درباره‌ی اینکه فردوسی چند سال از عمر را صرف ایجاد شاهکار جاودانی خویش کرده است، در **شاهنامه** اشاره‌های مختلف و به‌ظاهر متناقضی هست. هر ایرانی این بیت معروف را از خاتمه‌ی کتاب به‌یاد دارد:

بسی رنج بردم در این **سال سی** — عجم زنده کردم بدین پارسی[1]

اما در همان خاتمه این بیت هم هست:

سی‌وپنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم به امید گنج...[2]

و باز در پاره‌یی از نسخه‌های خطّی، در همان خاتمه بیت دیگری هست که به دلایلی که خواهم گفت در اصیل‌بودن آن هیچ تردید نباید کرد. حتی به اسناد کهنه‌تری اشاره خواهد شد که نشان خواهد داد اصالت این بیت گمشده بر آن دو بیت مشهور می‌چربد و آن بیت این است:

دو ده سال و پنج اندرین شد مرا — همه عمر رنج اندر این شد مرا

از طرف دیگر، فردوسی آن خاتمه را با ذکر ۶۵ سالگی خود آغاز می‌کند: «چو

---

۱. این بیت در نسخه‌ی کهن معروف مورخ ۶۷۵ و در ۱۱ نسخه‌ی عکسی موجود در بنیاد شاهنامه نیست. در چاپ‌های ترنرماکان و بروخیم و مسکو هم نیست. فقط در نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ موزه‌ی بریتانیا که متعلق به مهل بوده است و ابیات اضافی و الحاقی فراوان دارد و نیز در بعضی نسخ هجونامه موجود است. شاید در هزاره‌ی فردوسی آن را از هجونامه‌ها بر روی اوراق جشن چاپ کرده‌اند و بر بنای آرامگاه نیز نقش شده و از این راه شهرت یافته است. اما چون در ترجمه‌ی بنداری هم مفاد آن از قول فردوسی نقل شده است و با حساب درست درمی‌آید، نباید آن را الحاقی بشماریم.

۲. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۳۰۱۷، بیت ۸۴۶.

بگذشت سال از برم شصت و پنج». چند بیت پایین‌تر سخن از ۷۱ سالگی شاعر است: «**چو سال اندر آمد به هفتاد و یک**» و بلافاصله هم می‌خوانیم: «**کنون عمر نزدیک هشتاد شد**».

اکنون چه نتیجه‌یی از این بیت‌های متناقض می‌توان گرفت؟ فردوسی برای زنده‌کردن عجم، با شاهکار خویش چند سال رنج برده است؟ ۳۵ سال، ۳۰ سال یا ۲۵ سال؟ مقارن با پایان نظم **شاهنامه**، او چند ساله بوده است؟ ۶۵ ساله، ۷۱ ساله، یا نزدیک به هشتاد سالگی؟

از آن میان تقارن ذکر هشتادسالگی شاعر و مصراعِ «**زهجرت شده پنج هشتاد بار**» نزد خاص و عام معروفیت بیش‌تری یافته و موجب شده است که اکثر پژوهندگان تولد شاعر را در حدود ۳۲۰ دانسته‌اند. نولدکه این نتیجه را گرفته[۱] و مرحوم فروغی نیز به همین نتیجه رسیده است[۲] و چون هزاره‌ی فردوسی در سال‌های نخست‌وزیری و به ریاست او برگزار شد، نظر وی در انتخاب سال جشن نیز مؤثر بود. در این اواخر با اینکه تقریباً سال ۳۲۹ برای تولد فردوسی پذیرفته شده است، اما نظرِ نولدکه و فروغی هنوز طرفدارانی

---

۱. نولدکه در حماسه‌ی ملی ایران (ترجمه‌ی فارسی، چ ۲، ص ۵۵) با کسر ۸۰ سال از ۴۰۰ نتیجه می‌گیرد که فردوسی کمی پس از سال ۳۲۰ هـ ق به‌دنیا آمده، چند سطر بعد با تکیه بر این حدس بدیهی‌البطلان که تدوین اول شاهنامه در ۳۸۹ هـ ق بوده و با این فرض غلط که ۶۵ سالگی شاعر مربوط به آن سال است، تولد او را در ۳۲۳ یا ۳۲۴ هـ ق می‌پندارد.

۲. فروغی در سخنرانی خود تحت عنوان «مقام ارجمند فردوسی» که در روز اول بهمن ۱۳۱۲ هـ ش در دارالمعلمین عالی ایراد کرده (و در شماره‌ی بهمن ماه سال چهاردهم ارمغان ص ۷۴۵ به بعد چاپ شده) در صفحه‌ی ۷۵۷ به همان نتیجه‌ی نولدکه رسیده، اما با ذکر نکته‌ی مهم تقارن ۵۸ سالگی فردوسی با جلوس محمود، ۳۲۹ یا ۳۳۱ هـ ق را نیز (که قبلاً مُل استنباط کرده بود) آورده، و چون نتوانسته است یکی از دو تاریخ را ترجیح دهد، گفته است: «حالا این تاریخ را بگیریم یا آن یکی را، یا حد وسط میان این دو را، به هر حال هزارم ولادت فردوسی در این سال‌ها واقع می‌شود. چه فرق می‌کند چند سال دیرتر یا زودتر؟ آداب شرعی نیست مثل روزه که موکول به رؤیت هلال باشد».

این سخنرانی با تغییراتی در کتاب مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی (ص‌ص ۱۳-۲۹) نیز چاپ شده است.

دارد[1]، و هلموت ریتر ناچار در مقاله‌یی که ترجمه‌ی آن در مجله‌ی **سیمرغ** انتشار یافت با ذکر خلاصه‌ی این تحقیقات نتیجه می‌گیرد که «مسئله‌ی سال‌شماری را بر مبنای معلومات موجود در نسخه‌های **شاهنامه** نمی‌توان حل کرد».[2]

در اینجا قبل از هر چیز ذکر این نکته را لازم می‌دانم که به نظر من بیت‌های محتوی تاریخ‌ها و سال‌هایی که در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** آمده و اساس تحقیق دانشمندان قرار گرفته است ــ غیر از سنه‌ی اشتباه‌انگیز ۳۸۹ که غلط‌خوانیِ ۶۸۹ بوده[3] ــ بدون

---

۱. محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه‌ی دستنویس‌ها نتیجه گرفته است که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، و ۷۱ سالگی او در ۳۸۹، و ۸۰ سالگی او در ۴۰۰ هـ ق بوده است («شاهنامه آخرش خوش است»، شاهنامه‌شناسی ۱، ص‌ص ۶۱-۶۲) و این حدس‌ها پذیرفتنی نیست.

۲. هلموت ریتر، شاهنامه و فردوسی، از دایرة‌المعارف اسلام چاپ استانبول، مجله‌ی سیمرغ، ترجمه‌ی افسانه ریاحی، ص‌ص ۳۷-۴۶. احمد آتش نیز همین حیرت و سرگردانی را بیان کرده است. («تاریخ نظم شاهنامه» سخنرانی آتش در بیست و سومین کنگره‌ی خاورشناسان در مونیخ ۱۳۳۳ هـ ش / ۱۹۵۴ م، به ترجمه‌ی دکتر توفیق سبحانی، همان شماره‌ی سیمرغ، ص ۶۳)

۳. ماجرایی که مرحوم فروغی آن را «مطلب مضحک» نامیده از این قرار است: در پایان نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ شماره‌ی ۱۴۰۳ موزه‌ی بریتانیا قطعه‌ی منظوم سستی از کاتبی قدیم‌تر نقل شده که در ۶۸۹ هـ ق در خان لنجان اصفهان کتابت نسخه‌یی از شاهنامه را به‌نام حاکم خان لنجان تمام کرده، با داستانی از افتادن خود در زاینده‌رود و نجات‌یافتن به‌دست پسر حاکم. چارلز ریو مؤلف فهرست نسخ خطی ۶۸۹ را ۳۸۹ خوانده، و شفر در مقدمه‌ی سفرنامه‌ی ناصرخسرو بدان استناد کرده، و از آنجا نولدکه و به دنبال او براون و تقی‌زاده به‌اشتباه افتاده و سال ۳۸۹ هـ ق را تاریخ انجام نخستین تدوین شاهنامه تصور کرده‌اند. (مجله‌ی ارمغان پیش‌گفته در حاشیه‌ی ۵ و مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی ص‌ص ۲۷-۲۸)

و نیز: نولدکه، حماسهٔ ملی ایران، ص ۵۵ ترجمه؛ براون، ج ۲، تاریخ ادبیات، ترجمه‌ی دکتر مجتبایی، ص ۲۰۴؛ تقی‌زاده، مجله‌ی کاوه، صفر ۱۳۴۰ هـ ق، و به‌نقل از او هانری ماسه، فردوسی و حماسهٔ ملی، ترجمه‌ی روشن‌ضمیر، ص‌ص ۸۲-۸۴.

فروغی تردید خود را درباره‌ی انتساب آن ابیات سست به تقی‌زاده گفته بوده و بعدها خود نسخه‌ی خطی را در لندن ملاحظه کرده و اشتباه محققان قبلی را در سخنرانی خود بیان کرده است. مرحوم مینوی هم در مقاله‌ی خود (روزگار نو»، ج ۵، ش ۳، سیمرغ ۴، ص‌ص ۵۰-۵۱) همان نظر فروغی را

هیچ‌گونه تردیدی همه از آنِ فردوسی است و باید پذیرفت که هیچ کاتبی نفعی در سرودن بیتی متضمن تاریخ‌های ختم کتاب، یا اشاره به سن و سال شاعر نمی‌توانست داشته باشد. زیرا در نتیجه‌ی بررسی‌های دقیق، امروز این نتیجه حاصل شده است که تصرف‌ها، تحریف‌ها و الحاق‌ها در موارد خاص و معینی است: یا کاتب به سائقه‌ی احساسات مذهبی خود ابیاتی را کم و زیاد کرده یا در وصف رزم‌ها، بزم‌ها، عشق‌ها و بیان احساسات پهلوانان و پادشاهان و نتیجه‌گیری از حادثه‌ها، ذوق و اندیشه‌ی خود را به‌کار انداخته است یا به غرضِ مفصل‌تر کردن کتاب و نزدیک‌تر کردن آن به رقم ۶۰ هزار بیت و کامل‌ترکردن دست‌نوشت خویش و بالابردن ارزش مادی آن، قطعاتی ساخته یا از کتاب‌های دیگر بدان افزوده است. بنابراین، جعل بیتی خشک و بی‌روح متضمن یک تاریخ یا سال، هیچ انگیزه و سودی برای هیچ کاتبی نمی‌توانست داشته باشد.

از میان آن‌همه ارقام هم، فرض ۶۵ سالگی یا ۸۰ سالگی فردوسی در سال «پنج هشتادبار» اشتباهی است که هیچ محققی را به نتیجه‌ی قانع‌کننده‌یی نرسانیده است.

۵۸ سالگی شاعر

به نظر من کلید معمای سال‌شماری زندگی فردوسی را تقارن ۵۷ یا ۵۸ سالگی او با آغاز به‌قدرت‌رسیدن محمود باید دانست. به این نکته‌ی مهم اول‌بار مُل توجه کرد[۱] و سال تولد فردوسی را به‌صورت قطعی در سال ۳۲۹ تعیین کرد.[۲] ولی بسیاری از پژوهندگان

تأیید کرده است.

۱. ژول مُل، دیباچهٔ شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، چ ۱، ۱۳۴۵ هـ‌ش، ص‌ص ۸۲-۸۳.

۲. آخرین تحقیق در این‌باره از دکتر شاپور شهبازی محقق ایرانی مقیم گوتینگن آلمان است که در مقاله‌یی تحت عنوان «تاریخ تولد فردوسی، سوم دی ۳۰۸ یزدگردی = سوم ژانویهٔ ۹۴۰ میلادی» با توجه به مواردی که فردوسی در سرودن تاریخ ساسانیان به ۶۳ سالگی خود اشاره کرده، استنباط مُل را تأیید کرده است. شهبازی حتی روز دقیق تولد فردوسی را هم از بیت‌های زیر به‌زعم خود، حدس زده است:

چو آدینه هرمزد بهمن بود — بر این کار فرخ نشیمن بود
می لعل پیش آور ای هاشمی — ز خمّی که هرگز نگیرد کمی
چو شصت و سه شد سال و شد گوش کر — ز بیشی چرا جویم آیین و فر

شهبازی می‌گوید هرمزد بهمن (اول ماه دهم) در آن سال‌ها تنها در ۳۷۱ یزدگردی مصادف با آدینه ۱۴

بعدی بی‌توجه از کنار آن گذشته‌اند[1] و اگر اشاره‌یی بدان کرده‌اند فقط برای اثبات تناقض منابع بوده است. ۶۵ سالگی شاعر سرفصل مهمی در سرنوشت **شاهنامه** است که بدان خواهیم رسید. هر یک از سال‌های دیگر یک‌بار و بی‌هیچ توضیحی در بیتی می‌گذرد. اما ۵۸ سالگی سه بار و هر بار با شرح روشن‌کننده‌یی می‌آید:

از آن پس که بنمود پنجاه و هشت — به سر بر فراوان شگفتی گذشت...[2]
چو برداشتم جام پنجاه و هشت — نگیرم به‌جز یاد تابوت و طشت[3]

این بیت‌ها که جداجدا در اول و آخر داستان سیاوش آمده، وصف حال شاعر در حین نظم داستان است و این کنجکاوی را برمی‌انگیزد که در آن سن و سال چه شگفتی‌ها بر سر او گذشته و چرا جز به یاد تابوت و طشت نبوده است؟ آیا این بیان تأثر شاعر از برافتادن خاندان ایرانی سامانی است، یا تصویر روحی او در برابر ازدست‌رفتن خواسته و دارایی او در نتیجه‌ی جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها و حادثه‌های سیاسی و نظامی آن روز، یا به طور ساده انعکاس تحولات جسمانی شاعر از پیری و بیماری است که می‌گوید:

به جای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال

از اینها مهم‌تر ذکر ۵۸ سالگی شاعر در قطعه‌یی در پایان جنگ بزرگ کیخسرو است که به نظر من قطعاً آن را بعدها، حتی بعد از ۶۵ سالگی سروده و در آغازِ یکی از مجلّدات چندگانه‌ی **شاهنامه** جای داده است. در این قطعه که فردوسی داستان نظم

ژانویه‌ی ۱۰۰۳ م بوده، و به‌استناد بیت:

مــی لعــل پــیش آور ای روزبــه — که شد سال گوینده بر شصت و سه

(و با شمارش فاصله‌ی ابیات و تخمین اینکه هر روز چند بیت می‌سروده) سوم دی (۱۸ دسامبر ۹۴۰ م) را برای روز تولد فردوسی پیشنهاد کرده است. اما حدس ایشان که شاعر در تمامی ایام ابیاتی به تعداد مساوی مثلاً هر روز سه بیت می‌سروده پذیرفتنی نیست، بلکه معقول این است که قطعاً وقتی موضوعی مورد علاقه‌ی او بوده، در یک روز قطعه‌یی با ابیات زیاد سروده و گاهی هم روزهای متمادی شعری نگفته است.

۱. آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱، چ ۱، ص‌ص ۳-۴۶۲) به اهمیت این مورد توجه کرده است.

۲. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۳، ص ۵۲۳، بیت ۱۲.

۳. همان‌جا، ص ۶۸۰، ب ۷.

شاهنامه و تصمیم خود را در بازبستن آن به نام محمود بیان می‌کند و مکمل مقدمه و خاتمه‌ی کتاب است چنین می‌خوانیم:

بدانگه که بُد سال پنجاه و هشت[1] نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت[2]

فریدون بیداردل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد...[3]

این ۵۸ یا ۵۷ سالگی فردوسی، همان‌طور که نخستین بار مُل استنباط کرده، ولی محققان بزرگ بعدی از آن غفلت کرده‌اند، بی‌تردید مقارن با سال ۳۸۷ بوده است که محمود با مرگ پدرش کوشش برای رسیدن به سلطنت را آغاز کرد و به این ترتیب تولد فردوسی را به طور قطع در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ (۹۴۱ م) باید دانست و هر جای دیگری را که شاعر از سن و سال خود یاد می‌کند باید با این سال سنجید.

تردید محققان در اینکه آیا این حادثه، مرگ سبکتگین و آغاز کوشش محمود برای رسیدن به پادشاهی در سال ۳۸۷ است، یا جلوس محمود در ۳۸۹ موردی ندارد. زیرا این بیت را شاعر لااقل هفت سال بعد (در ۶۵ سالگی) سروده ــ وقتی که آب‌ها از آسیاب افتاده و مدت‌ها بود که محمود به سلطنت نشسته بود ــ و این شرط کمال مدح است که با تأیید پادشاهی او بلافاصله بعد از مرگ پدرش، برحق‌بودن جانشینی او را تأیید کرده و فرمانروایی متزلزل برادرش اسماعیل را نادیده گرفته باشد.

نخستین تدوین شاهنامه

البته نخستین تدوین **شاهنامه** سه سال پیش از آن، در ۳۸۴ هـ ق پایان گرفته بود و آن نسخه به قراینی که خواهیم گفت به طور قطع در حدود سال ۳۷۰ هـ ق (نه آن‌سان که حدس زده‌اند در ۳۶۵)[4] آغاز شده بود.

---

۱. در بعضی نسخ: پنجاه و هفت. ۲. در بعضی نسخ: جوانی برفت. ۳. همان‌جا، ج ۵، ص ۱۷۴۲، ب ۴۵.

۴. «فردوسی» به قلم ملک‌الشعرا بهار، مجله‌ی باختر، چاپ اصفهان، مهر و آبان ۱۳۱۳ هـ ش، ص‌ص ۷۴۸–۸۲۹. در آنجا بهار بیت «**سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج**» را جزو تدوین سال ۴۰۰ هـ ق شمرده و آغاز نظم کتاب را در ۳۶۵ هـ ق دانسته است. در قصیده‌یی هم می‌گوید:

سیصدوسی یا به سالی کم‌تر از مادر بزاد هم به شصت و پنج کرد آغاز دستان‌گستری

ریپکا در تاریخ ادبیات (ترجمه‌ی شهابی، ص ۲۵۲) هم آن را در ۳۶۵ هـ ق می‌داند. فروغی آن را در ۳۶۷ هـ ق می‌داند (مقالات، ص ۷۸).

شناخت قطعی مشوق فردوسی، آن «مهتر گردنفراز» را در سرودن **شاهنامه** مرهون پژوهش‌های آقای دکتر جلال خالقی مطلق هستیم[۱] که گفته‌اند: او منصوربن محمد، پسر پهلوان دهقان‌نژاد ابومنصور محمدبن عبدالرّزّاق سپهسالار خراسان بوده که در قیامی بر ضد سامانیان در ۳۷۷ هـ ق در نیشابور اسیر گردیده و به بخارا برده شده است. به نظر من ستایش حسرت‌آمیز فردوسی از آن جوانمردِ بیدارِ روشن‌روان در دیباچه‌ی **شاهنامه** یادگار همان تدوین اول است.

آقای محیط طباطبایی هم ضمن مقاله‌یی در مجله‌ی **گوهر** با تأیید نتیجه‌گیری‌های دکتر خالقی، و افزودن این نکته که نام او در بیش‌تر دست‌نویس‌های **شاهنامه** و مقدمه‌های آن به صورت امیرک منصور آمده، پایان کار آن مهتر گردنفراز را هم روشن کرده است که از ۳۷۷ تا ۳۸۸ هـ ق در زندان سبکتکین پدر محمود به اسیری گذراند و سرانجام در زندان گردیز به دستور سبکتگین همراه ابوعلی سیمجور کشته شد. آقای محیط این حدس به‌جا را هم زده‌اند که ظاهراً آن «مهربان‌دوست» هم که نسخه‌ی خطی **شاهنامه‌**ی منثور را در اختیار فردوسی نهاد، همین منصور پسر ابومنصور عبدالرزاق است که خود بانی جمع‌آوری **شاهنامه‌**ی منثور بود و قطعاً نسخه‌یی از آن در خانواده و نزد پسرش باقی مانده بود.[۲]

اول بار نولدکه به وجود سال ۳۸۴ هـ ق به عنوان سال پایان نظم کتاب در ترجمه‌ی عربی بنداری از **شاهنامه** و چهار نسخه‌ی خطی برخورد، اما آن را چنان مهم نشمرد که در متن نوشته‌ی خود بیاورد بلکه در حاشیه بدان اشاره کرد.[۳] بعد از او هم معروفیت سال ۴۰۰ هـ ق به عنوان تاریخ انجام **شاهنامه** و استدلال به اینکه **شاهنامه** به نام محمود سروده شده و در سال ۳۸۴ هـ ق هنوز محمود کسی نبوده، موجب شده است که بعضی محققان

---

۱. جلال خالقی مطلق، «یکی مهتری بود گردنفراز» مجله‌ی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی، ش ۲، س ۱۳، تابستان ۱۳۵۶.

۲. محیط طباطبایی، «ابومنصوربن محمد بانی نظم شاهنامه» مجله‌ی گوهر، آذر ۱۳۵۶ و اردیبهشت ۱۳۵۷.

۳. نولدکه، حماسهٔ ملی ایران، ترجمه‌ی بزرگ علوی، حاشیه‌ی ص ۵۵.

(خصوصاً آنهایی که حاضر نبوده‌اند این افتخار از محمود گرفته شود[1]) در آن تردید کرده‌اند. ولی اینک با پیداشدن نسخه‌های کهنی شامل ابیات محتوی تاریخ (که ۱۶ نسخه از آنها در فهرست‌ها و نوشته‌های محققان شناسانده شده است[2]) تردیدی در اصالت تاریخ ۳۸۴ هـ ق و انجام‌یافتن نخستین تدوین **شاهنامه** در آن سال نباید داشت.

سال‌های انتظار

فردوسی که تدوین اول **شاهنامه** را در ۵۴ یا ۵۵ سالگی خود، در ۳۸۴ هـ ق به‌پایان رسانده بود تا چندین سال بعد تصمیمی برای اهدای آن به نام هیچ سلطان و امیری نداشت. بعدها گفته است که «سرافراز بخشنده‌یی نمی‌دید» که «سزاوار **شاهنامه** باشد» و «سخن را نهفته همی داشت». به این سال‌های انتظار در سه جا از **شاهنامه** اشاره کرده است.

اول در مقدمه‌ی منظوم خود پند آن مهتر گردنفراز را یاد می‌کند (که ظاهراً این مورد بعد از تصمیم به اهدای کتاب به نام محمود افزوده شده است):

مرا گفت کاین نامه‌ی شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

حتی نمی‌گوید: «به محمود غزنوی بسپار» زیرا در آن سال‌های ۳۷۰ هـ ق (آغاز نظم

---

۱. احمد آتش، مجله‌ی سیمرغ، ش ۵، ص ۳۸.

۲. علاوه بر ترجمه‌ی عربی شاهنامه از بنداری که در فاصله‌ی سال‌های ۶۲۰-۶۲۴ هـ ق ترجمه شده، و مترجم ظاهراً هر دو تدوین ۳۸۴ و ۴۰۰ هـ ق را در دست داشته، در ۱۸ نسخه‌ی زیر نیز بیت متضمن تاریخ ۳۸۴ موجود است به‌شرح زیر: نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ موزه‌ی بریتانیا، نسخه‌ی مورخ ۸۷۴ کتابخانه‌ی کاخ گلستان (سلطنتی سابق)، نسخه‌ی مورخ ۸۸۵ به شماره‌ی ۱۴۰۸ لندن، نسخه‌ی مورخ ۸۹۴ برلن، نسخه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی از قرن نهم، نسخه‌ی طوپقاپوسرای از قرن دهم (به‌شماره‌ی ۱۴۹۹ خزانه)، نسخه‌ی دیوان هند از قرن دهم به‌شماره‌ی ۸۷۸ فهرست، همان‌جا به‌شماره‌ی ۱۵۴/۹ فهرست، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی و دانشگاهی استراسبورگ به شماره‌ی ۴۶۹۴، سه نسخه در موزه‌ی بریتانیا به شماره‌های ۱۴۰۸، ۴۹۹۶، ۵۶۰۰، دو نسخه در کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول، نسخه‌ی بادلیان آکسفورد وصف‌شده در صفحه‌ی ۴۵۱ فهرست (در آن نسخه ۷۴ به‌جای ۸۴ آمده است)، شاهنامه‌ی دو جلدی شماره‌ی ۸۲/۲ علیگره که چنین دارد: **ز هجرت سه صد سال و هفتاد و چار**، نسخه‌ی شماره‌ی ۱۸۷۱ کتابخانه‌ی آصفیه:

ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار

شاهنامه) تا ۳۷۷ هـ ق (گرفتاری و ناپدیدشدن منصوربن‌محمد) هنوز نامی از محمود درمیان نبود و در ۳۸۴ هـ ق پایان تدوین اول هم محمود به سلطنت نرسیده بود.

در چاپ مُل و در نسخه‌ی قدیمی و معتبر مورخ ۷۴۱ قاهره و در نسخه‌ی مورخ ۸۴۹ لنین‌گراد ابیاتی هست که اصیل می‌نماید و تصویری از آن سال‌ها است.

زمانه سراسر پر از جنگ بود — به جویندگان بر جهان تنگ بود
بر این گونه یک چند بگذاشتم — سخن را نهفته همی داشتم[1]

دومین بار، در مقدمه‌ی جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب می‌گوید که انتظار او و نگه‌داشتن **شاهنامه** تا ۶۵ سالگی او ادامه داشته است:

بپیوستم این نامه‌ی باستان — پسندیده از دفتر راستان
همی داشتم تا کی آید پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین، سال بگذاشتم شصت و پنج — به درویشی و زندگانی به رنج[2]

سومین بار، بعد از **گشتاسبنامه**‌ی دقیقی می‌گوید:

من این نامه فرخ گرفتم به فال — بسی رنج بردم به بسیار سال
سخن را نگه داشتم سال **بیست** — بدان تا سزاوار این گنج کیست[3]

مراد فردوسی از این «بیست سال» دقیقاً کدام سال‌ها است، درست نمی‌دانیم. ظاهراً رقم بیست شماره‌ی دقیق سال‌های انتظار نیست. چنین می‌نماید که شاعر اول مصراع دوم را ساخته و در قافیه‌اندیشی برای مصراع اول عدد ساده‌ی «بیست» را یافته و در قافیه نهاده است. اگر مرادش از آغاز نظم **شاهنامه** (در ۳۷۰ هـ ق) تا تصمیم به اهدای آن به محمود (یعنی ۶۵ سالگی خود در ۳۹۴ هـ ق) باشد ۲۴ سال می‌شود، و اگر منظورش از پایان تدوین اول در ۳۸۴ تا پایان تدوین دوم به نام محمود در ۴۰۰ یا ۴۰۱ هـ ق باشد در این صورت ۱۶ یا ۱۷ سال می‌شود، و ظاهراً همین دومی مراد است.

شاعری که عشق به حماسه‌ی ملی ایران و شاهکار جاودانی خویش سراسر وجودش را تسخیر کرده بود، طبعاً در آن سال‌های انتظار، میان سال‌های ۳۸۴ تا

---

۱. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۱، ص ۹، ب ۱۵۹–۱۶۱ و خالقی، ج ۱، حاشیه‌ی ص ۱۴.
۲. خالقی، ج ۴، ص‌ص ۱۷۱–۱۷۲.
۳. خالقی، ج ۵، ص‌ص ۱۷۶–۱۷۷.

۳۹۵ هـ ق بیکار ننشسته بود و ابیات و داستان‌های تازه‌یی می‌سرود و بر کتاب خود می‌افزود، یا سروده‌های پیشین را تهذیب و تنقیح می‌کرد.

سال‌های امید

نکته‌ی بسیار مهمی که با وجود تصریح فردوسی در دو جا هنوز تاکنون مورد توجه محققان قرار نگرفته، این است که تصمیم فردوسی به اهدای کتاب به نام محمود در ۶۵ سالگی او، یعنی در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ ق بوده است. این ۶۵ سالگی کلید معمای سال‌های آخر عمر شاعر و تدوین رسمی **شاهنامه** است.

بار اول در همان مقدمه‌ی جنگ بزرگ کیخسرو به این نکته تصریح می‌کند و آنجا بعد از مقدمه‌ی **شاهنامه**، نخستین جایی است که به‌تفصیل محمود را می‌ستاید:

همی داشتم تا کی آید پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین، سال بگذاشتم شصت و پنج[1] — به درویشی و زندگانی به رنج[2]
چو پنج از بر سال شستم نشست — من اندر نشیب و سرم سوی پست
بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر

این ۶۵ سالگی شاعر، سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ ق، هم در سرگذشت فردوسی مهم است و هم در سیر تکامل و تدوین **شاهنامه**.

چرا فردوسی تصمیم خود را به اهدای کتاب به محمود در این سال گرفت؟

از مقایسه‌ی موارد مختلف **شاهنامه** برمی‌آید که آن روزها تلخ‌ترین ایام عمر شاعر بود. ضعف پیری از یک سوی و تنگدستی و درویشی از دگر سو به او روی آورده بود.

---

۱. در دستنویس کهن سعدلو: **چنین سال بگذاشتم بیست و پنج**. دکتر فتح‌الله مجتبایی همین را صحیح شمرده است. (آینده س ۱۹، ص ۲۹۸)

۲. نظر دانشمندان بزرگ ما در این‌باره عجیب است. بهار بیت را چنین معنی کرده است: «یعنی سال سیصد و شصت و پنج هجری از روی من گذشت، یعنی در این سنه که ۳۶۵ هـ ق بود و من سی و پنج ساله بودم دست به کار زدم» (فردوسی‌نامه‌ی بهار، ص ۷۷). فروغی می‌گوید: «بعد از سال شصت و پنج به نظم شاهنامه آغاز کرده است. اما شصت و پنج عمر فردوسی نمی‌تواند باشد... شاید مقصود سال سیصد و شصت و پنج است» (مقالات فروغی، ص ۷۸).

فرزند ۳۷ ساله‌اش در همان روزها ازدست رفته بود. خاندان‌های صفاری و سامانی در همان سال‌ها منقرض شده بودند،[۱] که اگر هم فردوسی ارتباطی با آنها نداشت ولی چون خاندان‌های ایرانی بودند و مخصوصاً اندیشه‌ی سیاسی دولت سامانی بر همان پایه‌یی استوار بود که فردوسی **شاهنامه** را بر آن اساس ساخته بود، قطعاً در دل محبتی به آنها داشت. کوشش‌های آل بویه که فردوسی از نظر مذهبی نمی‌توانست به آنها تمایل نداشته باشد، در تسخیر خراسان به شکست قطعی انجامیده بود. مجموع اینها موجب رنج فکری و نومیدی شاعر می‌توانست باشد، اما این‌همه که گفتیم حدس و ظن است و در **شاهنامه** اشاره‌یی به آنها نیست، و در پایان کتاب فقط پیری خود و قدرناشناسی بزرگان طوس را سبب تصمیم خود ذکر کرده است.

در مقابل، در همان سال‌ها ستاره‌ی اقبال محمود درخشیده بود، پیروزی‌های او و شهرت شعرپروریش در خراسان هم پیچیده بود. پیوستن فضل‌بن احمد اسفراینی از دیوانیان خوگرفته با محیط ایرانیِ دربار سامانی، به دربار نوخاسته‌ی غزنوی و انتخاب او به وزارت، یک محیط فرهنگی ایرانی در کنار محمود به‌وجود آورده بود که تا پایان وزارت اسفراینی و روی کارآمدن احمدبن حسن میمندی ادامه داشت. اسفراینی درست مثل فردوسی عاشق زبان و فرهنگ ایرانی بود و هم او بود که زبان دیوانی را از تازی به پارسی گردانید.

فردوسی در آغاز پادشاهی کیخسرو، در همان‌جا که به ۶۵ سالگی خود اشاره می‌کند و محمود را می‌ستاید، به ستایش این هم‌ولایتی نامدار خود هم می‌پردازد:

کجا فرش را مسند و مرقد است — نشستنگه فضل بن احمد است
نَبُد خسروان را چنین کدخدای — به پرهیز و داد و به دین و به رای
ز دستور فرزانه‌ی دادگر — **پراگنده رنج من آمد به سر**[۲]

از ابیات فردوسی درباره‌ی اسفراینی که فقط چند بیتش نقل شد، شاید بتوان حدس

۱. منتصر آخرین امیر سامانی در ربیع‌الآخر ۳۹۵ هـ.ق به هنگام فرار شبی به امر ماهروی بندار در بیابان مرو کشته شد (زین‌الاخبار، ص ۱۷۶). سرنوشت او و نام آمر قتلش چقدر به کشته‌شدن یزدگرد به امر ماهوی سوری در خارج مرو شباهت دارد!

۲. خالقی، ج ۴، ص ۱۷۱.

زد که شاعر بزرگ به تشویق این وزیر و به امید حمایت او **شاهنامه** را به نام محمود کرده است. چند سال بعد که این وزیر ایرانی از وزارت برکنار شد و به زندان افتاد و زیر شکنجه و آزار جان سپرد، روزهای نومیدی حکیم طوس فرا رسید. وزیر جدید احمدبن حسن میمندی رغبتی به میراث‌های ملی ایران نداشت و از نو زبان دیوانی را از فارسی به تازی برگردانید. طبعاً چنین وزیری اگر هم از سعایت و تفتین درباره‌ی فردوسی خودداری ورزیده باشد، از او حمایت هم نمی‌کرده است.

ذکر ۶۵ سالگی شاعر، و اینکه در آن سال تاریخی تصمیم خود را در اهدای کتاب به نام محمود گرفته، دومین بار در خاتمه‌ی کتاب در قطعه‌یی که «تاریخ انجام شاهنامه» عنوان دارد آمده است. در این مورد دوم مراحل مختلف تدوین **شاهنامه** را تا اهدای آن به محمود به‌صراحت بازمی‌گوید، اما به‌علت تنوع نکاتی که در آن چند بیت آمده و درهم‌آمیختگی ضبط نسخه‌های مختلف از سه تدوین کتاب، تاکنون استنتاج لازم قطعی از آن نشده است.

این قطعه‌ی معروف را که با تلفیق از نسخ مختلف به ۲۵ بیت می‌رسد، درواقع باید به پنج جزء فرعی تقسیم کرد:

۱. سه بیت اول بیان حال او در هنگام تصمیم‌گیری به اهدای کتاب به محمود است:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج — فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم — به پیش اختر دیرساز آمدم
[دو ده سال و پنج اندرین شد مرا — همه عمر رنج اندرین شد مرا]

یعنی چون سال شصت و پنجم عمرم رسید[۱]، خود را نیازمند **شاهنامه**ی خود احساس کردم و تا این تاریخ (یعنی از آغاز نظم کتاب در ۳۷۰ ه‍ ق تا تصمیم به اهدای آن به محمود در ۶۵ سالگی خود) ۲۵ سال صرف سرودن آن کرده بودم.

بیت سوم که بیان ۲۵ سال شاهنامه‌سرایی او از ۳۷۰ تا ۳۹۵ ه‍ ق از چهل سالگی تا شصت‌وپنج سالگی است، در نسخه‌های معروف متداول نیست و از میان سی نسخه‌ی خطی و چاپی مورد دسترس من فقط در چهار نسخه موجود است: نسخه‌ی مورخ ۷۹۶

---

۱. زنده‌یادان بهار و فروغی «شصت و پنج» را سال ۳۶۵ ه‍ ق دانسته‌اند که البته پذیرفتنی نیست.

قاهره، نسخه‌ی مورخ ۸۴۹ روسیه، نسخه‌ی شماره‌ی ۱۳۰۶ پاریس[۱] و نسخه‌ی سعدلو درکتابخانه‌ی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. با این همه در اصیل‌بودن آن تردیدی نیست. زیرا مفهوم آن مناسبت تمام با این موضع دارد و حذف آن سخن را ناقص و ابتر می‌سازد، و تطبیق آن با سایر سال‌های ذکرشده در این خاتمه و سایر موارد **شاهنامه** صحت آن را تأیید می‌کند.

از همه‌ی اینها گذشته، رنج ۲۵ ساله‌ی فردوسی در سرودن **شاهنامه** در منابع کهنِ نزدیک به او نیز آمده است. اولاً نظامی عروضی در **چهارمقاله‌**ی خود نه یک‌بار بلکه دوبار به این مطلب اشاره دارد: «[فردوسی] **شاهنامه** به نظم همی کرد... بیست‌وپنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد...[۲]». «...محمود گفت: این بیت که راست که مردی از او همی زاید؟ [خواجه]گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید»[۳] اندکی بعد عین نوشته‌ی **چهار مقاله** در **تاریخ طبرستان** ابن اسفندیار نیز نقل شده است.[۴]

مؤلف **چهار مقاله** قدیم‌ترین واقعه‌نویس زندگیِ فردوسی است که فقط به فاصله‌ی حدود صد سال از درگذشت شاعر در طوس بوده و خاک عزیزش را زیارت کرده است و به قرینه‌ی ذکر نام حیی قتیب و ابودلف و علی دیلم معلوم می‌شود که برخی مطالبش را از خاتمه‌ی **شاهنامه** گرفته و این بیت در نسخه‌ی **شاهنامه**‌یی که قبل از ۵۵۰ در دست نظامی بوده وجود داشته و در مقابل، بیت‌های حاکی از رنج سی ساله یا سی و پنج ساله موجود نبوده است؛ زیرا اگر آن بیت‌ها در نسخه‌ی مورد مراجعه‌ی نظامی وجود داشت برای بیان شدت محرومیت و مظلومیت شاعر، طبیعی‌تر این بود که در روایت خود طولانی‌ترین مدت را ذکر کند، ۳۰ سال یا ۳۵ سال نه ۲۵ سال را.

دومین سند، گفته‌ی عطار است در **اسرارنامه**:

---

۱. نسخه‌ی مورخ ۸۰۷ موزه‌ی بریتانیا (حاشیه‌ی ظفرنامه) که تلفیقی از نسخ کهن مختلف است، بیت اول را بدین صورت درآورده است: «**چو بگذشت سال از برش بیست و پنج...**».

۲. چهار مقاله، چاپ ۱۳۳۳ ه‌ش، دکتر معین، ص ۷۵.

۳. همان‌جا، ص ۸۲.

۴. تاریخ طبرستان، به‌تصحیح عباس اقبال، چاپ خاور، ۱۳۲۰، ج ۲، ص‌ص ۲۱ و ۲۵.

شنودم من که فردوسی طوسی / که کرد او در حکایت بی‌فسوسی
به **بیست و پنج** سال از نوک خامه / به‌سر می‌برد نقش شاهنامه[۱]

عطار، نیشابوری بود و نیشابور مرکز خراسان، و زادگاه فردوسی از توابع آن. در واقع حکیم طوس و صوفی نیشابور هم‌ولایتی حساب می‌شوند و به علاقه‌ی این هم‌ولایتی بودن عطار در هر سه مثنوی **الهی‌نامه**، **مصیبت‌نامه** و **اسرارنامه**ی خود از فردوسی نام می‌برد و حکایاتی درباره‌ی او می‌آورد، و این‌همه اعتبار خاصی به ذکر رقم بیست و پنج سال در سخن او می‌دهد. حداقل این است که بگوییم (اگر عطار این نکته را از **چهار مقاله** نگرفته باشد) نسخه‌یی هم که یک نسل بعد از نظامی عروضی در دست عطار بوده، این بیت گمشده را داشته است.

پس می‌توان یقین کرد که بیت حاوی رنج ۲۵ ساله‌ی شاعر در خاتمه‌ی کتاب اصیل است و کاتبان با ملاحظه‌ی تناقض میان ارقام و سال‌ها آن را حذف کرده‌اند. چنان‌که کاتب نسخه‌ی مورخ ۸۰۵ بریتانیا که **شاهنامه** را در حاشیه‌ی **ظفرنامه**ی حمدالله مستوفی کتابت کرده و چند نسخه‌ی مختلف (و بعضی اصیل و کهنه) در دست داشته و تلفیقی از آنها را برجای گذاشته، با ملاحظه‌ی تناقضات، مصراع «**چو بگذشت سال از برم شصت و پنج**» را بدین صورت درآورده است: «**چو بگذشت سال از برم بیست و پنج!**». آخرین نظر من این است که نسخه‌ی مورخ ۸۰۵ حاشیه‌ی **ظفرنامه**، رونویس همان نسخه‌یی است که خود حمدالله مستوفی برمبنای نسخ متعدد تلفیق کرده بود و این استنباط بر اعتبار آن می‌افزاید.

برگردیم به بقیه‌ی ابیات خاتمه‌ی منظوم:

۲. فردوسی به دنبال ذکر عمر ۶۵ ساله و رنج ۲۵ ساله‌ی خود، برای تعلیل تصمیم خود مقدمه‌یی می‌چیند و دلیل می‌آورد که چرا آن حکیم آزاده، نامه‌ی نامور خویش، کاخ بلند گزندنایافتنی خود را که «عجم زنده کرده‌ی آن بود» پس از بیست سال نگه داشتن پیرانه‌سر به نام محمود می‌کند.

دلیلش قدرناشناسی «بزرگان و بادانش‌آزادگان» بند بر کیسه بود که از شعر او رایگان نسخه برمی‌داشتند و جز احسنت‌گویی کاری نمی‌کردند:

---

۱. اسرارنامه، چاپ ۱۳۳۸ هـ ش، دکتر صادق گوهرین، ص ۱۸۹.

بزرگان و بادانش‌آزادگان / نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش، مزدورشان
جز احسنت‌گویی نَبُد بهره‌ام / بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدره‌های درم بسته شد / وزان بند، روشن دلم خسته شد

۳. در شش بیت سوم، حیی قتیب عامل خراج طوس و علی دیلم و بودلف را از سایر نامداران طوس جدا می‌کند که در این نامه سهمی داشتند و برخلاف دیگران سخن رایگان از او نمی‌خواستند. تقی‌زاده حدسی می‌زند که درست می‌نماید و آن اینکه ذکر حیی قتیب و سایر دوستان طوسی شاعر مربوط به خاتمه‌ی تدوین اول **شاهنامه** بوده است و کاتبان بعدی آن را وارد تحریر دوم **شاهنامه** کرده‌اند.

۴. آنگاه سخن از ۷۱ سالگی خویش می‌گوید و اینکه در این سال شعر خود و **شاهنامه**ی خود را به فلک می‌رسانم:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک / همی زیر **بیت** اندر آرم فلک

(کلمه‌ی «بیت» به طوری که اولین بار مرحوم بهار توجه کرده واژه‌ی فارسی است و مطلق به معنی شعر است)[1].

سپس سال ۴۰۰ را به عنوان سال اهدای کتاب می‌آورد:

زهجرت شده پنج هشتادبار / به نام جهانداور کردگار

مرحوم تقی‌زاده سال چهارصد را برای اهدای کتاب به محمود تقریبی می‌داند و این تردید از توجه به سه بیت در ستایش محمود در آغاز پادشاهی اشکانیان برای او پیش آمده است:

گذشته ز شوال ده با چهار / یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مژده‌یی داد بهر خراج / که فرمان بد از شاه با فرّ و تاج
که سالی خراجی نخواهند پیش / ز دیندار بیدار و از مرد کیش[2]

او حدس می‌زند که صدور فرمان ۱۴ شوال مبنی بر بخشیدن خراج مربوط به سال

۱. ←: تعلیقات مرصاد العباد، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۵۳.
۲. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۲۰؛ چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۴.

۴۰۱ هـ‌ق و به علت قحطی نیشابور بوده است.[1] اما عتبی که مفصل‌ترین گزارش را از قحطی ۴۰۱ هـ‌ق در خراسان ــ عموماً ــ و در نیشابور ــ خصوصاً ــ دارد[2] اشاره‌یی به صدور فرمانِ بخشیدنِ خراج نکرده است و اگر چنین فرمانی صادر شده بود، بی‌تردید آن را با آب و تاب نقل می‌کرد. همین‌قدر می‌گوید: «سلطان در این ایام بفرمود و به بلاد و ممالک توقیع روان کرد تا عمال و معتمدان انبارهای غلّه بریختند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مخلب احتناک بستدند».[3]

سال‌ها پیش، از استاد دکتر عباس زریاب خویی شنیدم که فرمانِ بخشیدنِ خراج را به مناسبت فتح قلعه‌ی بهیم‌نگر در هند می‌دانند و بنا بود خطابه‌یی متضمنِ این معنی در دومین مجمع بحث درباره‌ی **شاهنامه** ایراد فرمایند.

در تأیید نظر استاد در **زین‌الاخبار** می‌خوانیم: «امیر محمود با تنی [چند] از خاصگان خویش اندر قلعه شدند و آن خزینه‌های زر و سیم و الماس... برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حدّ و قیاس آن پدید نبود. از آنجا به غزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد و آن مال به صحرا بفرمود تا بریختند چنان‌که همه‌ی حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنه‌ی اربع مائه بود».[4] در **جامع‌التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله شرح دقیق‌تری درباره‌ی غنایم به‌دست‌آمده از آن جمله «هفتاد هزار بار هزار درم شاهی و هفتصد هزار و چهارصد مَن زرینه و سیمینه» ذکر شده است.[5] در اینجا زر و سیم بی‌قیاس به چنگ محمود افتاده و آن همه را به حشم و رعیت نشان داده و احتمالاً خراج سالیانه را بخشیده و در قحطی سال بعد که مردم خراسان گروه‌گروه از گرسنگی می‌مردند، برای رفع قحطی غله‌ی انبارها را صرف «فقرا و مساکین» کرده است. احمد آتش پایان نظم **شاهنامه** را در چند سال دیرتر حدس زده ولی این نظر صحیح نیست.[6]

---

۱. مجله‌ی کاوه، ربیع‌الاول ۱۳۴۰ هـ‌ق، نقل همان در «فردوسی و شاهنامهٔ او»، ص‌ص ۲۰۴-۲۰۵.

۲. ترجمه‌ی تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، ص‌ص ۳۱۴-۳۱۸.

۳. همان‌جا، ص ۳۱۸.

۴. زین الاخبار، چاپ حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۰.

۵. جامع التواریخ، تاریخ محمود و... چاپ احمد آتش ۱۹۵۷ انقره، ص‌ص ۱۵۴-۱۵۷.

۶. احمد آتش (سیمرغ، ش ۵، ص ۶۵) از اینکه فردوسی در خواب درباره‌ی محمود شنیده است:

یکی گفت این شاه روم‌است و

یادآور می‌شوم که متن نخستین تدوین کتاب به‌جای بیت «ز هجرت شده پنج هشتادبار...» به این دو بیت تمام می‌شده است:

سرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد — به ماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار — به نام جهان‌داور کردگار[1]

یا:

ز هجرت شده سیصد از روزگار — چو هشتاد و چار از برش برشمار[2]

یا:

گذشته از آن سال سیصد شمار — برو بر فزون بود هشتاد و چار[3]

۵. آخرین سه بیت به نظر من باز هم یادگار تدوین ۳۸۴ هـ‌ق و یادآوری این حقیقت

هند — ز قنّوج تا پیش دریای سند
ز کشمیر تا پیش دریای چین — برو شهریاران کنند آفرین

چنین استنباط کرده است که چون محمود کشمیر را در ۴۰۶ هـ‌ق و قنّوج را در ۴۰۹ هـ‌ق گشوده، پس تدوین نهایی شاهنامه بعد از ۴۰۹ هـ‌ق بوده است. اشتباه او این‌جا است که اولاً شاید مفهوم ابیات این باشد که محمود به مرز قنوج و کشمیر رسیده بوده نه اینکه آن را فتح کرده باشد. ثانیاً قنّوج به‌عنوان مثالی برای دورترین نقطه در شرق ایران در هند، نظیر قیروان به‌عنوان دورترین نقطه در غرب جهان، معروف بوده و نیز فردوسی همین مصرع را در آغاز نامه‌ی بهرام گور به شنگل شاه هند (شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۷، ص ۲۲۲۳) آورده است:

به نزدیک شنگل سپهدار هند — ز دریای قنوج تا مرز سند

مؤید اشتباه او تعبیر «شاه روم» است که هیچ‌وقت محمود با روم ارتباطی نداشته است. بنابراین «شاه روم و هند» تعبیری است از پادشاه مشرق و مغرب.

۱. در ۵ نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره، طوپقاپوسرای ۱۵۱۰ خزینه، لندن شماره‌ی ۴۹۹۶، نسخه‌ی خطی قرن نهم بنیاد شاهنامه، نسخه‌ی شماره‌ی ۹۸۲ ملی تهران مورخ ۹۴۸.

۲. در ۴ نسخه‌ی مورخ ۸۴۱ لندن، طوپقاپوسرای ۱۵۱۵ خزینه، یکی از نسخ لندن، یکی از نسخ دانشگاه استانبول.

۳. در ۳ نسخه‌ی مورخ ۸۷۴ سلطنتی پیشین در تهران، طوپقاپوسرای ۱۴۹۹ خزینه، استراسبورگ. در بعضی نسخ: بدو در فزون بود...

است که فردوسی بدون انتظارِ صله‌یی از پادشاهی، به ابتکار و تصمیم خود، نظم **شاهنامه** را آغاز کرده و وقتی نخستین تدوین را به‌پایان رسانیده، مزدِ کارِ ارجمندِ خود را این می‌دانسته است که «ز من روی گیتی شود پرسخن» و «پس از مرگ بر من کنند آفرین» و قطعاً خود شاعر در تدوین‌های بعدی کتاب این ابیات را که بیان هدف عالی شاعر بوده برجای نهاده است:

چو این نامور نامه آمد به بن ز من روی گیتی شود پرسخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن را پراگنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

***

ذکر سال‌های ۶۵، ۷۱، ۸۰ سالگی شاعر در کنار هم و ابهامی که ایجاد کرده موجب حیرت محققان شده است. در حالی‌که اگر به ارتباط این سال‌ها توجه می‌شد هیچ ابهامی برجای نمی‌ماند. تنها استنباط درست این بوده که در ۷۱ سالگی شاعر به سال ۴۰۰ دومین نسخه‌ی **شاهنامه** تنظیم شده است؛ اما اینکه هشتادسالگی شاعر را در همین سال تصور کرده‌اند به کلی خطا است و بعداً بدان خواهیم رسید. نکته‌ی بسیار مهمی که تاکنون مورد دقت و توجه قرار نگرفته ارتباط ۷۱ سالگی با ۶۵ سالگی فردوسی و این فاصله‌ی شش ساله است. به نظر من این شش سال (که از ۳۹۴ هـ‌ق بعد از نصب اسفراینی به وزارت محمود شروع می‌شود) آن مدتی است که شاعر به قصد اهدای اثر خود به محمود در آن تجدید نظر می‌کرده است. ذکر این مدت «شش سال» در مقدمه‌ی قدیم **شاهنامه** (منضم به دیباچه‌ی کهن **شاهنامه‌ی** منثور ابومنصوری) نیز آمده است: «فردوسی **شاهنامه** را به نظم می‌آورد، تا به مدت شش سال تمام کرد».

حاصل کار شش سال

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که در این شش سالِ توأم با امید، فردوسی چه تغییراتی در **شاهنامه** داده است؟ این‌قدر مسلم است که ۱۵ مورد از **شاهنامه** که ذکر محمود در آنها هست، در این شش سال افزوده شده است. از این موارد، از مقدمه که بگذریم اولین بار در پایان جنگ یازده‌رخ است که سخن از جلوس محمود و وزارت اسفراینی و ۶۵ سالگی خویش و جریان تدوین **شاهنامه** به نام محمود باز می‌گوید و این قطعه با ابیاتی از خاتمه‌ی کتاب مکمل یکدیگرند. ابیاتی هم که جای‌جای حاکی از گرایش شاعر به

مذهب مورد قبول محمود است و با معتقدات خود فردوسی مغایرت دارد و نیز ظاهراً **گشتاسبنامه**ی دقیقی و قسمتی از بخش تاریخی **شاهنامه** به قرینه‌ی ذکر ۶۰ و ۶۱ و ۶۳ سالگی شاعر و به دلیل وجود ابیاتی در ستایش محمود در آغاز و انجام آنها در همین تدوین دوم افزوده شده است.

بازپسین سروده‌ها

در برخی از دستنویس‌ها، از جمله در نسخه‌ی بسیار معتبر طوپقاپوسرای مورخ ۷۳۱ هق که از نظر قدمت سومین نسخه‌ی تاریخ‌دارِ موجودِ **شاهنامه** در عالم است، ابیاتی حاکی از ۳۵ سال رنج شاعر و نزدیکی عمر او به هشتاد آمده است:

سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نَبُد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد — امیدم به‌یکباره بر باد شد

این ابیات مسلماً از فردوسی و یادگار سال‌هایی است که به دلایل گونه‌گون از عزل فضل‌بن احمد، حبس و قتل او، وزیر شدن میمندی و قدرنشناسی محمود از فردوسی، به آخرین نسخه‌ی **شاهنامه** افزوده شده است.

این عمر «نزدیک هشتاد» ظاهراً ۷۶ سالگی شاعر (و به حساب ما سال ۴۰۵ یا ۴۰۶ هـ ق) بوده که در **شاهنامه**ی مورخ ۸۴۰ هـ ق لیدن و دستنویس استراسبورگ آمده است:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش — غنوده همه چشم میشارفش[1]

در پایان همان نسخه‌ی معتبر قدیمی طوپقاپوسرای یک قطعه‌ی ۳۲ بیتی نکوهش محمود نیز هست که ظاهراً قدیم‌ترین نسخه‌ی موجود از هجونامه است که با ۸ بیت اضافی در دست‌نویس مورخ ۷۴۱ هـ ق قاهره نیز آمده است. بر این هجونامه در طی قرون ابیات بسیاری افزوده و آن را حتی به ۱۶۰ بیت رسانیده‌اند. برخی از آن بیت‌ها از لابه‌لای **شاهنامه** استخراج شده و برخی نیز آن‌چنان سست است که دور از سخنِ استوارِ فردوسی است. به همین سبب کسانی اصولاً هجونامه را مجعول دانسته و برخی‌ها فقط ۶ بیت منقول در چهار مقاله را از فردوسی می‌دانند[2]؛ اما وجود ابیاتی از آن را در نسخ

---

۱. نولدکه، ترجمه‌ی حماسهٔ ملی، ص ۵۷.

۲. درباره‌ی هجونامه، محمود شیرانی تحقیق مفصلی دارد که در «چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه» به

کهن طوپقاپوسرای و قاهره و نسخ دیگر چه باید کرد؟ بیهوده سخن بدین درازی نبود.

چنین می‌نماید که شاعر در آن سال‌های خشم و نومیدی، در گوشه‌ی تنهایی خویش ناخشنودی خود را در قالب ابیاتی ریخته و در پایان نسخه‌ی خویش افزوده است. بعدها خوانندگان از یک‌طرف افسانه‌ی فرستادن این ابیات به محمود و خشم سلطان و فرار فردوسی را به مازندران به هم بافته و ابیات دیگری بر آن افزوده‌اند. این کوششِ دسته‌جمعیِ کاتبان ایرانی برای گرفتن انتقام محرومیت و مظلومیت فردوسی از فرمانروای نادان قدرناشناس بوده است.

از آنچه گفتیم امیدوارم این نتیجه حاصل شده باشد که هیچ تناقض و ابهامی در ابیات مربوط به سال‌های زندگی فردوسی و تدوین **شاهنامه** نیست و نتیجه را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

> **فردوسی در ۳۲۹ هـ‌ق به دنیا آمد. به دنبال داستان‌های مستقلی که در جوانی سروده بود، در سال ۳۷۰ هـ‌ق در ۴۰ سالگی بعد از دست‌یابی به شاهنامه‌ی ابومنصوری، نظم آن را آغاز کرد و در ۳۸۴ هـ‌ق نخستین تدوین کتاب را به‌پایان رسانید. در ۶۵ سالگی (به سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ‌ق) که ۲۵ سال از آغاز نظم کتاب گذشته بود، به تشویق فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر تصمیم به اهدای آن به محمود گرفت و بعد از شش سال در ۴۰۰ هـ‌ق که ۷۱ ساله بود، تدوینِ دومِ شاهنامه را که حاصل کار ۳۰ ساله بود به محمود هدیه کرد. پنج سال بعد درِ ۴۰۵ هـ‌ق که «عمرش نزدیک به هشتاد» و احتمالاً ۷۶ شده بود، با ملاحظه‌ی قدرنشناسی محمود ابیاتی متضمن نکوهش او و بربادشدن امیدها و رنج ۳۵ ساله‌ی خود بر شاهنامه افزود.**

از نظر اهمیت موضوع، پنج دوره‌ی **شاهنامه**سرایی فردوسی و سیر تدوین و تکمیل **شاهنامه** و سروده‌های هر دوره را به صورت روشن‌تر باز می‌گوییم:

۱. سال‌های جوانی: در آن سال‌ها، قبل از دست‌یابی به **شاهنامه‌**ی منثور، برخی از داستان‌های منفرد مثل بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سهراب، سیاوش، شغاد و رستم

زبان اردو و ترجمه‌ی فارسی آن از عبدالحی حبیبی، چاپ ۱۳۵۵ هـ‌ش کابل ص‌ص ۳۷-۱۱۰ چاپ شده است. برعکس، دکتر ذبیح‌الله صفا می‌گوید: «برفرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجونامه شماره‌ی آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.»، حماسه‌سرایی در ایران، چ ۶، ص ۲۰۲.

و جز اینها را سروده است. ملاک تشخیص اینکه کدام داستان‌ها جداگانه و خارج از متنِ اصلی سروده شده، ناهماهنگی زبان آنها با بخش‌های پیش و پس از آنها و نیز سیر طبیعی حوادثی است که از شاهنامه‌ی منثور گرفته شده است.

۲. سال‌های کار و کوشش: فردوسی در چهل سالگی، حدود سال ۳۷۰ ه‌ ق، نظم **شاهنامه** را بر اساس **شاهنامه‌**ی منثور آغاز کرده و در ۳۸۴ ه‌ق نخستین تدوین کتاب خود را به‌پایان رسانیده و در این نسخه داستان‌های مستقلی را نیز که قبلاً سروده بود جای داده است.

۳. سال‌های انتظار: از سال ۳۸۴ تا ۳۹۵ ه‌ ق (۵۴ تا ۶۵ سالگی) فاصله‌ی پایان تدوین نخستین **شاهنامه**، تا تصمیم فردوسی به اهدای آن به نام محمود که به گفته‌ی خود در جست‌وجوی خریدار گنج خویش بود، شاعر بخش‌های دیگری را سروده که اشاراتی به سال‌های ۶۰ و ۶۱ و ۶۳ سالگی عمر او ملاک شناخت آنها است. در این مدت قطعاً در سروده‌های قبلی نیز تجدیدنظرهایی کرده است.

۴. سال‌های امید (دومین تدوین **شاهنامه**): به مدت شش سال از ۶۵ سالگی تا ۷۱ سالگی (از ۳۹۵ تا ۴۰۰ ه‌ ق) فردوسی تجدیدنظر اساسی در **شاهنامه** کرده و با افزودن مدایحی از محمود و ابیاتی سازگار با اعتقادات مذهبی او در اول و آخر کتاب و در آغاز و انجام برخی داستان‌ها، و افزودن **گشتاسبنامه**‌ی دقیقی، نسخه‌ی کامل کتاب را در حدود سال ۴۰۰ به محمود هدیه کرده است.

۵. سال‌های پیری و نومیدی: در سنی نزدیک به هشتاد، و احتمالاً در ۷۶ سالگی، که ۳۵ سال از آغاز نظم **شاهنامه** می‌گذشت، بعد از نومیدی از قدرشناسی محمود که بعد از عزل و قتل فضل‌بن احمد اسفراینی و نصب احمدبن حسن میمندی به وزارت محمود بوده، ابیاتی حاکی از گله و ناخشنودی از محمود و نکوهش او به کتاب خود افزوده است.

این فرض‌ها و استنباط‌ها، بر مبنای تلفیق ابیات خاتمه‌ی **شاهنامه** از نسخ موجود است. بدیهی است اگر روزی آرزوی تصحیح **شاهنامه** با اصول علمی صورت عمل به خود گیرد و بود و نبود هر بیت در تحریرهای چندگانه‌ی **شاهنامه** قطعیت یابد برخی از فرض‌های ما ممکن است باطل شود و حقیقت به گونه‌ی دیگری از پشت پرده‌ی ابهام رخ نماید.

متأسفانه هیچ نسخه‌ی دست‌نخورده و خالصی از تـدوین‌های چـندگانه‌ی شـاهنامه دردست نیست. قرائن و ضوابطی هم که برای تشخیص هر یک از تدوین‌ها داریم همین ذکر هر یک از سال‌های ۳۸۴ یا ۴۰۰ هـ‌ق و ۷۱ سالگی و سن نزدیک به ۸۰ و ۷۶ سالگی او است. بر این اساس اکثریت نسخه‌های موجود از آن جمله نسخه‌ی مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا که اساس چـاپ‌های بـرتلس و اسـتاد مـینوی بـود از هـمان تـدوین دوم است. ترجمه‌ی عربی بنداری اصفهانی هم با اینکه سال ۳۸۴ هـ‌ق را دارد و سال ۴۰۰ هـ‌ق را ندارد، به دلیل ذکر محمود در موارد مختلف آغاز و انجام کـتاب و تـرجـمه‌ی گـفته‌ی فردوسی که «کتاب خود را در ۶۵ سالگی بعد از سی‌سال رنج به یادگار به محمود سپرده است» بی‌تردید ترجمه‌یی از تدوین دوم است.[1] اما شبهه‌یی نیست که تدوین نـخستین مورخ ۳۸۴ هـ‌ق در قرون نزدیک به فردوسی در دست مردم بوده است. خود او آنجا که علت تدوین دوم کتاب و اهدای آن را به محمود شرح می‌دهد، می‌گوید:

بزرگان و بـادانش‌آزادگـان نبشتند یکسر هـمه رایگـان

پس در فاصله‌ی ده‌ساله‌ی پایان تدوین اول در ۳۸۴ هـ‌ق، تا سال ۳۹۵ هـ‌ق که شاعر تصمیم به تجدیدنظر درکتاب خود و اهدای آن به محمود گرفت، و تا حصول این نیت در سال ۴۰۰ هـ‌ق، مسلماً نسخی از همان تحریر اول استنساخ مـی‌شد و دست بـه دست می‌گشت و به شهرهای نزدیک و دور می‌رفت.

بعد از آنکه تدوین دوم به محمود هدیه شد، چون این نسخه مفصل‌تر بود، و وجود نام محمود یک نوع رسمیت و کمال بدان بخشیده بود، طبعاً تدوین اول را بـه‌تدریج از رواج انداخت. ولی قطعاً کاتبانی بودند که هنوز نسخه‌ی تدوین ۳۸۴ هـ‌ق را هم در دست داشتند و به قصد کتابت نسخه‌یی کامل آن را با نسخه‌ی نهایی تلفیق می‌کردند. و به نظر من علت وجود دو سال ۳۸۴ و ۴۰۰ هـ‌ق یک‌جا به فاصله‌ی چند بیت در بعضی نسخه‌ها همین است. حتی کاتبانی هم بودند که ابیات افزوده‌ی سال‌های آخر عـمر، سـال‌های

---

۱. آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود (ج ۱، ص ۴۷۹) گوید: «نخستین تدوین شـاهنامه در سـال ۳۸۴ به‌پایان رسید... و ظاهراً مأخذ کار البنداری در ترجمهٔ شاهنامه قرارگرفته است». آقای محیط طباطبایی هم در مجله‌ی گوهر (س ۱، ص ۵۸۲) گوید: «تنها ترجمه‌ی عربی بنداری... تا حدی شاید بتواند قالب اصلی و طرح ابتدایی شاهنامه را بر پژوهندگان عرضه دارد».

پیری و نومیدی شاعر را هم در نسخی از نوع نسخه‌ی مورخ ۷۳۱ طوپقاپوسرای در کتابت خود جای می‌دادند.

نسخه‌ی مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا که با کشف نسخه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس، دیگر قدیم‌ترین نسخه‌ی **شاهنامه** نیست (به استثنای برگ‌های نونویس اول و آخر آن) هنوز یکی از صحیح‌ترین نسخه‌های **شاهنامه** شناخته می‌شود و به قرائنی که گفتیم بر اساس همان تدوین دومی است که شاعر در ۷۱ سالگی در حدود سال ۴۰۰ هـ.ق به محمود هدیه کرده است. اما قبول صحت نسبی این نسخه یا هر دستنویس دیگر نباید موجب این تصور شود که آنچه را در این نسخه یا نسخ مشابه آن نیست اما در گروه قابل ملاحظه‌یی از نسخ قدیمی هست، همه را الحاقی و دست‌افزود کاتبان بدانیم. بلکه باید کنارگذاشتن و الحاقی‌شمردن هر بیت با دقت تام و رعایت احتیاط کامل انجام گیرد، و این فرض را از نظر دور نداریم که شاید اضافات بعضی نسخ نه الحاقی کاتبان بلکه گفته‌ی خود شاعر در تحریرهای مختلف **شاهنامه** باشد.

درآمیختگی نسخ از اصل‌های مختلف، اشکال تصحیح *شاهنامه*

همان‌طور که گفتیم جست‌وجوی نسخه‌های مستقل خالص از تدوین‌های چندگانه‌ی **شاهنامه** حاصلی ندارد؛ اما کوشش در شناخت اینکه چه ابیات و قطعاتی خاص هر یک از تدوین‌های جداگانه بوده، ممکن و مفید است. در این زمینه توجه به بود و نبود سال‌های مربوط به سن شاعر یا مدت نظم **شاهنامه** و سال آغاز و انجام آن، قرائن مهمی برای طبقه‌بندی دستنویس‌ها و رسیدن به اصل‌های مختلفی از آن است که باید درکنار قرائن دیگر از افزونی و کاستی بیت‌ها و قطعات و ضبط‌های نادر در هر نسخه و مشخصات دیگر موردنظر قرارگیرد. و تنها وقتی تصحیح نهایی **شاهنامه** میسر خواهد بود که تعداد قابل ملاحظه‌یی از نسخه‌های کهن و بالنسبه کهن (که از اصل واحدی نباشند) مورد مقابله و تحقیق قرارگیرد. این را همه می‌دانند که دستنویس‌های هیچ کتابی به‌اندازه‌ی **شاهنامه** (که بیش از هزار نسخه‌ی خطی از آن موجود است) با هم اختلاف ندارند. آغاز این دگرگونگی‌ها را در سیر تدوین **شاهنامه** در دوره‌ی خود فردوسی باید جست‌وجو کرد.

همان‌طور که در سطور پیش گفتیم، دانای طوس پیش از تصمیم به نظم شاهنامه‌ی ابومنصوری داستان‌های منفردی خارج از خداینامک، چون: بیژن و منیژه، رستم و

اسفندیار، سهراب و رستم، سیاوش، شغاد و رستم را سروده بود، و کم و بیش نسخه‌هایی از این داستان‌ها به صورت کتاب‌های مستقل استنساخ و منتشر شده بود. جای دیگری با ذکر دلایل و شواهد به‌تفصیل گفته‌ام که در آن عصر به علت ضخامت کاغذها و کتابت به خط نسخ درشت، حجم معیار و میزان هر کتاب اندک بود و به جای تألیف کتاب‌های بزرگ رساله‌های کوچک معمول بود. پس در آن روز تک‌تک داستان‌های **شاهنامه** معیار متعارفی برای یک کتاب مستقل به‌شمار می‌رفت.

فردوسی در نخستین تدوین **شاهنامه** در ۳۸۴ هـ ق، آن داستان‌های منفرد را در کتاب خود جای داد. تدوین اول **شاهنامه** که نمی‌دانیم در چند جلد بوده، نسبت به **شاهنامه**‌یی که امروز در دست ما است طبعاً حجم کم‌تری داشت و بسیاری از ابیات و قطعاتی که امروز در **شاهنامه** هست در آن نبود. احتمالاً بیش‌تر محتوی قسمت اساطیری و پهلوانی بود تا بخش تاریخی. زیرا در آن نسخه که در ۵۴ سالگی شاعر پایان یافته بود طبعاً کلیه‌ی آنچه اشاره به سال‌های ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۸۰ سالگی شاعر را دارد جای نداشت، یا مثلاً مدح سه خلیفه‌ی اول اسلام در دیباچه‌ی کتاب گویا هنگام اهدای نسخه‌یی به محمود پادشاه متعصب عصر بر آن افزوده شده است. در اینجا سیر طبیعی سخن نیز الحاقی‌بودن آنها را نشان می‌دهد اما احتمالاً افزوده‌ی خود شاعر است. ابیات پراکنده‌ی دیگری از این قبیل در متن هست که ظاهراً در پایان مجلدات مختلف کتاب افزوده شده است.

در نسخه‌ی اهدایی به محمود علاوه بر اینکه ابیاتی در مدح او در ۱۵ تا ۲۰ مورد (به تفاوت در دستنویس‌ها) افزوده شده، احتمالاً اگر ستایشی از فرمانروایان پیشین یا دوستان شاعر (مثل آن سرور گردنفراز) یا حیّی قتیب (به حدس تقی‌زاده) بوده که مغضوب حکومت جدید بودند کم و کسر شده است. از این‌ها گذشته در طی بیست سال فردوسی مثل هر شاعر دیگری در اثر خود مدام تجدیدنظر کرده و ابیاتی را به ملاحظات ادبی و هنری تغییر داده و نیز داستان‌ها و بخش‌هایی را از نو سروده و ضمیمه‌ی کتاب کرده است.

نسخه‌ی اهدایی به محمود به روایت نظامی عروضی در هفت مجلد تدوین و استنساخ شده بود؛ زیرا به ملاحظه‌ی رسم و شیوه‌ی زمانه و با خط نسخ درشتِ معمول

در آن دوره که نمونه‌هایش باقی است، تمام **شاهنامه** در یک مجلد نمی‌گنجید.[۱] از دستنویس‌های کهن هفت‌جلدی **شاهنامه** تاکنون هیچ جزئی برجای نمانده است. ظاهراً سپس‌تر **شاهنامه** را در چهار دفتر کتابت می‌کرده‌اند و این تقسیم‌بندی از دستنویس‌های موجود استنباط می‌شود اما مجلد مستقلی از این دوره‌های چهار جلدی هم ظاهراً هنوز

---

۱. کتاب‌های بزرگ را در مجلدات متعدد تألیف و کتابت می‌کردند. تاریخ بیهقی در سی جلد بوده که قسمت موجود آن از آغاز مجلد پنجم تا دهم است. تفسیری به دستور امیر خلف بن احمد امیر سیستان در یکصد جلد تألیف کرده بودند که دوره‌ی صد جلدی آن تفسیر، در کتابخانه‌ی آل خجند در اصفهان موجود بوده و جرفادقانی آن مجموعه را در اواخر قرن ششم دیده است (ترجمه‌ی تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، ص ۲۱۴).

با تحول خط از نسخ درشت به نستعلیق ریز و تبدیل سلیقه‌ی اهل کتاب، آن دستنویس‌های کهنِ ارزنده از میان رفته و آنچه مانده بیش‌تر تفاسیر قرآن است که به علت حرمت کلام خدا به نحوی حفظ شده است. از ترجمه‌ی تفسیر طبری که آن را در ۷ سبع و گاهی در ۱۴ نیم سبع کتابت می‌کردند به‌جای نسخ کامل بیش‌تر اجزای پراکنده موجود است. جلدی از ترجمه‌ی تفسیر طبری از اوایل قرن ششم از خانواده‌ی وصال شیرازی (مجله‌ی یغما س ۲۰ ص ۶۴۶) ظاهراً اینک باید در کتابخانه‌ی ملی باشد که به قطع ۲۲×۳۳، هر صفحه ۸ تا ۱۵ سطر و هر سطر ۹ تا ۱۰ کلمه است. قرآن کوفی آستان قدس که سوره‌ی مائده‌ی آن را مرحوم دکتر رجایی در ۱۳۵۰ ه‍.ش چاپ کرده (به قطع ۶ر۲۱×۵ر۳۴ و اندازه‌ی سطرهای ۱۳×۲۳ سانتی‌متر) هر صفحه ۵ سطر آیات و پنج سطر ترجمه و هر سطر کم‌تر از ۱۹ کلمه دارد. قدیم‌ترین دستنویس تاریخ‌دار فارسی، الابنیه عن حقایق الادویه مورخ ۴۴۷ به خط اسدی طوسی هر صفحه ۱۳ سطر و هر سطر به‌طور متوسط ۱۱ کلمه دارد. این نسخه که کم‌تر از نیم قرن بعد از پایان نظم شاهنامه کتابت شده است، می‌تواند نمونه‌یی باشد از نحوه‌ی کتابت نسخه‌های قدیم شاهنامه. در یازده برگ پراکنده‌ی بازمانده از وامق و عذرای عنصری هم هر صفحه به تفاوت ۱۴ تا ۱۸ بیت دارد. هدایة‌المتعلمین مورخ ۴۷۸ بادلیان آکسفورد دومین دستنویس تاریخ‌دار فارسی هم (در قطع بزرگ ۲۲×۵ر۳۲ سانتی‌متر) در هر صفحه ۱۹ سطر دارد. این حاشیه گنجایش ذکر همه‌ی آنچه از قرن پنجم تا نیمه‌های قرن ششم باقی مانده و همه به خط نسخ درشت و با تعداد محدود سطرها در صفحات و کلمات در سطرها کتابت شده ندارد. همین‌قدر باید نتیجه گرفت که شاهنامه در مجلدات متعدد کتابت می‌شده است.

شناخته نشده است.

بعدها چنین معمول شد که **شاهنامه** را در دو مجلد کتابت کنند: نیمه‌ی اول از آغاز تا پایان پادشاهی کیخسرو و نیمه‌ی دوم از پادشاهی لهراسب تا پایان کتاب. کهن‌ترین دستنویس موجود (نسخه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس) از نیمه‌ی اول کتاب و نسخه‌ی مورخ ۷۵۲ موزه‌ی ملی کراچی از نیمه‌ی دوم همین حال را دارد. نسخ متعدد دیگری در کتابخانه‌های جهان و ازجمله دستنویسی نیز از قرن نهم (نیمه‌ی نخستین) نزد این‌جانب است.

بعدها در دوره‌ی مغول و تیموریان با رواج خط نستعلیق و ریزترشدن آن (و شاید هم تحت تأثیر هنرکتاب‌سازی چین) چنین معمول شد که مجموع **شاهنامه** را در یک مجلّد و در هر سطر ۴ مصراع و گاهی مصاریعی در حواشی بنویسند و تا رواج چاپ سربی این ترتیب ادامه داشته باشد.

گاهی قرائنی مبنی بر اینکه دستنویس‌های یک‌جلدی یا دوجلدی از روی مجلدات متعدد استنساخ شده است، دیده می‌شود. وقتی نسخه‌یی در کتابخانه‌ی سلیمانیه‌ی استانبول دیدم که در یکی دو مورد عبارت «تمام شد دفتر...» را داشت، متأسفانه آن موقع به اهمیت نکته توجه نداشتم و مشخصات نسخه را یادداشت نکردم. بعدها وقتی نسخه‌ی ناقصی برای فروش به بنیاد **شاهنامه** عرضه شده بود که در ضمن آن کاتب در پایان داستان رستم و اسفندیار نوشته بود «تمام شد دفتر سوم از **شاهنامه‌ی** حکیم ابوالقاسم فردوسی». در صفحه‌ی بعدی که پادشاهی کیخسرو شروع می‌شد، قطعه‌ی معروف ۷۸ بیتی زیر عنوان «اندر ستایش سلطان محمود» آمده بود. اینجا درست پایان سه‌هفتم از مجموع **شاهنامه** است. با اینکه نسخه از قرن دهم و یازدهم بود، به‌نظرم رسید که شاید این عبارت یادگاری از ترتیب هفت‌مجلدی **شاهنامه** باشد که نظامی عروضی گفته است.

آقای دکتر خالقی در دفتر پنجم **شاهنامه** (حاشیه‌ی ص ۷۵) بیتی را از دو نسخه نقل کرده‌اند از نسخه‌ی «س» مورخ ۷۳۱ طوپقاپوسرای:

ششم دفتر آوردم اکنون به سر — بدین دفتر هفتم ایدر نگر

از نسخه‌ی «س ۲» مورخ ۹۰۳ (که به قرینه‌ی خط و تصاویر از قرن هشتم است):

سه‌ام دفتر آوردم اکنون به سر — بدین دفتر چارم ایدر نگر

معلوم می‌شود که اولی به‌واسطه یا بی‌واسطه از نسخه‌یی رونویس شده که در ۱۲ دفتر

بوده است، و اساس نسخه‌ی دومی در شش دفتر.

از این قرائن که مسلم می‌شود که در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی **شاهنامه** در چند مجلد کتابت می‌شده است، به این فکر افتادم که از چه راهی می‌توان فهمید که فواصل مجلدات کجاها بوده است و رسیدن به فرضیه‌ی معقولی در این باره چه فوایدی ممکن است داشته باشد؟ به نظرم رسید که مدایح محمود احتمالاً در آغاز یا انجام هر مجلد جای داشته است. با تکیه بر این فرض، موارد مدح محمود را از **شاهنامه** استخراج کردم و به جست‌وجوی فواصل مجلدات پرداختم. نتیجه‌ی حاصل که حدس و گمانی است که فقط برای جلب توجه محققان و گشودن باب بررسی بیش‌تر از این نظر در دستنویس‌ها بیان می‌شود، از این قرار است:

جلد اول ـ از آغاز **شاهنامه** تا آغاز داستان سهراب (ص‌ص ۱-۴۳۲ بروخیم)،

جلد دوم ـ از آغاز داستان سهراب تا پایان داستان سیاوش و فرود (ص‌ص ۴۳۳-۸۶۹)،

جلد سوم ـ از آغاز داستان کاموس کشانی تا پایان داستان رستم و اسفندیار (ص‌ص ۸۷۰-۱۲۷۱)،

جلد چهارم ـ از پادشاهی کیخسرو تا آغاز داستان رستم و شغاد (ص‌ص ۱۲۷۲-۱۷۲۸)،

جلد پنجم ـ از آغاز داستان رستم و شغاد تا پایان اسکندر (ص‌ص ۱۷۲۹-۱۹۱۹)،

جلد ششم ـ از پادشاهی اشکانیان تا پایان انوشروان (ص‌ص ۱۹۲۰-۲۵۶۳)[۱]،

جلد هفتم ـ از پادشاهی هرمزد تا پایان کتاب (ص‌ص ۲۵۶۶-۳۰۱۸).

تأمل در تقسیم‌بندی فرضی حاضر، نکته‌های تازه‌ی فراوانی را پیش می‌آورد. از مدح محمود در آغاز کتاب که بگذریم، در سه جلد اول دیگر نامی از او نیست. در آغاز مجلدات ۴ و ۵ مدح محمود آمده است. در دو جلد آخر که قسمت تاریخی (ساسانیان) است، علاوه بر آغاز جلدها در لابه‌لای داستان‌ها هم ذکر محمود هست که در آخرین

---

۱. در این تقسیم‌بندی که به‌اعتبار مدح محمود در آغاز و انجام جلدها انجام گرفته، حجم جلد پنجم بسیار کم‌تر و حجم جلد ششم بسیار بیش‌تر از حجم متعارف ۵ جلد دیگر شده است. برای رفع این عدم تناسب شاید فاصله‌ی جلدهای ۵ و ۶ باید بعد از بهرام اورمزد و پیش از بهرام بهرام (ص ۲۰۱۹ بروخیم) یا پایان بهرام پسر شاپور (ص ۲۰۷۵) فرض شود.

جلد با نومیدی و گله از او همراه است. این نبودن نام محمود در سه جلد نخستین و کثرت ذکر او در دو جلد آخر، راه را بر این فرض می‌گشاید که نخستین تدوین **شاهنامه** که در ۳۸۴ ه‍ق پایان یافته، بیش‌تر به قسمت اساطیری و پهلوانی اختصاص داشته و بخش عمده‌ی دوره‌ی تاریخی در عصر محمود (از ۳۸۹ تا ۴۰۰) برای تدوین دوم سروده شده است. در بخش ساسانیان (جلدهای ششم و هفتم) شاعر در همان حین سرودن متن بارها به‌مناسبت از محمود نیز در یکی دو بیت ذکری کرده، در مقابل در آغاز جلدهای اول و چهارم و پنجم، روشن است که شاعر هنگام پاکنویس نسخه برای اهدا به محمود قطعه‌یی سروده و افزوده است.

نکته‌ی دیگر اینکه فردوسی داستان‌های منفردی راکه پیش از دسترسی به **شاهنامه‌ی** ابومنصوری از منابع مختلف سروده بود، هنگام تدوین کتاب یا در آغاز و یا در انجام هر مجلد جای داده است؛ به طوری که گاهی احساس می‌شود داستان خارج از سیر طبیعی و تسلسل حوادث دوره‌های اساطیری و پهلوانی است که در خداینامک بوده است. همچنین به مواردی برمی‌خوریم که در این تقسیم‌بندی قطعه‌یی در داخل مجلدی جای گرفته است، اما چنین می‌نماید که شاید در آغاز و انجام مجلدی قرار داشته است. می‌توان حدس زد که اینها یادگار تدوین نخستین باشد، نظیر آنچه پیش از آغاز داستان بهرام گور، ذکر حیی قتیب عامل خراج طوس آمده است:

همه کارها را سر اندر نشیب   مگر دست گیرد حیی قتیب[1]

و این هم مؤید حدس تقی‌زاده است که گفته حیی قتیب پیش از دوره‌ی محمود می‌زیسته است و بیتِ

همش رای و هم دانش و هم نسب   چراغ عجم آفتاب عرب

در خاتمه‌ی **شاهنامه** مربوط به محمود نیست و درباره‌ی حیی قتیب است و دنباله‌ی این بیت است:

حیی قتیب است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان[2]

و این در خاتمه‌ی تدوین اول **شاهنامه** بوده است که بعدها کاتبان آن را با خاتمه‌ی تحریر

---

۱. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۷، ص ۲۱۱۵؛ چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۰۳.

۲. مقاله‌ی تقی‌زاده، «فردوسی و شاهنامه»، به اهتمام حبیب یغمایی، ص ۱۹۴.

دوم درآمیخته‌اند.

نظری که به سیر نظم و تدوین **شاهنامه** به‌وسیله‌ی فردوسی و استنساخ دستنویس‌های آن در قرون بعدی به دست کاتبان افکندیم، علت این همه اختلافات را در نسخ موجود **شاهنامه** روشن می‌کند؛ به این معنی که شاید گاهی نخستین کاتبان که در قرن پنجم نسخه‌ی خود را در شش یا هفت جلد کتابت می‌کردند نسخی از داستان‌های منفرد سروده‌های فردوسی و نیز از تدوین‌های پی در پی آن در دست داشتند و آنها را با هم تلفیق می‌کردند، یا هر بخشی را از روی نسخه‌یی دیگر می‌نوشتند. نیز می‌توان حدس زد که کاتبان بعدی در قرون هشتم و نهم گاهی مثلاً جلدهای پراکنده‌یی از دوره‌های قدیم هفت‌جلدی یا دوره‌های متوسط چهارجلدی یا دوره‌های جدید دوجلدی در اختیار داشتند و هر بخشی را از روی نوشته‌ی کاتب دیگری رونویس می‌کردند و یا شاید به نحوی که حمدالله مستوفی و فراهم‌آورندگان **شاهنامه**‌ی بایسنغری عمل کرده‌اند با تلفیق نوشته‌های چند کاتب نسخه‌ی جدیدی استنساخ می‌کردند.

ارزش والای شاهنامه

شاهنامه تجلی روح ملی ایران است، اما نباید تصور کرد که همه‌ی ارزش و اهمیت **شاهنامه** تنها به علت موضوع آن، حماسه‌ی ملی است. بلکه باید دانست که وسعت خیال فردوسی و عمق اندیشه‌های او و قدرت او در هنر شاعری، چیره‌دستی او در دقایق داستان‌سرایی، توانایی او در آفرینش معانی لطیف در زمینه‌های گوناگون از حکمت و اخلاق و تغزل و وصف طبیعت، او را بزرگ‌ترینِ شاعران کرده است. اگر فردوسی به‌جای حماسه‌ی ملی و تاریخ گذشته‌ی ایران، در زمینه‌های دیگری هم شعر می‌سرود، اگرچه سخنش جلال و شکوه **شاهنامه**، و خود عزت و عظمت امروزی را نداشت، باز هم بزرگ‌ترین شاعر ایران بود.

ایران شاعران بزرگی دارد که مایه‌ی سرافرازی این ملت‌اند: سعدی، حافظ، خیام، مولوی، نظامی و صدها شاعران کوچک‌تری که سخن هر یک رنگ و بوی خاص خود را دارد و به هیچ حال از سخن هیچ‌یک بی نیاز نیستیم و قدر همه را می‌دانیم و در حفظ آثار همه‌ی آنها باید بکوشیم. اما سخن فردوسی چیز دیگری است.

من عاشق شعر حافظم و همیشه فکر می‌کنم که حافظ شدن آسان نبوده، اما فردوسی شدن محال است. شعر حافظ، جلوه‌ی مینیاتورهای ایرانی، لطف و طراوت

باغ‌های پرگل و لاله‌ی شیراز، تابناکی کاشی‌های چشم‌نواز بناهای اصفهان، ظرافت قالی‌های پرنقش و نگار تبریز و اصفهان و کرمان و نایین را دارد و شعر فردوسی، کاخ عظیم سر بر فلک افراشته‌یی است که شکوه و عظمت دماوند را دارد. از شعر حافظ، زمزمه‌ی مستی‌بخش جویباران بهاری به گوش می‌رسد و از سخن فردوسی غریو و غرشِ امواج اقیانوس بیکران.

شاهنامه را بالاتر از شاهکار ادبی یک ملت، جزو شاهکارهای جهانی و بزرگ‌ترین حماسه‌ی عالم و از مواریث جاودانی بشری شمرده‌اند و این را نه اینکه ما می‌گوییم، محققان و دانشمندان بزرگ خارجی که درباره‌ی **شاهنامه** تحقیق کرده‌اند، در مقایسه‌ی آن با شاهکارهای معروف جهانی به این نتیجه رسیده‌اند و به همین سبب آن را تقریباً به همه‌ی زبان‌های زنده‌ی عالم (به سی زبان) ترجمه کرده‌اند. به هر زبانی هم ترجمه شده ارزندگی و والایی خود را حفظ کرده‌است، زیرا سخن فردوسی بیش از آنچه از زیبایی الفاظ مایه گیرد، از ژرفی و بلندی معنی و علوّ روح شاعر برخوردار است.

در میان داستان‌های منظوم و منثور فارسی، شاید تنها داستان‌های **شاهنامه** باشد که با معیارهای نقد ادبی جهانی سازگار است و به هر زبانی که ترجمه شود ارزش والای خود را حفظ می‌کند. مثلاً داستان‌های فردوسی را با داستان‌های نظامی که در نوع خود کم‌نظیر و گوینده‌ی آنها پیشرو سرایندگان منظومه‌های غنایی و بزمی است مقایسه کنید. شعر نظامی لبریز از خیال‌های بدیع و رنگارنگ و مضمون‌های باریکِ دلاویزی است که خواننده را سرمستِ لذت می‌سازد، اما مجموع داستان سلامت و استحکام و جاذبه‌ی داستان‌های فردوسی را ندارد.

قدرت شگرف فردوسی در شناخت ژرفای روان انسان‌ها و تصویر عواطف و روحیات رنگارنگ بشری حیرت‌آور است. وقتی با نظر نقد علمی، برپایه‌ی اصولی که در دنیا برای فن نمایش مورد قبول است، در داستان‌های **شاهنامه** می‌نگریم می‌بینیم هر مرد و زنی چهره‌ی روشن و مشخص و رفتار طبیعی متناسب با سن و سال و وضع و حال خود را دارد. هر قهرمانی در هر مورد همان کاری را می‌کند و همان سخنی را بر زبان می‌آورد که از شخصیت او انتظار می‌رود. رفتار و گفتار رستم جلوه‌های فضیلت و خرد و جوانمردی و دلاوری و ایران‌پرستی و شایسته‌ی یک ایرانی آرمانی و درخور جهان پهلوان ایران است. سخن پدرش زال همه جا مظهر دانایی و خرد پیران است. اسفندیار

همان را می‌گوید و می‌کند که برازنده‌ی یک شاهزاده‌ی جوان نامجوی است. زندگی و شخصیت کاوس نمایش یک فرمانروای سبکسرِ خودخواهِ هوسباز است.

برخی از محققان به بهانه‌ی ستایش از امانت فردوسی در نقل مطالب و معانی، ادعا کرده‌اند که فردوسی به منابع خود وفادار بوده و عین «خداینامک» را به نظم درآورده است. این ادعا اگر در مورد بخش تاریخی (ساسانیان) تا حدودی درست باشد، در مورد داستان‌ها خلاف واقع است و انکار هنر شاعری فردوسی است. به قرائنی که ذکر آنها به درازا می‌کشد، باید مطمئن باشیم که منابع فردوسی موجز و حاوی حوادث کلی و استخوان‌بندی داستان‌ها بوده، و پرداخت داستان‌ها و آرایش و پیرایش صحنه‌ها و گفت‌وگوهای میان قهرمانان حاصل آفرینندگی هنری و تخیل شاعرانه‌ی خود فردوسی است.

شاهنامه، نه تاریخ خشک حوادث و فرمانروایان، و نه افسانه و قصه‌ی محض است، بلکه سراسر آن بیان جهان‌بینی انسانی و خردمندانه‌ی فردوسی است. فردوسی بالاتر از یک شاعر بزرگ، حکیم بزرگ و معلم بزرگ ملت ایران و تجسم یک ایرانی بزرگ آرمانی است. هر داستان **شاهنامه** حکمت ژرفی را در خود نهان دارد، و در سرآغاز و سرانجام داستان هم والاترین و ژرف‌ترین اندیشه‌های حکیمانه به لحن مؤثری بیان شده است.

جهان سربه‌سر عبرت و حکمت است　　چرا زو همه بهر ما غفلت است

شاهنامه داستان پیکار پایای نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی، داد و ستم، آزادی و بندگی و نبرد ایران و انیران است. سراسر **شاهنامه** ستایش فضیلت و خرد و دانش و راستی و نیکی و آزادگی و جوانمردی و دلیری و داد و دهش و عشق به ایران و عشق به انسان، و بیزاری از بداندیشی و بدکاری و خشم و آز و غرور و ستم و دروغ و زبونی و تسلیم و نابخردی و سنگدلی و خونریزی است.

شاهکار حکیم طوس، داستان نبردهای بی‌پایان ایرانیان با بیداد و تباهی و جنگ و ویرانی و نمودهای اهریمنی است. مثلاً در داستان ضحاک، چیرگی ناپایدار اهریمن و بیدادگری و خونخواری بیگانه را با مردم ایران می‌بینیم. پس آنگاه حماسه‌ی جاودانه‌ی قیام کاوه، پیکار و ستیز ملت ما را با نیروهای اهریمنی و پیروزی نهایی داد و راستی را نشان می‌دهد و این همه چکیده‌ی حکمت باستانی ایران است.

شاهنامه، گنج بیکرانی از آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی است؛ از زندگی طبقات

مختلف مردم، آیین کشورداری و لشکرآرایی ایرانیان، سنت‌های سیاسی و ترتیبات سفیر فرستادن و سفیر پذیرفتن، بزم و رزم، نخجیر، هنرها و جشن‌های ایرانی و صدها جنبه‌ی گوناگون که این‌همه با لطفِ مضمون و قدرتِ بیان سروده شده و غنی‌ترین منبع برای پژوهش محققان در شناخت گذشته‌های دور جامعه‌ی ایرانی است و خواهد بود.

استواری سخن فردوسی و تناسب هر بیت با محل نیز چنان است که وقتی به بیت‌های الحاقی می‌رسیم، خیلی زود حس می‌کنیم که این اصیل نیست و افزوده‌ی دیگران است. **شاهنامه** پشتوانه‌ی زبان ما است. استاد طوس با تسلطی که بر زبان فارسی داشته و با قدرت بیان و توانایی در آفرینش تعبیرات و ترکیبات، اساس زبان را استواری بخشیده و راه گویندگان بعد از خود را هموار ساخته است.

یک روز در مجمعی در خارج از کشور درباره‌ی زبان و ادب فارسی برای دوستداران فرهنگ ایران سخن می‌راندم. به اینجا رسیدم که گفتم امروز فارسی‌زبانان درس‌نخوانده و بی‌سواد هم شعر هزار سال پیش فردوسی را خوب می‌فهمند و در برخی نقاط ایران در قهوه‌خانه‌ی روستا یا در چادر ایل‌ها کسی داستان‌هایی از **شاهنامه** را می‌خواند و روستاییان و افراد قبیله با شوق و هیجان می‌شنوند و لذت می‌برند. سخنم که تمام شد، شنوندگان با همه‌ی کوششی که در مراعات دقایق مهمان‌نوازی داشتند، با حیرت و ناباوری مرا به باد سؤال گرفتند که مگر ممکن است برای افراد درس‌نخوانده‌ی ملتی، آثار هزار سال پیش قابل فهم باشد؟! حق داشتند. برای خود آنها درک نوشته‌های پنجاه سال پیش‌شان هم دشوار بود. جواب‌هایی دادم و دلایلی آوردم ولی حس می‌کردم که همه‌ی حضار قانع نشده‌اند و سکوت‌شان علامت رضا نیست، نشانه‌ی ادب و مهمان‌نوازی است.

از آن به بعد مدام در این‌باره اندیشیده و به این نتیجه رسیده‌ام که واقعاً اینکه یک اثر هزارساله برای افراد ملتی مفهوم باشد، یک چیز استثنایی است. این چیست؟ معجز سخن فردوسی است. نخست اینکه او از دشوارگویی پرهیز داشته و مطالب را به ساده‌ترین زبان عصر خود بیان کرده است. این نکته وقتی روشن می‌شود که سخن او را با آثار معاصران او یا یک نسل بعد از او مقایسه کنیم. آن وقت مثلاً می‌بینیم که **وامق و عذرای** عنصری یا **گرشاسبنامه‌ی** اسدی به سادگی و روانیِ **شاهنامه** نیست.

من از این نکته غافل نیستم که قدیم‌ترین دستنویس‌های **شاهنامه** بیش از دویست سال

بعد از فردوسی بازنویسی شده و در نسخ **شاهنامه** هم مثل هر متن کهن دیگر کاتبان تعدادی از لغات و تعبیرات کهن را به الفاظ تازه‌تری بدل کرده‌اند و از بررسی دقیق دستنویس‌های کهن‌تر تعدادی از واژه‌های کهن نامأنوس به‌دست می‌آید. با این‌همه تعداد این واژه‌ها و تعبیرات فراموش‌شده به حدی نیست که فهم **شاهنامه** را دشوار سازد.

دومین و اساسی‌ترین علت آشناماندن زبان **شاهنامه**، این است که در هزار سال گذشته مردم ایران مدام **شاهنامه** را خوانده و شنیده‌اند و بیت‌هایی از آن را به‌خاطر سپرده‌اند و تعبیرات آن را ناخودآگاه در گفتن و نوشتن به‌کار برده‌اند و از این راه نه تنها زبان **شاهنامه** از خطر فراموشی و نابودی رسته بلکه زیربنای زبان فارسی قرار گرفته است. البته سیر تحول زبان هم از حرکت بازنایستاده و بعدها لغاتی از آثار گویندگان دیگر یا از لهجه‌های محلی ایرانی یا زبان‌های دیگر وارد زبان فارسی شده و مجموع اینها، این زبان را غنی‌تر و تواناتر ساخته است. اما زبان **شاهنامه** به‌عنوان پایه و مایه‌ی زبان فارسی و پشتوانه‌ی اساسی آن برجای مانده است.

مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، که مظهر ذوق و دانش بود و نوشته‌های سحرآسایش نمونه‌ی فصاحت و بلاغت و به تعبیر من «بهترین نمونه‌ی نثر فنی و آراسته‌ی امروزین» به‌شمار است، بارها می‌گفت: «ابتدا در زادگاه خود بشرویه و بعد در مشهد به تحصیلات قدیمه پرداختم و به جایی رسیدم که خود را از استادان زمان بی‌نیاز می‌دیدم. آنگاه به تهران آمدم. در اینجا وقتی در انجمنی نطق می‌کردم یا چیزی را که نوشته بودم می‌خواندم احساس می‌کردم که سخنم برای شنوندگان خنده‌آور است و حالت مصنوعی و ترجمه از یک زبان دیگر را دارد. به اشارت یکی از ادیبان دانشمند آن روز[۱] به مطالعه‌ی **شاهنامه** پرداختم و آن را در یک سال دوبار از اول تا آخر خواندم و ابیات نغز آن را به‌خاطر سپردم؛ تا روزی رسید که هر وقت چیزی می‌نوشتم یا نطقی می‌کردم، حس می‌کردم که حالا دیگر زبانم برای دیگران قابل قبول است».

گفتیم که فردوسی بالاتر از این که شاعر بزرگی باشد، حکیم بزرگ و معلم بزرگ و تجسم یک ایرانی آرمانی است. بزرگ‌ترین جنبه‌ی شخصیت فردوسی که کم‌تر بدان توجه شده، همین است که او نه تنها بزرگ‌ترین شاعر ایران، بلکه در همان حال حکیم و

---

۱. ظ: ادیب پیشابوری

متفکر و راهنمای فکری بزرگی است. رمز اینکه در صدوپنجاه سال اخیر و بلافاصله بعد از ترجمه‌ی نخستین قطعات از **شاهنامه**، جهانیان این همه توجه به عظمت مقام فردوسی و ارزش کار او یافته‌اند و دانشمندان عالم این همه کتاب و مقاله درباره‌ی او منتشر کرده‌اند، همین است.

عظمت تفکر فردوسی، همیشه دوست و دشمن را به تحسین واداشته است. در آن قرن‌های تعصب و اختناقِ پیش از مغول، که اندیشه و حکمت به‌شدت زیر فشار بود و مخصوصاً صوفیان با خرد و حکمت بر سر ستیز و عناد بودند و فلاسفه را تکفیر می‌کردند، افسون سخن فردوسی و قدرت اندیشه‌ی او سبب شده بود که صوفیان خردستیز هم، یا تحت تأثیر عظمت اندیشه‌ی او، یا از سر ناچاری و به ملاحظه‌ی علاقه‌ی عامه‌ی مردم به او، ستایشش می‌کردند. نمونه‌ی این ستایش‌ها را در صفحات بعد از گفته‌های احمد غزالی و احمد جام و اسفندیار جالیزبانی و عطار خواهیم دید.

وقتی من سخن از حکمت فردوسی می‌گویم، نظرم فقط به سخنان حکیمانه و اندرزهایی که در طی داستان‌ها می‌آید و احتمالاً بخشی از آنها از منابع اصلی و اندرزنامه‌های بازمانده از عصر ساسانی نقل شده، و نیز به آنچه دانای طوس در آغاز و انجام داستان‌ها آورده ــ و اینها سخن دل و روح او است ــ نیست. نظایر آنها را در سخن سایر شاعران هم بیش‌وکم می‌توان یافت. آنچه از اینها مهم‌تر است و در آثار شاعران دیگر کم‌تر می‌بینیم و مقام فردوسی را به‌عنوان یک حکیم بزرگ بالا می‌برد، این است که: در ژرفای **شاهنامه**، در ساخت و پرداخت تک‌تک داستان‌ها، حتی در بخش‌های تاریخی و در شرح ساده‌ی چند بیتی جلوس و مرگ یک پادشاه، جداجدا و در مجموع **شاهنامه** یک‌جا، ژرف‌اندیشی و جهان‌بینی حکیمانه‌ی فردوسی پدیدار است. و این تجلی روح بلند ژرف‌اندیش و آرمان‌گرای شاعر است که **شاهنامه** را اگرچه محتوای آن داستان‌های جداجدا و پراکنده‌یی است، وحدت و کلیت می‌بخشد.

عوفی در **لباب‌الالباب** در وصف سخن فردوسی می‌گوید: «کمال صنعت در آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است و بر یک شیوه گفته، و مختتم او ذوق مفتتح دارد و این کمال قدرت و غایت استادی بود». عوفی ظاهراً استادی فردوسی در هنر شاعری و همواری و یک‌دستی اسلوب بیان او را در نظر دارد که به‌جای خود صحیح است، اما از آن گذشته این داوری در همه‌ی جنبه‌های اندیشه و کار دانای طوس هم صادق است. به

این معنی که جهان‌بینی و ژرف‌نگری فردوسی در سراسر شاهکار او جلوه‌گر است. گذشت سال‌ها و رسیدن از جوانی به پیری، تغییری در اندیشه و آرمان او نداده است. در کتابی به این عظمت، فراتر از حوادث و داستان‌های متعدد و متنوع آن، به قول حکما آن‌چنان وحدتی در کثرت هست که مجموع به‌صورت داستان واحد به‌هم‌پیوسته‌یی است که گویی همه در یک روز و در یک حال سروده شده است.

گفتیم سراسر **شاهنامه** ستایش خرد و داد و راستی و مردانگی و نیکی و مهربانی و ستیز با پلیدی و تباهی و دروغ و بی‌خردی و سنگدلی و مخصوصاً ستمگری غاصبان بیگانه است. فردوسی، نقاش چیره‌دست حالات و رفتارهای گوناگون بشری است. تصویر قهرمانان شاهکار خود را آن‌چنان طبیعی و زنده و جاندار ترسیم کرده که هر یک در حافظه‌ی مشترک مردم ایران به‌صورت شخصیت معینی قرار گرفته که آفریده‌ی هنر فردوسی است. در شخصیت رستم، مجموعه‌ی صفات عالی انسانی را می‌بینم؛ در داستان سیاوش، مظلومیت او را؛ در سرگذشت کاوس، بی‌خردی و سبکسری او را؛ و در افسانه‌ی ضحاک، بیدادگری غاصبان بیگانه را. تصویری که اندیشه و هنر فردوسی از آن تازیِ ماردوش پرداخته، در طول قرن‌ها نه تنها در ایران بلکه در خارج از ایران هم در قلمروهای نفوذ فرهنگ ایرانی نماد و نمود ستمگری و مردمکشی بیگانه بوده است.

یک نمونه را از ادبیات عثمانی ذکر می‌کنم. در آن امپراطوری از اواخر قرن نوزدهم اقوام تابع به فکر کسب استقلال افتادند. از آن جمله مردم آلبانی، پیکار برای آزادی خود را آغاز کردند. یکی از رهبران فکری استقلال‌طلبان آلبانی، روزنامه‌نگار دانشمندی بود به نام شمس‌الدین سامی که ما در ایران او را به‌عنوان محققی بزرگ و مؤلف دایرةالمعارف شش‌جلدی **قاموس‌الاعلام** می‌شناسیم. این کتاب مورد توجه خاص علامه دهخدا بوده و ترجمه‌ی خلاصه‌ی بیش‌تر مطالب آن با ذکر مأخذ در **لغت‌نامه** نقل شده است.

شمس‌الدین سامی برای نمایش بیدادگری‌های سلطان عبدالحمید و مظلومیت مردم آلبانی نمایشنامه‌یی نوشت به نام «کاوه در داستان قیام ایرانیان بر ضد ضحاک تازی» که در ۱۲۹۳ ه‌ق در استانبول به چاپ رسید و با استقبال عمومی روبه‌رو شد. اما دستگاه سلطان که نمی‌توانست آن را تحمل کند، از نمایشش جلوگیری کرد و نویسنده را به مدت دو سال به طرابلس غرب، در لیبی، که تبعیدگاه محکومان سیاسی بود تبعید کردند.

وقتی که در نهصد سال بعد از فردوسی، اندیشه‌های او را در امپراطوری عثمانی

تحمل نمی‌کردند، طبیعی است که در ایران عصر خود فردوسی ستمگران خودی و بیگانه نمی‌توانستند **شاهنامه** را تحمل کنند. به همان نسبت که ایرانیانِ آزاده هواخواهِ فردوسی و سروده‌های او بودند، عمال حکومت از کج‌تابی با او دریغ نمی‌کردند.

عظمت فردوسی در این است که او شاهکار خود را علی‌رغم سیاست فرهنگی حاکم بر ایرانِ آن روز سروده است و بعد از فردوسی هم تا کابوس خلافت عربی بغداد دوام داشت، او و اثرش مقبول فرمانروایان دست‌نشانده‌ی خلافت و قلم‌به‌دستان وابسته به آن دستگاه‌ها نبودند.

دشمنی با شاهنامه

تا خلافت عربی بغداد برجای بود، شاهنامه‌ستیزی سیاست پابرجای خاندان‌های فرمانگزار خلافت بود. در آن روزگار همان‌گونه که دهقانان و آزادگان و نژادگان ایرانی و عامه، مثل فردوسی می‌اندیشیدند و شاهکار او آیینه‌ی اندیشه‌ها و دردها و آرزوهای آنان بود، حکام وقت و در درجه‌ی اول خلافت عباسی بغداد و کارگزاران آن با هر آنچه با ایران ارتباط داشت، کینه می‌ورزیدند. این است که سیاست رسمی و دولتی نمی‌توانست **شاهنامه** را تحمل کند.

در آن‌همه سال، سکوت فراگیری درباره‌ی **شاهنامه** بر ایران سایه افکنده بود. حماسه‌ی ملی ایران در دیوان و مدرسه راه نداشت و خواندن **شاهنامه** گناهی عظیم به‌شمار می‌رفت. وقتی در سال ۴۲۰ هـق محمود ری را گرفت و مجدالدوله دیلمی حاکم ری را دستگیر کرد، در بازپرسی از او، **شاهنامه** خواندن او را به‌تعریض یاد کرد.

ارباب قدرت از امیران و وزیران و فقیهان و دیگران، اگر هم در خلوت خود **شاهنامه** را می‌خواندند و از آن لذت می‌بردند، اما در مجلس و محفل و در منظر عام آن را نادیده می‌گرفتند و شاید حتی با خشم و نفرت به آن می‌نگریستند. اگر جز این بود، در کتاب‌خانه‌ها و کارگاه‌های خاص بزرگان که کاتبان و کتاب‌آرایان فاضل و هنرمند در کار تصحیح و رونویس کتاب‌ها بودند، نسخ صحیحی از **شاهنامه** کتابت می‌شد، همان کاری که بعدها که بسیار دیر شده بود، در دستگاه بایسنغر انجام گرفت.

در متون مربوط به تاریخ عصر فردوسی، در **تاریخ بیهقی** و **زین‌الاخبار** و **تاریخ یمینی**، انسان توقع دارد که ذکری از فردوسی و کار عظیم او باشد که نیست. شاید مورخ باانصاف بی‌غرض ابوالفضل بیهقی در مجلدات گمشده‌ی کتاب خود چیزهایی نوشته

بوده، همان‌طور که اشاره‌یی به مدح پندآمیز مسعودی رازی در حق سلطان مسعود و مغضوب‌شدن آن شاعر دارد. افسوس مجلدات مربوط به تاریخ عصر محمود که گویا **تاریخ محمودی** نامیده می‌شد باقی نمانده است.

ستیزه با **شاهنامه** آن‌چنان گسترش داشت که حتی در متون مهمی که در قرن‌های پنجم و ششم به نام فرمانروایان و بزرگان وقت تألیف شده کم‌تر نامی و شعری از فردوسی هست. در **ترجمان‌البلاغه** و **حدایق‌السحر** و **لطائف‌الامثال** رشید وطواط و **قابوسنامه** و **سندبادنامه** و آثار محمد غزالی هم نامی و شعری از فردوسی نیامده است.

در **کلیله و دمنه**ی نصرالله منشی که شعرهای فراوانی چاشنی نثر شده، دلیلش واضح است که چرا شعری از فردوسی نیست. زیرا مؤلف کتاب خود را به نام بهرام‌شاه از اخلاف محمود غزنوی نوشته و با سابقه‌ی رنجش میان فردوسی و محمود، معلوم می‌شود هنوز در دربار غزنویان هند هم فردوسی مغضوب بوده است. این معنی از **شهریارنامه**ی مختاری غزنوی هم برمی‌آید. بااینکه آن شاعر منظومه‌ی خود را به تقلید **شاهنامه**ی فردوسی و در پیروی از او سروده و حتی قسمت‌هایی از داستان اسفندیار را از **شاهنامه** در آن نقل کرده، جایی در ستایش پادشاه به هجوی که فردوسی از محمود کرده بوده، گوشه و کنایه زده است. این گفته‌ی مختاری، علی‌رغم اجتهاد کسانی مثل پروفسور محمود شیرانی که اصولاً هجوسرایی فردوسی را به کل مردود شمرده‌اند، سند معتبری است بر اینکه به هر حال فردوسی هجونامه‌یی سروده که خاطره‌ی آن یک قرن بعد، مقارن با نظم **شهریارنامه** (۴۹۲–۵۰۸ هـ ق) در دربار غزنویان هند فراموش نشده بود. اما اینکه از میان ابیات هجونامه‌ی موجود ــ که از ۶ تا ۱۵۰ بیت روایت شده ــ کدام ابیات از فردوسی است تحقیق بیش‌تری لازم است.

در دستگاه سلجوقیان ایران هم دشمنی با فردوسی مشهود است. معزّی بااینکه داستان زندگی فردوسی را به لحنی آمیخته به احترام برای نظامی عروضی روایت کرده، اما در مدح ملکشاه سلجوقی (۴۶۵–۴۸۵ هـ ق) برای خوشامد او از نکوهش فردوسی بزرگ دریغ نکرده است:

من عجب دارم زفردوسی که تا چندان دروغ — از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر؟

برخی از صوفیان عصر هم، یا برای خوشامد حکام وقت و تحصیل نذورات و فتوحات، یا به دلیل اینکه سخن فردوسی بر مبنای دانش و خرد است و آنها جانب عشق را می‌گرفتند و با عقل و حکمای خردگرا میانه‌یی نداشتند، به این بهانه که **شاهنامه**

ستایش گبرکان است آن را نکوهش می‌کردند.

آن داستان که پیکر پاک شاعر را به گورستان راه ندادند، یا صوفی شهر حاضر نشد برای جنازه‌ی او نماز بخواند معروف است. آوردن این حکایت در **اسرارنامه‌**ی عطار هم، برعکس آنچه محققان استنباط کرده‌اند، به نیت ستایش فردوسی نیست، بلکه برای بیان آمرزندگی خداوندی در حق یک شاعر گناهکار است.

در مقابل این شاهنامه‌ستیزی در نواحی تحت نفوذ خلافت عربی بغداد، در خارج از آن نواحی **شاهنامه** مورد ستایش بود. در **تاریخ طبرستان** داستان زندگی فردوسی از چهار مقاله نقل شده است. در آذربایجان مؤلف **فرائدالسلوک** به تجلیل از او نام برده و ابیات فراوانی از **شاهنامه** آورده است. در هند، عوفی در **لباب‌الالباب** از ستایش او دریغ نکرده است. در دیار روم، در **راحة‌الصدور** و در **تاریخ ابن بی‌بی** ستایش‌ها از او هست؛ تالارها و ایوان‌ها را با نقش داستان‌های **شاهنامه** می‌آراستند.

بر ایوان‌ها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندر است

منتخبی از **شاهنامه** به نام خاندان کوچکی به نام سلدوقیان در قرن ششم (نه چنان‌که تقی‌زاده در قرن پنجم تصور کرده و دیگران از او پیروی کرده‌اند) تدوین شده است ــ که اگر هم به‌عنوان نسخه‌ی کهنی از قسمتی از ابیات **شاهنامه** مطلقاً ارزشی ندارد ــ اما وجود آن به‌عنوان نمونه‌یی از نفوذ **شاهنامه** در قرن ششم در روم قابل ذکر است.[1]

در آن سال‌های تازی‌گرایی و شاهنامه‌ستیزی، اگر **شاهنامه** راهی به دربارها و دیوان‌ها و مدرسه‌ها نداشت، اما به زندگی خود در میان توده‌های مردم ادامه می‌داد.

---

۱. دستنویس این کتاب (از نیمه‌ی دوم قرن نهم) به شماره‌ی ۴۸ در کتابخانه‌ی گوتا در آلمان موجود است. و تاریخ تدوین آن بدین صورت ضبط شده است:

که شد چارصد سال و هفتاد و چار ز هجرت که پردختم این اختیار

مرحوم تقی‌زاده به تصور اینکه منتخبی از سال ۴۷۴ ه‍ ق از شاهنامه است آن را مفید شمرده (فردوسی و شاهنامهٔ او، ص ۲۷۶)، در حالی‌که اولاً چون کتاب به‌نام سلدوقیان ارزروم تنظیم شده است که در قرن ششم حکومت می‌کردند، بنابراین «چارصد» در نسخه غلط، و صحیح آن «پنجصد» است. ثانیاً مؤلف (علی‌بن احمد) سواد کافی نداشته، و اشعار فردوسی را به‌صورت محرف و مغلوط نقل کرده است. ← : زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، محمد امین ریاحی، نشر پاژنگ، ۱۳۶۹ ه‍ ش، ص ۳۶.

جای دیگر گفته‌ام که در آن قرون سه گونه شعر و ادب در ایران رواج داشت: دیرسال‌ترین آنها که ریشه در ادب کهن ایران داشت شعر محلی و روستایی بود که نمونه‌های آن به نام **فهلویات** در جُنگ‌ها و مجموعه‌ها برجای مانده است. دیگر ادبیات خواص که مخصوص دربارها و مدرسه‌ها بود و دیوان‌های قصاید شعرا و نثرهای مصنوع آراسته نمونه‌های آنها است. سوم ادبیات دلپذیر و دلنشین همگان که **شاهنامه‌ی** فردوسی، رایج‌ترین نمونه‌ی آن بود.[۱]

ایرانیان پاکدل و آزاده‌یی که کاری به سیاست فرمانروایان وقت نداشتند و از ادبیات دیوانی و مدرسه‌یی لذت نمی‌بردند دل به داستان‌های ملی خود بسته و جویای **شاهنامه** بودند. در خانه‌های ساده‌ی روستاییان، در خیمه‌های عشیره‌ها و همه جا مردم شب‌های دراز را به خواندن و شنیدن داستان‌های **شاهنامه** می‌گذرانیدند. کودکان در کوی و برزن بیت‌های فردوسی را به آواز می‌خواندند. دستنویس‌هایی که خوانده می‌شد، طبعاً نسخ نفیس ممتازی که به حمایت ارباب قدرت و توانگران کتابت شده باشد نبود. نسخی بود که در گوشه و کنار به دست افراد پرشور کم‌سوادی از عامه‌ی مردم رونویس شده بود. از اینجا است که اغلاط فراوانی در آنها راه داشت.

سرگذشت فردوسی هم در کتاب‌های معتبر تاریخ و رجال نیامده بود. اصولاً این کتاب‌ها بیش‌تر به عربی نوشته می‌شد و برای پسند دیوان‌ها و دربارهای وابسته به خلافت و مدرسه‌هایی بود که هماهنگ با سیاست فرهنگی خلافت بغداد برنامه‌ریزی شده بود. در معدود کتاب‌های فارسی هم، آنچه در عصر محمود نوشته شده بود، طبعاً نامی از فردوسی نبود. مؤلفان قرون بعدی هم اگر می‌خواستند چیزی بنویسند مأخذ و سندی دردست نداشتند. این بود که تشنگان آگاهی از زندگانی شاعر بزرگ خود، زبان به زبان افسانه‌هایی را نقل می‌کردند که به‌قرائنی بیش‌تر آنها احتمالاً دگرگون‌شده‌ی شایعاتی بود که در عصر فردوسی در غزنه و طوس روایت می‌شده است. شاهنامه‌خوان‌ها این افسانه‌ها را برای شنوندگان نقل می‌کردند و کاتبان **شاهنامه** آنها را در آغاز دستنویس خود جای می‌دادند.

---

۱. مقدمه‌ی نزهة المجالس، چاپ ۱۳۶۶ ه‍ ش، ص‌ص ۳۱-۳۵.

شاهنامه‌خوان‌ها

علاوه بر آنکه **شاهنامه** و داستان‌های آن در خانه‌ها و خانواده‌ها خوانده و نقل می‌شد کسانی هم به‌نام شاهنامه‌خوان بودند که در کوی و بازار و در مراسم و اجتماعات داستان‌های **شاهنامه** را با لحن هنرمندانه‌یی می‌خواندند. این سنتی بود که شاید از گوسان‌های اشکانی به یادگار مانده بود.[۱]

به تحقیق مری بویس[۲] گوسان به‌صورت غاشوق وارد زبان ارمنی شده است و من تصور می‌کنم کار «عاشق»هایی که در آذربایجان قصه‌های منظوم را روایت می‌کنند، ادامه‌ی سنت گوسان‌های پارتی باشد و لفظ «عاشق» در آذربایجان ــ که در هیچ لهجه‌ی ترکی ریشه و مشابهی ندارد ــ ظاهراً از غاشوق ارمنی گرفته شده است.[۳]

نام و یاد بسیاری از شاهنامه‌خوان‌ها که در قرون مختلف می‌زیستند در کتاب‌ها آمده و شاید قدیم‌ترین آنها که می‌شناسیم کاراسی شاهنامه‌خوان (احتمالاً تاج‌الدین احمد قراسی قزوینی) باشد[۴] که در اوایل قرن پنجم و اندکی بعد از پایان نظم **شاهنامه** می‌زیست. در کتاب نقض می‌بینیم که کسانی در کوی و بازار داستان‌های **شاهنامه** را برای مردم بازمی‌گفتند و مردم با شوق و لذت به آنها گوش می‌دادند. در **اسکندرنامه** (از نوشته‌های قرن ششم) راوی داستان بارها به داستان‌های **شاهنامه** اشاره می‌کند و می‌گوید: «چنان‌که در **شهنامه**، فردوسی نظم داده و اغلب خوانندگان را معلوم است».

---

۱. پیش از آفرینش شاهنامه هم، سنت گوسان‌ها در روایت داستان‌های شاهنامه، حتی در خارج از ایران هم دیده شده است. چنان‌که به‌قول ابن هشام (ف. ۲۱۸ هـ ق) مؤلف سیرة‌النبی معروف، بازرگانی از مردم مکه به‌نام نضربن‌الحارث تقریباً دو سال پیش از هجرت، در حیره در جنوب غربی ایران، قصه‌ی جنگ‌های رستم و اسفندیار را یاد گرفته بود و بعد در مکه نقل می‌کرد و بسیار مقبول بود (تقی‌زاده: فردوسی و شاهنامهٔ او، ص ۷۲).

۲. مری بویس: گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، تحقیق و بررسی، توس، ۱۳۶۹ هـ ش، ص ۶۴.

۳. فرهنگستان زبان ترکیه در سال‌های اخیر کلمه‌ی اوزان Ozan را به‌معنی شاعر یافته و پذیرفته و در فرهنگ‌های جدید آن زبان وارد کرده است که این بی‌تردید صورتی از گوسان پارتی است.

۴. نزهة‌المجالس، ص‌ص ۶۴ و ۶۲۸.

اسکندر بیگ منشی در **عالم‌آرای عباسی** از طبقه‌ی ملازمان درگاه و اردوی شاه عباس از «طبقه‌ی قصه‌خوانان و شاهنامه‌خوانان» چند تن را نـام مـی‌برد و از جـمله مـی‌گوید: «مولانا فتحی، شاهنامه‌خوان بی‌مثل بود. شعله‌ی آوازش بی‌تکلّف و اغراق، یک فرسخ زبانه می‌کشید، در نهایت پیچیدگی و نمک تحریر، مجملاً این شیوه را به سرحد کمال رسانیده بود»[1].

سنت شاهنامه‌خوانی در دستگاه سلجوقیان در روم که دور از سلطه‌ی خلافت بغداد فرهنگ ایرانی را پاس می‌داشتند معمول بود. بعد از تشکیل امپراطوری عـثمانی نـیز شاهنامه‌خوانی جزو مناصب رسمی دربار آنان بود[2] و علاوه بر اینکه **شاهنامه** خوانـده می‌شد منظومه‌هایی نیز به تقلید **شاهنامه** در تاریخ پادشاهان عثمانی به نظم درآمد.

شناخت سنت شاهنامه‌خوانی و بیان تاریخ آن، تحقیق درازدامنی مـی‌خواهـد. ایـن اشاره‌ی مختصر در اینجا مقدمه‌یی برای ذکر این نکته است که به نظر مـن قـدیم‌ترین پردازندگان و راویان و ناقلان افسانه‌های مربوط به فردوسی، شاهنامه‌خوانان قـرن‌های نزدیک به او هستند.

ریشه‌ی افسانه‌های زندگی فردوسی

برای انبوه شنوندگان، که گوش بـه آواز شـاهنامه‌خوان و دل بـه داسـتان‌های فـردوسی سپرده بودند، این کنجکاوی‌ها و پرسش‌ها مطرح بود که: فردوسی گوینده‌ی بزرگ این داستان‌ها که بوده و چگونه زیسته است؟ این همه داستان‌های دلاویز را از کجا به‌دست آورده است؟ در روزگاری که هر شاعری منظومه‌ی خود را به تشویق و حمایت یکی از بزرگان عصر می‌سروده، کتابی به این عظمت به فرمان کدام پادشاه فراهم آمده است؟ چرا آن پادشاه قدر شاعر و منظومه‌اش را نشناخته است؟

شاهنامه‌خوان‌ها برای ارضای تشنگی شنوندگان، نـاچار خـبرهای مـبهمی را کـه از گوشه و کنار شنیده بودند، با آب و تاب روایت مـی‌کردند. ایـن روایت‌هـا زبـان‌به‌زبان می‌گشت و در این سیر و گشت با نیروی خیال عامه‌ی مردم شاخ و بـرگ‌هایی بـر آنـها افزوده می‌شد و به‌صورت افسانه‌های مدوّنی درمی‌آمد.

---

۱. عالم‌آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، چاپ ۱۳۳۴ ه‌ش، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، چاپ ۱۳۶۹ ه‌ش، ص‌ص ۱۴۴–۱۴۸.

بعدها شاهنامه‌خوان‌ها که احتمالاً نخستین کاتبان نسخ **شاهنامه** بودند (و آن را برای رفع نیاز و به‌عنوان ابزارکار خود رونویس می‌کردند)، این افسانه‌ها را به‌صورت مقدمه بر آغاز نسخه‌ی خود می‌افزودند. از این راه مقدمه‌های متعددی فراهم آمد که چهار صورت از آنها در این مجموعه منتشر می‌شود، و این امید هست که با بررسی محققان، شاید مقدمه‌های دیگری هم در نسخ خطی **شاهنامه** به‌دست آید. در قرون بعد تذکره‌نویسان که اطلاعات معتبری درباره‌ی سرگذشت فردوسی در متون کهن‌تر نزدیک به عصر او نمی‌یافتند به همین مقدمه‌ها اعتماد کرده و مطالب متناقض آنها را بازگفته‌اند.

قسمتی از اشعار الحاقی در **شاهنامه**، و کاست و فزود در ابیات آن را هم شاید بتوان کار شاهنامه‌خوانان دانست. این گروه که با **شاهنامه** زندگی می‌کردند و برخی از آنان طبع شعری هم داشته‌اند و در طول سال‌ها ممارست در خواندن **شاهنامه** به زبان فردوسی آشنایی یافته بودند، گاهی برای افزودن بر شور و هیجان و تأثیر داستان، ابیاتی خود می‌سرودند و جای جای بر نسخه‌ی خود می‌افزودند. برخی از آنان هم قطعاتی مفصل‌تر یا حتی داستان‌های مستقلی از سایر داستان‌های منظوم ایرانی به‌نام فردوسی و جزو **شاهنامه** روایت می‌کردند و بر نسخه‌ی خود می‌افزودند. آنچه در این زمینه می‌گوییم حدس و گمان‌هایی است که تحقیق و تأمل پژوهندگان تیزبین می‌تواند میزان صحت و سقم آنها را در هر مورد جداجدا روشن کند.

اکنون نگاهی به افسانه‌ها بیندازیم. نخستین سؤال این بوده که کتابی با این عظمت با این همه افسانه و داستان و تاریخ، از کجا آمده و به‌صورت منبع کار فردوسی تدوین شده است؟ خبری شنیده بوده‌اند که تاریخ پادشاهان باستانی ایران، در اواخر ساسانیان تنظیم شده بوده و در خزانه‌ی سلطنتی در تیسفون نگهداری می‌شده است. از این روایت این افسانه ساخته شد که در هجوم تازیان آن کتاب به دست مهاجمان افتاد. سعدبن وقاص که خزانه را به‌غنیمت گرفته بود شاهنامه را نزد عمر فرستاد. در تقسیم غنایم شاهنامه سهم حبشی‌ها شد و به دستور پادشاه حبشه آن را ترجمه کردند و در حبشه و هند متداول شد.

اما چگونه نسخه‌ی آن به ایران رسید؟ در آن روزگار تألیف کتاب و حتی استنساخ آن کار آسانی نبود. تهیه‌ی کتابی هم که تاریخ پادشاهان بود و نامش هم **شاهنامه** بود، تنها از دست شاهان برمی‌آمد؛ این بود که این افسانه پرداخته شد که یعقوب لیث نسخه‌ی کتاب را از هند به ایران آورد و دستور ترجمه و تکمیل آن را داد. مگر نه اینکه انوشیروان **کلیله**

و **دمنه** را از هند به ایران آورده بود؟ مگر نه اینکه یعقوب لیث در برابر استیلای تازیان برخاسته بود و به فکر احیای استقلال ایران بود و شاعران را به سرودن شعر فارسی تشویق می‌کرد؟ پس چه قهرمانی شایسته‌تر از او برای زنده‌کردن تاریخ و داستان‌های ازیادرفته می‌شد یافت؟

این افسانه را نخستین‌بار در مقدمه‌ی **شاهنامه**ی بایسنغری می‌بینیم که با تحریف گزارش کار تدوین **شاهنامه**ی ابومنصوری، که آن را از مقدمه‌ی کهن همان **شاهنامه** گرفته‌اند، این کار بزرگ را به یعقوب لیث نسبت داده‌اند. افسانه‌یی قدیم‌تر از آن که عمری هشتصد ساله دارد و پیش از اوایل قرن هفتم (یعنی پیش از ۶۱۴ ه‌ق، تاریخ کتابت **شاهنامه**ی فلورانس) پرداخته شده، به‌دست‌آمدن **شاهنامه**ی منثور را از خزانه‌ی پادشاهان دیلمی در شیراز بیان می‌کند. افسانه‌پردازان تصور می‌کردند که تاریخ پادشاهان کهن حتماً باید در خاندان‌های بازمانده از آنان باقی مانده باشد، و چون دیلمی‌ها تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیدند، نامزد مناسبی برای چنین انتخابی بودند.

افسانه این است که یکی از شاهزادگان دیلمی به‌نام خورّه‌فیروز به غزنین گریخت و ناشناس در آن شهر می‌زیست. وقتی‌که سلطان محمود در جست‌وجوی تاریخ گذشته‌ی ایران بود، خود را معرفی کرد و فرستاد نسخه‌ی کتاب را از شیراز آوردند. آن را به محمود تقدیم کرد و ناز و نوازش یافت. آفرینش این افسانه، از خبر مبهمی مایه می‌گرفت که در جنگ‌های خانگی میان امیران دیلمی، فخرالدوله بعد از شکست از برادرش مؤیدالدوله به امیران سامانی در ماوراءالنهر پناه برده بود. خورّه‌فیروز یا خسرو فیروز هم نام بسیار متداولی در خاندان دیلمی بوده است. معلوم می‌شود که سازندگان این افسانه‌ها، مقدمه‌ی منثور **شاهنامه**ی ابومنصوری را دردست نداشته‌اند تا بدانند که منبع کار فردوسی، در ۳۴۶ ه‌ق به فرمان ابومنصور محمدبن عبدالرّزّاق گردآوری شده است.

پیش از این گفتیم که فردوسی **شاهنامه** را در شهر خود و به اراده‌ی خود و سال‌ها پیش از به‌قدرت‌رسیدن محمود آغاز کرده و سروده است، اما این حقیقت برای قصه‌گویان پذیرفتنی نبود. مگر می‌شد تصور کرد که کسی سی یا سی و پنج سال کار و زندگی را رها کند و در خانه‌ی خود بنشیند و کتابی به این عظمت را به‌نظم درآورد؟

در آن روزگار سفارش تألیف کتاب‌ها، جزو اسباب حشمت بزرگان و برنامه‌های تبلیغاتی حکومت‌ها بود. پادشاهان و امیران و وزیران و توانگران به همان‌سان که

شاعرانی در پیرامون خود داشتند که قصاید و مدایحی می‌سرودند و صله می‌گرفتند، دانشمندان و ادیبان و شاعران هم کتاب‌هایی به نام پادشاه تصنیف می‌کردند و این از موجبات نیکنامی بزرگان در حیات آنها و بقای نام‌شان پس از مرگ شمرده می‌شد. و چون در **شاهنامه**ی فردوسی، بارها جای‌جای از همان آغاز تا پایان آن، نام محمود و مدح او هست، پس این تصور در ذهن افسانه‌پرداز راه می‌یابد که در همه‌ی این سی‌وپنج سال شاعر در کنار پادشاه و برخوردار از مراحم شاهانه مشغول کار خود بوده است؟

اما چگونه به حضور شاه راه یافته است؟ لابد در شهر خود از عامل خراج ظلم دیده، عرصه بر او تنگ شده و برای شکایت راه غزنین درپیش گرفته است. گذشتن از سدّ تشریفات و بگیر و ببندها و راه‌یافتن به حضور سلطان مقتدر زمان به این آسانی‌ها نبود، اما بخت و سرنوشت یاری‌ها کرد. مقدّر این بود که این شاهکار عظیم جاودانی به فرمان محمود و به‌وسیله‌ی فردوسی سروده شود. از به‌افتادِ کار در یکی از باغ‌های بیرون پایتخت، شاعران دربار به شادخواری نشسته بودند. دهقان غریب طوسی را با اکراه در بزم خود راه دادند و برای اینکه معلوم شود شایستگی همنشینی با شاعران بزرگ عصر را دارد یا نه، او را با سرودن مصراعی از یک رباعی ــ که به ادعای افسانه‌پرداز، قافیه‌ی دشوار دیریابی داشت ــ آزمودند. و چون از این آزمون پیروز برآمد، راهش به درگاه سلطان گشوده شد. برخی افسانه‌پردازان هم این طبع‌آزمایی را در بارگاه سلطان پنداشته‌اند. اما اینکه محمود غزنوی سفارش سرودن **شاهنامه** را به فردوسی داد، نه کتاب دیگری را، بی‌مقدمه نمی‌توانست باشد.

امروز مسلم شده است که محمود هیچ‌گونه علاقه‌یی به مفاخر و مآثر گذشته‌ی ایران نداشت و به همین دلیل وقتی **شاهنامه**ی فردوسی به دست او رسید قدر آن را نشناخت. ما در دیوان‌های شاعرانی مثل فرخی و عنصری ــ که مجموعه‌ی اشعار مورد پسند محمود و ملاک ذوق ممدوح است ــ آشکارا می‌بینیم که ستایش پادشاهان و پهلوانان باستانی ایران را نمی‌پسندید و ترجیح می‌داد که مثلاً بگویند در سپاه او صد کیخسرو و رستم هست. تفصیل این مطلب را به صفحات بعد می‌گذارم.

اما خیال افسانه‌پردازان کاری با حقیقت نداشت، آنها ذوق و خواست خود را به محمود نسبت می‌دادند. می‌گفتند: محمود صد دل، نه یک‌دل عاشق به‌نظم‌درآمدن **شاهنامه** بود؛ دربه‌در دنبال متن منثور **شاهنامه** می‌گشت تا به مدد طالع، آن را از

خورّه‌فیروز شاهزاده‌ی دیلمی یا از حکام کرمان به‌دست آورد. افسانه‌ی کم‌دروغ‌تر و راست‌مانندتر و نزدیک‌تر به عصر محمود می‌گوید که او آن را از خزانه‌ی سامانیان حاصل کرد.

طبق افسانه‌ها، محمود بعد از آنکه متن منثور کتاب را به‌دست آورد، سال‌هایی هم در جست‌وجوی شاعری بود که شایستگی و توانایی نظم چنین کتابی را داشته باشد؛ این بود که سرودن هفت داستان را به هفت شاعر واگذار کرده بود. نام چند شاعر را ذکر کرده‌اند و برای اینکه رقم افسانه‌یی هفت تکمیل شود، چند نام ناشناخته را هم افزوده‌اند. در این مسابقه، عنصری برنده شده بود؛ آخر او ملک‌الشعرای دربار و استاد همه‌ی شاعران عصر بود و شاید شنیده بوده‌اند که او چند مثنوی داستانی هم سروده بوده است. اما در لحظه‌ی سرنوشت، قهرمان اصلی داستان، فردوسی از راه می‌رسد و قرعه‌ی فال به نام او می‌افتد.

از زندگی فردوسی، یک حقیقت از همان روزگار او بر سر زبان‌ها بود و آن اینکه محمود **شاهنامه** را نپسندیده و فردوسی را محروم کرده است. اما این حقیقت هم به‌سادگی برای افسانه‌پردازان پذیرفتنی نبود. مگر می‌شد پادشاهی که عاشق بی‌قرار نظم **شاهنامه** بود و آن‌همه در جست‌وجوی منبع کار و انتخاب شاعر کوشیده بود و آن همه سال با بی‌صبری انتظار پایان کار عظیم فردوسی را کشیده بود، وقتی شاهد مقصود را در کنار می‌دید، بی‌سبب آن را از در براند؟ پادشاهی با آن شهرت شعردوستی و شاعرنوازی که چهارصد شاعر را در دربار خود جمع کرده بود و جوال‌جوال زر به صله‌ی شعر به هر یک از آنان می‌بخشید، چرا قدر این شاهکار عظیم را ندانسته است؟ شاهکاری که هر عامی بی‌سوادی هم کار و زندگی را رها می‌کند و روزها و شب‌ها چشم و گوش به لب و دهان شاهنامه‌خوان می‌دوزد و از بیت‌بیت داستان‌هایش غرق سرمستی شور و لذت می‌شود.

برای یافتن جواب این سؤال، حقیقت و افسانه به‌هم آمیخته و علل گوناگونی ذکر شده است: شیعه‌ی اسماعیلی بودن شاعر، معتزلی‌بودن او، ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان و... . اما هیچ یک از این بهانه‌ها، کشف نویافته‌یی برای پادشاه غزنه نمی‌توانست باشد و محمود تنها پس از گذشت سی سال که (طبق افسانه‌ها) فردوسی در کاخ او مشغول کار خود بود، در پایان کار بدان‌ها پی برده باشد. اگر فردوسی شیعه یا

اسماعیلی بود از روز اول این مذهب را داشت و اگر کتابش مدح گبرکان و پهلوانان ایران است قطعاً بخش‌هایی از آن در آن‌همه سال به‌گوش پادشاه رسیده بود.

پس معما را چگونه باید حل کرد و گرد قدرنشناسی را از دامن محمود چگونه باید زدود؟ آخر محمود پادشاه بزرگی بود و حکومت مشروع از جانب خلافت بغداد داشت، فتوحات زیادی در هند کرده بود، بتخانه‌های هندوان را ویران کرده و لقب سلطان غازی یافته بود. از غنایم هند صلات فراوان به مدّاحان خود داده بود و قصاید شاعران در مدح او در دست بود.

از اینجا است که در افسانه‌های پیش از مغول و نزدیک به عصر محمود او را بی‌گناه شمرده و گناه را به گردن حاسدان و بدگویان انداخته‌اند؛ مگر نه این است که خود شاعر گفته بود:

چنین شـهریاری و بـخشنده‌یی — به گیتی ز شاهان درخشـنده‌یی
نکـرد انـدرین داسـتان‌ها نگـاه — ز بدگوی و بخت بـد آمـد گـناه
حسد برد بـدگوی در کـار مـن — تـبه شـد بـر شـاه بـازار مـن

از این نکته غفلت کرده‌اند که فردوسی این بیت‌ها را خطاب به برادر مقرب شاه سروده و ناچار نتوانسته است حقیقت را بگوید و نخواسته است خشم سلطان مقتدر را بیش‌تر برانگیزد.

اما آن حاسدان و بدگویان که‌ها بودند؟ افسانه‌پردازان، در میان رجال عصر محمود به جست‌وجوی حاسدان و بدگویان گشته‌اند. در مقدمه‌ی اول **شاهنامه**، که به تصور من در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم تحریر شده، در سال‌هایی که هنوز نام‌هایی به‌طور مبهم از اطرافیان محمود در اذهان و بر سر زبان‌ها بوده است، بونصر مشکان (استاد ابوالفضل بیهقی) و بوسهل حمدوی را با تحریف و به‌صورت سر و دست شکسته نام برده‌اند. بعدها احمدبن حسن میمندی وزیر محمود (به‌صورت حسن میمندی) معارض اصلی فردوسی شمرده شده است، حتی گفته‌اند بعد از آنکه محمود از کرده‌ی خود پشیمان شد، دستور قتل آن وزیر را داد. دولتشاه برخلاف آن همه اخبار و افسانه‌ها، میمندی را حامی فردوسی و ایاز غلام مقرب محمود را محرک بخل سلطان شمرده است. بعدها آذربیگدلی به دولتشاه تاخته و از ایاز دفاع کرده است که حاشا این صحیح نیست و به مضمون «الظاهر عنوان‌الباطن» چون ایاز صورت زیبایی داشته، حتماً دارای سیرت نیکی

هم بوده است و این تهمت به او نمی‌برازد!

فردوسی از غزنین به کجا رفت؟

ما امروز اقامت فردوسی را در دربار محمود افسانه می‌شماریم و به قراین مختلف اعتقاد داریم که او **شاهنامه** را در شهر خود، طوس سروده و بعد از پایان کار نسخه‌یی از آن را برای محمود فرستاده است. اگر هم بپذیریم که خود او **شاهنامه** را برای تقدیم به محمود به غزنین برده باشد، بعد از آنکه محمود حتی «نکرد اندرین داستان‌ها نگـاه» بلافاصله به طوس بازگشته و آخرین سال‌های زندگی خود را در آنجا گذرانیده است.

در **چهارمقاله** می‌خوانیم که فردوسی از غزنین به هرات رفت و شش ماه در دکان اسماعیل ورّاق پدر ازرقی پنهان بود. در روایت افزوده به مقدمه‌ی قدیم **شاهنامه** می‌خوانیم که او به دهلی رفت و پادشاه دهلی مقدمش را گرامی داشت. بعدها در مقدمه‌ی بایسنغری آمده که ناصرالدین محتشم والی قهستان او را به قهستان برد. در عصر فردوسی والی‌یی به این نام نمی‌شناسیم و این قطعاً ناصرالدین عبدالرحیم (ف. ۶۵۴ ه‌ق) است که دو قرن بعد از فردوسی ازجانب پادشاه اسماعیلیه، محتشم قهستان یعنی رئیس آن ناحیه بود و افسانه‌پرداز دعوت او و از خواجه نصیر طوسی را به قهستان به‌صورت دعوت ناصرالدین محتشم از حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی درآورده است!

این جزء از افسانه، شاید از آنجا مایه گرفته باشد که نویسنده‌ی مقدمه‌ی بایسنغری در منبعی قدیم‌تر خوانده بوده که امیر نصربن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود سپهسالار خراسان فردوسی را به نزد خود دعوت کرده بوده یا وجود مدح او در **شاهنامه**، دویست سیصد سال بعد که خاطره‌ی او فراموش شده بوده و نام ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان و حمایت او از دانشمندان هنوز به خاطرها بوده، فقط تشابه نام افسانه را بدین صورت درآورده است. شاید هم فردوسی درحال حیات به اسماعیلی‌بودن شهرت داشته و افسانه‌ی پناه‌بردن او به قهستان که از کانون‌های آن جماعت بود مبتنی بر این سابقه باشد. این نکته را هم فراموش نکنیم که جهان‌بینی اسماعیلیه ریشه در اندیشه‌های کهن ایران داشت و آنها در علاقه به زبان فارسی که اکثر آثار خود را به این زبان سروده و نوشته‌اند و در نفرت از خلافت عباسی و عمال آن، با فردوسی اشتراک نظر داشتند.

دنباله‌ی سفر را نظامی عروضی چنین نقل می‌کند که فردوسی از هرات به طوس و از آنجا به طبرستان به نزد سپهبد شهریاربن شروین رفت و خواست **شاهنامه** را به نام او کند. آن امیر نپذیرفت و صد بیت هجونامه را گرفت و شُست و صد هزار درم به فردوسی داد.

توجه به عزت نفس و مناعت طبع حکیم طوس و سالخوردگی او امکان چنین سفری را ضعیف می‌سازد و شاید شیعه‌بودن امرای طبرستان و شهرت فردوسی در تمایل به تشیع مایه‌ی آفرینش این افسانه شده باشد. ولی به هر حال به‌کلی هم نمی‌توان آن را مردود شمرد. این روایت ساده را افسانه‌پردازان بعدی گرفته و با افزودن شاخ و برگ‌هایی آن را به‌صورت داستان پرحادثه‌یی درآورده‌اند.

افسانه‌یی که دروغ از سراپای آن می‌بارد، رفتن فردوسی به بغداد است. در این افسانه‌ی کهن که معلوم می‌شود در دوره‌ی شدت نفوذ خلافت در ایران و به‌وسیله‌ی هواداران خلافت ساخته شده، می‌بینیم که فردوسی از ترس محمود از طبرستان به بغداد می‌گریزد و مورد عنایت خلیفه القادر بالله قرار می‌گیرد و جزو شاعران دستگاه خلافت درمی‌آید و قصاید تازی در مدح خلیفه می‌سراید. وقتی هم که محمود درخواست استرداد او را می‌کند میان خلیفه و پادشاه دشمنی بالا می‌گیرد!

آخرین افسانه‌ی دروغی که در سرگذشت فردوسی پرداخته‌اند و از راه مقدمه‌ی بایسنغری رواج وسیعی یافته است، به‌نظم‌درآوردن مثنوی سست و سخیف **یوسف و زلیخا** است و به‌طوری که در جای خود خواهد آمد حدس من این است که این دروغ اول بار از ذهن شرف‌الدین علی یزدی تراویده است. افسانه‌پردازان بعدی این دروغ را با رفتن فردوسی به بغداد پیوند زده و گفته‌اند که یوسف و زلیخا را برای خوشامد القادر بالله به‌نظم درآورده است. رضاقلی‌خان هدایت که در تحریف نوشته‌های پیشینیان دستی دارد، قبول رفتن فردوسی به بغداد و ساختن یوسف و زلیخا را به خواست خلیفه‌ی عباسی بر خود هموار نکرده و آن دروغ را بدین‌صورت درآورده است که «[فردوسی] به مکه شد و مثنوی **یوسف و زلیخا** به وزن تقارب موزون کرد و به واقعات یوسف صدّیق مزیّن فرمود!»

ارزش افسانه‌ها

افسانه‌های مربوط به فردوسی، ازنظر صحت و سقم در درجات مختلفی است. بعضی از آنها دروغی راست‌مانند است و حالا اگر با دلایل تاریخی صحت آن رد می‌شود، اما

ازنظر عقلی وقوع آن خارج از دایره‌ی امکان نیست. مثلاً حمایت یا دشمنی میمندی در حق فردوسی قابل بحث است. شاید شنیده بوده‌اند که مثلاً اسفراینی حامی و مشوق فردوسی بوده و بعد از برکناری او جانشینش میمندی موجب ناکامی فردوسی شده است و شاید وزیر بعدی ــ مثلاً به حدس تقی‌زاده حسنک میکال ــ با یادآوری عظمت شاهکار فردوسی، پادشاه را از رفتاری که با او کرده بوده پشیمان ساخته باشد؛ و اگر بن‌مایه‌یی از حقیقت در این افسانه‌ها باشد، می‌توان تصور کرد که نام‌ها در آنها جابه‌جا شده است. اما بسیاری از افسانه‌ها هم، چنان‌که گفتیم، از بیخ و بن دروغ است.

در این کتاب با نقد یک‌به‌یک نوشته‌های پیشینیان، افسانه‌بودن بسیاری از آنچه را که به‌عنوان حوادث واقعی زندگی فردوسی، قرن‌ها از کتابی به کتابی راه یافته است، نشان داده‌ایم. اما نتیجه‌گیری‌های ما ارزش این افسانه‌ها را به‌کلی زایل نمی‌سازد. مگر نه این است که در طی هزار سال مردم ایران چهره‌ی فردوسی را از خلال این افسانه‌ها شناخته بوده‌اند؟ مگر نه این است که افسانه‌ی فردوسی و محمود در ژرفای ادب ما نشسته و به‌صورت یک مضمون جاودانی، موضوع صدها بیت لطیف عبرت‌انگیز قرار گرفته است؟ مگر نه این است که طی چندصد سال فردوسی از راه همین افسانه‌ها شهرت یافته و حتی موضوع شاهکارهای جهانی قرار گرفته است؟ پس چرا این همه را ثبت نکنیم و به بازشناسی ریشه‌های آنها و سیر افزایش شاخ و برگ‌ها بدانها و بالأخره استنباط حقایقی از بطون آنها نکوشیم؟[1]

افسانه‌ی آن فقیه یا صوفی که پیکر پاک حکیم طوس را به گورستان مسلمانان راه نداد، قرن‌ها بر سر زبان‌ها و در سینه‌ی کتاب‌ها جای داشته و درس آموزنده‌یی برای صوفیان خانقاه‌ها بوده و حتی مفهوم آن خلاف نیت سازنده‌ی افسانه درک شده است. چرا ریشه‌ی آن و هدف سازندگان آن را بازنشناسیم؟

می‌بینید سرچشمه‌ی بیش‌تر آگاهی‌هایی که در تذکره‌ها آمده، افسانه‌هایی است که در مقدمه‌های چهارگانه‌ی دستنویس‌های **شاهنامه** ثبت شده که آخرین آنها نزدیک به

---

۱. دکتر جلال متینی: «فردوسی در هاله‌یی از افسانه‌ها»، شاهنامه‌شناسی، مجموعه‌ی گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره‌ی شاهنامه، در استان هرمزگان آبان ۱۳۵۶، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، شهریور ۱۳۵۷ هـ.ش، صص ۱۲۱-۱۵۱.

ششصد سال پیش به‌قلم آمده است. سندیت این مقدمه‌ها (به‌شرط نقد دقیق آنها) کم‌تر از محتویات تذکره‌های متأخرتر نیست، زیرا کاتبی که نسخه‌یی از **شاهنامه** را رونویس می‌کرد یا کسی که به سفارش او شاهنامه‌یی کتابت می‌شد و مقدمه‌یی برای آن تنظیم می‌گردید، قطعاً کنجکاوی و علاقه‌اش به فردوسی و آگاهی‌اش درباره‌ی او کم‌تر از تذکره‌نویسی نبود که درکتاب خود شرح حال چندین ده شاعر را می‌آورد که یکی از آنها هم فردوسی بود. اگر هم محتویات این مقدمه‌ها افسانه باشد، چون درباره‌ی فردوسی است، عزیز و خواندنی و دلپذیر است. وجود این همه افسانه، نمودار عظمت فردوسی و **شاهنامه‌**ی او است. درباره‌ی کدام شاعر و کدام کتاب این‌همه افسانه پرداخته شده است؟ وانگهی کدام افسانه است که در آن رنگ و بویی از حقیقت نباشد؟

گفتیم در هزار سال گذشته منبع شناخت ایرانیان از فردوسی و در قرون اخیر وسیله‌ی آشنایی جهانیان با او همین افسانه‌ها بوده است. تشخیص راست و دروغ این افسانه‌ها هم دشوار نیست. ما برای شناخت شخصیت فردوسی و آنچه از زندگی او روایت کرده‌اند ملاک استواری دردست داریم و آن خود **شاهنامه** است. چهره‌ی راستین فردوسی در **شاهنامه‌**ی او زنده و پایدار است. وقتی سیمای نجیب و آزاده و گردنفراز فردوسی را در آیینه‌ی **شاهنامه** می‌بینیم و می‌شناسیم، هر روایتی که با این سیما ناسازگار باشد باورکردنی نخواهد بود.

همه‌ی دروغ‌های کوچک فرع این دروغ بزرگ است که گفته‌اند فردوسی به سفارش محمود غزنوی **شاهنامه** را به‌نظم آورد. وقتی از **شاهنامه** استنباط می‌کنیم که دانای طوس بیست سالی پیش از به‌قدرت‌رسیدن محمود کار دلخواه خود را آغاز کرده بود، بی‌پایگی این ادعا روشن می‌شود و طبعاً شاخ و برگی هم که به این ماجرا بسته‌اند، قابل اعتنا نیست. وقتی نوشته‌اند فردوسی از بیم محمود شبانه خود را به کاخ او رسانید و به پای فرمانروای خودکامه افتاد، از گستاخی و بی‌آزرمی دروغ‌ساز ــ با اینکه در عصر رواج دروغ زندگی می‌کنیم ــ بر خود می‌لرزیم و می‌دانیم که از حکیم بزرگ با آن مردانگی و مناعت و گردنفرازی، تحمل چنین خواری و خفتی برنمی‌آمده است. نوشته‌اند که فردوسی از بیم محمود به خلیفه‌ی بغداد پناه برد و ما می‌دانیم از بزرگمردی که سراسر وجودش سرشته با عشق ایران و بیزاری از آن «زاغساران بی‌آب و رنگ» بود چنین کاری ساخته نبوده است.

در مجموع این افسانه‌ها، دو تمایل متضاد گاهی جداجدا و گاهی در کنار هم دیده می‌شود: یکی علاقه‌ی شدید و همگانی به شاعر بزرگ ایرانی و شاهکار جاودانه‌ی او که هر ایرانی شرف و افتخار و اعتبار خود و پدران خود را در آن می‌یافت، و دیگر علاقه‌ی ضعیف‌تر به دفاع از سلطان غازی محمود غزنوی که مورد حمایت امیرالمؤمنین خلیفه‌ی بغداد و براندازنده‌ی قرمطیان و بدمذهبان بود. این دو تمایل انعکاس دو جریان فکری متضاد است که در هزار سال گذشته در جامعه‌ی ایران ریشه داشته و در قرون و نواحی مختلف و در ذهن هر کسی گاهی این و گاهی آن تفکر، قوت بیش‌تری داشته است.

قدرشناسی عمومی ایرانیان از شاعر بزرگ ملی خود و خشم و ناخشنودی از محمود در سراسر روایات و اجزای قصه‌ها جلوه‌گر است. اینکه در مشاعره با شاعران بزرگ عصر، برتری خود را بر آنان نشان می‌دهد و عنصری ملک‌الشعرای عصر دست او را می‌بوسد، گنجی را که رستم در خواب به او نشان داده بود میان همه‌ی شاعران تقسیم می‌کند و خود دیناری از آن برنمی‌دارد، صله‌ی محمود را به چیزی نمی‌گیرد و آن را به فقاع‌فروش و گرمابه‌دار می‌بخشد و بعد از او بزرگواری خواهر یا دخترش که صله‌ی پادشاه را نمی‌پذیرد و نکته‌های دیگر همه گویای احترام مردم ایران و اعتقاد آنان به شخصیت والا و آزادگی و بزرگواری او است.

درمقابل، در لابه‌لای این افسانه‌ها نشانه‌هایی از تمایل به محمود نیز هست: علاقه به تاریخ باستانی ایران، جست‌وجوی متن منثور **شاهنامه**، جست‌وجوی شاعری که بتواند آن را به‌نظم درآورد، گذاشتن خانه‌یی در اختیار فردوسی و پرداخت سی‌سال مخارج زندگی او، حقانیت او به‌عنوان یک پادشاه مسلمان که بر شاعری بدمذهب خشم گیرد و اینکه فردوسی برای نجات جان خود و به قصد عذرخواهی به پای او افتد، ادعاهایی است که از تمایل افسانه‌سازان به محمود مایه می‌گیرد. این تمایل به محمود و دفاع از او ریشه در تعصبات و تمایلات مذهبی آن قرون داشت. قصه‌ی پناه‌بردن فردوسی به خلیفه‌ی بغداد جلوه‌یی از این تعصب تازی‌گرایی است. وقتی هم که **یوسف و زلیخای** طغانشاهی را به نام فردوسی بستند، به‌نظم‌درآمدن آن مثنوی سست را به تمایل خلیفه‌ی بغداد نسبت دادند، خلیفه‌یی که فارسی نمی‌دانست و قطعاً نمی‌توانست از شعر فارسی لذت ببرد.

نقد افسانه‌ی فردوسی و محمود

تا اینجا دیدیم که مادرِ تمام افسانه‌های مربوط به زندگی فردوسی و آفرینش **شاهنامه**، داستان روابط او با محمود غزنوی بوده و بقیه آنچه هست شاخ و برگ این داستان است. اگرچه در هفتاد سال اخیر با کوشش محققان بطلان بسیاری از اجزای داستان روشن‌شده، اما هنوز نکات مبهمی در آن هست که رفع ابهام از آنها شاید بتواند جنبه‌هایی از وضع فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی را نیز روشن کند. بنابراین نگرشی دیگر به این افسانه بی‌جا نیست.

چکیده‌ی داستان این است که فردوسی به خواست محمود نظم **شاهنامه** را آغاز کرد و قرار شد بابت هر بیت یک دینار (سکه‌ی طلا) به او صله داده شود. اما در پایان کار به‌سبب تفتین بدگویان که نسبت رافضی یا معتزلی یا مدح گبرکان به فردوسی داده بودند، محمود شاعر را ناامید کرد و به‌جای شصت هزار دینار طلا شصت هزار درم نقره برای او فرستاد. صله را در گرمابه به فردوسی رساندند و او آن را میان آورندگان و گرمابه‌بان و فقاع‌فروش تقسیم کرد. بعدها محمود پشیمان شد و شصت هزار دینار مقرر را برای فردوسی به طوس فرستاد، اما وقتی کاروان صله‌ی محمود از یک دروازه‌ی طوس وارد می‌شد، پیکر فردوسی را از دروازه‌ی دیگر بیرون می‌بردند.

افسانه‌ی شاعرانه‌ی هیجان‌انگیزی است، ساخته و پرداخته‌ی تخیّلات دوستداران فردوسی در طی قرون؛ مجموعه‌یی از حوادث و حالات غم‌انگیز: بدعهدی پادشاه، نومیدی شاعر پیر و مناعت طبع او و بازیگری سرنوشت. کسانی که اجزای افسانه را ساخته و به‌هم پیوسته‌اند، خوب ساخته‌اند. بی‌سبب نیست که شاعران اروپایی هم آن را موضوع منظومه‌های هنرمندانه‌یی قرار داده‌اند. در ادبیات خود ما هم شهرت آن نیازی به ذکر ندارد.

امروز، شاعر و نویسنده برای مردم و برای خوانندگان خود می‌نویسند، اما در آن روزگار هر مؤلفی اثر خود را به امر و تشویق کسی می‌نوشت که هم از عطای او معاشش تأمین شود و هم امکان رواج اثر فراهم آید. از اینجا است که از همان سال‌های نزدیک به عصر فردوسی این تصور پیش آمده بوده که کتابی به این عظمت حتماً باید به امر فرمانروای مقتدری به‌وجود آمده باشد و چون نام محمود بارها در **شاهنامه** آمده است، خیال کرده‌اند که فردوسی به امر او نظم **شاهنامه** را آغاز کرده، و بعدها شاخ و برگ‌های

دیگر به این افسانه افزوده شده است.

اکنون دیگر به‌طور قطعی روشن شده که خود فردوسی به‌فکر نظم **شاهنامه** و جست‌وجوی منبع کار خود افتاده و مشوق او همشهریانش بودند، ازجمله دوستی مهربان، مهتری گردنفراز از آزادگان و نژادگان طوس. و این سال‌ها پیش از جلوس محمود بود.

می‌پرسید پس چرا این‌همه نام محمود در **شاهنامه** هست؟

بلی، نام محمود بارها در **شاهنامه** آمده است. اینها را فردوسی در دومین تدوین **شاهنامه** افزوده، وقتی‌که محمود بر تخت نشسته بوده و فضل‌بن احمد اسفراینی به وزارت او انتخاب شده بوده است. اسفراینی از دیوانیان دستگاه سامانی و از دوستداران فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از عربی به فارسی برگردانید. فردوسی دومین تدوین **شاهنامه** را به تشویق اسفراینی به نام محمود کرد و نام و ستایش او را در آغاز و انجام هر جلد از **شاهنامه** (که حدس می‌زنیم در هفت جلد بوده است) افزود.

به نظر من، این مسلّم است که ذکر و ستایش محمود در موارد مختلف **شاهنامه**، نه در حین سرودن هر یک از داستان‌ها بلکه یک‌جا در پاکنویس دومین تدوین **شاهنامه** برای هدیه به سلطان افزوده شده است. محققانی که به این نکته‌ی اساسی توجه نداشته‌اند، در نتیجه‌گیری‌های خود دچار تناقضات شده‌اند.

با اهدای کتاب به نام محمود، فردوسی امیدوار بود که پسند و حمایت فرمانروای مقتدر موجبات انتشار وسیع‌تر کتاب را فراهم آورد. طبعاً از شهرت شاعرنوازی و زربخشی او این امید را هم می‌توانست داشته باشد که در روزهای پیری از تنگدستی برهد. اما محمود برخلاف انتظار فردوسی حتی نگاهی هم به داستان‌های **شاهنامه** نکرد. او قدرت و شوکت داشت، اما گوهرشناس نبود، قدر **شاهنامه** را نشناخت و نمی‌توانست بشناسد و فردوسی را محروم کرد. آن وقت شاعر این ابیات را سرود و در آخرین جلد نسخه‌ی خود، در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین افزود:

چنین شهریاری و بخشنده‌یی — به گیتی ز شاهان درخشنده‌یی
نکرد اندر این داستان‌ها نگاه — ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من / تبه شد بر شاه بازار من[۱]

چرا محمود **شاهنامه** را نپسندید؟ و چرا فردوسی را محروم کرد؟ گناه فردوسی چه بود؟ برای یافتن جواب این سؤال، افسانه‌پردازان موجبات مختلفی ذکر کرده‌اند: شیعه بودن فردوسی، معتزلی‌بودن او، ستایش گبرکان، ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان، تفتین درباریان.

هر یک از این دلایل ممکن است جزئی از حقیقت را در خود داشته باشد، اما برای کشف علت واقعی و روشن کردن تمام جوانب مسئله، باید وضع سیاسی و اجتماعی آن روزگار و شخصیت محمود و شخصیت فردوسی و محتویات **شاهنامه** را با دقت بیش‌تری بررسی کرد. به‌نظر من، نخستین علت این بوده که محمود شعر نمی‌فهمید، اگرچه درباره‌ی شعردوستی و شاعرنوازی او مبالغه‌ها کرده‌اند. نظامی عروضی در **چهارمقاله** می‌گوید چهارصد شاعر در دربار محمود گرد آمده بودند و آن پادشاه همه سال قریب چهارصد هزار دینار (سکه‌ی طلا) در راه تشویق شعرا و علما صرف می‌کرد. شاعران ستایشگرش هم این معنی را تأیید کرده‌اند. عنصری می‌گوید هر بار هزار سکه‌ی طلا صله‌ی شعر می‌داد:

دینار چنان بخشد ما را که برِ ما / پیوسته بود خوارترین چیزی دینار

در خانه‌های ما ز عطاهای ملک او / زرّ عزیز، خوارتر از خاک رایگان

درباره‌ی صلات بیکرانی که محمود به غضائری رازی می‌داده، مسعود سعد سلمان گفته است:

به هر قصیده که از شهر ری فرستادی / هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال

(حلال‌بودنش را خدا می‌داند!)

خود غضائری مثل اینکه از کثرت صلات محمود به‌تنگ آمده و در قصیده‌ی شکرانه‌ی خود می‌گوید: ای ملک! بس است، چرا این‌همه طلا برای من می‌فرستی؟ مگر من جوال جوال مروارید و جواهر به تو پیش‌فروش کرده‌ام؟ بس است، مردم به شبهه می‌افتند که اینها زر سرخ است یا سنگ و سفال شکسته!

---

۱. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۶۸.

بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم به سلم
بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال!
بس ای ملک که جهان را به شبهت افکندی
که زرّ سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال؟

دیوان‌های مداحان محمود پر از این حرف‌ها است. ما هم از بس این حرف‌ها را در کتاب‌های تاریخ ادبیات خوانده‌ایم باورمان شده است، در صورتی‌که هیچ‌یک از این زربخشی‌ها دلیل شعرفهمی و شعردوستی محمود نیست. حقیقت این است که او نیازمند این ستایشگری‌ها بود. زر و سیمی که به صله‌ی شعرها می‌داد، نظیر بودجه‌های تبلیغاتی بود که حالا در دنیا دولت‌ها در داخل و خارج کشور خود برای پیشبرد سیاست خود خرج می‌کنند.

او جوال جوال طلا به صله‌ی اشعار غضائری به ری می‌فرستاد، تا غضائری قصیده‌ها در ستایش او بگوید و مدح و ثنای او و قدرت و شوکت و حسن شهرت او را بر سر زبان‌ها بیندازد و راه را برای حمله‌ی او به ری هموار سازد؛ تا فرمانروای بخشنده به‌موقع در سال ۴۲۰ ه‍.ق به ری بتازد و خاطره‌ی ضحّاک و حجّاج را زنده کند و اموال بیکران مردم را به‌تاراج برد و فتح‌نامه به خلیفه‌ی بغداد بنویسد که رفتم و دارها برپا کردم، آنچه «رافضی، باطنی، قرمطی، دیلمی» بود کشتم «و بهری را در پوست گاو دوختم و به غزنین فرستادم» و «مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه» را بسوختم. آن وقت، فرخی هم فتح‌نامه‌یی درباره‌ی این فتح درخشان سلطان بسراید و بگوید آفرین، دویست دار برپا کردی و اهل قلم و اندیشه را به دار کشیدی:

دار فروبردی باری دویست گفتی کاین درخور خوی شماست!

اما فردوسی مردی دیگر بود، نه از نوع فرخی و عنصری و غضائری. شعر و اندیشه‌ی او تابع سیاست روز نبود. آزادمرد خراسان اهل تعارف و مجامله و تملق نیست. ستایشگر داد و راستی و خرد و مردمی است. در سراسر **شاهنامه** اگر کارهای نیک را می‌ستاید، ستم و کشتار و غارت و ویرانگری را هم نکوهش می‌کند. آنچه از بیدادگری و خون‌آشامی ضحّاک تازی گفته و نکوهش کرده، چگونه ممکن بود فرمانروای خودکامه را خوش آید؟ ستایش‌هایی هم که از محمود کرده است، لحن مورد پسند و انتظار محمود را ندارد. لحن معلم خردمند حکمت‌آموزی را دارد که پادشاه را به دادگری و

پرهیز از ظلم اندرز می‌دهد. و در این نصیحت‌گری‌ها لحنی دارد که حتی امروز باگذشت هزار سال و با این‌همه لاف عدالت و دموکراسی که در جهان هست، اگر کدخدای دهی را به آن زبان نصیحت کنند تحمل نمی‌کند. مثلاً در «گفتار اندر ستایش محمود» در آغاز پادشاهی اشکانیان خطاب به محمود چنین می‌خوانیم:

چـنین گـفت نـوشیروانِ قـباد　　که چون شاه را دل بپیچد ز داد
کـند چـرخ مـنشور او را سـیاه　　سـتاره نـخواند ورا نـیز شـاه
ستم، نامه‌ی عزل شـاهان بـود　　چـو درد دل بـی‌گناهان بـود...
ستایش نبرد آنکـه بـی‌داد بـود　　به گنج و به تخت مهی شاد بود
گسسته شود در جهان کام اوی　　نخواند به گیتی کسی نام اوی[1]

در جای دیگر در پایان داستان مهبود وزیر نوشیروان، ابیاتی خطاب به محمود دارد که پیش از این نقل کردیم و احتمال دادیم که اشاره به برکناری و بازداشت اسفراینی وزیر مورد علاقه‌ی فردوسی باشد و اگر محمود این داستان و ابیات خطاب به خود را خوانده باشد یا حاسدان و بدگویان و اطرافیان چاپلوس توجه او را به نصایح گزنده‌ی شاعر جلب کرده باشند، همین کافی بوده است که موجب خشم او نسبت به فردوسی شده باشد. در این قطعه به این بیت توجه کنیم:

تـن خـویش را شـاه بـیدادگر　　نیارد جز از گور و نفرین به بـر[2]

تعلیمات خردمندانه‌ی حکیم آزاده‌ی دل‌آگاه، دور از آن چیزی بـود کـه مـحمود از شاعران می‌خواست، خلاف مدایحی بود که قصیده‌سرایان در پای امیر غزنه می‌ریختند و بدره بدره زر می‌ستاندند. محمود که سهل است پسرش مسعود هم از نصایح نرم‌تر از این خشمیگن می‌شد. مثلاً به نوشته‌ی بیهقی، مسعودی رازی قصیده‌یی در مدح مسعود غزنوی ساخته بود و ضمن آن، امیر را چنین نصیحت کرده بود.

مـخالفان تـو مـوران بُـدند مـار شـدند　　بـرآر زود ز مـوران مـارگشته دمـار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مـبر　　کـه اژدهـا شـود ار روزگـار یـابد مـار

امیر خشم گرفت و شاعر را به هندوستان تبعید کرد. بیهقی مـی‌افـزایـد: «ایـن مسکـین

---

۱. همان‌جا، ج ۷، ص ۱۹۲۱؛ چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۴.

۲. همان‌جا، ج ۸، ص ۲۴۰۹.

سخت نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد!»[۱] فقط چند ماه بعد از این فضولی به‌جای شاعر و خشم نابه‌جای ممدوح بود که ماران اژدها شدند و دمار از روزگار او برآوردند.

سخا و کرم و زربخشی محمود، در حق شاعرانی بود که کارهای او را از بد و نیک به‌صورت خیر محض وانمود کنند و آوازه‌ی قدرت و شوکت و دادگری و رعیت‌پروری او را در اقصای عالم بپرا کنند. او همه‌ساله به نیت کسب غنیمت و زیر پوشش ظاهرفریب غزو و جهاد به هند لشکرکشی می‌کرد و با کشتار هندوان و غارت هست و نیست مردم و نفایس معابد آنان «سلطان غازی» لقب گرفته بود. او شاعران را برای این می‌خواست که کارنامه‌ی غزوات او را بسرایند و عنوان «سلطان غازی» را برای او مسجّل‌تر سازند. او را چه به کار **شاهنامه**؟ برای شناخت اشعار مورد پسند محمود، باید دیوان‌های نواختگان او چون فرخی و عنصری را خواند و آنها را با **شاهنامه** سنجید. او مدایح فرخی را می‌خواست که ویرانی شهرهای هند، کشتار زن و بچه‌ی بی‌گناه و نابودی معابد آنان و غارت گنج‌های آن دیار و آخر سر فتح‌نامه فرستادن به بغداد را به‌صورت بزرگ‌ترین افتخارات فرا نماید و بگوید:

بتان شکسته و بتخانه‌ها فکنده ز پای / حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد
هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان / دویست شهر تهی کرده خوش‌تر از نوشاد
ز ملک و ملت چندین امیر یافته بهر / ز گنج بتکده سومنات یافته داد
کنون دو چشم نهاده‌ست روز و شب گویی / به فتح‌نامه‌ی خسرو، خلیفه‌ی بغداد![۲]

اما آزادمرد خراسان، کسی نبود که خونخواری‌ها و غارتگری‌های خودکامه‌یی چون محمود را بستاید. او نفس تجاوز و کشتار و غارت و ویرانگری را به هر بهانه که می‌خواست باشد از بیخ و بن محکوم می‌کرد. او ستایشگر سرافرازی‌های ملت خویش و پهلوانان آن بود. محمود هم این را نمی‌توانست برتابد. یک علت تضاد شاعر آزاده و فرمانروای خودکامه همین بود. ذکر این نکته هم در کهن‌ترین روایات آمده و هم در

---

۱. تاریخ بیهقی، چ ۲، دکتر فیاض، ص ۷۹۰.

۲. این ابیات و شواهد بعدی را از دیوان شاعر می‌آوریم و چون دیوان‌ها به‌ترتیب الفبایی است نیازی به ذکر شماره‌ی صفحه ندیدیم.

قصاید مدّاحان محمود قراین صریحی برای تأیید آن هست.

در **تاریخ سیستان** که قسمت کهن آن فقط یک نسل بعد از فردوسی نوشته شده است، چنین می‌خوانیم: «محمود گفت: همه‌ی شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم [فردوسی] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای ـ تعالی ـ خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید»[۱].

جوابی که فردوسی به محمود داده، در این بیت هم در بعضی نسخ **شاهنامه** آمده:

جهان‌آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

در کهن‌ترین نسخه‌ی هجونامه‌ی منسوب به فردوسی هم که ظاهراً از قرن پنجم و ششم است، همین معنی از قول محمود خطاب به فردوسی آمده:

مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو همان رستم و طوس و گودرز نیو
مرا در جهان شهریاری نوست بسی بندگانم چو کیخسرو است!»

اگرچه بیش‌ترِ ابیات هجونامه به‌صورتی که هست اصیل نیست، به این‌معنی که ابیاتی را از **شاهنامه** برگرفته‌اند و دشنام‌هایی راکه با روح والا و زبان پاکیزه‌ی دانای طوس سازگار نیست بر آنها افزوده‌اند، امّا این‌قدر هست که چیزهایی را گفته‌اند که فکر می‌کرده‌اند فردوسی باید گفته باشد و این دو بیت اگر از فردوسی نباشد از همان‌ها است.

فردوسی رستم را به‌صورت نماد قهرمان آرمانی ایران، مجموعه‌ی فضائل انسانی از دلاوری و جوانمردی و ستم‌ستیزی و نیکی و مهربانی تصویر کرده‌است. و محمود نمی‌توانست این را تحمل کند. قطعاً این احساس خود را بارها در حضور شاعرانِ دربارش گفته بوده است و آنها هم این معنی را بارها در مدح او و اطرافیانش باز گفته‌اند. فرخی می‌گوید:

شجاعت تو همی بسترد ز دفترها حدیث رستم دستان و نام سام سوار

...

ز مردی آنچه تو کردی همی به اندک سال به سال‌های فراوان نکرد رستم زر

...

---

۱. تاریخ سیستان، به‌تصحیح بهار، ص ۷.

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان		کس در جهان همی نبرد نام روستم

...

هر کجا زان ملک سخن گویی		نکند کس حدیث رستم زر

در مدح پسرش مسعود می‌گوید:

گرد آمده بر درگه او از پی خدمت		صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم

...

مخوان قصه‌ی رستم زاولی را		از این پس دگر، کان حدیثی است منکر!
ازین پیش بوده‌ست زاولستان را		به سام یل و رستم زال مفخر
ولیکن کنون عار دارد ز رستم		که دارد چو تو شهریاری دلاور
زجایی که چون تو ملک‌مرد خیزد		کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟

امیر غزنین، «محمودنامه» می‌خواست نه «شاهنامه». شاعرِ دربارش فرخی، همین میل فرمانروا را در مدح او آورده که «شاهنامه سربسر دروغ است»:

گفتا: چنودگر به جهان هیچ شه بود؟		گفتم: ز من مپرس، به شهنامه کن نگاه
گفتا که: شاهنامه دروغ است سربسر		گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

می‌گفتند: نام تو، نام شاهان پیشین را سترده و پس از این **شاهنامه** دیگر ارجی ندارد.

نام تو، نام همه شاهان بسترد و ببرد		شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار

می‌گفتند: کسانی که پیش از این **شاهنامه** می‌خواندند، حالا دیگر فقط «محمودنامه» می‌خوانند:

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس		همان که قصه‌ی شهنامه خواندی هموار

ممکن است مراد فرخی **شاهنامه**‌ی فردوسی نباشد و شاهنامه‌های منثور فارسی یا تحریرهای عربی آنها به نام «سیرالملوک» باشد، اما در هر صورت نتیجه یکی است و این نمونه‌ها فضای درباری را نشان می‌دهد که در آن هر آنچه با ایران کهن ارتباط داشت مورد بغض و بی‌مهری بود.

محمود دست‌نشانده‌ی خلافت عربی بغداد بود و در آن سال‌ها القادر بر مسند خلافت تکیه داشت که با هر چیز غیرعربی ستیزه می‌کرد و بعضی‌ها از داستان ضحاک تازی در **شاهنامه** تعریضی به او احساس کرده‌اند. در آن سال‌ها، اگرچه اکثریت مردم ایران مسلمان شده بودند و به مسلمانی خود مباهات می‌ورزیدند، اما خاطرات روزگاران

سرافرازی خود را هم گرامی می‌داشتند و آداب و رسوم و جشن‌های ملی خود را که با اسلام منافات نداشت و برخی از آنها مثل نوروز و چهارشنبه‌سوری و چله و سیزده‌بدر هنوز هم برجای است و برخی چون مهرگان و سده و بهمنجنه فقط در نزد پارسیان مانده، با شور و نشاط و آیین و شکوه تمام برپا می‌کردند. این جشن‌ها حتی در خود بغداد هم گرفته می‌شد. خلافت عربی بغداد این را نمی‌پسندید و «رسوم گبرکان» می‌شمرد و منسوخ‌شدن آنها را می‌خواست. این سیاست در دستگاه حکام دست‌نشانده‌ی آنها هم ــ که محمود وفادارترین و سختگیرترین نمونه‌ی آنها بود ــ وجود داشت. یک نمونه را از عنصری می‌آوریم از قصیده‌یی که مقارن با جشن سده خطاب به محمود سروده است:

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبران است — روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند — تو را به رسم کیان تهنیت نگویم من
نه آتش است سده بلکه آتش آتش توست — که یک زبانه به تازی زند یکی به ختن

وقتی در دستگاه محمود «رسم کیان»، «رسم گبران» و «آتش سده» این سان مورد هجوم بود، چگونه می‌توان تصور کرد که محمود می‌توانست **شاهنامه** را تحمل کند و نکرد! اگر محمود **شاهنامه** را می‌پذیرفت و فردوسی را می‌نواخت و خبر آن به بغداد می‌رسید، همان مشکل پیش می‌آمد که چند سال بعد در کشمکش مربوط به سرنوشت حسنک وزیر پیش آمد که خلیفه‌ی بغداد به‌عنوان اینکه او قرمطی است سرش را می‌خواست و چون محمود مقاومت ورزید خلیفه با او قطع رابطه کرد. در مقابل این حقیقت آشکار، چقدر مضحک است که هواخواهان متعصب خلافت عباسی، قصه‌ی پناه‌بردن فردوسی را از بیم محمود به خلیفه‌ی بغداد و نظم **یوسف و زلیخا** را جعل کرده‌اند که مفصل‌ترین روایت آن در مقدمه‌ی بایسنغری **شاهنامه** آمده است. در همان‌جا هم سیاست دشمنی خلافت بغداد با **شاهنامه** پدیدار است. «کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد، به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند. فردوسی قصه‌ی یوسف و زلیخا را به‌نظم آورد».

***

منابع کهن که نظر مساعدی درباره‌ی محمود داشته‌اند و می‌خواستند که دامن او را از گناه حق‌ناشناسی درباره‌ی حکیم طوس بشویند، تفتین درباریان را از موجبات خشم

محمود شمرده‌اند. بدیهی است که بدگویان می‌بایست مسائلی را بهانه‌ی بدگویی قرار دهند تا به‌نتیجه برسند و بحث ما در چگونگی آن مسائل است. این مسائل ممکن است با تغییر سیاست فرهنگی دستگاه محمود، بعد از عزل فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر ایران‌دوست و نشستن احمدبن حسن میمندی برجای او ارتباط داشته باشد. اسفراینی از پروردگان دستگاه سامانیان و از حامیان فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از تازی به پارسی برگردانید. در مقابل، احمدبن حسن میمندی با اینکه مورخان او را به شایستگی و کاردانی و شاعرنوازی ستوده‌اند اما توجه لازم را به زبان و فرهنگ ایرانی نداشت و همه‌ی علاقه‌اش به زبان عربی بود. دلیل روشنش این است که زبان رسمی دیوان را دوباره از پارسی به تازی برگردانید و با این وصف طبیعی است که نمی‌توانسته به **شاهنامه** علاقه‌یی داشته باشد، اگرچه در کنار اشعار فراوان عربی او سه بیت فارسی هم در **لباب‌الالباب** به نام او آمده است. درباره‌ی اقدام او در تغییر دیوان از پارسی به تازی هم با اینکه از منابع چیزی به‌دست نمی‌آید، شاید بتوان حدس زد که این کار تحت فشار خلافت عربی بغداد، یا لااقل برای خوش‌آمد آن دستگاه بوده است.

بعضی‌ها هم شیعه‌بودن فردوسی و تعصب محمود را در مذهب اهل سنت علت خشم او پنداشته‌اند. در اینجا باید این نکته را بگوییم که شیعه‌بودن فردوسی مسلم نیست. حکیم طوس به‌علت اختناق ناشی از سیاست خلافت بغداد نمی‌توانسته است عقاید خود را صریحاً بگوید. هیچ‌یک از آنچه هم که نویسندگان قدیم یا محققان متأخر درباره‌ی عقاید دینی او نوشته‌اند، متکی به دلایل قوی و عاری از تأثیر عقیده و احساس نویسنده نبوده، نتیجه اینکه داوری‌ها از دایره‌ی حدس و گمان فراتر نمی‌رود. قاضی نورالله شوشتری دو قصیده از سروده‌های عصر صفوی را مؤید تشیع فردوسی قرار داده، پروفسور محمود شیرانی هم ابیاتی از مقدمه‌ی **شاهنامه** را که امروز در الحاقی‌بودن آنها تردیدی نیست، قرینه‌ی زیدی‌بودن او شمرده است. گمان من این است که آیندگان به‌جای کنجکاوی در عقاید مذهبی دانای طوس در جهان‌بینی و اندیشه‌های فلسفی او بحث خواهند کرد. اگر هم شیعه‌بودن فردوسی مسلم شود، این هم به‌تنهایی نمی‌توانسته است موجب اصلی ماجرا باشد. زیرا اصولاً در آن دوره و تا پیش از تشکیل دولت صفوی، تضاد و تناقض میان شیعه و سنی در آن حد نبود و اختلاف آنها از بحث‌های کلامی میان فقیهان‌شان تجاوز نمی‌کرد. وانگهی، محمود دین و ایمان درستی نداشت؛ او

تنها به فکر پیشرفت کار خویش بود و ملاک کفر و ایمان را مخالفت با خود یا اطاعت از خود می‌دانست و شاعرانش این تمایل او را صریحاً بیان می‌کردند.

عنصری خلاف او را چونان خلاف ایزد و عین کفر می‌دانست و کافران موافق او را مؤمن می‌شمرد:

ایا مخالف شاه عجم بترس از کفر   خلاف او را چونان خلاف ایزددان

...

کافری را کو موافق شد به‌دل مؤمن شود   مؤمنی را کو مخالف شد به‌دل کافر شود!

فرخی در فتح‌نامه‌ی ری می‌گوید: هر کس با او عصیان ورزد، اگر از اولیا هم باشد کافر است!

هر که تو را عصیان آرد پدید   کافر گردد، اگر از اولیاست!

محمود یکی از دختران خود را به منوچهر بن قابوس از امرای آل زیار که شیعه بودند داده بود و شرح خواستگاری و بردن عروس را در **تاریخ طبرستان** (ج ۲، ص ۱۴ـ۱۵) دردست داریم. گفتیم که برای غضائری رازی شاعر شیعه صلاتِ گرانی از غزنه به ری فرستاد. از کسایی مروزی، شاعر دیگر شیعه نیز اشعاری در مدح او موجود است.[۱]

بنابراین، برخلاف آنچه تصور شده است، مسئله‌ی تمایل فردوسی به تشیع و تعصب

---

۱. استاد دکتر عباس زریاب خویی در تحقیق بسیار مهمی که زیر عنوان «نگاهی تازه به مقدمه‌ی شاهنامه» در مجله‌ی ایران‌نامه چاپ شده با سنجش محتویات آن با کلام فرق مختلف اسلامی نتیجه گرفته است که: «فردوسی در مقدمه نوعی جهان‌بینی عرضه کرده است که با عقاید مسلمانان اهل سنت و حدیث و حتی اشاعره و معتزله سازگار نیست... برعکس این جهان‌بینی با عقاید حکمای اسماعیلی مطابقت دارد... و کاتبان شاهنامه در آن دست برده، و جای ابیات را تغییر داده و ابیاتی بر آن افزوده و چه بسا ابیاتی از آن حذف کرده‌اند، و آن را به صورت مورد پسند اهل ظاهر و سنت درآورده‌اند. همین مقدمه در صورت اصلی آن ـ که متأسفانه دردست نیست ـ چه بسا سبب شده است تا فردوسی موردپسند دستگاه درباری سلطان محمود غزنوی قرار نگیرد، و یکی از مشایخ طوس از پذیرفتن جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان جلوگیری کند. زیرا اسلام اهل سنت، شیعه‌ی زیدی و امامی را کافر و خارج از دین نمی‌شناسد، اما اسماعیلیه را «ملاحده» و کافر می‌شمارد. (ایران‌نامه، س ۱۰، ش ۱، زمستان ۱۳۷۰ ه ش، ص‌ص ۱۴-۲۳)

محمود در تسنن تأثیر ناچیزی می‌توانست در روابط آنها داشته باشد. اصولاً مسئله، مسئله‌ی تضاد شخص محمود با شخص فردوسی نبود، مسئله‌ی تضاد «ایران» و «انیران» بود. دشمنی محمود با فردوسی و **شاهنامه**، انعکاس سیاست خلافت عربی بغداد در دشمنی با ایران و فرهنگ ایرانی و استقلال ایران بود. فردوسی کاخ بلند **شاهنامه** را به‌عنوان مجموعه‌یی از زبان و فرهنگ و تاریخ و آداب و رسوم و سنن ملی و خاطرات روزگاران سرافرازی ایران و ایرانیان و به‌صورت سدی ناشکستنی دربرابر سیل بلای انیران برافراشت. دستگاه خلافت عربی چشم دیدن آن را نداشت و با تعبیرات خاص خود چون رفض و الحاد و قرمطی‌گری و مدح گبرکان آن را می‌کوبید. محمود و سایر دست‌نشاندگان بغداد نیز همان ساز را کوک می‌کردند.

در دشمنی با فردوسی، محمود تنها نبود. سایر متعصّبان و فریفتگان خلافت بغداد هم ــ چه در عصر فردوسی و چه بعدها ــ به بهانه‌های گوناگون با او و سخنش کینه می‌ورزیدند. تا کابوس خلافت عربی بغداد بر این سرزمین سایه افکنده بود، حکام به‌ظاهر مستقل دست‌نشانده‌ی آن روی خوشی به **شاهنامه** نشان نمی‌دادند. از یک‌طرف در قصاید شاعران مدح‌پیشه جای‌جای تعریضات و کنایاتی به **شاهنامه** و پهلوانان آن فراوان است که نمونه‌هایی از آنها را دیدیم. از طرف دیگر گفتیم در متونی که به نام آن امیران تألیف شده برخلاف انتظار نام و یادی از فردوسی و شعری از **شاهنامه** نیست.

به همان نسبت که دستگاه خلافت ضعیف‌تر و به زوال نزدیک‌تر می‌شد و نفوذ آن در اطراف و اکناف کاهش می‌یافت، اندک‌اندک کینه‌ها و تعصب‌های ضد ایرانی هم کاستی می‌گرفت و **شاهنامه** که در میان عامه‌ی مردم ایران جایگاه خود را داشت اما خوشایند طبقه‌ی حاکم بر ایران نبود، از فشار دیوان و مدرسه رهایی می‌یافت.

بعد از سقوط خلافت

با درهم‌ریختن بساط خلافت عربی بغداد و حکومت‌های مجری سیاست آن و فروکش‌کردن امواج تعصبات، **شاهنامه** زندگی نوی آغاز کرد. فردوسی به‌عنوان بزرگ‌ترین شاعر ایران و **شاهنامه** به‌صورت عزیزترین کتاب فارسی جای خود را بازیافتند. با وجود آن همه غرض‌ها و کینه‌ها و سیاست‌های ضد ایرانی حکام و اهل مدرسه، کاخ بلند حماسه‌ی حکیم طوس از باد و باران حوادث و اغراض گزندی نیافت و چون کوه البرز استوار و سربلند برجای ماند. حتی قرن‌به‌قرن چیزهایی بر آن افزوده شد.

درحالی‌که صدها دیوان گویندگان عصر او و پیش و پس از او از میان رفت و از هر شاعری بیت‌های معدودی برجای ماند و از شاعران بسیاری فقط نامی ماند چون سیمرغ و کیمیا.

می‌بینید از نخستین شاعر بزرگ ایران، آن تیره‌چشم شاعر روشن‌بین، رودکی کم‌تر از هزاربیت دردست است، درحالی‌که تا قرن ششم دیوان چند هزار بیتی او موجود بوده و همشهریش رشیدی سمرقندی گفته است: «شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار» و پیش از آن اسدی طوسی در قصیده‌ی مناظره‌ی تفضیل عجم بر عرب آن را بیش از صدوهشتاد هزار بیت دانسته است.

شاعر چو گزین رودکی آن کش بود ابیات بیش از صدوهشتادهزار از در دیوان

ممکن است گفته شود که آن دیوان‌ها بیش‌تر متضمن مدح فرمانروایان بود و شعر مدیحه دلنشین و نگه‌داشتنی نیست، پس بقای **شاهنامه** مرهون داستان‌های آن است. مقدمه‌ی این سخن درست است اما نتیجه‌گیری درست نیست، زیرا آن‌همه مثنوی‌های داستانی شاعران قرن چهارم و پنجم نیز همه ازمیان رفته است. از مثنوی **وَرَقه و گُلشاه** عیّوقی فقط یک نسخه مانده، از **وامق و عذرای** عنصری ملک‌الشعرای عصر تنها یازده برگ، آن هم به‌طفیل تجلید کتابی دیگر (به‌عنوان مقوای جلد) به عصر ما رسیده است. از مثنوی **یوسف و زلیخا** که قرن‌ها آن را به‌نام فردوسی بسته بودند نسخ معدودی (در سایه‌ی نام فردوسی) مانده، ولی تردید دارم کسانی باشند که اندک ذوقی داشته باشند و آن را با میل و رغبت خوانده باشند.

حتی آثار شاعران بزرگ دیگری هم که از راهی دیگر با ستم و بیداد حاکم ستیزه می‌کردند، رواج سخن فردوسی را نیافته است. **دیوان ناصرخسرو** لبریز از نکوهش خلیفگان عباسی بغداد است و علی‌رغم آنها به ستایش خلیفگان فاطمی مصر پرداخته، و با اینکه اسماعیلیان به حفظ آن کوشیده‌اند، چندان مورد رغبت نبوده و نسخ معدودی از آن مانده است. کسایی مروزی هم نکوهش‌های کوبنده‌یی درباره‌ی عباسیان داشته است که از آن همه فقط دو قصیده را من از جُنگ‌های کهنه یافتم و منتشر کردم.[۱]

با اینکه با گذشت زمان و دگرگشت زبان، طبیعی این بود که میان **شاهنامه** و نسل‌های بعدی فاصله افتد، به همان‌سان که سایر متون عصر فردوسی به‌تدریج روبه

---

۱. کسایی مروزی، زندگی، اندیشه و شعر او، چ ۷، ۱۳۷۵ ه‍.ش، تهران.

فراموش‌شدگی نهاد، اما برعکس شاهکار حکیم طوس قرن‌به‌قرن شهرت و عظمت بیش‌تر یافت. اگر در عصر تعصّبات، رواج **شاهنامه** چنان‌که گفتیم بیش‌تر در میان توده‌های مردم بود و شناخت او از راه افسانه‌های شفاهی بود که کاتبان آنها را در مقدمه‌ی **شاهنامه** ثبت می‌کردند، اینک در محافل بالای اجتماع هم **شاهنامه** جایگاه رفیع خود را بازمی‌یابد و ستایش فردوسی متون ادبی و تذکره‌ها را تسخیر می‌کند. مضامین برگرفته از **شاهنامه** و نام و یاد پهلوانان و پادشاهان ایران سخن شاعران را رونقی تازه می‌بخشد. بهترین نمونه شعر حافظ است که در جای دیگر درباره‌ی آن سخن گفته‌ام[1] و اینجا به همین اشاره اکتفا می‌کنم.

دیدیم که در متون قرن‌های نزدیک به فردوسی به‌ندرت نامی و نمونه‌یی از شعر او به‌میان می‌آمد، اما این‌بار حکیم بزرگ و شاهکار جاویدان او در اوج عزت و عظمت جای می‌گیرد، و در ورق‌زدن هر تذکره‌یی می‌بینیم که میان او و دیگر شاعران فاصله‌ی بسیاری است. این معنی را مثلاً در بررسی **مجمل فصیحی** و **مجالس‌المؤمنین** یا هر تذکره‌ی دیگر از قرن هشتم به بعد در مقایسه‌ی حجم مطالب مربوط به فردوسی و شاعران دیگر آشکارا می‌توان دید.

در اوایل قرن هشتم حمدالله مستوفی دستنویس‌های فراوانی از **شاهنامه** را مقابله و نسخه‌یی را تدوین و تصحیح می‌کند که آن را امروز در حاشیه‌ی **ظفرنامه**‌ی او دردست داریم. البته نباید توقع داشته باشیم حاصل کاری که شش قرن و نیم پیش بدون کم‌ترین آشنایی به فن نقد و تصحیح متون و با هدف تلفیق نسخه‌ها و رساندن شمار ابیات **شاهنامه** به شصت هزار انجام گرفته نسخه‌یی صحیح و قابل قبول از آب درآمده باشد. با این‌همه چون نسخ کهن‌تری مبنای کار او بوده است که امروز دیگر دردست نیست، در نسخه‌ی او گاهی ضبط‌های کهنی هست که مورد استفاده‌ی مصححان **شاهنامه** می‌تواند باشد، اما مهم‌تر اینکه کار مستوفی نشانه‌یی از تحول در وضع **شاهنامه** و سرآغاز توجه محافل بالای اجتماع به حماسه‌ی ملی است.

صدسال پس از او، در دستگاه بایسنغرمیرزا شاهزاده‌ی تیموری، با جمع‌آوری و مقابله‌ی دستنویس‌های متعدد، نسخه‌یی از **شاهنامه** فراهم می‌شود و مقدمه‌ی مفصلی

---

۱. گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، انتشارات علمی، ۱۳۶۸ ه‌ش، ص‌ص ۳۲-۳۷.

(با تلفیق محتویات مقدمه‌های پیشین و آنچه در کتب مختلف درباره‌ی فردوسی آمده بوده) تحریر می‌شود. آنگاه نسخ نفیس آراسته‌یی از آن به دست خوشنویسان و نقاشان و هنرمندان دستگاه سلطنتی تکثیر می‌شود.

این را باید بگوییم که **شاهنامه‌**ی بایسنغری از نظر کثرت غلطها و داشتن اشعار الحاقی، به هیچ روی قابل مراجعه و استفاده و استناد نیست، و وجود مقدمه‌ی بایسنغری در ابتدای هر دستنویسی دلیل کافی بر بی‌اعتباری آن از نظر علمی است، اما حقی که فراهم‌آورندگان این نسخه بر گردن فرهنگ ایرانی دارند این است که تدوین آن موجب رواج و رونق بیش‌تر **شاهنامه** در ایران و جهان شد. در قرن بعد با روی کار آمدن صفویه و اعتقاد آنها به اینکه فردوسی شیعه بوده است، **شاهنامه** اعتبار تام و تمام یافت. پادشاهان صفویه در هر صورت خود را پادشاهان ایران می‌دانستند، پس دیگر بهانه‌یی برای تحریم تاریخ باستانی ایران و افتخارات ایرانیان باقی نمانده بود.

دشمنی با فردوسی و **شاهنامه** پایان یافت. با این همه در هر قرن در گوشه و کنار هنوز خشک‌مغزان و کوردلانی پیدا می‌شدند که با دشمنی با شاهکار جاودانی ملی ایران با ایران دشمنی می‌ورزیدند[۱]، ولی ملت ایران داوری نهایی خود را کرده بود و **شاهنامه** را به‌عنوان عزیزترین و عظیم‌ترین کتاب به زبان ملی خود شناخته بود.

در دو قرن اخیر

با رواج صنعت چاپ و انتشار چاپ‌های متعدد **شاهنامه** و تحقیقات دانشمندان به زبان‌های مختلف، به‌تدریج ارزش واقعی **شاهنامه** آشکار شد. با معمول‌شدن روش نقد و تصحیح متون، ابتدا در خارج و بعد در ایران عده‌یی از دانشمندان خارجی و ایرانی عمرها در راه تصحیح **شاهنامه** صرف کردند و با مقابله‌ی دستنویس‌های کهن و تحقیق در آنها برای تهیه‌ی متن بالنسبه صحیحی از شاهکار عظیم فردوسی کوشیدند و هر یک به نسبت دانش و روش خود و میزان دسترسی به نسخی کهن‌تر و بیش‌تر توفیق یافته‌اند و دوستداران **شاهنامه** خاطره‌ی این دانشمندان و کوشش‌های آنها را همواره گرامی

---

۱. در طول قرون علاوه بر دشمنان ایران که بارها آرامگاه فردوسی را ویران کردند، گاهی هم جاهلان و کوردلان خودی به این قصد به تربت پاکش یورش‌ها بردند. حذف اشعار شاهنامه از کتاب‌های درسی مدارس در سال‌های اخیر هم جای بسیار حیرت و تأسف و اندوه است.

خواهند داشت.

نخستین دوره‌ی کامل **شاهنامه** که بر اساس چندین نسخه‌ی موجود در هند مقابله و تدوین شده توسط ترنر ماکان[1] انگلیسی در سال ۱۸۲۹ م در چهار جلد در کلکته منتشر شد و اساس چاپ‌های متعدد سنگی هند و ایران قرار گرفت و بعدها به کوشش آقای دکتر محمد دبیرسیاقی دوبار در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۴۴ ه ش (در ۶ جلد) در تهران تجدید چاپ شد. اندکی بعد چاپ عالی و ممتاز ژول مُل[2] که حاصل کار چهل ساله‌ی آن دانشمند فرانسوی آلمانی‌تبار است و به امر پادشاه فرانسه فراهم آمده است، در هفت مجلد به قطع سلطانی بزرگ به‌مدت چهل سال از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ م در پاریس منتشر شد. امتیاز دیگر چاپ مُل این است که ترجمه‌ی کامل فرانسوی کتاب را همراه دارد. متن فارسی در صفحات دست راست و ترجمه‌ی فرانسوی روبه‌روی آن در صفحات چپ جای دارد.

در سال‌های بعد همسر آن دانشمند ترجمه‌ی فرانسوی کتاب را جداگانه منتشر کرد. این ترجمه که کامل‌ترین و دقیق‌ترین ترجمه‌ی **شاهنامه** به یک زبان خارجی است و هنوز اعتبار خود را حفظ کرده اساس کار کلیه‌ی ایران‌شناسانی است که درباره‌ی **شاهنامه** بحث و تحقیق کرده‌اند و بعدها ولف[3] آلمانی که سی سال صرف تألیف فرهنگ **شاهنامه** کرده از این ترجمه بهره برده است. ژول مُل مقدمه‌یی هم بر چاپ خود متضمن شرح حال فردوسی و تدوین **شاهنامه** نوشته است که با تحقیقات بعدی اینک دیگر ارزش زیادی ندارد.

چاپ مُل (متن و ترجمه) دومین بار در سال ۱۳۵۶ ه ش به تشویق و کمک بنیاد **شاهنامه‌ی** فردوسی به قطع وزیری به تعداد محدودی در پاریس به‌صورت افست منتشر شد. **شاهنامه‌ی** مصحح مُل که هنوز اهمیت و اعتبار دارد، در ایران هم دوبار در سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۵۳ ه ش به قطع جیبی جزو انتشارات سازمان کتاب‌های جیبی و نیز دوبار به قطع وزیری در ۱۳۶۹ ه ش به همت انتشارات علمی و یک مؤسسه‌ی دیگر به چاپ افست رسید.

---

1. Turner Macan
2. Jules Von Mohl
3. Fritz Wolff

وولّرس[1] زبان‌شناس آلمانی با مقابله‌ی چاپ‌های ترنر ماکان و ژول مُل در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴م کم‌تر از نیمی از **شاهنامه** را (در ۳ جلد) در لیدن به چاپ رسانید که جلد آخری به‌وسیله‌ی لاندوئر خاورشناس دیگر آلمانی فراهم شد و کار او هم ناتمام ماند و از پایان پادشاهی کیانیان تجاوز نکرده است. ولف ایران‌شناس آلمانی فرهنگ **شاهنامه**‌ی خود را برمبنای سه چاپ ماکان، مُل، وولّرس تدوین کرد. فرهنگ او جایگاه رفیعی در شاهنامه‌شناسی و تحقیق در زبان شاهنامه دارد.

به مناسبت جشن‌های هزاره‌ی فردوسی، چاپ دیگری از **شاهنامه** براساس کار وولّرس به همت کتابفروشی بروخیم ازسر گرفته شد و به‌کوشش زنده‌یادان مجتبی مینوی، عباس اقبال، سلیمان حییم، و سعید نفیسی، متن کامل **شاهنامه** در ده جلد (که جلد آخر ملحقات است) در ۱۳۱۵ هـ ش انتشار یافت (جلدهای اولی از متن وولّرس و بقیه حاصل مقابله‌ی مجدد چاپ‌های ماکان و مُل بود). یک دوره‌ی ۹جلدی از **شاهنامه** هم در سال‌های ۱۹۶۰ـ۱۹۷۱ م از طرف انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی در مسکو به‌چاپ رسید و جلدهای اول و دوم آن با تجدیدنظر اساسی در تهران انتشار یافت. ارزش این چاپ بااینکه شهرتی یافته و مورد مراجعه‌ی بعضی پژوهندگان است کم‌تر از شهرت آن است. در اینجا از چاپ‌های مزین **شاهنامه** معروف به امیر بهادری و چاپ عکسی و ممتاز نسخه‌ی نفیس بایسنغری هم باید نام ببریم و نیز چاپ آراسته‌یی که به‌همت انتشارات امیرکبیر در ۱۳۵۰ هـ ش انتشار یافت.

گذشته از تصحیح و چاپ متن **شاهنامه**، در صد و پنجاه سال اخیر تحقیقات فراوانی درباره‌ی فردوسی و **شاهنامه** نخست در اروپا و بعد در ایران انجام گرفته است. نخستین کار قابل ذکر مقدمه‌ی مفصل ژول مُل بر **شاهنامه** است.[2] اگرچه آن زنده‌یاد بر مندرجات تذکره‌ها و مقدمه‌ی بایسنغری اعتماد کرده و به نتایج ناصحیحی رسیده و امروز با پیشرفت شاهنامه‌شناسی ارزش بسیاری از استنباط‌های او کاستی گرفته، اما فضل تقدم او همواره مورد احترام خواهد بود.

حماسه‌ی ملی ایران تألیف نُولدکه[3]، که حاصل دانش وسیع و روش علمی صحیح و

---

1. J. A. Vullers

۲. ژول مول، دیباچه‌ی شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، ۱۳۴۵ هـ ش، تهران، سازمان کتاب‌های جیبی.

۳. در کتاب اساس زبان‌شناسی ایران، چاپ ۱۸۹۵–۱۹۰۴ استراسبورگ، و چاپ جداگانه ۱۹۲۰ م برلن و

دقت‌نظر خاص محققان آلمانی است نکته‌های دقیق مهمی دارد که تا سالیان دراز ارزش خود را حفظ خواهد کرد، با این همه خالی از خطاهایی فاحش نیست. تحقیقات پروفسور محمودخان شیرانی (ف. ۱۹۴۶م) به زبان اردو متأسفانه در ایران ناشناخته مانده است. مقاله‌ی یوسف و زلیخای او[1] ارزش بسیاری دارد. آن محقق هوشمند با تسلط حیرت‌انگیز خود بر دقایق زبان فارسی و سبک سخن فردوسی، به‌دلیل سستی اشعار **یوسف و زلیخا** و سبک و زبان و تعبیرات، انتساب آن را به فردوسی مردود شمرده است. سال‌ها بعد از او عبدالعظیم قریب[2] و مجتبی مینوی[3] هم با دسترسی به نسخ کهن‌تر آن مثنوی به دلایل تاریخی بطلان انتساب آن را به فردوسی ثابت کردند و در کتاب حاضر می‌خوانید که این کار ناروا به‌دست شرف‌الدین علی یزدی انجام گرفته است.

نخستین تحقیق مهم به زبان فارسی سلسله‌ی مقالات سیدحسن تقی‌زاده است که در سال‌های ۲۱–۱۹۲۰م در مجله‌ی کاوه در برلن به‌چاپ رسید و در ۱۳۴۹ هـ‌ش به اهتمام حبیب یغمایی در مجموعه‌ی «فردوسی و شاهنامه‌ی او» تجدید چاپ شده است. تقی‌زاده دنباله‌ی کار نولدکه را گرفته و برخی خطاهای نولدکه و مهم‌تر از همه اعتماد بر اصالت انتساب **یوسف و زلیخا** به فردوسی در نوشته‌ی او تکرار شده و اضافه بر آن این تصور است که دومین تدوین **شاهنامه** در ۳۸۹ هـ‌ق پایان گرفته و استنباط‌های ناصحیح بر آن اساس[4]؛ با این‌همه تحقیق تقی‌زاده خالی از مزایای ارزنده‌یی نیست و برخی حدس‌ها و استنباط‌های او راهگشای محققان می‌تواند باشد. علامه محمد قزوینی با تصحیح

لایپزیک، ترجمه‌ی بزرگ علوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۷، چاپ سپهر، ۱۳۵۱ هـ‌ش.

۱. حافظ محمودخان شیرانی: «یوسف و زلیخای فردوسی»، مجله‌ی اردو، چاپ اورنگ‌آباد هند، آوریل ۱۹۲۲، ترجمه‌ی دکتر شهریار نقوی، مجله‌ی سیمرغ نشریه‌ی بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، ش ۳، آبان ۱۳۵۵ هـ‌ش، ص‌ص ۱۴–۴۴ و ش ۴، اسفند ۱۳۵۵ هـ‌ش، ص‌ص ۲۰–۴۸.

۲. عبدالعظیم قریب، «یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی»، آموزش و پرورش، ج ۹، ش ۱۰، ص‌ص ۱–۱۶ و ش ۱۲/۱۱، ص‌ص ۲–۱۶ و ج ۱۴، ص‌ص ۳۹۳–۴۰۰.

۳. مجتبی مینوی، «کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی»، مجله‌ی روزگار نو، ۱۳۲۳ هـ‌ش، لندن، ج ۵، ش ۳، ص‌ص ۱۶–۳۶.

۴. در این باره پیش از این توضیح داده‌ایم.

مقدمه‌ی کهن **شاهنامه**‌ی ابومنصوری و تحقیق عالمانه‌ی خود آن را کهن‌ترین نثر فارسی اعلام کرد. مقدمه‌یی که استاریکف بر ترجمه‌ی روسی **شاهنامه** نوشته و به فارسی هم ترجمه شده[1] با وجود تعهد نویسنده به مکتبی خاص خالی از نکته‌های سودمندی نیست.

ساختمان آرامگاه فردوسی و برگزاری جشن‌های هزاره‌ی فردوسی در ۱۳۱۳ ه‌ش و آیین‌های هزاره‌ی تدوین **شاهنامه** در ۱۳۶۹ ه‌ش و برنامه‌هایی که در فاصله‌ی این دو رویداد مهم فرهنگی و علمی برگزار شده، فردوسی و **شاهنامه** را حیاتی تازه بخشیده و نه تنها محققان بلکه همه‌ی ایرانیان را با عظمت مقام فردوسی و **شاهنامه**‌ی او آشنا کرده است. در هفتاد سال اخیر ده‌ها کتاب و صدها مقاله در این زمینه به‌چاپ رسیده است که علاقه‌مندان به کم و کیف آنها می‌توانند به کتاب بسیار سودمند **کتابشناسی فردوسی**[2] گردآوری آقای ایرج افشار مراجعه کنند.

آنچه در این زمینه گفتنی است این است که بیش‌تر آثار ارزنده‌ی محققان در زمینه‌های تاریخی و زبان‌شناسی است و آثار اصیل در زمینه‌ی نقد هنری **شاهنامه** و آفرینندگی فردوسی محدود است. مایه‌ی شادمانی است که در این سال‌های اخیر نسل جوان به **شاهنامه** روی آورده است و مقالاتی در نقد و تحلیل داستان‌های **شاهنامه** به قلم نویسندگان جوان منتشر می‌شود، اما دریغا که در این میان آثار قابل قبول فراوان نیست. نقد هنری و ادبی شاهکارها کار آسانی نیست و چنین می‌نماید که بیش‌تر نویسندگان شرایط لازم را برای انجام چنین کاری ندارند. در بررسی برخی از این نوشته‌ها چنین احساس می‌شود که نویسنده خود را جای فردوسی و شخصیت‌های داستان‌های او گذاشته و تصورات خود را به‌عنوان اندیشه و هنر فردوسی و نفسانیات قهرمانان **شاهنامه** به روی کاغذ آورده است.

برای توفیق در این راه، از یک‌سو تسلط کافی بر زبان و ادب و فرهنگ اصیل ایرانی و انس و الفت دائم با **شاهنامه** (با سراسر **شاهنامه**) لازم است و از دگرسو وقوف کامل بر اصول و شیوه‌های نقد هنری جهانی و آشنایی هر چه نزدیک‌تر با آثار فرنگیان در نقد

---

۱. فردوسی و شاهنامه، نوشته‌ی استاریکف، ترجمه‌ی رضا آذرخشی، ۱۳۴۱ ه‌ش.

۲. کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ ه‌ش.

شاهکارهای معروف جهانی، تا بتوان راهی برای سازگار کردن شیوه‌های نقد فرنگی با ادب اصیل ایران یافت.

تصحیح شاهنامه

لازم‌ترین و اساسی‌ترین کار درباره‌ی **شاهنامه** تحقیق و تصحیح آن با روش علمی و با استفاده از همه‌ی امکانات و چاپ متن صحیحی است که مورد قبول همه‌ی محققان باشد. از ترنرماکان و ژول مُل تا امروز محققانی در ایران و خارج از ایران در این راه کوشیده‌اند، اما هنوز در نیمه‌ی راهیم.

کتابی است با حجم پنجاه و چند هزار بیت که نزدیک به هزار سال از آفرینش آن می‌گذرد و بیش از هزار نسخه از آن در گوشه و کنار کتابخانه‌های عالم و مجموعه‌های خصوصی موجود است و هیچ دو نسخه از آنها در ترتیب ابیات و سیاق سخن نظیر هم نیست. پیدا است که در حیات شاعر به‌دست خود او و بعدها با خطای کاتبان یا تعمد آنها تغییراتی در نسخه‌ها راه یافته است. فراهم‌آوردن نسخه‌یی حتی‌المقدور نزدیک بدانچه از طبع و اندیشه‌ی حکیم طوس تراویده است، اراده‌یی استوار و همکاری گروهی از محققان شایسته و صرف وقت و دقت بسیار و سرمایه‌یی کافی می‌خواهد. برای انجام این منظور در ۱۳۵۱ ه‍ ش بنیاد **شاهنامه‌**ی فردوسی به سرپرستی علمی شادروان استاد مینوی به‌وجود آمد. آن بنیاد، عکس‌های کهن‌ترین دستنویس‌های شناخته‌شده‌ی **شاهنامه** را گردآورد و پژوهشگران جوان با هدایت مستمر علمی آن بزرگمرد به مقابله‌ی نسخه‌ها پرداختند. بخش‌های مقابله‌شده در هیئتی مرکب از چهار تن از استادان و پژوهشگر مقابله‌کننده و خود استاد مینوی بررسی و آماده‌ی چاپ می‌شد و بدین ترتیب داستان‌های رستم و سهراب و فرود در حیات آن مرحوم منتشر شد.

بعد از واقعه‌ی وفات آن زنده‌یاد نیز که این‌جانب افتخار خدمت تمام‌وقت در بنیاد را یافتم کار جلسات بررسی نهایی با شرکت استادان بزرگوار دکتر عباس زریاب‌خویی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر احمد تفضلی و این‌جانب به‌طور منظم ادامه یافت و داستان سیاوش که بررسی نهایی آن به نیمه رسیده بود بعد از تحقیق و تأیید نهایی هیئت برای چاپ تحویل چاپخانه‌ی دانشگاه تهران شد که چند سال بعد انتشار یافت. نیز با بررسی فهرست‌های نسخ خطی کتابخانه‌های مهم داخل و خارج و انتخاب نسخ و سفارش میکروفیلم‌های آنها، تعداد قابل‌ملاحظه‌یی از عکس‌های دستنویس‌های قرون

هشتم و نهم و آنچه به‌دلیل نداشتن مقدمه‌ی بایسنغری و قراین دیگر حدس زده می‌شد که از اصل کهن‌تری رونویس شده باشند جمع‌آوری شد[۱] که در ادامه‌ی کار مورد بررسی و استفاده قرار گیرد اما مقدّر نبود که این کار خیر به‌انجام رسد.

اینک جای شکر و شادمانی است که شاهنامه‌شناس ارجمند دکتر جلال خالقی‌مطلق با همت بلند خود و بدون توقع کمکی از هیچ دستگاهی **شاهنامه** را با مقابله‌ی ۱۲ دستنویس اصلی و ۳ دستنویس فرعی آماده‌ی چاپ کرده و دفترهای اوّل تا پنجم آن ــ که نمونه‌ی روش صحیح تحقیق و حاکی از دقت و دانش و هوشیاری محقق است ــ به‌همت استاد دکتر یارشاطر در خارج از ایران منتشر گردیده و اخیراً نیز تجدید چاپ آن (اگرچه به تعداد محدود) در ایران آغاز شده است.

چاپ دکتر خالقی با ثبت اختلافات نسخ کهن متعدد، تا سال‌ها مورد استفاده‌ی محققان خواهد بود و دوستداران **شاهنامه** سپاسگزار مصحح و ناشر خواهند بود ولی قطعاً خود ایشان نیز قبول دارند که تا تهیه‌ی متن نهایی آرمانی **شاهنامه** هنوز باید راه درازی پیموده شود. تحقیق همه‌جانبه درباره‌ی حماسه‌ی ملی ایران و تصحیح نهایی آن به‌عنوان مقدمه‌ی لازم برای همه‌ی کارهای اساسی در این زمینه، باید یک برنامه‌ی ملی اعلام شود و از کوشش و صرف وقت و سرمایه در این راه دریغ نگردد. از همین حالا، بدون فوت وقت و پیش از آنکه دست روزگار آنچه را که امروز هست تا فردا نابود کند، باید میکروفیلم‌های نسخ معتبر و بالنسبه معتبر از هرگوشه‌ی جهان در مؤسسه‌ی خاصی جمع‌آوری شود تا به‌موقع با بررسی کافی نسخ معتبر از میان آنها انتخاب گردد. در کاربرد نسخ برای مقابله‌ی **شاهنامه**، توجه دقیق به این نکته لازم است که آن نسخ از اصل‌های مختلف باشند و به اصل مشترک واحدی برنگردند و پیش از آغاز کار درجه‌ی خویشاوندی دستنویس‌ها شناخته شده باشد و این مشکل اصلی کار است.

---

۱. در اینجا تشکر از دو دوست و همکار عزیز به‌جا است: نخست از آقای دکتر توفیق سبحانی که با سرپرستی بخش آرشیو علمی بنیاد شاهنامه در جمع‌آوری و ضبط عکس‌ها و میکروفیلم‌ها و قسمت‌های مقابله‌شده با دقتی عاشقانه می‌کوشیدند؛ دوم از آقای ابوالفضل ذابح که در روز خطر با عشق و ایمان مجموع آن همه را که حاصل عمرها بود از نابودی رهانیدند و به‌موقع به سرپرست وقت وزارتخانه‌ی مربوط تحویل دادند تا برای استفاده‌ی محققان بعدی محفوظ بماند.

به‌طوری‌که گفته‌ایم خود فردوسی **شاهنامه** را چند بار تدوین کرده و کاتبان تدوین‌های چندگانه را به‌هم آمیخته‌اند. از طرف دیگر حدس زده‌ایم که **شاهنامه** ابتدا در هفت مجلد و بعدها با تحول خط و کتابت به‌ترتیب در چهار مجلد و دو مجلد و سرانجام در یک مجلد کتابت می‌شده است. چنین می‌نماید که گاهی کاتبان سراسر کتاب را نه از یک نسخه‌ی واحد بلکه اجزا و داستان‌های آن را از مجلدات پراکنده رونویس کرده‌اند. درنتیجه به‌طوری‌که دکتر خالقی هم نوشته است گاهی دیده می‌شود که نسخه‌یی در اوایل کتاب با یک نسخه خویشاوند است و در اواسط با نسخه‌یی دیگر و در اواخر با نسخه‌یی دیگر. این است که طبقه‌بندی دستنویس‌ها از اول تا آخر به‌طور کامل در داخل گروه‌های معینی امکان‌پذیر نیست. چاره‌ی کار در این است که پژوهنده، هر داستان یا هر بخش را در دستنویس‌ها جداگانه با هم بسنجد و در جست‌وجوی خویشاوندی میان اجزای **شاهنامه** باشد.

از جست‌وجو و کشف نسخه‌های کهن معتبر نومید نباید بود. جسته گریخته خبر از نسخه‌های کهنی داریم که هفتاد هشتاد سال پیش دردست بوده است و امروز دریغ فقدان آنها را می‌خوریم. در اینجا چند نمونه را ذکر می‌کنیم:

۱. در ۱۳۰۴ ه‍ ش قدیم‌ترین نسخه‌ی **شاهنامه** در دست یک عتیقه‌فروش فرانسوی بوده که به حدس علامه قزوینی در حدود ۵۵۰ تا ۶۵۰ ه‍ق کتابت شده بوده و آن مرحوم دو دوره از عکس‌های ۵ برگ از آن را به‌زحمت تهیه کرده و یک دوره برای مرحوم ذکاءالملک فروغی فرستاده و یک دوره برای خود نگه داشته بود.[1] قزوینی در نامه‌ی دیگری درباره‌ی آن اوراق می‌نویسد «به‌طور قطع در حدود ۵۰۰ تا ۵۵۰ ه‍ق نوشته شده است، چنان‌که از وضع خط و املا و کهنگی کاغذ و غیره واضحاً مشهود است».[2]

من بعد از سال‌ها تکاپو، نشان و اثری از آن نسخه و ۵ برگ عکس آن نیافتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

۲. **شاهنامه‌ی** معروف به دموت که به‌حدس و تحقیق قزوینی در حدود سال ۷۰۰ ه‍ق کتابت شده معروف است. این نسخه از ایران به خارج رفته و یکی از عتیقه‌فروشان

---

۱. نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۵۳ ه‍ ش، ص‌ص ۲۰۲-۲۰۴.

۲. همان‌جا، ص ۱۸۹.

پاریس یکی دو سال پیش از جنگ اول جهانی آن را خریده و اوراق مینیاتوردار آن را به این و آن فروخته و بقیه‌ی اوراق را گم و گور کرده است. دموت در ۱۹۲۴ م در هنگام شکار به تیر یکی از دوستانش کشته شد و مرحوم قزوینی آن عالم بزرگ با دلسوختگی و خشم مقدسی می‌نویسد که آن تیر غیبی بوده و مجازات اینکه آن **شاهنامه**ی نفیس را مُثله کرده و اصل نسخه را به هیچ‌کس نشان نداده است.[1]

برگ‌های مصور **شاهنامه**ی دموت در موزه‌ها پراکنده است و من میکروفیلم ۷۷ برگ از آنها را برای بنیاد **شاهنامه** تهیه کردم.

۳. مقارن با برگزاری کنگره‌ی هزاره‌ی فردوسی در سال ۱۳۱۳ هـ ش، نسخه‌ی کهنی از **شاهنامه** مربوط به قرن هشتم در تهران در اختیار شخصی به نام دکتر سعید کردستانی بوده که استاد محیط طباطبایی آن را دیده است و در مقالات خود از آن نقل می‌کند. اما امروز خبری از آن هم نیست.

۴. مرحوم حبیب یغمائی می‌گفت نسخه‌ی کهنی در تصرف شخصی به نام خاکپور (ساکن چهارراه آب‌سردار) بود و آن را نسخه‌ی پدر می‌نامیدند و در صندوقی نگهداری می‌کردند و وقتی‌که مرحوم محمدعلی فروغی سرگرم تهیه‌ی منتخب **شاهنامه** بود با همه‌ی جلالت قدر به منزل مالک نسخه می‌رفت و مشکلات کار را به کمک آن نسخه حل می‌کرد. تا سال ۱۳۵۶ هـ ش، این نسخه هنوز در اختیار وراث مرحوم خاکپور بود و برای خرید یا تهیه‌ی میکروفیلمی از آن برای بنیاد **شاهنامه** اقدام شد اما روزگار فرصت نداد.

۵. در سال ۱۳۷۱ هـ ش، نسخه‌ی کهن ممتازی از خانواده‌ی سعدلو برای کتابخانه‌ی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی خریداری و به شماره‌ی ۱۱۱۱ در آن کتابخانه ضبط شد. این نسخه از سده‌ی هشتم است و در تصحیح نهایی **شاهنامه** بسیار سودمند خواهد بود.[2]

این چند نمونه را برای این ذکر کردم که دوستداران **شاهنامه** در جست‌وجوی چنین نسخه‌هایی باشند و نیز این احتمال را از نظر دور ندارند که ممکن است هنوز در گوشه و کنار دستنویس‌های کهن ناشناخته‌ی دیگری از **شاهنامه** موجود باشد و عالم علم از وجود

---

۱. همانجا، ص‌ص ۱۸۷–۱۹۰.

۲. فتح‌الله مجتبایی، «نسخه‌ای کهن از شاهنامه فردوسی» مجلد آینده، سال ۱۹، ۱۳۷۲، ص‌ص ۲۹۱–۳۰۱.

آنها بی‌خبر مانده باشد به‌همان‌سان که نسخه‌ی مورخ ۶۱۴ فلورانس با اینکه در یک کتابخانه‌ی دولتی نگهداری می‌شد تا این اواخر مورد توجه شاهنامه‌شناسان و شاهنامه‌جویان قرار نگرفته بود. و باز تکرار می‌کنم که تا دیر نشده است برای جمع‌آوری میکروفیلم‌های نسخ مهم **شاهنامه** جست‌وجو و کوشش مستمری باید انجام گیرد، وگرنه سال‌ها بعد افسوس و دریغ سودی نخواهد داشت و آیندگان ما را سرزنش خواهند کرد.

درگردآوری منابع تصحیح **شاهنامه**، از قطعات و ابیات منقول از آن در جنگ‌ها و کتاب‌های دیگری هم که نسخ کهنی از آنها دردست است غافل نباید بود. مرحوم جلال همایی در **شهریارنامه‌ی** عثمان مختاری (نسخه‌ی ناقص موزه‌ی بریتانیا) قسمتی از داستان رستم و اسفندیار **شاهنامه** را نشان داده و نوشته است که «۱۳۷ بیت از داستان اسفندیار در **شهریار نامه** آمده که ۵۱ بیت که آن هم علی‌التحقیق از خود فردوسی است بر نسخ متداول **شاهنامه** علاوه دارد».[1]

نمونه‌ی دیگر **فرائدالسلوک** تألیف شمس سُجاسی است[2] که به سال ۶۰۹ ه‍ ق در آذربایجان تألیف شده و در نسخه‌ی کهنی مورخ ۶۴۱ ه‍ق از این کتاب که مدتی به امانت نزد من بود[3] ابیات فراوانی به بحر متقارب هست که ۶۵ بیت از آنها را من در **شاهنامه** یافتم؛ در آن میان ضبط‌های کهن و درستی از برخی ابیات هست که بر صورت معروف آنها ترجیح دارد. مثلاً مصراع دوم بیت معروف:

میازار موری که دانه‌کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است

بدین صورت است «که او نیز جان دارد و جان خوش است» و برتری مسلم این ضبط بر آنچه از نسخ دیگر بر سر زبان‌ها افتاده است نیازی به توضیح ندارد.

از نسخ کهن **شاهنامه** که بگذریم، مهم‌ترین منابع برای تصحیح شاهکار فردوسی سایر منظومه‌های حماسی و داستان‌های کهن ایرانی است چون **گرشاسبنامه**، **فرامرزنامه**، **بهمن‌نامه**، **برزونامه**، **کوش‌نامه**، **بیژن‌نامه**، **آذربرزین‌نامه**، **بانوگشسب‌نامه**، **شهریارنامه**، **لهراسب‌نامه**، **جهانگیرنامه**، **داستان کک کوهزاد**، که به قول مؤلف **مجمل‌التواریخ**

---

۱. دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱ ه‍ ش، ص ۷۸۲.

۲. این کتاب به‌تصحیح آقای دکتر نورانی وصال جزو انتشارات پاژنگ در ۱۳۶۸ ه‍ ش به‌چاپ رسید.

۳. این نسخه اخیراً به کتابخانه‌ی آیةالله نجفی مرعشی در قم انتقال یافته است.

والقصص «شاهنامه‌ی فردوسی اصلی است و کتاب‌های دیگر که دیگر حکما نظم کرده‌اند... همه شعبه‌های آن اصل». درباره‌ی این منظومه‌ها، استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب گرانقدر خود **حماسه‌سرایی در ایران** بحث‌های لازم را کرده است و علاقه‌مندان به آنجا رجوع می‌کنند. آنچه با بحث ما مربوط است اینکه وجود چاپ‌های منقحی از این منظومه‌ها برای تصحیح متن **شاهنامه** و تحقیق در داستان‌های آن ضرورت تام دارد. در سال ۱۳۵۶ هـ ش بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی قراردادهایی برای تصحیح و نشر تعدادی از آنها براساس نسخ موجود در لندن و پاریس با محققان ایرانی بست و افسوس می‌خورم که این کار به‌سامان نرسید.

وجود ابیات اصیل گمشده‌ی **شاهنامه** را در **شهریارنامه** از نوشته‌ی مرحوم جلال همایی نقل کردیم.[۱] عکس مسئله هم مهم است که به‌گمان من منشأ بیش‌تر ابیات سست الحاقی به **شاهنامه** را در همان مثنوی‌ها باید جست. از طرف دیگر سرایندگان این مثنوی‌ها پیروان و مقلدان فردوسی هستند و زبان آنها به زبان **شاهنامه** بسیار نزدیک است و با دقت و تأمل در تعبیرات آنها شاید بتوان تعدادی از مشکلات **شاهنامه** را حل کرد.

شور و شوق و رغبت مردم ایران به **شاهنامه**، در طی قرون موجب فراموش‌شدگی سایر داستان‌های منظوم شده، ولی امروز وجود آنها مددکار محققان در احیای **شاهنامه** می‌تواند باشد.

---

۱. آقای دکتر خالقی این ابیات را الحاقی می‌دانند.

نوشته‌های کهن

۱

فردوسی از زبان خودش

از شاهنامه

کهن‌ترین و استوارترین منبع درباره‌ی زندگی و شعر و اندیشه‌ی فردوسی، گفته‌های خود او در **شاهنامه** است و در قرن اخیر محققان بارها با بررسی متن **شاهنامه** نکته‌هایی از زندگی او و نادرستی افسانه‌های منقول درباره‌ی او را روشن کرده‌اند. مانع عمده در این راه، در مواردی مغلوط بودن نسخه‌ها یا استناد به **هجونامه** و **یوسف و زلیخای** طغانشاهی بوده است. به این امید و آرزو هستیم که روزی برسد که یک متن مصحح نهایی از شاهنامه منتشر گردد و با قطعیت یافتن اینکه کدام‌ها ابیات اصیل‌اند و کدام‌ها الحاقی و کدام ابیات در کدام‌یک از تدوین‌های چندگانه‌ی **شاهنامه** بوده و به دست آمدن ابیاتی دیگر (که احتمالش ناچیز است)، آگاهی‌های آیندگان از شعر و زندگی فردوسی بیش‌تر گردد. پیش از این، قسمتی از گفته‌های فردوسی را در این باره، زنده‌یاد حبیب یغمایی جمع‌آوری کرده و با مقدمه‌ی سودمندی در طبقه‌بندی محتویات آنها دوبار چاپ کرده است.[1]

ما اشعار را به‌ترتیب جای آنها در **شاهنامه** آورده‌ایم. در این‌باره چند نکته را نباید از نظر دور داشت:

۱. نباید تصور کرد که فردوسی **شاهنامه** را با همین نظم و ترتیبی که دارد از روی منبع

---

۱. فردوسی و شاهنامه‌ی او، از انتشارات انجمن آثار ملی، (مجموعه تحقیقات تقی‌زاده و مقدمه‌ی کهن تصحیح قزوینی) ۱۳۴۹ هـ ش. فردوسی و شاهنامه، حبیب یغمایی، از انتشارات یغما، ۱۳۵۴ هـ ش

واحدی از آغاز تا انجام به‌طور منظم سروده از «به نام خداوند جان و خرد...» تا پایان پادشاهی یزدگرد، بلکه اکنون روشن گردیده که حکیم بزرگ پیش از دست‌یابی به **شاهنامه**ی ابومنصوری داستان‌های منفردی را سروده بوده و شاید نخستین آنها داستان **بیژن و منیژه** باشد که یادگار ایام جوانی شاعر شناخته شده است.

۲. داستان‌های مربوط به رستم نیز چون رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، سیاوش، اکوان دیو، هفت خان رستم احتمالاً بدین صورت و بدین تفصیل در **شاهنامه**ی ابومنصوری که تایخ پادشاهان بوده وجود نداشته، و شاعر آنها را نیز از منابع دیگر به دست آورده و سروده و به‌صورت کتاب‌های مستقل در دسترس خواستاران نهاده بوده است. اینکه در افسانه‌ها آمده که کسی داستان رستم و اسفندیار را برای مجدالدوله‌ی دیلمی برده و او به آورنده‌ی داستان صله‌یی داده و صله‌یی نیز برای فردوسی فرستاده، مؤید این نکته است که برخی داستان‌ها جداجدا استنساخ و دست‌به‌دست می‌گشته است. این داستان‌ها در تدوین نهایی **شاهنامه** هر یک در محل مناسبی به‌صورتی که هست گنجانیده شده است و با بررسی دقیق نحوه‌ی پیوند این داستان‌ها با پس و پیش هر یک موضوع روشن‌تر خواهد شد.

۳. به‌نظم درآمدن **شاهنامه**ی ابومنصوری از ۳۷۰ یا ۳۷۱ ه‍ ق آغاز شده و نخستین نسخه‌ی کتاب که بسیار مختصرتر از **شاهنامه**ی موجود بوده، در روز ۲۵ محرم ۳۸۴ ه‍ ق (برابر روز ۲۵ اسفندماه یزدگردی) به پایان رسیده است.

سرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد   به ماه سفندار مذ روز ارد...

۴. بعدها وقتی که فردوسی تصمیم به اهدای نسخه‌یی به سلطان محمود گرفته، قطعاتی را سروده و در آغاز و انجام مجلدات افزوده و نیز جرح و تعدیل‌هایی در داستان‌ها به عمل آورده است. از آن جمله برخی محققان دیباچه‌ی منظوم **شاهنامه** را، آنچه پیش از پادشاهی کیومرث آمده (به قرینه‌ی اینکه در ترجمه‌ی عربی بنداری نیست) افزوده بر تدوین دوم کتاب شمرده‌اند.

۵. در آخرین مجلدات **شاهنامه** اشاراتی به سن و سال شاعر هست که عدم تطبیق آنها با نظم و ترتیب **شاهنامه** تأمل‌برانگیز است. می‌توان حدس زد که ذکر ۶۰ تا ۶۶ سالگی مربوط به سال‌های اشتغال فردوسی به تکمیل کتاب، و ۷۱ سالگی سالی است که پاکنویس نسخه‌ی اهدایی به محمود پایان یافته است.

۶. فردوسی بعد از اهدای تدوین دوم **شاهنامه** به محمود و نومیدی از پسند او، باز هم (دست کم تا پنج سال بعد از آن) در کار تکمیل و اصلاح کتاب بوده و ابیاتی را کم و زیاد کرده است. ذکر نزدیکی عمر به هشتاد از این سال‌ها است.

ما اشعار را از چاپ بروخیم گرفته‌ایم و با جلدهای اول و دوم چاپ دکتر خالقی مقابله کرده‌ایم و نیز چون چاپ بروخیم از جلدهای ۷ به بعد مغلوط است در قسمت‌های آخر به چاپ مسکو هم مراجعه شده است.

به نام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

اندر ستایش پیغمبر

تو را دانش و دین رهاند درست — در رستگاری ببایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند — نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی[1]

---

۱. در بعضی دست‌نویس‌ها در اینجا چهار بیت زیر در ستایش خلیفگان آمده که در چاپ دکتر جلال خالقی به حاشیه نقل شده است. روال سخن هم الحاقی بودن این ابیات را می‌رساند:

که خورشید بعد از رسولان مه — نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار — بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول — که او را به‌خوبی ستاید رسول

بود و نبود این بیت‌ها، برای تحقیق در عقیده‌ی دینی فردوسی بسیار مهم است و ارزش این را دارد که پژوهندگان با تأمل بیش‌تر در نسخه‌ها مسئله را روشن کنند.

پروفسور محمود شیرانی، شاهنامه‌شناسی فقید و آقای محیط طباطبایی با اصیل شمردن این ابیات حدس زده‌اند که فردوسی شیعه زیدی بوده است زیرا هم علی را می‌ستاید و هم سه خلیفه‌ی دیگر را. در حالی‌که اگر این بیت‌ها را بر افزوده‌ی کاتبان بشماریم این احتمال منتفی است.

شق سوم این است که بگوییم این بیت‌ها از فردوسی است اما در نخستین تدوین کتاب نبوده و شاعر در هنگام آماده کردن نسخه‌یی برای محمود غزنوی، به‌همان‌سال که در ۱۵ مورد نام و ستایش او

که من شارسانم علیم در است — درست این سخن گفتِ پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد — برانگیخته موج از او تندباد
دو هفتاد کشتی بروساخته — همه بادبان‌ها برافراخته
یکی پهن کشتی به‌سان عروس — بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی — همان اهل بیت نبیّ و وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای — به‌نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آمد گناه من است — چنین است و این دین و راه من است[۱]

(خالقی، ج ۱، ص ۹)

اندر فراهم آوردن *شاهنامه*

سخن هر چه گویم، همه گفته‌اند — برِ باغ دانش همه رُفته‌اند
اگر بر درخت بَرومند جای — نیابم که از بر شدن نیست پای
توانم مگر پایگه ساختن — برِ شاخِ آن سروِ سایه‌فگن
کسی کو شود زیر نخل بلند — همان سایه زو بازدارد گزند
ازین نامور نامه‌ی شهریار — بمانم به گیتی یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان — به یکسان روشنِ زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد — دگر بر ره رمز معنی برد

را سروده و در آغاز و انجام مجلدات جای داده این ابیات را هم به ملاحظه‌ی مذهب آن پادشاه در اینجا افزوده است. اما استاد دکتر زریاب در مقاله‌یی که قبلاً بدان اشاره کردیم مقدمه را بـه کـلی آشـفته و پریشان و محتوی نکات متناقض شمرده و آن را ساخته و پرداخته‌ی کاتبان به قصد سازگار کردن آن با عقاید رسمی عصر دانسته است.

۱. در لابه‌لای این بیت‌ها، کاتبان متعصبی که هر یک می‌خواست حکیم روشن‌بین طوس را هم‌کیش خود فرانماید، اشعار سستی افزوده‌اند. مثلاً کاتب شیعی این بیت را:

هر آن کس که در دلْش بغض علی است — از او زارتر در جهان زار کیست؟

یا کاتب سنّی این بیت را:

تو بر خارجی لعنتی کن مدام — و بر رافضی همچنین کن دوام

...

یکـی نـامه بـود از گـه بـاستان — فـراوان بـدو انـدرون داسـتان
پـراگـنده در دست هـر مـوبدی — ازو بـهره‌یی نـزد هـر بـخردی
یکـی پـهلوان بـود دهـقان‌نژاد[1] — دلیـر و بـزرگ و خـردمند و راد
پـژوهنده‌ی روزگـار نـخست — گـذشته سـخن‌ها هـمه بـازجست
ز هر کشوری مـوبدی سـالخورد — بـیاورد کـاین نـامه را گـرد کـرد
بـپرسیدشان از کـیان جـهان — وزان نـامداران و فـرّخ‌مهان
که گیتی بـه آغـاز چـون داشـتند — که ایدون به ما خـوار بگـذاشـتند
چگونه سـرآمـد بـه نـیکاخـتری — بـریشان بـر، آن روز کُـند آوری
بگـفتند پـیشش یکـایک مـهان — سخن‌های شاهان و گشت جـهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سَـخُن — یکـی نـامور نـامه افگـند بـن
چنین یـادگاری شـد انـدر جـهان — بـرو آفـرین از کـهان و مـهان

(خالقی، ج ۱، ص ۱۱)

داستان دقیقی شاعر[2]

چو از دفتر این داسـتان‌ها بسـی — همی خواند خواننده بر هر کسـی
جـهان دل نـهاده بـرین داسـتان — همان بخردان نیز و هـم راسـتان
جـوانـی بـیامد گشـاده‌زبان — سخن‌گفتنی خوب و طـبعی روان
به شعر آرم این نامه را گفت مـن — ازو شـادمان شـد دل انـجمن
جـوانـیش را خـوی بـد یـار بـود — هـمه‌ساله بـا بـد بـه پـیگار بـود
بدان خوی بد جـان شـیرین بـداد — نبود از جهان دلش یک روز شـاد
بـرو تـاختن کـرد نـاگـاه مـرگ — نهادش به سر بر، یکی تـیره‌ترگ
یکـایک ازو بـخت بـرگشته شـد — به دست یکی بنده بر، کشته شـد

---

۱. ابومنصور محمدبن عبدالرزّاق طوسی، حاکم طوس و نیشابور و سپهسالار خراسان (مقتول در ۳۵۱ ه ق)

۲. به تحقیق دکتر صفا، دقیقی نظم شاهنامه را بعد از ۳۶۵ ه‍ ق به امر نوح‌بن منصور سامانی آغاز کرده و در حدود سال‌های ۳۶۷–۳۶۹ ه‍ ق کشته شده است.

برفت او و این نامه نـاگـفته مـاند   چنان بـخت بـیدار او خـفته مـاند

(خالقی، ج ۱، ص ۱۲)

داستان دوست مهربان

دل روشن مـن چـو بـرگشت ازوی   سوی تخت شاه جـهان[1] کـرد روی

کـه ایـن نـامه را دست پـیش آورم   بـه پـیوند گـفتار خـویش آورم

بـپرسیدم از هـر کسـی بـی‌شمار   بـترسیدم از گـردش روزگـار

مگـر خـود درنگـم نـباشد بسـی   بـباید سـپردن بـه دیگـر کسـی

و دیگـر کـه گـنجم وفـادار نـیست   همان رنج را کس خـریدار نـیست[2]

به شهرم یکی مـهربان دوست بـود   تو گفتی که با من به یک پوست بود

مرا گفت: «خـوب آمـد ایـن رای تـو   بـه‌نیکی خـرامـد هـمی پـای تـو

نـبشته مـن ایـن نـامه‌ی پـهلوی   بـه پـیش تـو آرم مگـر نـغنوی

گشـاده زبـان و جـوانـیت هست   سـخن گـفتن پـهلوانـیت هست

شو این نـامه‌ی خسـروان بـازگوی   بـدین جـوی نـزد مـهان آبـروی

چـو آورد ایـن نـامه نـزدیک مـن   بـرافـروخت ایـن جـان تـاریک مـن

(خالقی، ج ۱، ص ۱۲)

---

۱. مراد از تخت شاه جهان بخارا پایتخت سامانیان است و شاه جهان ظاهراً یکی از پادشاهان آن خاندان، شاید نوح‌بن منصور (۳۶۵–۳۸۷ هـ ق) و احتمالاً در اینجا در تدوین نخست کتاب بیت‌های دیگری در مدح او بوده که شاعر بعداً در هنگام اهدای کتاب به محمود غزنوی آن بیت‌ها را حذف کرده است.

۲. در اینجا ابیاتی در برخی دست‌نویس‌ها هست، که ارتباطی با روزهای آغاز نظم شاهنامه دارد:

زمانه سراسر پـر از جـنگ بـود   به جویندگان بر جهان تنگ بـود

به ایـن‌گونه یک چـند بگذاشـتم   سـخن را نـهفته هـمی داشـتم

نـدیدم کسـی کش سـزاوار بـود   بـه گـفتار ایـن مـرمرا یـار بـود

«زمانه سراسر پر از جنگ بود» کشمکش‌های بعد از کشته شدن ابوالحسین عتبی وزیر نوح‌بن منصور (در سال ۳۷۲ هـ ق) را مجّسم می‌کند و عبارت «سخن را نهفته همی داشتم» یادآور همان است که بعد از نقل هزار بیت دقیقی گفته: «سخن را نگه داشتم سال بیست». پس ظاهراً این ابیات را بعد از تسلط محمود و برقراری آرامش در خراسان سروده و بر تدوین دوم افزوده است.

ستایش امیرک منصور[1]

بدین نامه چون دست بردم فراز   یکی مهتری بود گردن‌فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان   خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوند رای و خداوند شرم   سخن گفتنش خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی   که جانت سخن بر گراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس   به گیتی نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب   که از باد ناید به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند   از آن نیکدل نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر   بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود   جوانمرد بود و وفادار بود
چو آن نامور گم شد از انجمن   چو در باغ سرو و سهی از چمن
دریغ آن کمربند و آن گِردگاه   دریغ آن کیی بُرزِ بالای شاه
نه زو زنده بینم، نه مرده نشان   به دست نهنگان مردم کشان
گرفتار و، زو دل شده ناامید   نوان لرزلرزان به کردار بید
یکی پند آن شاه یادآوریم   ز کژّی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه‌ی شهریار   گرت گفته آید به شاهان سپار[2]

(خالقی، ج ۱، ص ۱۴)

---

۱. امیرک منصور، بنا به پژوهش‌های بهار و خالقی و محیط طباطبایی، پسر بزرگ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بانی گردآوری شاهنامه‌ی منثور است و او طبق نوشته‌ی گردیزی در زین‌الاخبار به دنبال جنگ و گریزها در کشمکش‌های آن روز خراسان، از ۳۷۷ تا ۳۸۷ ه‍ق بی‌نام و نشان در زندان سامانیان و سبکتکین به اسیری گذرانید و سرانجام به امر سبکتکین کشته شد. آن «دوست مهربان» هم که «نامه‌ی خسروان» را داشته و آن را به فردوسی داده و او را به سرودن آن تشویق کرده کسی جز او نیست. زیرا شاهنامه‌یی که به فرمان پدرش فقط بیست سی سال پیش گردآوری شده بود، فقط در خانواده‌ی او و پیش او که بزرگ‌ترین فرزند پدر بود می‌توانست وجود داشته باشد.

۲. نکته‌ی مهم این است که می‌گوید «به شاهان سپار» و نمی‌گوید به محمود سپار زیرا در حیات منصوربن محمد هنوز خبری از پادشاهی محمود در میان نبود.

ستایش سلطان محمود[1]

بدین نامه من دست کردم دراز / به نام شهنشاه گردن‌فراز
خداوند تاج و خداوند تخت / جهاندار و بیدار و پیروزبخت
جهان‌آفرین تا جهان آفرید / چنو شهریاری نیامد پدید
چو خورشید بر گاه بنمود تاج / زمین شد به کردار تابنده عاج
ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت / نهاد از بر تاج خورشید تخت
ز خاور بیاراست تا باختر / پدید آمد از فرّ او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت / به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
بدانست کامد زمان سخن / کنون نو شود روزگار کهن

...

بر اندیشه‌ی شهریار زمین / بخفتم شبی، لب پر از آفرین
چنان دید روشن روانم به خواب / که رخشنده شمعی برآمد ز آب
همه روی گیتی شب لاژورد / از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
در و دشت بر سان دیبا شدی / یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری چو ماه / یکی تاج بر سر به جای کلاه
رده برکشیده سپاهش دو میل / به دست چپش هفتصد زنده‌پیل
یکی پاک دستور پیشش بپای / به داد و به دین شاه را رهنمای[2]
مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه / وز آن زنده‌پیلان و چندان سپاه
چون آن چهره‌ی خسروی دیدمی / از آن نامداران بپرسیدمی
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه؟ / ستاره‌ست پیش اندرش یا سپاه؟
یکی گفت: «کاین شاه روم است و هند / ز قَنّوج تا پیش دریای سند
که ایران و توران ورا بنده‌اند / به رای و به فرمان او زنده‌اند

---

۱. تردیدی نیست که این قطعه، در تدوین دوم بر شاهنامه افزوده شده است.

۲. فضل‌بن احمد اسفراینی، که دیوان را از تازی به پارسی برگردانید و از حامیان فردوسی و مشوق او در اهدای شاهنامه به محمود غزنوی بود و برکناری او در ۴۰۱ هق شاید یکی از موجبات بی‌مهری محمود به فردوسی بوده است.

بیاراست روی زمین را به داد / بپردخت از آن، تاج بر سر نهاد
جهاندار محمودشاه بزرگ / به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین / برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست / ز گهواره محمود گوید نخست
تو نیز آفرین کن که گوینده‌یی / بدو نام جاوید جوینده‌یی
نپیچد کسی سر ز فرمان اوی / نیارد گذشتن ز پیمان اوی»

...

چو بیدار گشتم، بجستم ز جای / چه مایه شب تیره بودم بپای
بر آن شهریار آفرین خواندم / نبودم درم، جان برافشاندم
به دل گفتم این خواب را پاسخ است / که آواز او بر جهان فرّخ است
بران آفرین کاو کند آفرین / بران بخت بیدار و تاج و نگین
ز فرّش جهان شد چو باغ بهار / هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
ز ابر اندر آمد به هنگام نم / جهان شد به کردار باغ ارم
به ایران همه خوبی از داد اوست / کجا هست مردم، همه یاد اوست
به بزم اندرون آسمان وفاست / به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
به تن زنده‌پیل و به جان جبرئیل / به دست ابر بهمن، به دل رود نیل
سر بخت بدخواه با خشم اوی / چو دینار شد خوار بر چشم اوی
نه کُند آوری گیرد از تاج و گنج / نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج
هر آن کس که دارد ز پروردگان / ز آزاد و از نیکدل بردگان
شهنشاه را سر به‌سر دوستدار / به فرمانش بسته کمر استوار
شده هر یکی شاه بر کشوری / روان نامشان بر همه منبری
نخستین برادرش، کهتر به سال / که در مردمی کس ندارد همال
به گیتی پرستنده‌ی فرّ نصر[1] / زید شاد در سایه‌ی شاه عصر
کسی که‌ش پدر ناصر دین بود / پی تخت او تاج پروین بود

---

۱. ابوالمظفر نصربن ناصرالدین (ف ۴۱۲ هـ ق) سپهسالار خراسان، برادر محمود و از حامیان فردوسی.

و دیگـــر دلاور ســـپهدار طـــوس[1] که در جنگ بـر شـیر دارد فسـوس
بـــبخشد درم هــر چــه یــابد ز دهــر هـــمه آفـــرین جـــوید از دهــر بــهر
بـــه یـــزدان بـود خـلق را رهـنمای سر شاه خـواهـد کـه بـاشد بـجای
جـــهان بـی‌سر و تـاج خسـرو مـباد چـــنین هـم بـماناد جـاوید و شـاد
هـــمیشه تـن آبـاد بـا تـاج و تـخت ز درد و غـــم آزاد و پـــیروز بـخت
کـــنون بـــازگردم بـــه آغـــاز کـــار ســـوی نـــامه‌ی نـــامور شـــهریار

...

سخنگوی دهقان چه گوید نخست که تاج بزرگی به گیتی کـه جست
که بود آنکه دیهیم بـر سـر نـهاد ندارد کس آن روزگـاران بـه یـاد
مگـــر کـــز پـــدر یـــاد دارد پسـر بگوید تو را یک بـه یک در بـه در
(خالقی، ج ۱، ص ۲۱)

ز گـــفتار دهـــقان یکـــی داســتان بـــــپیوندم از گـــــفته بـــــاستان
ز موبد برین گونه برداشت یـاد... که یک روز رسـتم هـم از بـامداد
(خالقی، ج ۲، ص ۱۱۸)

بـه گفتار دهـقان کـنون بـازگرد نگـر تـا چـه گـوید سـرایـنده‌مرد
کهن گشته ایـن داسـتان‌ها ز بُـن هـــمی نـــو شـــود روزگـــار کُـهن
اگـــــر زنـــــدگانی بـــود دیـــریاز بـــرین دیـــن خـــرّم بـــمانم دراز
یکـــی مـــیوه داری بـماند ز مـن کـه بـارد هـمی بـار او بـر چـمن
از آن پس که پیمود پنجاه و هشت به سر بر، فراوان شگفتی گـذشت
هـــمی آز کـم‌تر نگـردد بـه سـال هـمی روز جـوید ز تـقویم و فـال
چـه گـفت انـدرین مـوبد پـیشرو که هرگز نگـردد کـهن گشـته نـو
تو چندان‌که مانی سخنگوی باش خردمند بـاش و نکـوخوی بـاش
چو رفتی سر و کار با ایـزد است اگر نیک با شدت جای ار بد است
(خالقی، ج ۲، ص ۲۰۲)

---

۱. امیر یوسف بن ناصرالدین (ف ۴۲۷ ه‍ ق) برادر کهتر محمود، ممدوح فرّخی.

شکایت فردوسی از پیری خود

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست — مده می‌که از سال شد مرد مست
به جای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال
همان دیدبان بر سر کوهسار — نبیند همی لشکر بی‌شمار
کشیدن ز دشمن نداند عنان — و گر پیش مژگانش آید سنان
گراینده و تیزپای نوند — همان شست بدخواه کردش به بند
سراینده ز آواز برگشت سیر — همش لحن بلبل، هم آواز شیر
چو برداشتم جام پنجاه و هشت — نگیرم مگر یاد تابوت و دشت
دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی — همان تیغ بزّنده‌ی پارسی
نگردد همی گرد نسرین، تذرو — گل نارون خواهد و شاخ سرو
همی خواهم از داور کردگار — که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامور نامه‌ی باستان — به گیتی بمانم یکی داستان
که هر کس که اندر سخن داد داد — ز من جز به نیکی نگیرند یاد...
به گفتار دهقان کنون بازگرد — نگر تا چه گوید سراینده‌مرد

(خالقی، ج ۲، ص ۳۷۹)

ز روز گذر کردن اندیشه کن — پرستیدن دادگر پیشه‌کن
به نیکی گرای و میازار کس — ره رستگاری همین است و بس

(خالقی، ج ۲، ص۴۲۰)

همی خورد باید کسی را که هست — منم تنگدل تا شدم تنگدست
اگر خود نزادی خردمند مرد — ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد
بزاد و به سختی و ناکام زیست — بدان زیستن، زار باید گریست

(خالقی، ج ۳، ص ۵۶)

سرآوردم این رزم کاموس نیز — دراز است و نگشاد ازو یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

(خالقی، ج ۳، ص ۲۸۵)

شبی چون شبه روی شسته به قیر / نه بهرام پیدا نـه کـیوان نـه تـیر...[۱]
نـبد هـیچ پـیدا نشـیب از فـراز / دلم تـــنگ شـــد زان درنگ دراز
بـه دلتـنگی انـدر، بـجستم ز جـای / یکـی مــهربان بـودم انـدر سـرای
خـروشیدم و خـواسـتم زو چـراغ / بـیاورد شـمع و بـیامد بـه بـاغ
مـی‌آورد و نـار و تُـرُنج و بـهی / زدوده یکـــی جـــام شـاهنشهی
مرا گفت: «شـمعت چـه بـاید هـمی؟ / شب تـیره خـوابت نـیاید هـمی؟»
بـپیمای مـی تـا یکـی داسـتان / ز دفـتْرت بـرخـوانـم از بـاستان
پر از چاره و مهر و نیرنگ و جـنگ / هـمه از درِ مـرد فـرهنگ و سـنگ
بـدان سـروبن گـفتم: «ای مـاهروی / مـرا امشب ایـن داسـتان بـازگوی»
مرا گفت: «گر چـون ز مـن بشـنوی / بـه شـعر آری از دفـتر پـهلوی»
هـمت گـویم و هـم پـذیرم سـپاس / کـنون بشـنو ای یـار نـیکی‌شناس

(خالقی، ج ۳، ص ۳۰۳-۳۰۶)

ستایش محمود و فضل بن احمد اسفراینی[۲]

ز یـزدان بـر آن شـاه بـاد آفرین / که نازد بدو تـخت و تـاج و نگـین...
ابـــوالقــاسم آن شـهریار دلیـر / کـجا گـور بسـتاند از چـنگ شـیر
جـــهاندار مـحمود کـاندر نـبرد / سـر سـرکشان انـدر آرد بـه گـرد
خـرد هست و هـم نـیکنامی و داد / جـهان بـی سـر و افسـر او مـباد
سپاه و دل و دست و گنجور هست / همان رزم و بزم و می‌و سور هست

---

۱. آغاز داستان بیژن و منیژه است و این داستان‌های منفرد مشهور بوده که ظاهراً فردوسی آن را در جوانی و پیش از آنکه تصمیم به نظم شاهنامه بگیرد و به شاهنامه‌ی منثور دسترسی یابد سروده و بعدها آن را در شاهنامه جای داده است. این قطعه در دست‌نویس‌ها درهم و آشفته است.

۲. در این قطعه که ظاهراً در ابتدای یکی از مجلّدات چندگانه‌ی اهداشده به محمود افزوده شده بوده، ستایش اسفراینی وزیر که حکیم بزرگ را به اهدای شاهنامه به محمود تشویق کرده‌است، و اشاره به تقارن ۵۸ یا ۵۷ سالگی شاعر با آغاز کوشش‌های محمود برای رسیدن به قدرت در ۳۸۷، و ذکر ۶۵ سالگی شاعر که تاریخ تصمیم‌گیری او را به اهدای شاهکار پیش‌سروده‌ی خود به نـام مـحمود بـیان می‌کند، هر یک اهمیت خاصی دارد.

یکی فرش گسترده شد در جهان / که هرگز نشانش نگردد نهان
کجا فرش را مرقد و مسند است / نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنو کدخدای / به پرهیز و دین و به رادی و رای
که آرام این پادشاهی بدوست / که او بر سر نامداران نکوست
گشاده‌زبان و دل و پاکدست / پرستنده‌ی شاهِ یزدان‌پرست
ز دستور فرزانه‌ی دادگر / پراگنده رنج من آمد به‌سر
بپیوستم این نامه‌ی باستان / پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد / بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌یی / بلند اختری راد و رخشنده‌یی
همی داشتم تا کی آید پدید / جوادی که جودش نخواهد کلید...
چنین سال بگذاشتم شست و پنج / به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از بر سال شستم نشست / تن اندر نشیب و سرم سوی پست
رخ لاله‌گون گشت بر سان کاه / چو کافور شد رنگ مشک سیاه
ز سستی خم آورد بالای راست / هم از نرگسان روشنایی بکاست
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت / نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند / که اندیشه شد تیز و تن بی گزند
که: «ای نامداران و گردنکشان / که جست از فریدون فرّخ نشان؟
فریدون بیداردل زنده شد / زمین و زمان پیش او بنده شد
به داد و به بخشش گرفت این جهان / سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ او / که جاوید بادا پی و بیخ او»
از آن گه که گوشم شنید آن خروش / نهادم بدان فرّخ آواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی[1] / همه مهتری باد فرجام اوی

۱. «پیوستن نامه بر نام اوی» در اینجا بیش از آنچه به معنی نظم کردن و سرودن باشد، به معنی «بستن و تقدیم کردن به نام او» است. یعنی کتابی را که پیش از این سروده بودم به نام می‌کنم. در بیت‌های بعدی هم از کردگار می‌خواهد که چندان تنش بی‌گزند بماند که کتاب را به‌نام شاه کرده باشد تا از این راه «نماند سخن در نهان» و نام شاه موجب رواج و شهرت کتاب گردد.

کـه بـاشد بـه پـیری مـرا دسـتگیر   خـداونـد شـمشیر و تـاج و سـریر
هــمی خــواهــم از کــردگار بـلند   کــه چــندان بــماند تــنم بـی‌گزند
کـه ایـن نـامه بـر نـام شـاه جـهان   بگــویم، نــمانم سـخن در نــهان
وزان پس تــن جـانور خـاک راست   روان روان مــعدن پــاک راست...
یکــی بــندگی کـردم، ای شـهریار   کــه مــاند زمـن در جـهان یـادگار
بــناهای آبــاد گــردد خـراب   ز بــاران و از تــابش آفــتاب
پــی افگــندم از نــظم کـاخی بـلند   کــه از بـاد و بـاران نـیابد گـزند
بـرین نـامه بـر سـال‌ها بگـذرد   همی خواند آن کس کـه دارد خـرد

(خالقی، ج ۴، ص ۱۶۹-۱۷۴)

کـنون زیـن سـپس نـامه‌ی بـاستان   بــپیوندم از گــفته‌ی راســتان
بــدین داســتان دُر بـبارم هـمی   بـه سـنگ انـدرون لاله کـارم هـمی...
هر آن کس که سالش برآمد به شست   بــباید کشــیدن ز بـیشیش دست
ز هــفتاد بــرنگذرد بس کســی   ز دوران چــرخ آزمــودم بســی
و گـر بگـذرد ایـن هـمه بتّری است   بــر آن زنـدگانی بـباید گـریست

(خالقی، ج ۴، ص ۱۷۵)

چــنین است گـیهان نـاپایدار   در او تـخم بـد تـا تـوانی مکـار
همی خواهم از دادگـر یک خـدای   که چندان بمانم به گـیتی بـه‌جای
که ایـن نـامه‌ی شـهریاران پـیش   بپیوندم از خـوب گـفتار خـویش
از آن پس تن جانور خـاک راست   سخنگوی جان، معدن پاک راست

(خالقی، ج ۵، ص ۷۱)

به خواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده یک شب بـه‌خواب   که یک جام می داشتی چـون گـلاب
دقــیقی ز جــایی پـدید آمـدی   بـر آن جـام مـی داسـتان‌ها زدی
بـه فـردوسی آواز دادی کـه: «مـی   مخور جـز بـر آیـین کـاووس کـی
که شاهی گزیدی به گیتی که بـخت   بـدو نـازد و تـاج و دیـهیم و تـخت
شــهنشاه مــحمود گـیرنده شـهر   ز شاهی به هر کس رسـانیده بـهر
از امــروز تـا سـال هشـتاد و پـنج   بکــاهدش رنــج و بــبالدش گــنج

و زان پس به چین اندر آرد سپاه — همه مهتران برگشایند راه
نبایدش گفتن کس او را درشت — همه تاج شاهانش آید به مشت
بدین نامه گر چند بشتافتی — کنون هر چه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن — اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاک بر مه رسد»
کنون من بگویم سخن کو بگفت — منم زنده، او گشته با خاک جفت

(خالقی، ج ۵، ص ۷۵)

بازگشتن به سخن فردوسی (پس از هزار بیت دقیقی)

چو این نامه افتاد در دست من — به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم — بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نبشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بُد این، با دو گوهرفروش — کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت — مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن — به کانی که گوهر نیابی مکَن
چو طبعی نباشد چو آب روان — مبر دست زی نامه‌ی خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی

...

یکی نامه بود از گه باستان — سخن‌های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان — پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دراز — گر ایدون که برتر نیاید شمار
گرفتم به گوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی — ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید برگاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج — ز خوی بد خویش بودی به رنج
ستاینده‌ی شهریاران بدی — به مدح افسر نامداران بدی

به‌نظم اندرون سست گشتش سخن | از او نـــو نشـــد روزگــار کــهن

...

من ایـن نـامه فـرّخ گـرفتم بـه‌فال | همی رنج بـردم بـه بسـیار سـال
نـدیدم سـرافـراز بـخشنده‌یی | بـه گـاه کـیان بـر، درخشـنده‌یی
همم این سخن بر دل آسان نـبود | جز از خامشی هیچ درمـان نـبود
یکـی بـاغ دیـدم سـراسـر درخت | نشســتنگه مــردم نـیکبخت
بـه جـایی نـبد هـیچ پـیدا درش | جز از نام شاهی نـبود افسـرش
کـه انـدر خـور بـاغ بـایستمی | اگـر تـنگ بـودی نشـایستمی
سخن را نگه داشتم سـال بـیست | بدان تا سزاوار ایـن گـنج کـیست
ابـوالقـاسم آن شـهریار جـهان | کـزو تـازه شـد تـاج شـاهنشهان
بـیامد نشست از بـر تـخت داد | جهاندار چون او که دارد به یـاد؟
سـر نـامه را نـام او تـاج گشت | به فرّش دل تیره چون عاج گشت
کـنون رزم ارجـاسب را نـو کـنم | بـه طـبع روان بـاغ بـی‌خو کـنم

(خالقی، ج ۵، ص ص ۱۷۵-۱۷۷)

تنگدستی شاعر

کـنون خـورد بـاید مـی خـوشگوار | که می بوی مشک آیـد از کـوهسار
هوا پر خروش و زمین پر ز جـوش | خُنُک آنکه دل شـاد دارد بـه نـوش
درم دارد و نـــقل و جـــام نـبید | ســر گـوسفندی تـوانـد بـرید
مرا نیست فرّخ مـر آن را کـه هست | بـبخشای بـر مـردم تـنگدست...
هـمه بـوستان زیـر بـرگ گـل است | هـمه کـوه پـر لاله و سـنبل است
بـــه پـــالیز بـلبل بـنالد هـمی | گـــل از نـــاله‌ی او بـبالد هـمی
که دانـد کـه بـلبل چـه گـوید هـمی | بـه زیـر گـل انـدر چـه مـوید هـمی
نگـه کـن سـحرگاه تـا بشـنوی | ز بـــلبل ســـخن گـفتن پـهلوی

(خالقی، ج ۵، ص‌ص ۲۹۱-۲۹۲)

کنون کشتن رستم آریـم پـیش | ز دفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پـیر بُـد نـامش آزاد سـرو | که با احمد سهل بودی به مـرو
دلی پر ز دانش سری پر سـخن | زبـان پـر ز گـفتارهای کـهن

کجا نامه‌ی خسروان داشتی / تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژاد / بسی داشتی رزم رستم به‌یاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم / سخن را یک اندر دگر بافتم
اگر مانم اندر سپنجی سرای / روان و خرد باشدم رهنمای
سر آرم من این نامه‌ی باستان / به گیتی بماند ز من داستان
به نام جهاندار محمود شاه / ابوالقاسم آن فرّ دیهیم و گاه

...

دو گوش و دو پای من آهو گرفت / تهیدستی و سال، نیرو گرفت
ببستم بدین گونه بدخواه بخت / بنالم ز بخت بد و سال سخت
شب و روز خوانم همی آفرین / بر آن دادگر شهریار زمین...
از او یادگاری کنم در جهان / که تا هست مردم، نگردد نهان
بدین نامه‌ی شهریاران پیش / بزرگان و جنگی‌سواران پیش
همه بزم و رزم است و رای و سخن / گذشته بسی کارهای کهن
همان دانش و دین و پرهیز و رای / همان رهنمونی به دیگر سرای
ز چیزی کز ایشان پسند آیدش / همان روز را سودمند آیدش
از آن برتران یادگارش بود / همان مونس روزگارش بود
همی چشم دارم بدین روزگار / که دینار یابم من از شهریار
که از من پس از مرگ ماندنشان / ز گنج شهنشاه گردنکشان
کنون بازگردم به گفتار سرو / فروزنده‌ی سهل ماهان به مرو

(خالقی، ج ۵، ص ۴۳۹)

گله از پیری و از روزگار

الا ای برآورده چرخ بلند / چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی / به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی زرد گردد گل کامگار / همی پرنیان گردد از رنج، خار
دو تا گشت آن سرو نازان به باغ / همان تیره گشت آن گرامی چراغ
پر از برف شد کوهسار سیاه / همی لشکر از شاه بیند گناه
به کردار مادر بدی تاکنون / همی ریخت باید ز رنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو / پر از دردم از رای تاریک تو

مــرا کــاش هــرگز نــپروردیی / چــو پــرورده بــودی نــیازردیی
(مسکو، ج ۷، ص ۱۱۲)

ستایش محمود (در آغاز پادشاهی اشکانیان)

کــــنون پــادشاه جــهان را ســتای / بـه بـزم و بـه رزم و بـه دانش گـرای
جـــهاندار ابــوالقــاسم پــر خــرد / کــه رایش هــمی از خــرد بـرخـورد
ســرافــراز مــحمود فــرخــنده رای / کـــزوی است نـــام بـــزرگی بـــپای
بــر او آفــرین بــاد و بــر لشکـرش / چه بر خویش و بر دوده و کشـورش
جـــهاندار ســـالار او مـــیر نــصر / کــزو شـادمان است گـردنده عـصر
کــه پــیروز نـام است و پـیروزبخت / هـــمی بگــذرد کــلک او بــر درخت
ســـپهدار چــون بــوالمــظفّر بــود / ســـر لشکــر از مــاه بــرتر بـود...
گـــذشته ز شــوّال ده بــا چــهار[۱] / یکـــی آفـــرین بــاد بــر شــهریار

---

۱. ذکر صدور فرمان ۱۴ شوال مبنی بر بخشیدن خراج در اینجا کلید گشودن مشکل تاریخ دقیق اهـدای شاهنامه (دومین تدوین آن) به محمود است که به سال ۴۰۰ ه‍ ق «ز هجرت شده پنج هشتادبار» پذیرفته شده است. نخستین بار تقی‌زاده به این نکته توجه کرده و حدس زده است که فرمان ۱۴ شوال مربوط به سال ۴۰۱ ه‍ ق به علت قحطی نیشابور صادر شده بود. استاد دکتر زریاب خویی به من فـرمودند کـه بخشیدن خراج شاید به مناسبت فتح قلعه‌ی بهیم‌نگر در هند به سال ۴۰۰ ه‍ ق و به‌دست آمدن خزاین بیکران آن بوده است. من در تأیید نظر ایشان شرح خزاین به دست‌آمده و گـزارش نـمایش آنـها را در بیرون شهر غـزنین بـرای تـماشای هـمگان (در زیـن‌الاخبار، چـاپ بـنیاد فـرهنگ ایـران ص ۱۸۰ و جامع‌التواریخ، تاریخ محمود... چاپ آتش ص‌ص ۱۵۴-۱۵۷) یافتم.

اما این را هم می‌دانیم که شاهنامه عیناً به ترتیبی که امروز در دست ما است منظماً و فصل‌به‌فصل سروده نشده، بلکه فردوسی داستان‌هایی را حتی پیش از بـه دست آوردن مـتن مـنثور ابـومنصوری سروده بود و بعداً در محل کنونی آنها جای داده و نیز ابیات ستایش محمود را در محل‌های مناسب افزوده است. پس این قطعه بعد از آنکه آخرین بخش‌های کتاب در سال ۴۰۰ ه‍ ق به پایان رسیده بوده، هنگام پاکنویس نسخه‌یی برای محمود در اینجا گذاشته شده است و این بعد از سال ۴۰۰ ه‍ ق بوده است. زیرا ۱۴ شوال فقط دو ماه و نیم مانده به پایان آن سال بوده، و تا «**نامه‌ی شاه مـردم‌نواز**» بـه طوس برسد و «**همه مردم از خانه‌ها به دشت**» بریزند و شادمانی کنند و فردوسی این اشعار را بسراید و

ازین مژده‌یی داد بهر خراج   که فرمان بُد از شاه با فرّ و تاج
که سالی خراجی نخواهند بیش   ز دیندار بیدار وز مرد کیش
بدین، عهد نوشیروان تازه شد   همه کار بر دیگر اندازه شد
چو آید بر آن روزگاری دراز   همی گسترد چادر داد باز
ببینی بدین داد و نیکی گمان   که او خلعتی یابد از آسمان
که هرگز نگردد کهن دربرش   بماند کلاه کیی بر سرش
سرش سبز بادا تنش بی‌گزند   منش برگذشته ز چرخ بلند
ندارد کسی خوار فال مرا   کجا بشمرد ماه و سال مرا
نگه کن که این نامه تا جاودان   درفشی شود بر سر بخردان
بماند بسی روزگاران چنین   که خوانند هر کس بر او آفرین
چنین گفت نوشیروان قباد   که چون شاه را سر بپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه   ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه‌ی عزل شاهان بود   چو درد دل بی‌گناهان بود
بماناد تا جاودان این گهر   هنرمند و بادانش و دادگر
نباشد جهان برکسی پایدار   همه نام نیکو بود یادگار
کجا آفریدون و ضحّاک و جم   مهان عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان   ز بهرامیان تا به سامانیان
نکوهیده‌تر شاه ضحّاک بود   که بیدادگر بود و ناپاک بود
فریدون فرّخ ستایش ببرد   بمرد او و جاوید نامش نمرد
سخن ماند اندر جهان یادگار   سخن بهتر از گوهر شاهوار
ستایش نبرد آنکه بی داد بود   به تخت و به گنج مهی شاد بود

در شاهنامه بگنجاند و کاتب آن را پاکنویس کند، مدتی وقت لازم بوده است.

این راهم اضافه کنم که چون نوشته‌ی نظامی عروضی در اینکه شاهنامه در هفت مجلد به محمود داده شده، تا سندی کهن‌تر و استوارتر به دست نیاید معتبر شناخته می‌شود و آنچه ستایش محمود است در آغاز و انجام هر یک از جلدهای هفتگانه افزوده شده بوده، با آن قیاس این قطعه در آغاز جلد ششم جای داشته است.

گسسته شد اندر جهان کام اوی / نخواند به گیتی کسی نام اوی
از این نامه‌ی شاه مردم‌نواز / که بادا همه‌ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانه‌ها شد به دشت / نیایش همی ز آسمان برگذشت
که جاوید بادا سر تاجدار / خجسته بر او گردش روزگار
ز گیتی مبیناد جز کام خویش / نبشته بر ایوان‌ها نام خویش

(مسکو، ج ۷، ص ۱۱۳-۱۱۴)

اندرز به محمود (بعد از بیان گزارش دادگری و کشورداری اردشیر)

کنون از خردمندی اردشیر / سخن بشنو و یک به یک یادگیر...
ز دانا سخن بشنو ای شهریار / جهان را بدین گونه آباد دار
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج / بی‌آزار و آگنده بی‌رنج گنج
بی‌آزاری زیردستان گزین / که یابی ز هر کس به داد آفرین

(مسکو، ج ۷، ص ۱۷۹)

سخن در بی‌وفایی روزگار

الا ای خریدار مغز سخن / دلت برگسل زین سرای کهن
کجا چون من و چون تو بسیار دید / نخواهد همی با کسی آرمید
اگر شهریاری و گر پیشکار / تو ناپایداری و او پایدار
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت / ببایدت بستن به فرجام رخت
اگر ز آهنی چرخ بگدازدت / چو گشتی کهن نیز ننوازدت
چو سرو دلارای گردد به‌خم / خروشان شود نرگسان دژم
اگر شهریاری، اگر زیردست / به جز خاک تیره نیابی نشست

(مسکو، ج ۷، ص ۱۸۵)

پیری

چو شست و سه ساله شد و گوش کر / ز بیشیِ چرا جویم آیین و فر

(مسکو، ج ۷، ص ۲۵۶)

زمستان و تنگدستی

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه — همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید است و نه دشت و راغ — نه بینم همی در هوا پرّ زاغ
حواصل فشاند همی هر زمان — چه سازد همی این بلندآسمان
نماندم نمک‌سود و هیزم، نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز و بیم خراج — زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سر اندر نشیب — مگر دست گیرد حیی قتیب[1]

(مسکو، ج ۷، ص ۳۰۳)

اندرز به محمود

اگر دادگر باشی ای شهریار — نمانی و نامت بود یادگار
تن خویش را شاه بیدادگر — نیارد جز از گور و نفرین به بر
اگر پیشه دارد دلت راستی — چنان دان که گیتی تو آراستی
چو خواهی ستایش پس مرگ تو — خرد باید ای تاجور ترگ تو
چنان کز پس مرگ نوشین‌روان — به گفتار من داد او شد جوان

(بروخیم، ج ۸، ص ۲۴۰۹)

ترجمه‌ی *کلیله و دمنه* و نظم آن

نویسنده از کلک چون خامه کرد — ز برزوی یک در سر نامه کرد
نبشتند بر نامه‌ی خسروی — نبد آن زمان خط به جز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه — بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا به تازی سخن راندند — از آن پهلوانی همی خواندند
چو مأمون جهان روشن و تازه کرد — چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رای کیان — ببسته به هر دانشی بر میان
کلیله به تازی شد از پهلوی — برین سان که اکنون همی بشنوی

---

۱. حیی بن قتیب عامل خراج طوس بوده و نام او یک‌بار دیگر هم در خاتمه‌ی بعضی دست‌نویس‌های شاهنامه آمده «حیی قتیب است از آزادگان» و به حدس تقی‌زاده، ذکر او با صفت «چراغ عجم آفتاب عرب» در خاتمه‌ی نخستین تدوین شاهنامه (سال ۳۸۴ هـ ق) بوده است.

به تازی همی بود تا گاه نصر[۱] / بدانگه که شد بر جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور او[۲] / که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی و دری / بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید رای آمدش / برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان / کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌یی پیش بنشاندند / همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را / بسفت اینچنین درّ آگنده را
بران کو سخن داند آرایش است / چو نادان بود جای بخشایش است
حدیث پراگنده بپراگند / چو پیوسته شد جان و مغز آگند
جهاندار تا جاودان زنده باد / زمان و زمین پیش او بنده باد
دل از شاه محمود خرّم شدی / اگر راه بدگوهران کم شدی!
از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ / که دوری تو از روزگار دو رنگ
گهی در فرازی و گه در نشیب / گهی در نشاطی گهی با نهیب
از این دو یکی نیز جاوید نیست / به بودن تو را راه امید نیست

(بروخیم، ج ۸، ص ص ۲۵۰۶-۲۵۰۷)

پیری و مدح محمود

گذشتم ز توقیع نوشین‌روان / جهان پیر و اندیشه‌ی ما جوان
مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت / به پیری چنین آتش‌آمیز گشت
همی گفتم این نامه را چندگاه / نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
نکردی کسی یاد او در جهان / نه در آشکار و نه اندر نهان
چو تاج سخن نام محمود گشت / ستایش به آفاق موجود گشت
زمانه به نام وی آباد باد / سپهر از سر تاج وی شاد باد

(بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۲۶)

---

۱. نصربن احمد سامانی از سال ۳۰۱ تا ۳۳۰ هـ ق سلطنت داشت.

۲. ابوالفضل محمد بلعمی (ف ۳۳۰ هـ ق) از ۲۷۹ هـ ق وزیر اسماعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصر بوده و در ۳۲۶ هـ ق برکنار شده است، نظم کلیله پیش از ۳۲۶ هـ ق آغاز شد.

آرزوی پایان نظم *شاهنامه*

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک	می و جام و آرام شد بی‌نمک
به گاه بسیجیدن مرگ، می	چو پیراهن شَعر باشد به دی
فسرده تن اندر میان گناه	روان سوی فردوس گم کرده راه
ز یاران بسی ماند و چندین گذشت	تو با جام همراه مانده به دشت
نبندد دل اندر سپنجی‌سرای	خرد یافته مردم پاک‌رای

...

زمان خواهم از کردگار زمان	که چندان بماند دل شادمان
که این داستان‌ها و چندین سخن	گذشته برو سال و گشته کهن
ز هنگام گل شاه تا یزدگرد	ز گفتِ من آید پراگنده گِرد
بپیوندم و باغ بی‌خو کنم	سخن‌های شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم به رنج	اگر بگذرم زین سرای سپنج

(بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۵۳)

مرگ فرزند

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت، برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی‌روان
شتابم همی تا مگر یابمش	چو یابم به بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بود بی‌کام من	چرا رفتی و بردی آرام من؟
ز بدها تو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر؟
مگر همرهان جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی؟
جوان را چو شد سال بر سی و هفت	نه بر آرزو یافت گیتی، برفت
همی بود همواره با من درشت	برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند	دل و دیده‌ی من به خون درنشاند
کنون او سوی روشنایی رسید	پدر را همی جای خواهد گزید
برآمد چنین روزگاری دراز	کزان همرهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی	ز دیر آمدن خشم دارد همی

مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت — نپرسید از این پیر و تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ — ز کردارها تا چه آید به چنگ
روان تو دارنده روشن کناد — خرد پیش جان تو جوشن کناد
همی خواهم از داور کردگار — ز روزی‌ده پاک پروردگار
که یکسر ببخشد گناه تو را — درخشان کند تیره گاه تو را

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۷۹۹)

گله از محمود و امید به برادرش نصر[۱]

کنون داستان کهن نو کنم — سخن‌های شیرین و خسرو کنم
کهن گشته این نامه‌ی باستان — زگفتار و کردار آن راستان
یکی نامه‌یی نو کنم زین نشان — کجا یادگار است از آن سرکشان
بود بیت، شش بار بیور هزار — سخن‌های شایسته‌ی غمگسار
نبیند کسی نامه‌یی پارسی — نوشته به ابیات صد بار سی
اگر بازجویی در او بیت بد — همانا که باشد کم از پانصد
چنین شهریاری و بخشنده‌یی — به گیتی ز شاهان درخشنده‌یی
نکرد اندر این داستان‌ها نگاه — ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من — تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه[۲] این سخن‌های نغز — بخواند، ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان — کز او دور بادا بد بدگمان

---

۱. این قطعه و احتمالاً داستان خسرو وشیرین را که این ابیات مقدمه‌ی آن است، قطعاً بعد از آنکه فردوسی نسخه‌ی کامل شاهنامه را ــ که تقریباً نزدیک به «شش بیور هزار» (شصت هزار بیت) داشته است ــ به محمود تقدیم کرده بوده، و به گفته‌ی او «به سبب بدگویی حاسدان» محمود آن را نپسندیده بوده، سروده و به شاهنامه افزوده است.

۲. مراد از «سالار شاه» امیر نصر سپهسالار خراسان برادر کهتر محمود است. این قطعه از نمونه‌هایی است که می‌رساند که فردوسی اجزای شاهنامه را، خارج از این ترتیب و پس و پیشی که امروز در شاهنامه می‌بینیم، به نحوی که ذوق و حالش اقتضا می‌کرده، یا منبعی به دست می‌آورده، می‌سروده و در کتاب خود جای می‌داده است؛ نه اینکه به‌طور منظم از داستان کیومرث آغاز کرده و یکسره به پایان پادشاهی یزدگرد رسانده باشد.

وز آن پس کـند یـاد بـر شـهریار / مگـر تـخم رنـج مـن آیـد بـه بـار
کـه جـاوید بـاد افسـر و تـخت او / ز خـورشید تـابنده‌تر، بـخت او
چـنین گـفت دانـنده دهـقان پـیر / کـه دانش بـود مـرد را دسـتگیر
غـم و شـادمانی بـباید کشـید / ز هـر تـلخ و شـوری بـباید چشـید

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۶۸)

نمیرم که من زنده‌ام

هر آنگه که شدسال بر شصت و شش / نـه نـیکو بـود مـردم پـیر، کش
چـو ایـن نـامور نـامه آمـد بـه بـن / ز مـن روی کشـور شـود پـر سـخُن
از آن پس نـمیرم کـه مـن زنـده‌ام / کـه تـخم سـخن را پـراگـنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین / پس از مـرگ بـر مـن کـند آفـرین

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۸۵)

از نامه‌ی رستم فرخ هرمزد به برادرش

یکی نامه سوی برادر بـه درد / نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار / کزو دید نـیک و بـد روزگـار
دگر گفت کز گـردش آسـمان / پژوهنده مردم شود بـدگمان
گـنه‌کـارتر در زمـانه مـنم / از ایـرا گـرفتار آهـرمنم

...

چنین است و کاری بزرگ است پـیش / همی سیر گـردد دل از جـان خـویش
هـمه بـودنی‌ها بـبینم هـمی / وزو خـامشی بـرگزینم هـمی
بـر ایـرانـیان زار و گـریان شـدم / ز سـاسانیان نـیز بـریان شـدم
کـزین پس شکست آیـد از تـازیان / سـتاره نگـردد مگـر بـر زیـان
بـرین سـالیان چـارصد بگـذرد / کـزین تـخمه گـیتی کسـی نسـپرد

...

چـو بـا تـخت مـنبر بـرابـر شـود / هـمه نـام بـوبکر و عـمّر شـود
تـبه گـردد ایـن رنـج‌های دراز / شـود نـاسزا شـاه گـردن فـراز
نـه تـخت و نـه دیـهیم بـینی نـه شـهر / ز اخـتر هـمه تـازیان راست بـهر

چو روز اندر آید به روز دراز   نشیب دراز است پیش فراز
بپوشند از ایشان گروهی سیاه[1]   ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش   نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
برنجد یکی دیگری برخورد   به داد و به بخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند   نهفته کسی را خروشان کند
ز پیمان بگردند و از راستی   گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن، آن ازین   ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتّر از آشکارا شود   دل شاهشان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پسر بر پدر   پدر همچنین بر پسر چاره‌گر
شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار   نژاد و بزرگی نیاید به کار
ز ایران و از ترک و از تازیان   نژادی پدید آید اندرمیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخن‌ها به کردار بازی بود
همه گنج‌ها زیر دامن نهند   بمیرند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور   که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام   همه چاره و تُنبُل و سازدام
پدر با پسر کین سیم آورد   خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش   بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید   نیارند هنگام رامش نبید
چو بسیار از این داستان بگذرد   کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته   شود روزگار مهان کاسته
دل من پر از خون شد و روی زرد   دهان خشک و لب‌ها شده لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان   چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بیوفا گشت گردان سپهر   دژم گشت و از ما ببرید مهر
چنین است راز سپهر بلند   تو دل را به درد برادر مبند
که زود آید این روز آهرمنی   چو گردون گردان کند دشمنی

---

۱. اشاره به لباس سیاه، شعار عبّاسیان.

از نامه‌ی رستم به سعد وقّاص

یکــــی نــامه‌یی بــر حــریر ســفید — نــویسنده بـنوشت تـابان چـو شـید
بــه‌عنوان بــر، از پــور هــرمزد شاه — جـــهان پــهلوان رســتم نــیکخواه
ســوی ســعد وقّـاص جـوینده جـنگ — جهان کرده بر خـویشتن تـار و تـنگ
ســر نــامه گــفت از جــهاندار پاک — نــباید کــه بــاشیم بـی‌ترس و بـاک
به من بازگوی اینکه شاه تو کـیست؟ — چه مردی و آیـین و راه تـو چـیست؟
بــه نــزد کـه جـویی هـمی دسـتگاه — بـــرهنه ســـپهبد، بـرهنه سـپاه؟
ز شــیر شــتر خـوردن و سـوسمار — عرب را بـه جـایی رسـیده است کـار
کـــه تـــخت عـــجم را کـند آرزوی — تــفو بــاد بــر چــرخ گـردان تـفوی
شما را به چشم اندرون شـرم نـیست — ز راه خـــرد، مـــهر و آزرم نــیست
بدان چهر و آن زاد و آن مهر و خوی — چــنین تــاج و تـخت آمـدت آرزوی؟
ســخنگوی مــردی بــر مــا فـرست — جــهاندیده و گــرد و دانــا فــرست
بــدان تـا بگـوید کـه راه تـو چـیست — بـه تـخت کـیان رهـنمای تـو کـیست

(بروخیم، ج ۹، ص ص ۲۹۷۱-۲۹۷۳)

از پاسخ‌نامه‌ی رستم از سعد وقاص

چو بشـنید سـعد آن گـرانـمایه‌مرد — پذیره شدش بـا سـپاهی چـو گـرد
به تـازی یکـی نـامه پـاسخ نـوشت — پـدیدار کـرد انـدرو خـوب و زشت
ز جـنّی سـخن گـفت و از آدمـی — ز گـــفتار پـــیغمبر هـــاشمی
ز تــوحید و قـرآن و وعـد و وعـید — ز تــــهدید و از رســم‌های جـدید
ز قـــطران و از آتش و زمـــهریر — ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کـــافور مـــنثور و مــاء مـعین — درخت بـــهشت و مـــی و انگــبین
که گر شاه بپذیرد ایـن دیـن راست — دو عالم به شاهی و شادی وراست
به کـاری کـه پـاداش یـابی بـهشت — نــباید بــه بــاغ بـلا کـینه کشت
تــن یــزدگرد و جــهان فــراخ — چنین بـاغ و ایـوان و مـیدان و کـاخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور — نــخرّم بــه دیـدار یک مـوی حـور
بهشت است اگـر بگـروی جـای تـو — نگـر تـا چـه بـاشد کـنون رای تـو

(بروخیم، ج ۹، ص ص ۲۹۷۳-۲۹۷۵)

از نامه‌ی یزدگرد به مرزبانان طوس

هـــمانا کــه آمــد شــما را خــبر / که مـا را چـه آمـد ز اخـتر بـه سـر
از این مـارخـوار اهـرمن چـهرگان / ز دانـــایی و شـــرم بــی‌بهرگان
نه گنج و نه تخت و نـه نـام و نـژاد / هــمی داد خــواهـند گـیتی بـه بـاد
چــنین گشت پــرگار چــرخ بــلند / کــه آیــد بــدین پــادشاهی گزند
از ایــن زاغســاران بــی‌آب و رنگ / نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
شود خوار هر کس که بود ارجـمند / فــرومایه را بــخت گــردد بــلند
پــراگــنده گــردد بــدی در جـهان / گـــزند آشکــارا و خــوبی نــهان
بــه هـر کشـوری در، سـتمگاره‌یی / پـــدید آیـــد و زشت پـــتیاره‌یی
نشـــان شب تـــیره آمـد پـدید / هــمی روشــنایی بـخواهـد بـرید

(بروخیم، ج ۹، ص ۲۹۸۶)

تنگدستی

مرا دخل و خرج ار بـرابـر بـدی / زمـانه مـرا چـون بـرادر بـدی
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ / مرا مرگ بهتر بدی زین تگرگ
در هــیزم و گــندم و گـوسفند / ببست این بـرآورده چـرخ بـلند

(بروخیم، ج ۹، ص ۳۰۰۷)

تاریخ انجام *شاهنامه*[۱]

خاتمه‌ی نخستین تدوین *شاهنامه*

ســـرآمــد کــنون قــصه‌ی یــزدگرد / بـــه مـــاه ســـفندار مـــذ روز ارد
ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار / بـــه نـــام جـــهان داور کـــردگار
چــو ایــن نــامور نــامه آمــد بـه بـن / ز مــن روی گـیتی شـود پـر سـخن

۱. در دست‌نویس‌های شاهنامه، ابیات این خاتمه به صورت‌های مختلف است. چنین می‌نماید که کـاتبان نسل‌های قدیم نسخی از نخستین تدوین شاهنامه (سال ۳۸۴ هـ ق) و نسخی از تدوین دوم (سال ۴۰۰ هـ ق) را در دست داشته و ابیات خاتمه‌ی آنها را در هم آمیخته‌اند و نیز ابیاتی را که شاعر بعد از ناامیدی از محمود سروده بوده بر آنها افزوده‌اند. در این باره در گفتار پیشین بحث کافی کرده‌ام.

از آن پس نـــمیرم کـه مــن زنـده‌ام / کـــه تـــخم ســـخن را پـراگــنده‌ام
هر آن کس کـه دارد هش و رای و دیـن / پس از مـــرگ بـر مــن کـند آفــرین

علت تقدیم کتاب به محمود

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج / فــزون کــردم انــدیشه درد و رنــج
بـــه تــاریخ شــاهان نــیاز آمــدم / بـــه پــیش اخــتر دیــرساز آمــدم
دو ده ســال و پـنج انـدرین شـد مـرا / هــمه عــمر رنــج انــدرین شـد مـرا
(بیت آخر از نسخه‌ی مورخ ۷۹۶ قاهره و مورخ ۸۴۹ روسیه)

بزرگان بند بر کیسه

بــزرگان و بـا دانش آزادگــان / نــبشتند یکســر هــمه رایگــان
نشسته نظاره مـن از دورشــان / تو گفتی بدم پیش، مـزدورشان
جـز احســنت‌گویی نَـبُد بـهره‌ام / بکَفت اندر احسنت‌شان زهره‌ام
ســربدره‌های درم بســـته شـد / وزان بند، روشن دلم خسته شد

سه دوست قدرشناس

از آن نـــامور نــامداران شــهر / عــلی دیـلمِ بــودلف راست بـهر
که هـمواره کـارم بـه‌خوبی روان / همی داشت آن مرد روشــن روان
ابـــونصر وراّق بســـیار نــیز / بدین نامه از مـهتران یـافت چـیز
حـــیی قــتیب است از آزادگـــان / که از من نخواهـد سـخن رایگـان
همش رای و هم دانش و هم نسب / چـــراغ عـــجم آفــتاب عــرب[1]
ازویم خور و پوشش و سیم و زر / از او یــافتم جــنبش پـای و پـر
نــیم آگـه از اصـل و فـرغ خـراج / هــمی غــلطم انــدر مــیان دواج

۷۱ سالگی شاعر در ۴۰۰ هـ ق

چو سـال انـدر آمـد بـه هـفتاد و یک / هـــمی زیــر بــیت انــدر، آرم فــلک
ز هــجرت شــده پــنج هشــتاد بـار / بـــه نـــام جـــهان داور کــردگار

---

۱. ذکر حیی قتیب به حدس تقی‌زاده از خاتمه‌ی تدوین اول ۳۸۴ هـ ق است.

همی گاه محمود آباد باد / سرش سبز بادا دلش شاد باد
چنانش ستودم من اندر جهان / سخن ماند از آشکار و نهان
بدو ماندم این نامه را یادگار / به شش بیور ابیاتش آمد شمار
نمیرم از این پس که من زنده‌ام / که تخم سخن را پراگنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین / پس از مرگ بر من کند آفرین[۱]

بعد از ناامیدی از محمود

کنون سالم آمد به هفتاد و شش / غنوده همه چشم میشارفش
(نسخه‌ی لیدن و استراسبورگ)

سی و پنج سال از سرای سپنج / بسی رنج بردم به امیّد گنج
چو برباد دادند رنج مرا / نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد / امیدم به یکباره بر باد شد[۲]

---

۱. این دو بیت در پایان داستان باربد هم آمده است.

۲. چهار بیت آخری را شاعر در سال‌های ۴۰۵ یا ۴۰۶ هـ‌ق سروده و بر شاهنامه افزوده است.

۲

شاهنامه‌ی منثور چگونه فراهم شد؟

مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری

در قرن چهارم، شور و شوق مردم ایران برای آگاهی یافتن از تاریخ کهن سرزمین خود، بالا گرفته بود و شاهنامه‌های متعددی به نظم و نثر تألیف گردید که اکنون جز نامی از آنها برجای نیست.[1] در اواخر نیمه‌ی آن قرن، یکی از دهقانان نژاده‌ی ایران‌دوست که نسب خود را به بزرگان قدیم ایران می‌رسانید به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزّاق طوسی حاکم طوس و نیشابور که مردی بزرگ بود و در حوادث تاریخی آن سال‌ها در خراسان نام او در میان است، در سال‌های ۳۴۹ و ۳۵۰ هـ ق دوبار از طرف پادشاهان سامانی به سپهسالاری خراسان برگزیده شد و سرانجام در ۳۵۱ هـ ق مسموم و مقتول گردید.

آن امیر ایران‌دوست، ابومنصور معمَری وزیر خود را مأمور کرد تا با دعوت از دهقانان و دانشوران و فرزانگان تاریخ و داستان‌های باستانی ایران را گرد آورد. بدین ترتیب به سال ۳۴۶ هـ ق کتابی به‌نام **شاهنامه** فراهم آمد و مقدمه‌یی شامل نحوه‌ی گردآوری کتاب و نسب دو ابومنصور بانیان کار بر آن نوشته شد که بعدها در آغاز دست‌نویس‌های کهن **شاهنامه** جای گرفت.

مقدمه‌ی **شاهنامه** ابومنصوری را نخستین بار علامه محمد قزوینی به‌عنوان کهن‌ترین نمونه‌ی نثر فارسی شناخت و آن را با چندین نسخه مقابله کرد و در ۱۲۹۹ هـ ش با

---

۱. ← تقی‌زاده، فردوسی و شاهنامه او، ص‌ص ۱۲۹–۱۸۱ و دکتر صفا، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ششم، ص ۹۳–۱۲۵

حواشی و یادداشت‌های دقیق و سودمند آماده‌ی چاپ گردانید. حاصل کار آن زنده‌یاد نخست در جزء دوم **بیست مقاله** در ۱۳۱۳ ه‍ ش و بعدها با تغییراتی در کتاب **هزاره‌ی فردوسی** منتشر گردید. این مقدمه‌ی کهن، چون منبع کار فردوسی را می‌شناساند و افسانه‌های مقدمه‌های بعدی را باطل می‌کند در اینجا نقل می‌شود. متن مصحح قزوینی را با دست‌نویس مورخ ۸۰۳ طوپقاپوسرای مقابله کرده و از نقل نسخه بدل‌ها و حفظ املای دست‌نویس‌ها که با سیاق مجموعه‌ی حاضر سازگار نبود خودداری نموده‌ایم. علاقه‌مندان به حواشی و توضیحات دقیق آن علامه‌ی بزرگ مراجعه خواهند فرمود.

متن مقدمه‌ی ابومنصوری

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافراه برابر داشت. و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلّی الله علیه و سلّم و بر اهل بیت و فرزندان او باد.

آغاز کار *شاهنامه*

از گردآوریده‌ی ابومنصور المعمری دستور ابومنصورِ عبدالرزّاقِ عبداللهِ فرّخ

اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند، و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند. چه اندرین جهان مردم به دانش بزرگوارترین و مایه‌دارتر. و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چو آبادانی و جای‌ها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن، و دانایان از بیرون آوردن چیزهای نوآیین و مردمان به شناختن کارهای نوآیین، چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین [1] بیرون آورد.

و مأمون پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یک روز با فرزانگان نشسته بود. گفت: مردم باید که تا اندرین جهان باشد و توانایی دارد

---

۱. بدون شبهه، مراد از آن حماسه‌ی ملی بسیار معروف هندوان که به زبان سانسکریت موسوم به «راماین» (Ramayana) است. یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۱۶

بکوشد تا ازو یادگاری بود در این جهان، تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقّفع[1] ــ که دبیر او بود ــ گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه آن نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت نامه‌یی از هندوستان بیاورد، آنکه برزویه‌ی طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان، و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست، و آن داستان را بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید [تا نام او زنده شد میان جهانیان].

پس امیر سعید نصربن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را ــ خواجه بلعمی ــ بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید. تا این نامه به دست مردمان اندر، افتاد، و هر کسی دست بدو اندر زدند. و رودکی شاعر را فرمود تا به نظم آورد، و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او زنده شد بدین نامه. و از وی یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر فزودند، تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن.

پس چون امیر ابومنصور عبدالرّزاق مردی بود بافر و خویشکام و باهنر و بزرگ‌منش اندر کامروایی، و با دستگاهی تمام از پادشاهی، و ساز مهتران و اندیشه‌یی بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود، و چون کار کلیله و دمنه و نهاد و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان.

پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوَرَد. چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان، و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جانبی. چون ماخ پیر خراسانی از هری، و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان، و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور، و چون شادان پسر برزین از طوس.

و هر چهارشان گرد کرد و بنشاند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و

---

۱. قتل ابن مقفع ۵۳ سال پیش از آن بود که مأمون به خلافت رسد.

کارنامه‌هاشان، و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین، از کیِ نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندرماه محرّم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت محمّد (ص).

و این را شاهنامه نام نهادند. تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند، و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان، و کاروساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رای، و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهرگشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند.

پس این نامه‌ی شاهان گرد آوردند و گزارش کردند. و اندرین چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند. و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید، و این نیکوست و چون مغز او بدانی، تو را درست آید و دلپذیر گردد. چون دستبرد آرش، و چون همان سنگ کجا افریدون بپای بازداشت، و چون آن ماران که از دوش ضحّاک برآمدند.

این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی، و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما (ص) فرمود: «حَدِثُوا عَنْ بَنیِ اِسرَائِیلَ وَ لاَ حَرَجَ». گفت: هرچه از بنی‌اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست.

پس دانایان که نامه خواهند ساختن، ایدون سزد که هفت چیز به جای آورند مرنامه را: یکی بنیادِ نامه، یکی فرِ نامه، سدیگر هنرِ نامه، چهارم نام خداوندِ نامه، پنجم مایه و اندازه‌ی سخن پیوستن، ششم نشان دادن از دانش آن کس که نامه از بهر اوست، هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن.

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است، و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان. و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است و انده‌گسار اندهگنان است و چاره‌ی درماندگان است. و این نامه و کارشاهان از بهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان، تا بدانند و در کدخدایی باهر کس بتوانند ساختن. و دیگر که اندرو داستان‌ها است که هم به‌گوش و هم به

کوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست، همچون: پاداش نیکی و پادافراه بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان. و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند.

اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار.

آغاز داستان

هر کجا آرامگاه مردمان بُوَد به چهارسوی جهان از کران تا کران، این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند، و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند، دوم را سوت خواندند، سوم را فرددفش خواندند، چهارم را ویددفش خواندند، پنجم را ووربرست خواندند، ششم را وورجرست خواندند، هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خواندند.

و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم، و شاهان او را ایران‌شهر خواندندی. و گوشه‌یی را امست (؟) خوانند، و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس. و آنکه بیرون ازوست سکه (؟) خواندند، و آفتاب برآمدن را باختر خواندند، و فرو شدن را خاور خواندند، و شام و یمن را مازندران خواندند، و عراق و کوهستان را سورستان خواندند.

و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر، و این کشورهای دیگر پیرامون اوی‌اند، و از این هفت کشور ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری. و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند، و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند، و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند، و دیگر خزریان دارند، و آنکه از راستر بربریان دارند، و از چپ روم خاوریان دارند، و مازندریان دارند، و مصر گویند از مازندران است. و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیش‌تر این است که یاد کردیم.

و بدانکه اندر آغاز این کتاب، مردم فراوان سخن گویند، و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آن را که خواهد برسد، و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود.

و اندر نامه‌ی پسر مقفّع و حمزه‌ی اصفهانی و مانندگان، ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی (ص) فراز تا بدین‌گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سال است. و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بود.

و همچنین از محمّدِ جهم برمکی مرا خبر آمد، و از زاذویِ شاهوی، و از نامه‌ی بهرام اصفهانی همچنین آمد، و از نامه‌ی ساسانیان موسی عیسی خسروی، و از هشامِ قاسم اصفهانی، و از نامه‌ی پادشاهان پارس، و از گنج‌خانه‌ی مأمون، و از بهرامشاهِ مردانشاه کرمانی، و از فرّخان موبدان موبد یزدگرد شهریار، و از رامین که بنده‌ی یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد و بر فرود ایشان به دویست سال برسد که یاد کنیم از گاه آدم باز چند است، و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن.

و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود، و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم.

و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد، یا دین پیغامبری به پیغامبری شود و روزگار برآید بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد بگردانند و بر فرودی افتد چنان‌که جهودان را افتاد میان آدم و نوح، و از نوح تا موسی همچنین، و از موسی تا عیسی همچنین، و از عیسی تا محمد (ص).

و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان. و چون مردم نَبُوَدْ، پادشاهی به کار نیاید. چه مهتر به کهتران بُوَدْ، و هر جا که مردم بود، از مهتر چاره نبود. و مهتر بر کهتر از گوهر مردم باید، چنان‌که پیغامبر مردم هم از مردم بایست.

و هم گویند که از پس مرگ گیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود، و جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی‌شبان در شبانگاهی، تا هوشنگ پیشداد بیامد. و چهار بار پادشاهی از ایران بشد، و ندانند که چند گذشت از روزگار.

و جهودان همی گویند از تورات موسی(ع) که از گاه آدم تا آن روز که محمدّ عربی(ص) از مکّه برفت چهار هزار سال بود و ترسایان از انجیل عیسی همی

گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را گیومرث خوانند.

این است شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان، و ایزد تعالی بِهْ داند که چون بود.

و آغاز پدید آمدن مردم از گیومرث بود، و ایشان که او را آدم گویند، ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را پیشداد خواندند که پیش‌تر کسی که آیین داد در میان مردمان پدید آورد او بود، و دیگر گروه کیان بودند، و سه دیگر اشکانیان بودند، و چهارم گروه ساسانیان بودند.

و اندر میان‌گاه پیگارها و داوری‌ها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختن‌ها و بیشی کردن و برتری جستن کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی بفروتنی. چنان‌که به‌گاه جمشید بود، و به‌گاه نوذر بود، و به‌گاه اسکندر بود، و مانند این.

پس، پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه‌ی ایشان یاد کنیم، نژاد ابومنصور عبدالرّزاق، که این نامه را فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابومنصور المعمری، و نژاد او نیز، بگوییم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند.

[و پس از آنکه به نثر آورده بودند، سلطان محمودِ سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی[1] را بفرمود تا به زبان دری به شعر گردانید و چگونگی آن به جای خود گفته شود][2]

اولاً نسب ابومنصورِ عبدالرّزاق

محمدبن عبدالرّزاق بن فرّخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گودرز بن دادآفرید بن فرّخزاد بن بهرام، که به‌گاه پرویز اسپهبد بود پسر فرّخ بوذرجمهر، که دستور نوشیروان بود، پسر آذرکلباد، که به‌گاه پیروز اسپهسالار بود، پسر برزین، که به‌گاه اردشیر بابکان سالار بود، پسر بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد، و او را کشواد از آن خواندندی که از

---

۱. بعضی دست‌نویس‌ها: ابن منصور، احمد، ابومنصور احمد، ابومنصور بن احمد

۲. این عبارت در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نبوده و آن را هنگام نقل به ابتدای شاهنامه‌ی فردوسی در اینجا افزوده‌اند.

سالاران ایران هیچ کس آن آیین نیاورد که او آورد، و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بود، و کژ مردم بود و این از سه گونه گویند (؟)...، و گودرز به گاه کیخسرو سالار بود، پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود، پسر حس پسر سوانی (؟) پسر آرس[1] پسر بندوی نبیره‌ی منوچهر نبیره‌ی ایرج و ایرج پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود پسر کهین بود و زادشم پسر تور و تور پسر افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید.

و نژاد ابومنصور المعمری

ابومنصور بن احمد بن عبدالله بن جعفر بن فرّخ‌زاد بن پشنگ بن گرانخوار بن کنارنگ.

و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی. و آنگه که خسرو پرویز به درِ روم شد، کنارنگ پیشرو بود لشکر پرویز را و حصار روم بستد. نخستین کسی که به دیوار بر رفت و با قیصر درآویخت و او را گرفت و پیش شاه آورد او بود. و در هنگام ساوه شاه ترک که بر در هری آمد، کنارنگ پیش او شد به جنگ، و ساوه شاه را به نیزه بیفگند و لشکر شکسته شد. و چون رزم هری بکرد، نشابور او را داد، و طوس را خود بدو داده بود.

و خسرو او را گفت: گفتی که تنها هزار مرد را زنم.

گفت: آری، گفته‌ام.

خسرو از زندانیان و گنهکاران هزار مرد نیک بگزید و سلیح پوشانید. دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ به هامونی فرستاد، و خسرو از دور همی نگریست با مهتران سپاه.

کنارنگ با ایشان برآویخت، گاه به شمشیر و گاه به تیر. بهری را بکشت و بهری را بخست، و هر باری که اسب افگندی بسیار کس تبه کردی، تا سرانجام ستوهی پذیرفتند و بگریختند. و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد. خسرو طوس بدو داد.

---

۱. صورت برخی از نام‌ها با همه‌ی تحقیق علامه قزوینی مجهول و مشکوک مانده است.

و ازگردان مردی همتای او بود نام او رقیه (؟)، او را نیز از خسرو بخواست، و با خویشتن به طوس برد. و رقیه آن بود که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را. خسروگفت: خواهی هزار مرد ببر، خواهی رقیه را، که کم رنج‌تر بود مرد تو را. پس هر دوان به طوس شدند با هزار مرد ایرانی. و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند، و به طوس بنشستند. و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت. تیراندازی بود که همتاش نبودی.

پس روزی کنارنگ و رقیه هر دو به شکار رفتند با پسران و سرهنگان. کنارنگ گفت: امروز هر شکاری که کنیم تیر بر سر زنیم، تا باریک اندازی پدید آید. هر چه کنارنگ زده بود بر سر تیر زده بود رقیه بر کنارنگ آفرین کرد. روز دیگر کنارنگ بفرمود تا غراره‌ای پرکاه بیاوردند. کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه بزد و آن غراره را بر سر نیزه برآورد و بینداخت. و به گاه یزدگرد شهریار او را بکشتند.

و چون عمر بن الخطّاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند(ص)، کنارنگ پسر را پذیره‌ی او فرستاد به نیشابور و مردم در کهن‌دز بودند فرمان نبردند از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد. بعد از آن هزار درم وام خواست. گروگان طلبید. گفت گروگان ندارم. گفت نشابور مرا ده. نشابور بدو داد. چون درم بستد باز داد. عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنارنگ به رزم کردن او شد و این داستان ماند که گویند طوس از آنِ فلان است و نشابور به گروگان دارد. و حسن بن علی مروزی از فرزندان او بود. و کنارنگ از سوی مادر از نسل طوس بود و صد و بیست سال بزیست.

و همیشه طوس کنارنگیان را بود تا به هنگام حُمَید طائی که از دست ایشان بستد و آن مهتری به دیگر دوده افتاد. پس به هنگام ابومنصورِ عبدالرزّاق طوس را بستدند و سزا به سزا رسید.

و نسب این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم.[1]

---

۱. در دست‌نویس‌هایی که این مقدمه‌ی قدیم را دارند، از اینجا به بعد داستان دقیقی و فردوسی و به‌نظم آوردن آن دو شاهنامه‌ی نثر ابومنصوری افزوده شده است که آن را به‌جای خود خواهیم آورد.

۳

شاهنامه و شاعران معاصر فردوسی

فردوسی در طوس نشسته بود و سی سال عمر خود را فارغ از خواست حکام عصر و همدل و همزبان با آزادگان شهر خویش صرف ستایش سرافرازی‌های ایرانیان می‌کرد. سرانجام نسخه‌یی از **شاهنامه** را با امید فراوان به درگاه محمود فرستاد. اما چه نتیجه‌یی می‌توانست بگیرد؟ برای شناخت روحیه‌ی محمود و درک نحوه‌ی رفتار او با دانای طوس و شاهکار جاودانی او، دیوان‌های شاعران ستایشگر او را باید بررسی کرد، شاعرانی که ملازم درگاه بودند و چشم‌شان به دهن ممدوح بود و خواست‌های او را در شعر خود منعکس می‌کردند.

فرّخی سیستانی (ف ۴۲۹ ه ق)، که خود قطعاً مثل مؤلف **تاریخ سیستان** در دل به مردانگی‌های پهلوانان باستانی منسوب بدان شهر و دیار می‌نازید، برای خوش‌آمد ممدوح از **شاهنامه** و پهلوانان آن به‌نحوی نام می‌برد که نشان‌دهنده‌ی روحیات محمود و اطرافیان او است.

از *دیوان فرخی*[1]

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس   همان که قصّه‌ی شهنامه خواندی هموار
(ص ۶۵)

نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد   شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار
(ص ۸۰)

---

۱. دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش دبیر سیاقی، ۱۳۳۵ ه ش، تهران

جز او هرگز که کرده‌ست این به گیتی | بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار
(ص ۱۶۳)

گفتا: چنو دگر به جهان هیچ شه بُوَد | گفتم: ز من مپرس به شهنامه کن نگاه
گفتا که: شاهنامه دروغ است سربسر | گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه
(ص ۳۴۴)

سر شهریاران ایران‌زمین | که ایران بدو گشت تازه جوان
یکی خانه کرده‌ست فرخار دیس | که بفروزد از دیدن آن روان
چه گویی سکندر چنین جای کرد | چه گویی چنین داشت نوشیروان
ز شاهان چنوکس نپرورد چرخ | شنیدستم این من ز شهنامه خوان
(ص ۲۴۸)

ز مردی آنچه تو کردی همی به اندک سال | به سال‌های فراوان نکرد رستم زر
(ص ۱۳۰)

هر کجا زان ملک سخن گویی | نکند کس حدیث رستم زر
(ص ۱۳۴)

مخوان قصّه رستم زاولی را | از این پس دگر کان حدیثی است منکر
از این پیش بوده‌ست زاولستان را | به سام یل و رستم زال مفخر
ولیکن کنون عار دارد ز رستم | که دارد چو تو شهریاری دلاور
ز جایی که چون تو ملک مرد خیزد | کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟
(ص ۱۴۸)

گرد آمده بر درگه او از پی خدمت | صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم
(ص ۲۳۸)

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان | کس در جهان همی نبرد نام روستم
(ص ۲۲۶)

از عنصری

چند گویند ز شهنامه سخن‌های دروغ | چند خوانند هنرهای فلان و بهمان
سیرت شاه عیان است و دگر جمله خبر.[۱]

---

۱. امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۱۲۴، در دیوان عنصری چاپ قریب نیامده است.

۴

کین سیاوش

از تاریخ بخارا

در **تاریخ بخارا** که همزمان با **شاهنامه‌ی** ابومنصوری تألیف گردیده، روایاتی درباره‌ی سیاوش هست که چون نشانه‌یی از ادامه‌ی سنت‌های باستانی در آن سال‌ها است و محیط نظم **شاهنامه** را روشن می‌کند آن را می‌آوریم. اصل آن کتاب از ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی (ف ۳۴۸ هـ‌ق) به زبان تازی بوده، دو قرن بعد در ۵۲۲ هـ‌ق ابونصر احمد قباوی بخارایی آن را به پارسی برگردانید و در ۵۷۲ هـ‌ق محمد بن زفر بن عمر آن را تلخیص کرده است.

> اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند. پس سیاوش این حصار بخارا بنا کرد و بیش‌تر آنجای می‌بود... و افراسیاب او را بکشت. و هم در این حصار، بدان موضع که از در شرقی اندرآیی، اندرون درِ کاه‌فروشان، و آن را دروازه‌ی غوریان خوانند، او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند، و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برد بکشند، پیش از آفتاب برآمدن روز نوروز. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌ها است چنانکه در همه‌ی ولایت‌ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوّالان آن را گریستن مغان خوانند. و این سخن زیادت از سه‌هزار سال است.[۱]

۱. تاریخ بخارا، چ ۱، مدرس رضوی ۱۳۱۷، ص ۲۸

۵

فردوسی و محمود

از تاریخ سیستان

در **تاریخ سیستان** که گویا در ۴۴۵ هـ ق نوشته شده، حکایتی دربارهٔ گفت‌وگوی فردوسی و محمود هست که ظاهراً قدیم‌ترین جایی است که ذکری از فردوسی شده است. از عبارت موجز **تاریخ سیستان** برمی‌آید که مؤلف آن برخلاف افسانه‌های رایج بعدی به این حقیقت توجه داشته است که فردوسی «[ابتدا] شاهنامه به شعر کرد، و [سپس] بر نام سلطان محمود کرد».

گفته‌ی محمود به فردوسی در کهن‌ترین نسخه‌ی هجونامه‌ی منسوب به فردوسی هم، که ظاهراً از قرن پنجم و ششم است، به‌صورت زیر آمده:

مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو همان رستم و طوس و گودرز نیو
مرا در جهان شهریاری نوست بسی بندگانم چو کیخسروست!»

جواب فردوسی هم «خدای تعالی هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید» در این بیت **شاهنامه** در برخی دست‌نویس‌ها آمده است:

جهان‌آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید[1]

مراد از ذکر این شواهد این نیست که بگوییم آنچه در **تاریخ سیستان** است عیناً اتفاق افتاده، بلکه می‌خواهیم بگوییم که در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی، بی‌مهری محمود را درباره‌ی بزرگ‌ترین شاعر ایران برخاسته از ستایش‌های او از پهلوانان ایران می‌پنداشته‌اند و این استنباط درستی بوده است.

---

۱. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۲ حاشیه‌ی ص ۳۶۴

و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد، و چندین روز همی برخواند.

محمود گفت: همه‌ی شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست!

ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؟ اما این دانم که خدای ـ تعالی ـ خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید! این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت.

ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند.

وزیرش گفت: بباید [ش] کشت.

هرچند طلب کردند، نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد، برفت هیچ عطا نایافته، تا به غربت فرمان یافت.[1]

۱. تاریخ سیستان، چاپ ملک‌الشعرا بهار، ۱۳۱۴ ه ش ص ۷

۶

کهن‌ترین افسانه‌ها

مقدمه‌ی اول *شاهنامه* از قرن پنجم و اوایل قرن ششم

در دستنویس‌هایی که دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری را دارند، به‌دنبال آن مقدمه‌ی کهن، مطالبی افزوده شده که از نظر ما سه بخش جداگانه است: ابتدا گزارش به‌نظم‌آوردن شاهنامه به‌وسیله‌ی دقیقی و داستان فردوسی و محمود، و بعد هجونامه، و آنگاه روایتی دیگر. و شاید این‌همه جداجدا و به‌تدریج در سال‌های بعد به‌دنبال هم قرار گرفته باشند. زنده‌یاد علامه قزوینی، این مقدمه را به اعتبار اینکه از نظر تاریخ تحریر میان دیباچه‌ی کهن ابومنصوری و مقدمه‌ی جدید بایسنغری جای دارد، مقدمه‌ی اوسط نامیده است.

آنچه در نخستین بخش این مقدمه آمده، اگر هم قسمت عمده‌اش افسانه باشد، امّا افسانه‌یی است کهن و درست‌ترین جزء از افسانه‌هایی که در منابع بعدی آمده است. اگر هم دروغ است، دروغ‌هایی است راست‌مانند.

کهن‌ترین نسخه‌یی که از آن دردست است، در مقدمه‌ی دستنویس مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا است، اما مسلماً پیش از آن ساخته شده و به قراینی چنین می‌نماید که از نیمه‌ی دوم قرن پنجم تا اوایل قرن ششم باشد. نخستین قرینه اینکه در اینجا نام کسانی درمیان است که از معاصران محمود بوده‌اند. از عنصری و فرخی و عسجدی که بگذریم، از بونصر مشکان صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی و استادِ ابوالفضل بیهقی (به صورت منصور مسکویه) و بوسهل حمدوی از رجال عصر محمود و محمّد و

مسعود[1] (به‌صورت بوسهل همدانی) سخن می‌رود. همین دگرگشت نام‌ها، نشان از فاصله‌ی تحریر روایت تا کتابت آن دارد.

علامه‌ی قزوینی در جستجوی کهن‌ترین نثر فارسی بوده، و وقتی که آن را یافته، بقیه‌ی مقدمه را رها کرده و عدم توجه آن بزرگوار سبب شده است که محققان بعدی دنباله‌ی مطلب را هم به تصور اینکه هیچ نکته‌ی مهمی در آن نیست، نادیده گرفته‌اند. درحالی‌که نخستین قسمت بقیه در سال‌هایی نزدیک به عصر فردوسی پدید آمده است و نکته‌های مهمی را دربر دارد.

تصحیف نام‌های ابونصر مشکان و ابوسهل حمدوی به منصور مسکویه و بوسهل همدانی، یا خطای کاتبان است یا اینکه نخستین پدیدآورنده‌ی مقدمه، آنها را از راه‌گوش و از زبان عوام گرفته و بدین صورت ضبط کرده است و به هر حال ذکر نام‌های رجال عصر محمودی نشان از کهنگی نوشته و اعتبار نسبی آن دارد؛ و این نکته‌ی مهم را روشن می‌کند که عناد با **شاهنامه** و فردوسی منحصر به احمدبن حسن میمندی (که در افسانه‌های بعدی آمده) نبوده است و تعصّب در فضای غزنین و دربار محمود چنان بود که رجال و پیرامونیان سلطان یا اصولاً **شاهنامه** را نمی‌پسندیدند یا اینکه سخن بر مذاق فرمانروا می‌راندند و برای خوشامد او **شاهنامه** را می‌نکوهیدند که نمونه‌های فراوانش را در اشعار فرخی و عنصری می‌بینیم؛ به همان سان که فقیه طوس جنازه‌ی او را به گورستان مسلمانان راه نداد و عطار **شاهنامه** را مدح گبرکان می‌نامید و آن حکایت معروف را سرود.

از عبارت «کاراسی شاعر که هزار افسانه تصنیف او است» شاید بتوان حدس زد که کاراسی ندیم کتابی به این نام داشته و هنگام تحریر مقدمه هنوز دردست بوده، درحالی‌که در منابع متأخر موجود نام و نشانی از آن نیست.

ذکر اینکه «عنصری پیش‌تر به ختلان بودی و خدمت امیر نصر برادر سلطان محمود کردی» روایت کهنه‌یی است که ساخته‌ی قرون خیلی بعد نمی‌تواند باشد. اینکه عنصری ابتدا شاعر دستگاه امیر نصر بوده، از دیوان ناقص موجود او هم برمی‌آید که ۱۲ قصیده

---

۱. نسبت او در تاریخ بیهقی حمدوی و حمدویی آمده، و گاهی کاتبان به‌غلط حمدونی نوشته‌اند. (یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ص ۱۶۱ـ۱۶۲)

در مدح او دارد. کهنگی عبارت مقدمه به‌حدی است که بعدها وقتی ختلان اهمیت و اعتبار خود را ازدست داده بوده کاتبان ختلان را به جیلان تبدیل کرده‌اند.

ختلان و چغانیان در شمال شرق خراسان، در قرن چهارم هنوز از کانون‌های شعر و ادب و امیدگاه فارسی‌سرایان بود. داستان پیوستن فرخی سیستانی به دستگاه امیر ابوالمظفر در **چهارمقاله** آمده و معروف است. عبارت «عسجدی در رکاب دولت بخش شاه ختلان» در منشآت خاقانی [۱] هم خبری از بستگی عسجدی با آن دیار است.

ذکر «زر رکنی»، سکه‌ی رکن‌الدوله‌ی دیلمی هم (که از ۳۲۲ تا ۳۶۶ هـق فرمانروایی داشته)، یادگار سال‌هایی است که اگر هم آن سکه از رواج افتاده بوده، امّا هنوز نمونه‌ی نقد معتبر شمرده می‌شده است.

این هم که فردوسی نخست «هزار بیت از کین سیاوش خواستن بگفت و پیش سلطان برد» رنگ و بویی از حقیقت دارد و به کلی بی‌اساس نباید باشد. ظاهراً به این معنی است که نخست این قسمت از **شاهنامه** در حضور سلطان خوانده شده است. زیرا درست همان‌جا است که شاعر سابقه‌ی شاهنامه‌سرایی خود را بیان می‌کند و می‌گوید اگرچه از سال‌ها پیش «بپیوستم این نامه‌ی باستان»، اما «ندیدم جهاندار بخشنده‌یی» تا در ۵۸ سالگی خود (مقارن با ۳۸۷ هـق، سال برآمدن محمود) «خروشی شنیدم ز گیتی بلند» که «فریدون بیداردل زنده شد» و «بپیوستم این نامه بر نام اوی».[۲]

این مطلب، یا واقعیتی بر پایه‌ی روایات کهن‌تر دارد، یا اینکه پردازنده‌ی مقدمه با هوشیاری به این نکته توجه کرده است که اینجا از آغاز کتاب که بگذریم نخستین جایی است که مدح محمود، آن هم به‌تفصیل در صد بیت آمده است؛ همان هوشیاری که در گنجانیدن نام‌های رجال عصر محمود در روایت به‌کار برده است.

زبان مقدمه هم مؤخر بر نیمه‌های قرن ششم نیست. کاربرد فراوان ماضی استمراری کهن «بودندی»، «خواندندی» و فعل مضارع پیش از ماضی «خواست فرمود» و تعبیراتی چون: خوش‌ایستادن (حال خوش داشتن)، برنتابیدن (تحمل‌نکردن)، بازخاطر آمدن

---

۱. منشآت خاقانی، به‌تصحیح محمد روشن، ص ۲۹۹. در آنجا هم کاتبان دستنویس‌ها، ختلان را جیلان کتابت کرده‌اند.

۲. شاهنامه، چاپ خالقی، ج ۴، ص ۱۷۵.

(به‌یادآمدن)، بامداد پگاه (صبح زود)، نمونه‌هایی از زبان قرن‌های پیش از مغول است. این را هم بگوییم که مواردی از این مقدمه آشفتگی و درهم‌ریختگی دارد و نکاتی از آن مغایر با تاریخ است؛ مثلاً اینکه می‌گوید: «و این نامه به روزگار نصربن احمد، ابوالفضل بلعمی دقیقی شاعر را فرمودند که به نظم آورد» صحیح نیست. زیرا در سال‌های سلطنت نصر بن احمد و وزارت ابوالفضل بلعمی هنوز **شاهنامه‌**ی منثور فراهم نیامده بود. بلعمی در ۳۲۶ هـ‌ق از وزارت کناره جسته و در ۳۲۹ هـ‌ق درگذشته است. نصربن احمد هم در ۳۳۳ هـ‌ق درگذشته، و تازه ۱۳ سال بعد از مرگ او در ۳۴۶ هـ‌ق **شاهنامه‌**ی ابومنصوری تدوین شده است. دقیقی هم، به‌موجب آنچه در تذکره‌ها آمده ــ و قراین آن را تأیید می‌کند ــ به امر نوح‌بن منصور (که در ۳۶۵ هـ‌ق به سلطنت رسیده)، نظم **شاهنامه** را آغاز کرده و در سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ هـ‌ق کشته شده است. گویا نوشته‌ی مقدمه، دگرگشت این واقعه است که در دوره‌ی نصربن احمد، رودکی به اشارت ابوالفضل بلعمی، **کلیله و دمنه** را به نظم آورده بوده است.

این هم که می‌گوید سبکتگین غلام نصربن احمد بود باز نادرست است. آنکه از غلامان سامانیان بود، البتگین بود که بعدها ترقی کرد و به سپهسالاری خراسان رسید و بعد از عزل از آن مقام به غزنه رفت و آنجا حکومتی بنیاد نهاد. سبکتگین غلام البتگین بود و به دامادی او رسید و چند سال بعد از مرگ خداوند خود به امارت غزنه برگزیده شد.

این درآمیختگی و جابه‌جایی نام‌های کسان و حادثه‌های تاریخی، به‌نظر من دو نکته را می‌رساند: یکی اینکه این مقدمه در سال‌هایی نزدیک به همان قرن نوشته شده که هنوز خاطرات مبهمی از حوادث و شخصیت‌ها در اذهان باقی بوده، دیگر اینکه نویسنده اهل فضل و کتاب نبوده و مطالب خود را از زبان عامه‌ی مردم گرفته و ثبت کرده است.

آخرین نکته‌یی که باید گفت این است که ظاهراً نویسنده‌ی این مقدمه هم مثل نویسندگان مقدمه‌های بعدی و بنداری مترجم عربی **شاهنامه** نسخه‌یی از تدوین اول **شاهنامه** را دردست داشته است و گویا آن نسخه دیباچه‌ی منظوم فردوسی را نداشت و بی‌مقدمه از پادشاهی کیومرث آغاز می‌شد، به همین سبب به‌جای گزارش صحیح کار از گفته‌ی فردوسی، به نقل روایات شفاهی اکتفا کرده است.

به دنبال قسمت کهن مقدمه، هجونامه می‌آید که در نسخه‌ی مورخ ۷۴۱ قاهره، ۳۹

بیت و در نسخه‌ی مورخ ۸۰۳ توپقاپوسرای ۵۴ بیت است. زبان و مضامین هجونامه هم به‌نسبت آنچه در منابع متأخر بعدی افزوده شده و شمار ابیات از ۱۵۰ در گذشته معقول‌تر است.

آخرین بخش با عنوان روایت دیگر، زبانی به نسبت تازه‌تر دارد و قصه‌ی رفتن فردوسی است به غزنین برای دادخواهی از دست عامل طوس، و ملاقات با سه شاعر در باغی در بیرون شهر و شرکت فردوسی در امتحان سرودن رباعی چهارنفری و بقیه‌ی قضایا که در مقدمه‌های بعدی و همه‌ی تذکره‌ها آمده و قدیم‌ترین منبع آنها همین مقدمه است.

از مقایسه‌ی اسلوب نگارش قسمت اول و قسمت آخر (روایت دیگر)، شاید بتوان حدس زد که کاتبی مقدمه‌ی اول را در ابتدای نسخه‌ی خود نوشته بوده و سال‌ها بعد وقتی کاتبی دیگر مقدمه‌ی او را رونویس کرده، مسموعات خود را به‌عنوان روایت دیگر بر آن افزوده است.

این مقدمه در نسخه‌ی کهن معروف مورخ ۶۷۵ موزه‌ی بریتانیا آمده که هنگام تدوین این کتاب دردسترس ما نبود و ما آن را از نسخه‌ی مورخ ۷۴۱ قاهره نقل کرده و با نسخه‌ی مورخ ۸۰۳ توپقاپوسرای استانبول مقابله کرده‌ایم؛ و جای آن دارد که مجدداً براساس دیگر دستنویس‌های کهن مقابله و تصحیح گردد.

دیباچه‌ی قدیم شاهنامه

... پس از آنکه از نثر، سلطان محمودبن سبکتکین، ابوالقسم احمد الفردوسی را فرمود تا به زبان دری به‌نظم آورد...

و این [شاه] نامه به روزگار نصربن احمد ابوالفضل بلعمی دقیقی شاعر را فرمودند که به‌نظم آورد. و دقیقی[1] مردی بود که غلامان نیکوروی دوست‌داشتی. چون از شاهنامه یکچندی به‌نظم آورده بود، چنان اتفاق افتاد که غلامی ترک را در آن روزها خریده بود و با او بازی می‌کرد. و آن غلام کاردی بر شکم دقیقی زد، و او را هلاک گردانید، و شاه‌نامه ناگفته بماند.

بعد از آن سبکتگین که غلام نصر بن احمد بود، از نژاد سامانیان، شاه خراسان بود و به هندوستان قوّت گرفت. و چون خداوندش نصربن احمد از جهان برفت،

---

۱. تو: و این دقیقی

سبکتگین از هندوستان بازگشت و پادشاهی به‌دست فروگرفت و کار او به جایی رسید که خراسان و غزنین و هندوستان او را مسلّم شد و تا سبکتگین برجای بود فرزندان نصربن احمد را نکو داشتی.

و چون سبکتگین از جهان بیرون رفت پسرش برجای او بنشست محمودبن سبکتگین، و از هندوستان بازگشت و همه جهان را مسخّر کرد و سلطنت بگرفت و خوارزم بستد [و به جانب آلتونتاش داد که امیر حاجب او بود] و غور و غرجه را [بستد و] به ساقی خویش داد و عراق و خراسان و هندوستان جمله او را مسلّم شد.

و او را بیش‌تر میل به علم بود و حکمت [و طبقات] و امثال این، و شاعران را سخت دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی و ندیمان او جمله شاعر بودند و حال[۱] به جایی رسید که همه خواجگان و ارکان دولت شعر گفتندی تا به بهانه‌ی شعر خود را نزدیک می‌کردند و دفترهای تازی و پارسی پیش او خواندندی و دوست داشتی.

و کاراسی[۲] شاعر که هزار افسانه تصنیف او است خدمت او کردی و ندیم او بودی و عنصری شاعر هم ندیم او بود.

و سبب به‌خدمت‌افتادن عنصری آن بود که پیش‌تر به ختلان[۳] بودی و خدمت امیر نصر برادر سلطان محمود کردی. پس امیر نصر او را [با خویشتن] پیش تخت آورد و او برادر کهین سلطان محمود بود. و سلطان محمود او را سخت دوست داشتی و از خویشتن جدا نکردی.

پس عنصری را حرمت و حشمت بیفزود و ندیم خاص سلطان شد. چنان‌که عنصری نشسته بودی و حکایت می‌کردی. و کاراسی برپای ایستاده بودی[۴] تا

---

۱. تو: بودندی و کار او

۲. درباره‌ی کاراسی، گاراسی(؟) ← :مقاله‌ی زنده‌یاد عباس اقبال (یادگار: س ۲، ش ۱۰، ص ص ۲۰-۲۲) و نزهة المجالس، چ ۲، ص‌ص ۸۳ ـ ۸۴. اقبال سطور مربوط به کاراسی را از نسخه‌یی (که جدیدتر می‌نماید) چنین نقل کرده است: «شاعری بود کاراسی نام او بود، تصنیف بسیار کرده بود، و ندیم برادر کهین سلطان بود او از جهت شعر سلطان او را پیش خود برد و او را سخت دوست می‌داشت و از خود جدا نمی‌کرد، تا به‌حدی حرمت او بیفزود که عنصری می‌نشست و کاراسی می‌ایستاد و حکایت می‌کرد، تا سلطان به خواب می‌رفت».

۳. قا: بی‌نقطه، تو: بخیلان

۴. قا: و کاراسی... ندارد

آن‌گاه که سلطان در خواب شدی.
پس اتفاق افتاد که در میان سخن حدیث شهنامه برآمد که آثار و سیر ملوک در آنجا بگفته‌اند. سلطان محمود بفرمود تا پیش آوردند.
پس روزی عنصری راگفت که: «عجب است که شاهنامه را به‌نظم نیاورده‌اند!»
عنصری حکایت دقیقی و سرگذشت او بازگفت. سلطان [محمود] عنصری را بفرمود تا آن کتاب را به‌نظم آوَرَد.
عنصری گفت: «بنده را فراغ آن نباشد که آن را نظم تواند کرد [که پیوسته از خدمت خالی نمی‌باشد] اما دوستی دارم که فراغ آن دارد».
سلطان گفت: آن دوست تو کجاست؟
حال معلوم کرد، و بدان فردوسی را خواست. سلطان محمود عتاب فرمود و گفت: «مردی بدین معنی چه واجب کند که از پیش تخت ما دور باشد و خویشتن را بر ما عرضه نکند». پس عنصری عذر او بخواست که: «مردی دهقان است قانع».
تا روزگار بدانجا رسید که فردوسی را پیش تخت خواند و شهنامه بدو داد و فرمود که به‌نظم آورد. فردوسی هزار بیت از «کین سیاوش خواستن» بگفت و پیش سلطان برد و سلطان را به‌غایت خوش افتاد بفرمود تا هزار دینار رکنی از خزانه بذل کنند.
فردوسی آن قصه‌ها را به‌نظم می‌آورد تا به‌مدت چند سال[1] تمام کرد و پیش تخت برد. اما بر سر شاهنامه شرط ادب نگاه نداشته بود و سخن در مذهب خویش گفته بود آن جایگاه که این بیت است:

گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این دین و راه من است[2]

چنانکه سلطان محمود را سخت ناخوش آمد و سیاست خواست فرمود و[3] جمله‌ی ندیمان پایمردی کردند، تا او را از آن سیاست خلاص دادند.
پس چون سخن بدان قرار رسید که داده بودند، شصت هزار دینار زر رکنی

۱. تو: سی سال. در نسخه‌ی قا زیر سطر نوشته شده: شش سال. و این نسخه بدل بسیار مهم است و براساس درستی است. جای دیگر به‌تفصیل نوشته‌ام که فردوسی در ۶۵ سالگی تصمیم به اهدای کتاب خود به محمود گرفت «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج» و در ۷۱ سالگی نسخه‌ی تجدیدنظرشده را به محمود هدیه کرد «چو سال اندر آمد به هفتاد و یک».

۲. شاهنامه‌ی خالقی، دیباچه، ص ۱۱.

۳. تو: پس عنصری و

می‌بایست گزارد، و به موجب قرار، شاهنامه شصت هزار بیت بود، و دادنی بود به موجب فرموده سلطان.

پس منصور مسکویه[۱] که دبیر سلطان بود و معتمد او، و ابوسهل همدانی[۲] که وزیر او بود[۳] پیش تخت آمدند و سلطان را گفتند که: «شصت هزار دینار رکنی را به یک شاعر دادن چه واجب کند؟ اگر نیز شصت هزار درم [سیم] بود هم بسیار بود و خزینه برنتابد که لشکر بسیار است و خرج بسیار».

و سلطان را بر آن داشتند تا شصت هزار درم صله کرد و بدو فرستاد.[۴]

بامداد پگاه که هنوز حکیم فردوسی در گرمابه بود، آن درمها به در سرای او بردند. چون دانستند که در حمّام است، از عقبش آورد[ند]. چون [بیرون آمد] بدید و مقدار بدانست، بیست هزار درم از آن به حمّامی داد، و بیست هزار درم دیگر به فقاعی داد [که فقاع بدو برده بود]، و بیست هزار درم دیگر کسانی را داد که آن درمها را آورده بودند. چنانچه هیچ از برای خود نگذاشت. چون این حکایت به گوش سلطان محمود رسید، برنجید و دگرباره سیاست [خواست] فرمود تا باز جمله ندیمان زمین را بوسه دادند و [عفو] او را بخواستند[۵] و سلطان دگربار او را ببخشید.

و حکیم فردوسی چیزی بگفت که تا جهان باشد گویند و نویسنده و شنوند و خوانند که بخشش که سلطان کرده بود به قول خود وفا نکرد و بدین ابیات هجو او ابد بد بماند. مثنویات[۶]:

ایا شاه‌محمود کشورگشای — ز کس گر نترسی بترس از خدای
که دیدی تو این خاطر تیز من — نیندیشی از تیغ خونریز من
که بددین و بدکیش خوانی مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن — به مهر نبی و علی شد کهن
مرا سهم دادی که در پای پیل — تنت را بساوم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی — به دل مهر جان نبی و علی
چو سلطان دین بُد نبیّ و علی — به فرّ الهی و شاه ولی

---

۱. صحیح: بونصر مشکان ۲. صحیح: بوسهل حمدوی

۳. تو: پس منصور گوید که سلطان محمود وزیری داشت که او را ابوسهل همدانی گفتند.

۴. تو: تا شصت هزار دینار در ظرفی کردند و بدو فرستادند. ۵. تو: و جمله ندیمان شفاعت کردند

۶. تو: ۱۵ بیت اضافی و مجموعاً ۵۴ بیت دارد، که فایده‌یی در نقل آنها ندیدیم. آنچه هم نقل کردیم هرگز شایسته‌ی انتساب به فردوسی نیست.

گر از مهر ایشان حکایت کنم ... چو محمود را صد حمایت کنم
برین زادم و هم بدین بگذرم ... ثناگوی پیغمبر و حیدرم
اگر شاه‌محمود ازین بگذرد ... مرو را به یک جو نسنجد خرد
منم بنده‌ی هر دو تا رستخیز ... وگر شه کند پیکرم ریزریز
جهان تا بود شهریاران بود ... پیامم بر نامداران بود
که فردوسی طوسی پاک‌جفت ... نه این نامه بر نام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام ... دررهای معنی همه سفته‌ام
هر آن کس که شاعر ورا[1] کرد پست ... نگیردش گردون گردنده دست
چو فردوسی اندر زمانه نبود ... بَد آن بُد که بختش جوانه نبود
بگفتم من این نامه بیور هزار ... نکرد او درین نامه‌ی من نظار
سخن‌های شایسته‌ی آبدار ... به گفتار بدگوی کم‌کردکار
اگر شاه را شاه بودی پدر ... به سر برنهادی مرا تاج زر
بسی رنج بردم درین سال سی ... عجم زنده کردم بدین پارسی
بسا نامداران و گردنکشان ... که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز ... شد از گفتِ من نام‌شان زنده باز
مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو ... همان رستم و طوس و گودرز نیو
مرا در جهان شهریاری نوست ... بسی بندگانم چو کیخسروست!»
به سی‌سال بردم درین نامه رنج ... که شاهم ببخشد بسی تاج و گنج
مرا از جهان بی‌نیازی دهد ... میان یلان سرفرازی دهد
به پاداش من گنج را درگشاد ... مرا جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم آن گنج شاه ... از آن من فقاعی خریدم به راه
پشیزی به از شهریاری چنین ... که نه کیش داند نه آیین نه دین
سر ناسزایان برافراشتن ... وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته‌ی خویش گم کردن است ... به‌جیب اندرون مار پروردن است
که سفله خداوند هستی مباد ... جوانمرد را تنگدستی مباد
درختی که تلخ است آن را سرشت ... گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب ... به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر به کار آورد ... همان میوه‌ی تلخ بار آورد[2]

---

۱. تو: شعر مرا

۲. این سه بیت از آفرین‌نامه‌ی ابوشکور بلخی است به‌نقل لازار در کتاب اشعار پراکنده... از تحفة الملوك.

شهی که بترسد ز درویش بود | به شهنامه او را نشاید ستود
پرستارزاده نیاید به کار | وگر چند باشد پدر شهریار
ز بدگوهران بد نباشد عجب | سیاهی نشاید بریدن ز شب
به ناپارسایان مدارید امید | که زنگی به شستن نگردد سپید

پس او را به‌شفاعت خواسته بودند چند روز در غزنین بود و این بیت‌ها بنوشت و به دست ایاز داد که او را به فرزندی قبول کرده بود و گفت: «روزی که سلطان خوش ایستاده باشد این کاغذ به وی ده تا بخواند».

ایاز قبول کرد. پس فردوسی رختی که داشت برگرفت و با کاروان راه خراسان گرفت و به طوس رفت.

بعد از چند روز ایاز سلطان را خوش یافت آن کاغذ را به دست سلطان داد که: «فردوسی یک روز این را به من داد که به سلطان ده، مرا این ساعت باز خاطر آمد».

سلطان [خرم شد] پنداشت که گنجنامه است چون باز کرد و بخواند متغیّر شد. پس بفرمود که: «هر کس که فردوسی را بر من آورد، او را پنجاه هزار درم بدهم». بسیار طلبش کردند و نیافتند.

و سلطان محمود دبیران و وزیران بخواند و گفت: «این نام زشتی از شما دارم». و ایشان را معزول فرمود و بند کرد. پس جماعت بزرگان شفاعت کردند به خلاص ایشان پس شصت هزار دینار رکنی به جرم از ایشان بستد [که قصد فردوسی کرده بودند] و هر چند حکیم فردوسی را در غزنین و خراسان طلبیدند نیافتند و سلطان از کار خود پشیمان بود و هیچ سود نداشت. [و این شاهنامه بماند به شعر فردوسی، و بزرگان این نسخه‌ها کردند تا روز دامن قیامت نسخه می‌کنند و می‌نویسند.][1]

روایت دیگر[2]

آورده‌اند که پدر فردوسی مردی دهقان بود و چون وفات یافت دو پسر داشت: یکی حکیم ابوالقاسم [منصور] الفردوسی و دیگر [کهین] مسعود. و در طوس عاملی بود بدنفس و با فردوسی و برادرش مسعود غرض داشت.

فردوسی با برادر گفت: این عامل زحمت ما می‌دهد و نمی‌گذارد که ما را از

---

۱. عبارات داخل علامت [ ] از تو.

۲. این روایت بعد از مقدّمه‌ی دستنویس فلورانس (بخش ۳۰) تحریر شده است.

دهقنت چیزی برسد مصلحت آن است که از این قصبه به جایی دیگر رویم.
چون عزم آن کردند که از طوس به جایی دیگر روند دوستان ایشان را خبر شد بیامدند و گفتند: مصلحت نیست که شما وطن خود را بگذارید. از شما هر دو یکی پیش سلطان محمود روید که او پادشاهی عادل است و یگانه‌ی روزگار و قصه‌ی حال خود بگویید و مثالی بستانید و زحمت این عامل از خود دفع کنید. و جمله بدان ساختند که حکیم ابوالقاسم‌الفردوسی به غزنین رود. پس ساختگی کرد و عزم غزنین نمود.
چون به نزدیک شهر غزنین رسید چنان اتفاق افتاد بتقدیراللّه که عنصری و فرّخی و عسجدی از معاشران گریخته بودند و در صحرا شراب می‌خوردند. فردوسی چون ایشان را بدید روی به‌سوی ایشان آورد و با خود گفت پیش ایشان روم و حال سلطان و این شهر معلوم کنم.
چون عنصری و فرخی و عسجدی او را بدیدند که روی بدیشان دارد با یکدیگر گفتند که: این شخص که برِ ما می‌آید چون نزدیک‌تر رسد، خود را مستان سازیم و او را دشنام دهیم، تا [از پیش ما] برود و زحمت ببرد. گفتند: خوش نباشد دشنام‌دادن. پس مصلحت آن است که ما هر یکی مصرعی شعر بگوییم که چهارم را قافیه نباشد چون بیاید بگوییم که رفیق ما آن کس است که این دوبیتی تمام کند چون نتواند برود و زحمت ببرد. پس بر این اتفاق کردند.
چون فردوسی بیامد و سلام کرد جواب گفتند و بنشست و پس از وی پرسیدند که: از کجایی؟ گفت: از قصبه‌ی طوس از خراسان. و حال عامل بگفت، و احوال سلطان از ایشان استفسار کرد. پس ایشان هر سه گفتند ما فلان و فلان و فلانیم و امروز به خلوت آمده‌ایم و سه مصرع گفته‌ایم و قرار چنان است که هر کس که چهارم این مصارع بگوید رفیق ما باشد والّا برود و عیش ما منغّص نگرداند. حکیم فردوسی گفت: فرمایند اگر توانم بگویم و گر نتوانم زحمت ببرم. عنصری مصرع اول بگفت و فرّخی دوم و عسجدی سوم. پس چون فردوسی هر سه مصرع بشنید در ساعت مصرع چهارم بگفت.
و آن رباعی این است:

چون عارض تو ماه نباشد روشن — همرنگ رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند در[1] جوشن — مانند سنان گیو در جنگ پشن

پس ایشان از فردوسی سؤال کردند که پشن و جنگش چگونه بود؟ فردوسی

۱. صحیح: از

داستان جنگ پشن با ایشان بگفت هرگز نشنیده بودند، ایشان را خوش آمد، و احترام فردوسی کردند. و آن روز با یکدیگر عشرت کردند چون مست شدند به شهر رفتند و از یکدیگر جدا گشتند.

روز دیگر عنصری و فرّخی و عسجدی با یکدیگر گفتند که اگر سلطان این مرد را ببیند نزل (؟) ما برود و ما را نزد سلطان آب روی نماند با حجّاب سلطان بگوییم تا اگر مردی بدین شکل به درِ بارگاه سلطان آید او را به نزدیک سلطان نگذارند. پس برفتند و با حاجبان بازگفتند.

فردوسی چند روز به درگاه سلطان می‌رفت، و او را بار نمی‌دادند، و محروم بازمی‌گشت.

تا یک روز در نماز جمعه بود. خاصگی سلطان به مسجد درآمد و در پهلوی حکیم فردوسی نماز بگزارد. چون از نماز فارغ شد فردوسی را با خود به خانه برد و مجالست و محاورت او را بدید به‌غایت خوش آمدش و شبانگاه با هم شراب خوردند و او را از دست نگذاشت و بدان سبب از خدمت سلطان بازماند.

دیگر روز سلطان پرسید که دوش چرا نیامدی؟ جواب داد که: دوش عزیزی به ما رسیده بود و به‌سبب مصاحبت او از حضرت سلطان بازماندم و هنرهای او بیان کرد. سلطان فرمود که مهمان را بیاری.

فردوسی فصلی در مدح سلطان به‌نظم آورده بود، با خود برگرفت و به نزد سلطان رفت. چون در پای تخت حاضر شد آن مدح برخواند. سلطان را به‌غایت خوش آمد و نیک پسندیده داشت که چنان مدح از هیچ شاعر نشنیده بود. چون سلطان تحسین فرمود حکیمان و شاعران که حاضر بودند همه به‌یک‌بار تحسین کردند.

بعد از آن سلطان محمود فردوسی را گفت می‌خواهم که داستان‌های شاهنامه را به‌نظم آوری. فردوسی قبول کرد.

عنصری چند بیت به‌نظم آورده بود. پس چون فردوسی آغاز کرد و هزار بیت به‌نظم آورد برگرفت و به خدمت سلطان برد. عنصری چون قوّت سخن فردوسی را بدید گفته‌های خود را بسوزانید.

بعد از آن سلطان بفرمود تا در جوار خودش خانه‌یی به فردوسی دادند، و به گفتن شاهنامه مشغول شد. و همگی ارکان دولت و امیران پیش فردوسی می‌رفتند و با وی ارادت داشتند.

و حسن میمندی که وزیر سلطان بود با فردوسی حسد می‌ورزید. از آن سبب که هرگاه که سخن حسن میمندی پیش فردوسی می‌گفتند بر آن دق می‌گرفت و به گوش حسن میمندی می‌رسید و هیچ نمی‌توانست گفت. سبب آنکه سلطان با فردوسی به‌غایت نیک بود.

پس چون حکیم فردوسی شهنامه را تمام به‌نظم آورد و با بیاض برد و به خدمت سلطان آورد سلطان آن را مطالعه کرد و بپسندید و بفرمود تا شصت هزار دینار رکنی به وی دهند. حسن میمندی جمعی را در کار کرد تا سلطان را گفتند که این مبلغ بسیار باشد و خزینه برنتابد که خرج‌های دیگر به کار می‌باید شصت هزار درم نقره بدهیم. سلطان فرمود که شما دانید ایشان شصت هزار درم به وی فرستادند. فردوسی قبول نکرد.

پس حال به سلطان باز نمودند از فردوسی برنجید. حسن میمندی پیش سلطان بود با خود گفت وقت فرصت است. با سلطان گفت: «بایستی که اگر شش درم از حضرت سلطان به وی بردندی بر دیده نهادی و بی‌ادبی نکردی و بازنفرستادی. و نیز او مذهب قرمطیان دارد و اعتقاد او در مذهب سنّت و جماعت نه». سلطان از این سخن با فردوسی بد شد.

و کسی از نزدیکان سلطان که با فردوسی دوستی داشت برفت و با او بگفت که چنین سخن‌ها رفت و سلطان با تو در خشم است، تا دانی!

فردوسی در آن خانه که می‌بود دری در سرای سلطان داشت. همه شب در اندیشه بود، چون وقت نماز بامداد درآمد برخاست و بدان جایگه شد که سلطان وضو ساختی. چون سلطان به وضو آمد فردوسی در پای سلطان افتاد که حسودان سخن بنده به غرض گفته‌اند و بنده قرمطی نیست. سلطان گفت: از سر گناه تو در گذشتم، اما از این پس پیش منت راه نیست. فردوسی چون این بشنید برفت و بعد از آن او را پیش سلطان راه نبود.

چون چندی بر این بگذشت فردوسی خرده‌یی که در غزنین داشت به خراسان فرستاد و خود با برادر راه هندوستان پیش گرفتند و چون عزم رفتن کرد آن چند بیت بنوشت و به ایاز داد که او را به فرزندی قبول کرده بود. و گفت: «یک روز که سلطان خوش استاده باشد او را ده». ایاز قبول کرد.

و او را وداع کرد و به هندوستان شد به شهر دلی[1]. پادشاه آنجا حال فردوسی معلوم کرده بود، چون برسید انواع دلداری به‌جای آورد و عظیم احترام کرد.

ایاز بعد از یک ماه آن کاغذ به سلطان داد. چون برخواند غمگین گشت و طلب فردوسی کرد. ایاز گفت آن روز که این کاغذ به من داد سفر کرد. سلطان مردان پی او به خراسان فرستاد تا او را بیارند و عذر خواهند او را نیافتند.

سلطان پشیمانی خورد، و حسن میمندی و دیگران را بگرفت و در بند کرد، و زر

۱. دلی: صورت عامیانه‌ی دهلی است.

بسیار از ایشان بستد و گفت: شما مرا بدنام کردید به غرضی که با فردوسی داشتید لاجرم او چیزی گفت که تا جهان باشد نویسند و خوانند.
پس جمعی بزرگان شفاعت کردند تا سلطان، حسن و دبیران را ببخشید و از بند بیرون آورد اما جمله را معزول کرد. و ابیات آن است که از پیش نوشته شد از بحر متقارب بر وزن شاهنامه.
بعد از مدتی که شاه پشیمان شد و فردوسی از سلطان دلی اجازه خواست به بازگشتن خراسان، شاه دلی او را خلعت و زر بسیار داد و عذر خواست. فردوسی به مراد به طوس آمد. و در آن قصبه وفات یافت.[۱]

---

۱. از اینجا فهرست پادشاهان ایران را دارد.

۷

نخستین مقلد و ستایشگر فردوسی

نخستین کسی از شاعران ایران که حماسه‌یی به‌تقلید **شاهنامه‌ی** فردوسی سروده، اسدی طوسی (علی‌بن احمد) است که **گرشاسبنامه** را به سال ۴۵۸ هـق در نخجوان به‌نام ابودلف پادشاه آن دیار به‌پایان رسانید. از اسدی علاوه بر **گرشاسبنامه**، **لغت فرس** (کهن‌ترین فرهنگ فارسی موجود) و پنج قصیده‌ی مناظره برجای مانده و نیز کهن‌ترین دستنویس موجود فارسی، **الابنیه عن حقایق‌الادویه**، به خط او و با تاریخ ۴۴۷ هـق موجود است. اسدی همزمان با بازپسین روزهای زندگی فردوسی در طوس به‌دنیا آمد[۱] و در آن محیط که هنوز رنگ و بوی فرهنگ ایرانی و داستان‌های ملی را داشت پرورده و بالیده شد. بعدها به شمال غرب ایران رفت و در آنجا به تشویق وزیران ابودلف پادشاه نخجوان **گرشاسبنامه** را به نام او سرود.

نکته اینجا است که آوازه‌ی **شاهنامه‌ی** استاد طوس باگذشت نیم قرن بـه دورترین نقاط ایران رسیده بود و مخصوصاً در آذربایجان و اَرّان که داستان‌های ملی ایرانی مورد توجه بود ــ و دیوان‌های شاعران آن سامان چون قطران و خاقانی مؤید این معنی است ــ در بزم بزرگان «بسی دفتر باستان» خوانده می‌شد.

---

۱. به‌طوری‌که در جای خود خواهد آمد، دولتشاه سمرقندی افسانه‌ی عجیبی نقل کرده که اسدی استاد فردوسی بوده است و بعضی محققان اروپایی با تکیه بر گفته‌ی او ناچار به دو اسدی پدر و پسر قایل شده‌اند که البته بی‌اساس است.

از *گرشاسبنامه*ی اسدی

یکی کار جستم همی ارجمند — که نامم شود زو به گیتی بلند

...

دو پرورده‌ی شاه بدخواه سوز — یکی دادورز و یکی دین‌فروز
به بگماز یک روز نزدیک خویش — مرا هر دو مهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد — بسی دفتر باستان خوانده شد
ز هر گونه رایی فکندند بن — پس آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاک‌مغز — بداده‌ست داد سخن‌های نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته‌ست — بدان نامه نام نکو خواسته‌ست
تو همشهری او را و هم پیشه‌یی — هم اندر سخن چابک‌اندیشه‌یی
بدان همره از نامه‌ی باستان — به شعر آر خرّم یکی داستان
بسا نامداران که بردند رنج — نهانی نهادند هرجای گنج
سرانجام رفتند و بگذاشتند — نه ایشان، نه کس بهره برداشتند
تو زین داستان گنجی اندرجهان — بمانی که هرگز نگردد نهان

...

ز کس یاد این گنج بر دل میار — جز از شاه آرانی شهریار
مجوی اندرین کار جز کام اوی — منه مُهر بر وی به‌جز نام اوی
که تا جایگه یافتی نخجوان — بدین شاه شد بخت پیرت جوان[1]

***

به شهنامه فردوسی نغزگوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — از این داستان یاد ناورده بود
نهالی بد این رُسته هم زان درخت — شده خشک و بی‌بار و پژمرده سخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مر این شاخ را نو به‌بار آورم...
ببافم یکی دیبه شاهوار — ز معنیش رنگ و ز دانش نگار

---

۱. گرشاسبنامه، به‌اهتمام حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۱۷: صص ۱۳-۱۴.

ز جـان آورم تـار و پـودش فـراز کـنم نـام خسـرو بـرو بـر طراز
مـرا جـز سـخن‌ساختن کـار نـیست سـخن هست لیکـن خـریدار نـیست
ز رادان هـمی شـاه مـانده‌ست و بس خـریدار از او بـهترم نـیست کس
که هـمواره مـن بـنده را شـاد داشت سـرم را ز هـم‌پیشگان بـرفراشت
دبـیر وی آورد زی مـن پـیام گـزین دهـخدا لؤلؤ نـیکنام
کـه: «گـوید هـمی شـاه فـرهنگ‌جوی بـه نـام مـن ایـن نـامه را بـازگوی
اگـر زانکـه فـردوسی ایـن را نگـفت تو با گفته‌ی خـویش گـردانش جـفت
دو گویا چنین خواست تا شد ز طوس چنو شد نگویی تو، بـاشد فسـوس»[۱]

۱. همان‌جا، ص ص ۲۰ـ۲۱.

۸

نظم فردوسی به کار آید...

ازرقی هروی

ازرقی از شاعران قرن پنجم و از مداحان سلجوقیان بود. در **چهارمقاله‌ی** نظامی افسانه‌ی پنهان‌شدن فردوسی در خانه‌ی پدر او اسماعیل وراق (کتاب‌فروش) در هرات آمده است. ازرقی که خود چندین داستان به‌نظم درآورده بود، ارزش سخن را به هنر شاعری می‌داند نه به اصل داستان و می‌گوید:

قصه‌ی منثور خاشاکی بود تاریک و پست   گوهری گردد چو منظوم اندر آری بر زبان
از قصص‌هایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند   نظم فردوسی به کار آید نه رزم هفت‌خان[1]

او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد را دروغ می‌شمارد:

از نسبت دروغ نهم پیش ریش او   تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد[2]

در این گفته او نمی‌خواهد از قدر **شاهنامه** بکاهد، خود او اخبار سندباد را سروده بوده و گفته است:

هر که بیند شهریارا پندهای سندباد   نیک داند کاندر او دشوار باشد شاعری[3]

---

۱. دیوان ازرقی، به تصحیح سعید نفیسی، ۱۳۳۶ هـ.ش، ص ۷۶.   ۲. همان‌جا، ص ۸.

۳. همان‌جا، ص ۹۱.

۹

من عجب دارم ز فردوسی

معزی نیشابوری

معزی نیشابوری قصیده‌سرای بزرگ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، در عصر و محیطی می‌زیست که تعصّبات تازی‌گرایی و فردوسی‌ستیزی بالا گرفته بود. او مداح سلجوقیان بود و در دستگاه امرا و رجال آن عصر، تحت تأثیر سیاست فرهنگی خلافت بغداد و فقهای مجری نظر آنان، فرهنگ ملی ایران و خاطره‌ی ایرانیان باستان مورد بی‌مهری قرار داشت.

معزّی که خود داستان زندگی فردوسی و محرومیت او را برای مؤلف **چهار مقاله** نقل کرده بود خوب می‌فهمید که ممدوحان آن عصر دل خوشی از فردوسی و داستان‌های ملی ایرانی ندارند. به همین سبب در جست‌وجوی مضامینی که ممدوحان را خوش آید از برتری آنان بر پهلوانان **شاهنامه** سخن می‌گفت:

ز اسفندیار و رستم تا کی بود حدیث — وقت حدیث رستم و اسفندیار نیست
اندر سپاه شاه جهان بیش از آن دوتن — گر نیک بنگرند کم از صد هزار نیست[1]

شاعر ستایش‌پیشه، کار چاپلوسی را تا بدانجا رسانیده که ضمن مدح ملکشاه سلجوقی به ساحت سخن فردوسی بزرگ زبان‌درازی کرده است و این عقیده‌ی یک شاعر ایرانی نیست، انعکاس سیاست فرهنگی حاکمان و فقیهان آن عصر است.

---

۱. دیوان معزی، چاپ عباس اقبال، ۱۳۱۸ هـ ش، ص ۹۱.

آنـچه او امسـال کـرد از پـادشاهان کس نکـرد
نـامه‌ی شـاهان بـخوان و فـتح شـاهان بـرشمر
گفت فردوسی به شهنامه درون چونانکه خواست
قـصه‌های پـرعجایب فـتح‌های پـرعبر
وصف کرده‌ست او که رستم کشت در مـازندران
گـنده پـیر جـادو و دیـو سـفید و شـیر نـر
گفت: چـون رسـتم بـجست از ضـربت اسـفندیار
بازگشت از جـنگ و حـاضر شـد بـه نـزد زال زر
زال کـرد افسـون و سـیمرغ آمـد از افسـون او
روسـتم بـه شـد چـو سـیمرغ انـدرو مـالید پـر
مـن عـجب دارم ز فـردوسی کـه تـا چـندان دروغ
از کـجا آورد و بـیهوده چـرا گـفت آن سـمر
در قـیامت روسـتم گـوید کـه مـن خـصم تـوام
تـا چـرا بـر مـن دروغ مـحض بسـتی سـربه‌سر
گـر چـه او از روسـتم گـفته‌ست بسـیاری دروغ
گـفته‌ی مـا راست است از پـادشاه نـامور
مـا هـمی از زنـده گـوییم او هـمی از مـرده گـفت
آنِ مـا یکسـر عـیان است، آنِ او یکسـر خـبر[۱]

۱. همان‌جا، ص ۲۶۸.

۱۰

اختیارات شاهنامه

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد شاعر بزرگ نیمه‌ی دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم (۴۳۸-۵۱۵ ه ق)، چون خود مردی آزاده بود به فردوسی و سخنش ارادت می‌ورزید. سخن او در قصاید و مدایحش نیز روح و زبان حماسی دارد. فراوانی ذکر پهلوانان **شاهنامه** در اشعار او شاهدی بر علاقه‌ی او به شاهکار فردوسی است. علاقه‌مندان می‌توانند این ویژگی را با مراجعه به فهرست اعلام دیوانش ببینند.[۱]

علاقه‌ی مسعود سعد به سخن فردوسی، از ویژگی شخصیت خود او که بگذریم، بازتاب محیط شاعری او است. مسعود سعد عمر خود را در سرزمینی دور از بغداد، در هندوستان گذرانید و محیط او به سبب دوری از مرکز خلافت بغداد مصون از تعصباتی بود که از طرف خلافت بغداد دامن زده می‌شد. آنچه درباره‌ی ماه‌ها و روزهای ایرانی سروده نمونه‌یی از توجه او به فرهنگ ایرانی است.[۲]

مسعود سعد برگزیده‌یی از اشعار **شاهنامه** فراهم کرده بوده که دریغا از میان رفته است و اطلاع ما از آن از راه نوشته‌ی عوفی است که می‌گوید: «هر کس که «اختیارات شاهنامه» که خواجه مسعود سعد رحمه‌الله جمع کرده است مطالعه کند داند که [سخن]

۱. دیوان مسعود سعد، چاپ رشید یاسمی، ۱۳۱۸ ه‌ش.
۲. همان‌جا، ص‌ص ۶۵۴-۶۶۹.

فردوسی تا چه حد بوده است».[۱]

از اینکه در تذکره‌های تألیف‌شده در ایران نامی از «اختیارات شاهنامه»ی مسعود سعد نیست، چنین می‌نماید که شاید نسخه‌ی آن کتاب به ایران نرسیده بوده و عوفی که کتاب خود را در هند تألیف کرده، آن برگزیده را در همان دیار دیده بوده است. آرزو کنیم که روزی نسخه‌ی آن در گوشه و کنار کتابخانه‌های هند به‌دست آید.

۱. لباب الالباب، (در ذکر فردوسی)، چاپ سعید نفیسی، ۱۳۳۵ هـ.ش، ص ۲۶۹.

۱۱

کهن‌ترین اشاره به هجونامه

از عثمان مختاری

عثمان مختاری شاعر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم (ف. بین ۵۱۲ تا ۵۴۸ هـ ق)، مثنوی **شهریارنامه** (داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب) را به‌نام علاءالدوله مسعود غزنوی (۴۹۲ ـ ۵۰۸ هـ ق) سروده و در ضمن آن داستان رستم و اسفندیار را عیناً از **شاهنامه** آورده است.

ز فردوسی اکنون سخن یاد دار   که شد بر سر رزم اسفندیار[1]

---

۱. دیوان عثمان مختاری، چاپ جلال همایی، ۱۳۴۱ هـ ش، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۷۳۳.

استاد همایی می‌نویسد: «این منظومه بر روی هم در ۱۳۷ بیت داستان اسفندیار که از فردوسی نقل شده است، ۵۱ بیت که آن هم علی‌التحقیق از خود فردوسی است، بر نسخ متداول شاهنامه علاوه دارد و این ۵۱ بیت در این مقدار مختصر که در نسخه‌ی ما باقی مانده خود بهترین نمونه و نشانه‌یی است از گمشده‌های اشعار شاهنامه و آنچه به‌تفاوت متدرجاً از قلم نسّاخ افتاده تا شماره‌ی ابیات موجودش از شصت هزار بیت که خود فردوسی مکرّر تصریح فرموده است به حدود ۴۸ـ۵۰ و حد متوسطش ۵۰ هزار بیت تقلیل یافته». همان‌جا، ص ص ۷۸۳ـ۷۸۴.

آنچه استاد همایی نوشته نکته‌یی است بسیار مهم و تازه و شایان بررسی دقیق و دامنه‌دار. تاکنون تصور غالب در تصحیح شاهنامه بیش‌تر بر این بوده که اشعاری بر آن الحاق گردیده و رقم شصت‌هزار تقریبی تلقی می‌شده است. اما وجود ابیات اضافی را در داستان اسفندیار در شهریارنامه (از قرن پنجم) نمی‌توان

اینکه شاعر به جای دوباره سرودن داستان، عین آن را از **شاهنامه‌**ی فردوسی نقل کرده، دلیل انصاف او و نشانه‌ی اعتراف به این حقیقت است که نمی‌توانسته آن را بهتر از فردوسی یا برابر با سخن او بسراید. این هم که نام فردوسی را به‌صورت ساده و بدون بزرگداشت او و ستایش سخن او آورده، شاید نشانه‌ی این باشد که آزردگی از فردوسی بعد از سه نسل هنوز در خاندان غزنوی برجای بوده است.

مؤید این حدس قطعه‌یی در **شهریارنامه** است که ظاهراً در پایان آن منظومه جای داشته و شاعر در آن اجرای دستور مسعودبن ابراهیم‌بن مسعودبن محمود غزنوی را در تصمیم خود به سرودن کتاب ذکر کرده است؛ و از آنجایی که ممدوح نبیره‌ی محمود غزنوی بوده، تعریضی نرم و مبهم به هجوسرایی فردوسی درباره‌ی محمود دارد؛ و این ظاهراً نخستین جایی (پیش از **چهارمقاله‌**ی نظامی) است که اگرچه نه به‌تصریح اما به کنایه به هجونامه‌ی فردوسی اشاره شده و به‌طور غیرمستقیم از محمود حمایت گردیده است:

به‌سر شد کنون نامه‌ی شهریار   به توفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سرورا   نگهدار تخت و جهان داورا
چو فرمودی‌ام داستانی بگوی   بگفتم به اقبال فرهنگ‌جوی
سه‌سال اندر این رنج برداشتم   سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
به‌نظم آوریدم به اقبال شاه   شه شهریاران و ظلّ اله
گل باغ و بستان محمودشاه   جهانجوی بخشنده مسعودشاه
چو مختاری آن نامور داستان   به نام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه   به پیش بزرگان با عزّ و جاه
شوم شاد و افزون شود جاه تو   همان مدح گویم به درگاه تو
و گر هدیه ندهی ایا شهریار   نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد   همیشه ثناگوی این شاه باد[1]

مختاری، ضمن قصیده‌یی که در مدح سلطان شاه ابراهیم غزنوی سروده، تأثیر

نادیده گرفت و بر این مبنا در سایر داستان‌ها هم با رعایت احتیاط کامل در جستجوی قطعات گمشده باید بود.

۱. همان‌جا، ص ۸۳۲.

صلات ممدوحان را در آفرینش اشعار گرانبها، و اثر شعر را در زنده‌نگاه‌داشتن نام ممدوحان بیان می‌کند:

گرچه مردم ز عمر برگذر است	عمر ثانی، مدایح شعر است
زنده رستم به شعر فردوسی است	ورنه زو در جهان نشانه کجاست؟
عنصری را ز زرّ محمودی	آن‌چنان شعرهای بیش بهاست

با اینکه شاعر ستایشگر خاندان غزنوی است، با صداقت و انصاف حقایقی را بازمی‌گوید: مدایح عنصری را حاصل زر محمود غزنوی می‌داند، اما نام فردوسی را به‌احترام پیش از او می‌آورد و رستم را زنده‌کرده‌ی او می‌شمارد. رستمی که در حیات نبود تا زر و سیمی به شاعر بدهد.

این سندی بر بطلان آن افسانه‌های بعدی است که گفته‌اند فردوسی **شاهنامه** را به امید دینارهای محمود سرود.

۱۲

شاهنامه، مأخذ کتاب‌های تاریخ

از *مجمل‌التواریخ*

از تأثیر در زبان و ادب فارسی که بگذریم، در متون تاریخی نیز حتی تا قرون متأخر سرگذشت پادشاهان و پهلوانان باستانی ایران از **شاهنامه** گرفته شده است.

مؤلف ناشناخته‌ی **مجمل‌التواریخ والقصص** که کتاب خود را در ۵۲۰ هـ‌ق نوشته، در ذکر منابع کار خود در مقدمه چنین می‌گوید:

> ... ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الوِلی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه‌ی فردوسی که اصلی است، و کتاب‌های دیگر که شعبه‌های آن است، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون: گرشاسف‌نامه، و چون فرامرزنامه، و اخبار بهمن، و قصّه‌ی کوش پیل‌دندان، و از نثر ابوالمؤیّد چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب، و اخبار لهراسف و آغش وهادان، و کی‌شکن، و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن‌المقفّع و...
>
> و اگرچه این کتاب‌ها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست، و سبب آن گفته شود، هر چه مقرّر و معلوم گشت تألیف کرده شد. تا چون خوانندگان تأمل کنند، هرچه مقصودهای اصلی باشد هیچ خافی نماند. الّا آنچه در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند، و هرچند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید بلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بری　　　به دیوانگی ماند این داوری[1]

۱.مجمل التواریخ و القصص، تألیف سال ۵۲۰ ه‌ق، چاپ ملک‌الشعرا بهار، ۱۳۱۸ ه‌ش ص ص ۲ـ۳.

۱۳

سنایی و فردوسی

از حدیقه‌ی سنایی

سنایی غزنوی در مثنوی **حدیقه‌الحقیقه**ی خود که آن را در ۵۲۵ ه‍ق به‌پایان رسانید، در مذمّت دخترداشتن، ضمن استدلال‌های زاهدانه‌ی دلپذیر می‌گوید:[۱]

چه نگو گفت آن بزرگ استاد / که وی افکند شعر را بنیاد
کانکه را دختر است جای پسر / گرچه شاه است، هست بداختر

اما آن بزرگ‌استاد که «پی‌افکند از نظم کاخی بلند» جز فردوسی که می‌تواند باشد؟

مضمون این دو بیت را در برخی نسخ **شاهنامه** از زبان شاه هاماوران پدر سودابه درباره‌ی او می‌خوانیم. آنجا که کاوس بعد از آنکه شاه هاماوران را در جنگ شکست داد و سودابه دختر او را به زنی خواست. شاه هاماوران «غمین گشت و سودابه را پیش خواند» و رای او را پرسید:

بدو گفت سودابه: «گر چاره نیست / از او بهتر امروز غمخواره نیست
کسی کو بود شهریار جهان / بر و بوم خواهد همی از مهان
به پیوند با او چرایی دژم؟ / کسی نسپرد شادمانی به غم!»
[یکی داستان زد بر آن شهریار / ز کار خود و گردش روزگار
که را در پس پرده دختر بود / اگر تاج دارد بداختر بود]

---

۱. حدیقه‌ی سنایی، چاپ ۱۳۲۹ ه‍ش، مدرس رضوی، ص ۶۵۸.

این دو بیت اخیر در چاپ مل نیست، در هیچ‌یک از نسخه‌های اساس کار آقای دکتر جلال خالقی مطلق هم نبوده[۱]، اما در حاشیه‌ی چاپ بروخیم از چاپ کلکته نقل شده است.

تصور می‌کنم ناسخان آن را دور از اندیشه‌ی حکیم بزرگ ایرانی دیده، به‌عمد از قلم انداخته‌اند. من هم مثل کاتبان دستنویس‌های **شاهنامه** دلم می‌خواهد که این مضمون از فردوسی بزرگ آن خداوند اخلاق نباشد. اما چه کنیم، **حدیقه‌ی** سنایی یک قرن پیش از کهن‌ترین نسخ **شاهنامه** سروده شده و قطعاً سنایی این دو بیت را در نسخه‌ی کهنی از **شاهنامه** دیده بوده است.[۲] اما غمی هم نیست. فراموش نکنیم که فردوسی این دو بیت را به‌عنوان بیان اندیشه‌ی خود یا عقیده‌ی یک ایرانی نسروده است. گفته‌ی شاه هاماوران[۳] یکی از دشمنان تازی ایران را نقل کرده که دختران خود را زنده به‌گور می‌کردند، و سخن درباره‌ی سودابه است که آن‌همه بلا بر سر سیاوش مظلوم آورد.

۱. شاهنامه، چاپ دکتر خالقی، ج ۲، ص ۷۴، بعد از بیت ۱۱۰.

۲. چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۳۸۶، بعد از بیت ۱۱۷ (حاشیه).

۳. «هاماوران، حمیر یعنی سرزمین منسوب به مردم حبشه است» نولدکه، ترجمهٔ حماسهٔ ملی ایران، ص ۹۵.

۱۴

فردوسی یکی از حکمای امّت

شیخ جام

صوفی مشهور، شیخ احمد جام معروف به ژنده‌پیل (و. ۴۴۰ ــ ف. ۵۳۶ هـ ق) که در طریقت خود بسیار خشک و متعصب بود، درکتاب **کنوزالحکمه**ی خود که آن را در ۵۳۳ هـ ق تصنیف کرده است، می‌گوید:

> فردوسی نیز یکی از حکمای امّت محمد (ص) بوده است. در *شاهنامه* دیدم که او گفته است، و مرا درین سخت خوش آمده است.
>
> جهان را چه سازی که خود ساخته‌ست   جهاندار ازین کار پرداخته‌ست[1]

---

۱. کنوزالحکمه، به‌نقل محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶، ص ۳۱۹.

۱۵

ادیب صابر و فردوسی

ادیب صابر

ادیب صابر ترمذی، از شاعران نیمه‌ی اول قرن ششم (مقتول در فاصله‌ی سال‌های ۵۴۲-۵۳۸ ه‌ق) ضمن ستایش یکی از ممدوحان خود گوید:

ز بهر مدح تو شاید که زنده گشتندی — درین قران و درین مدّت و درین هنگام
ز مادحان عجم عنصری و فردوسی — ز شاعران عرب بُحتری و بوتمّام
من از نیابت ایشان به قدر طاقت خویش — همی دهم به ثنا مجلس تو را ابرام[1]

۱. دیوان ادیب صابر، چاپ محمدعلی ناصح، ص ۱۶۲.

۱۶

داستان پشیمانی محمود و مرگ فردوسی

از *چهارمقاله* (تألیف‌شده در حدود ۵۵۰ ه‍ ق)

روایتی از سال ۵۱۴ ه‍ ق

از گفته‌های خود فردوسی در شاهنامه، و حکایت کوتاه تاریخ سیستان که بگذریم، نوشته‌ی نظامی عروضی در چهارمقاله، کهن‌ترین روایت از زندگی فردوسی است. این روایت در مقایسه با منابع دیگر صحیح‌ترین یا کم‌غلط‌ترین آنها است که هر جزء از آن تا وقتی خلافش ثابت نشده است، معتبر به‌نظر می‌رسد.

نخستین قرینه بر اعتبار نسبی نوشته‌ی نظامی عروضی، خالی‌بودن آن از افسانه‌های ساختگی قرون بعد است که مجموعه‌ی آنها در مقدمه‌ی بایسنغری گرد آمده، و اینک دروغ‌بودن بسیاری از آنها به‌ثبوت رسیده است. نظیر: آغاز نظم شاهنامه به ابتکار و دستور محمود غزنوی و حواشی آن چون مأمورشدن هفت شاعر به نظم هفت داستان، مشاعره‌ی فردوسی با سه شاعر در باغ، استمداد همت از معشوق طوسی، نامه‌ی رودکی و عنصری به فردوسی، رفتن او به درگاه ناصرالدین محتشم، پناه‌بردن او به بغداد، کشمکش محمود و خلیفه بر سر فردوسی، و نظم قصه‌ی سست یوسف و زلیخا و داستان‌های دیگر که در منابع متأخر می‌بینید.

اگر نوشته‌ی نظامی عروضی هیچ نداشت، همین تصریح او ــ علی‌رغم کلیه‌ی منابع دیگرــ به اینکه فردوسی به ابتکار و تصمیم خود «شاهنامه به نظم همی کرد» قرینه‌ی

مهمی برای صحت روایت او بود. ذکر اینکه او دهقانی از دیه بزرگ پاژ بود (که امروز در نزدیکی‌های طوس به‌نام فاز، نشانی از آن برجای است)، و اینکه «در آن دیه شوکتی تمام داشت» برای آگاهی ما از زندگانی بزرگ‌ترین شاعر ایران که جز اشاراتی مبهم در **شاهنامه**، هیچ‌گونه خبر درستی درباره‌ی او نداریم مغتنم است؛ و نیز منحصردانستن هجونامه به شش بیت (که ما اینک سه بیت آن را هم در **شاهنامه** می‌یابیم) قرینه‌یی بر بطلان انتساب متن‌های مفصل هجونامه به فردوسی است.

نظامی عروضی اجزایی از حکایت خود چون ذکر علی دیلم و بودلف و حیی قتیب را از **شاهنامه** گرفته، ذکر مدت بیست و پنج سال هم ظاهراً از نسخه‌یی از نخستین تدوین **شاهنامه** بوده، تدوین **شاهنامه** در هفت جلد هم نکته‌ی مهمی است که قراین دیگری آن را ثابت می‌کند و در جای دیگر در این باره بحث کرده‌ام.

رفتن فردوسی به غزنه، در متن **شاهنامه** نیامده و فقط در هجونامه است که اعتمادی بدان نیست و احتمال دارد که خود به غزنه نرفته و **شاهنامه** را به‌وسیله‌ی کس دیگری فرستاده باشد. این هم که عروضی احمدبن حسن میمندی را حامی فردوسی معرفی می‌کند درست نیست. در همه‌ی مقدمه‌ها و در نسخه‌های هجونامه، میمندی دشمن اصلی فردوسی شناسانده شده و صحیح همان است. ظاهراً مشوق و حامی فردوسی، فضل‌بن احمد اسفراینی بوده و عزل او و روی کار آمدن میمندی مقدمه‌ی محرومیت فردوسی شده است.

مفصل‌ترین قسمت نوشته‌ی نظامی عروضی، بخش اخیر آن در داستان پشیمانی محمود و پایان زندگانی فردوسی است، و آن چون کهن‌ترین روایت در این باره است، قسمت عمده‌ی آن تا خلافش ثابت نشده باید معتبر شناخته شود. اینکه این حکایت به قلم ادیب معروفی مثل نظامی عروضی است، و اینکه راویان خود را که آنها هم معروف‌اند و نیز محلی که روایت را از راوی شنیده و سال آن را که خیلی دور از عصر فردوسی نیست ذکر می‌کند موجب اعتبار روایت است؛ و نکات مغایر با آن در سایر منابع مثلاً مقدمه‌ی بایسنغری که سه قرن بعد تحریر شده طبعاً مورد اعتنا نمی‌تواند باشد. نظامی داستان را از معزّی نیشابوری شاعر معروف شنیده است. معزی به تحقیق عباس اقبال (در مقدمه‌ی دیوان) در ۴۴۰ هـ ق به‌دنیا آمده، و در حدود ۴۶۵ هـ ق به شاعری آغاز کرده و در سال‌های ۵۱۸–۵۲۱ هـ ق درگذشته است. امیر معزی داستان را

از زبان عبدالرّزاق برای نظامی نقل کرده است. حالا باید دید امیر عبدالرّزاق کیست؟

از رجال آن عصر که هم با نیشابور و طوس و هم با معزّی ارتباط داشته باشد برادرزاده‌ی خواجه نظام‌الملک، خواجه شهاب‌الاسلام عبدالرزاق (وزیر سنجر از ۵۱۱ تا محرم ۵۱۵ ه‌ق) ممدوح معزّی را می‌شناسیم؛ و به قرینه‌ی اینکه خانواده‌ی نظام‌الملک از مردم طوس و مقیم نیشابور بوده‌اند، عبدالرّزاق به علاقه‌ی همشهری‌بودن با فردوسی می‌توانسته که اطلاعات صحیحی درباره‌ی او داشته باشد.

زنده‌یاد اقبال در کتاب **وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی** (ص ۲۴۶) می‌گوید: «معزّی حکایت فردوسی را از همین شهاب‌الاسلام شنیده است». اگر راوی همین عبدالرّزاق باشد، چون او در محرم ۵۱۵ ه‌ق درگذشته، و تاریخ روایت ۵۱۴ ه‌ق است، بنابراین حکایت را در آخرین ماه‌های زندگانی خود نقل کرده، و آن را قطعاً از پیرتر از خودی شنیده بوده، پس اصل روایت به سال‌های نزدیک به درگذشت فردوسی می‌رسد. اما اگر در حدس مرحوم اقبال درباره‌ی هویت امیر عبدالرّزاق تردید کنیم و بگوییم آن وزیر عنوان خواجه داشته نه امیر، در آن صورت این حدس را هم نباید از نظر دور داشت که شاید این امیر عبدالرّزاق که معزّی این روایت را در طوس از او شنیده، از بازماندگان ابومنصور محمدبن عبدالرّزاق طوسی بانی جمع‌آوری **شاهنامه**‌ی منثور و پسرش امیرک طوسی مشوّق فردوسی در به‌نظم‌آوردن آن بوده است. در هر صورت، همین که مؤلف **چهارمقاله** او را به‌طور ساده امیر عبدالرّزاق می‌نامد و توضیحی درباره‌اش نمی‌دهد، می‌رساند که او از بزرگان و شناختگان آن عصر بوده، پس روایتش معتبر است.

از این مقدمات نتیجه می‌گیریم که در جزییات مورد اختلاف میان **چهارمقاله** و منابع متأخر، کفه‌ی صحت به‌سوی **چهارمقاله** می‌چربد. مثلاً اگر محمود صله‌یی به طوس فرستاده و بنای خیری از آن ساخته شده باشد، گفته‌ی نظامی درباره‌ی رباط چاهه که در مقدمه‌ی بایسنغری هم از **سفرنامه**‌ی ناصرخسرو نقل شده (و ظاهراً منبع او به‌جای **سفرنامه**، **چهارمقاله** بوده) بر روایات دیگر مثلاً آنچه در مقدمه‌ی بایسنغری آمده: «بنیاد خانقاه و اوقاف مزار» یا «بند عایشه فرّخ» ترجیح دارد. زیرا نظامی عروضی و راویان او معزّی و امیر عبدالرّزاق نزدیک‌ترین راویان به عصر فردوسی هستند و مهم‌تر اینکه نظامی در سال ۵۱۰ ه‌ق، خود به طوس رفته و خاک فردوسی را زیارت کرده، و در مورد

رباط چاهه مطلب را به‌عبارتی بیان می‌کند که گویا خود آن را دیده است.

در اینجا این نکته را هم نباید ناگفته بگذاریم که صحّت بعضی از محتویات **چهارمقاله** مورد تردید محققان قرار گرفته، از آن جمله زنده‌یاد محمد قزوینی در مقدمه‌ی خود بر آن کتاب گفته است:

> از تتبّع و تصفّح دقیق چهار مقاله معلوم می‌شودکه نظامی عروضی با وجود علوّ مقام وی در فضل و ادب، در فن تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی ازقبیل تخلیط اسمای اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلک از وی بسیار صادر شده، و ما در حواشی این کتاب برحسب وسع به توضیح آن اشتباهات پرداخته‌ایم... .

با این همه، علامه قزوینی درباره‌ی حکایت فردوسی اشتباه خاصی را نشان نداده است. اما تقی‌زاده درباره‌ی روایت معزی حدس زده‌است که اگر این حکایت از بیخ دروغ نباشد، و یکی از وزیران محمود او را به یاد فردوسی انداخته باشد، آن وزیر قطعاً حسنک میکال وزیر شیعی (مقتول در ۴۲۲ ه‌ق) بوده که بعد از عزل میمندی در ۴۱۶ ه‌ ق به وزارت رسید. در این‌صورت روایت مربوط به وفات فردوسی در ۴۱۶ ه‌ق هم تأیید می‌شود.[۱]

درباره‌ی بیتی هم که وزیر برای سلطان محمود خوانده است:

چو فردا برآید بلند آفتاب　　　من و گرز و میدان افراسیاب

باید بگوییم مصراع اول این بیت معروف در **شاهنامه** نیست. مصراع دوم جزءِ بیتی است در پیام گودرز به پیران در ابتدای جنگ دوازده رخ:

نجویم برین کینه آرام و خواب　　　من و گرز و میدان افراسیاب[۲]

از *چهارمقاله*

> استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را پاژ خوانند، و از ناحیت طابران[۳] است. بزرگ‌دیهی است، و از وی هزار مرد بیرون آید.
> فردوسی، در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز

---

۱. تقی‌زاده، فردوسی و شاهنامه‌ی او، چاپ یغمایی، حاشیه‌ی ۲۲۸ـ۲۳۰.

۲. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۵، ص ۱۱۵۰، بیت ۱۷۴.

۳. طابران قسمتی از طوس و قسمت دیگر نوقان بود. در چهارمقاله: طبران.

بود. و از عقب، یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه به‌نظم همی کرد، و همه‌ی امید[۱] او آن بود که از صله‌ی آن کتاب جهاز آن دختر بسازد.

بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد تا آن کتاب تمام کرد. و الحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن را به آسمان علّیین برد، و در عذوبت به ماء معین رسانید.

و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، در نامه‌یی که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد.

یکی نامه فرمود نزدیک سام — سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد — که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود — خداوند شمشیر و کوپال و خود
چماننده‌ی چرمه[۲] هنگام گرد — چراننده‌ی کرکس اندر نبرد
فزاینده‌ی باد آوردگاه — فشاننده‌ی خون ز ابر سیاه
به مردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنر گردن افراخته[۳]

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم، و در بسیاری از سخن عرب هم.

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نَسّاخ او علی دیلم بود، و راوی ابودلف[۴]، و وشکرده[۵] حیّی قتیبه، که عامل طوس بود و به‌جای فردوسی ایادی داشت. نام این هر سه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام — بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حیی قتیبه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود، و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فروگذاشت. لاجرم

---

۱. تاریخ طبرستان: مراد.

۲. به‌جای چرمه، در همه‌ی نسخه‌های شاهنامه دیزه است، شاهنامه‌ی خالقی، ج ۱، ص ۲۰۵، بیت ۶۱۷؛ و با اینکه چرمه به اعتبار هماوایی با چماننده و چراننده شاید مناسب‌تر باشد اما نباید فراموش کرد که فردوسی به صنایع لفظی توجه نداشت.

۳. در اکثر نسخه‌ها: سرش از هنرها برافراخته.

۴. این نام‌ها ظاهراً از خاتمه‌ی شاهنامه گرفته شده است: «علی دیلم و بودلف راست بهر». در برخی دستنویس‌ها علیِ دیلم بودلف بدون «واو» به‌صورت نام یک نفر آمده است.

۵. وشکرده (تصحیح از مرحوم بهار) به‌معنی: کارپرداز و کارراه‌انداز.

نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند.

پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلّد نبشت، و فردوسی بودلف را برگرفت، و روی به حضرت نهاد به غزنین. و به پایمردی خواجه‌ی بزرگ احمدِ حسن کتاب عرضه کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از خواجه منّت‌ها داشت.[۱]

اما خواجه‌ی بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟

گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب. و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیت‌ها دلیل است که او گفت:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد[۲] — برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد[۳] کشتی بروساخته — همه بادبان‌ها برافراخته
یکی خوب کشتی به‌سان عروس — برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبیّ و وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای — به نزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است — چنین است و این راه راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصّب بود، در او این تخلیط بگرفت، و مسموع افتاد. در جمله شست‌هزار[۴] درم به فردوسی رسید. به‌غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد، و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود.

سیاست محمود دانست، به شب از غزنین برفت، و به هری به دکّان اسماعیل ورّاق فرود آمد. و شش ماه در خانه‌ی او متواری بود، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و

---

۱. دکتر صفا می‌گوید: «این عبارت به‌عقیده‌ی ما تنها با تغییر نام «احمد حسن» به فضل بن احمد» از نظر تاریخی درست و قریب به حقیقت می‌گردد». تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۴۸۴.

۲. متن: خردمند گیتی چو دریا نهاد.

۳. صحیح: دوهفتاد، به‌معنی هفتاد و دو (تصحیح از استاد زریاب).

۴. متن: بیست‌هزار. امین احمدرازی در هفت اقلیم که به تصریح خود این مطلب را از چهارمقاله گرفته «بیست‌هزار» نقل کرده است.

بازگشتند.
و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد. و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهبد شهریار[۱] که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود. و آن خاندانی است بزرگ، نسب[۲] ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد.
پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بر شهریار خواند، و گفت: «من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان توست».
شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند، و کتاب تو را به‌شرطی عرضه نکردند، و تو را تخلیط کردند. و دیگر تو مرد شیعی‌ای، و هر که تولّا به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به‌نام او رها کن، و هجو او به من ده تا بشویم، و تو را اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند، و رضای تو طلبد، و رنج چنین کتاب ضایع نماند.
و دیگر روز صدهزار درم فرستاد و گفت: «هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت به من ده، و با محمود دل خوش کن».
فردوسی آن بیت‌ها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست، و آن هجو مندرس گشت، و از آن جمله این شش بیت[۳] بماند:

مرا غمز کردند کان پرسخن — به مهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید به کار — وگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبُد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مرمحمود را، و محمود از او منّت‌ها داشت.
در سنه‌ی اربع عشرة و خمسمائة به نشابور شنیدم، از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرّزاق شنیدم به طوس، که او گفت: وقتی محمود به هندوستان بود، و از آنجا بازگشته بود، و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود.

---

۱. شهریار بن شروین (تصحیح از محمّد قزوینی). دستنویس‌ها: شهرزاد، شیرزاد؛ در هفت اقلیم هم: شیرزاد.
۲. متن: نسبت.
۳. بیت سوم (از پادشاهی انوشیروان)، بیت چهارم (از دیباچه‌ی) شاهنامه است.

پیش او رسولی بفرستاد که: فردا باید که پیش آیی، و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف بپوشی و بازگردی.

دیگر روز محمود برنشست، و خواجه‌ی بزرگ [1] بر دست راست او همی راند، که فرستاده بازگشته بود، و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه‌جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت: این بیت که راست، که مردی از او همی زاید؟

گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد، و چنان کتابی تمام کرد، و هیچ ثمره ندید!

محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد، بر محمود یاد کرد.

سلطان گفت: شصت‌هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند، و به اشتر سلطان به طوس برند، و از او عذر خواهند.

خواجه سال‌ها بود تا در این بند بود. آخر آن کار را چون زر بساخت، و اشتر گسیل کرد. و آن نیل به‌سلامت به شهر طبران رسید، از دروازه‌ی رودبار اشتر در می‌شد، و جنازه‌ی فردوسی به دروازه‌ی رزان بیرون همی بردند!

در آن حال مذکّری [2] بود در طبران. تعصّب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود». و هر چند مردمان بگفتند، با آن دانشمند [3] درنگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند». [4]

---

۱. تقی‌زاده حدس زده است که اگر حکایت پشیمانی سلطان صحیح باشد ممکن است فرض کرد که این کار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی‌مذهب به وزارت واقع شده باشد. چه نظر به بعضی روایات، فردوسی نیز در همان سال عزل میمندی (۴۱۶ هـ ق) وفات کرده است (تقی‌زاده: فردوسی و شاهنامهٔ او: حاشیه‌ی ص ۲۳۰).

۲. مذکّر (=واعظ)   ۳. دانشمند (= فقیه).

۴. درباره‌ی اینکه مدفن فردوسی را نظامی عروضی زیارت کرده، یا معزّی که سرگذشت آخرین روزهای فردوسی را برای او نقل کرده، تردیدی پیش آمده است (راهنمای کتاب، سال ۴، ص ۱۸۹) که مورد ندارد. معزّی در سال ۵۱۴ هـ ق در نیشابور داستان را روایت کرده، و مؤلف چهارمقاله در سال ۵۱۰ هـ ق خود آن خاک را زیارت کرده بوده است.

امروز هم در آنجاست، و من در سنه‌ی عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم.
گویند از فردوسی دختری ماند، سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم!»
صاحب برید، به حضرت نوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد. و آن مال به خواجه اسحاق کرّامی دهند تا رباط چاهه، که بر سر راه نشابور و مرو است، در حدّ طوس، عمارت کند. چون مثال به طوس رسید، فرمان را امتثال نمودند.
و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

نظامی عروضی جای دیگر در اثبات این نکته که بعد از مرگ هر پادشاهی «از لشکر و گنج و خزینه‌ی او آثار نماند، و نام او به‌سبب شعر شاعران جاوید بماند» اشاره‌یی دارد به اینکه مخدوم او علاءالدین حسین جهانسوز امیر غوری (از آل شنسب) که به خونخواهی برادرانش غزنین را گرفت و آتش زد، در آن ماجرا شعر فردوسی را می‌خواند. از آنجا که مؤلف خود از نزدیکان علاءالدین بود و آنچه نقل می‌کند فقط پنج شش سال پیش از تألیف کتابش اتفاق افتاده بود، در صحت آن تردید نمی‌توان داشت.

پیش از نقل نوشته‌ی نظامی در توضیح مطلب می‌گوییم که امرای غور (آل شنسب) در فیروزکوه مرکز غور حکمرانی داشتند. یکی از آنان قطب‌الدین محمد (ملک‌الجبال) به‌سبب اختلاف با برادران به غزنین رفت و به بهرامشاه پناه برد. پادشاه غزنوی ابتدا او را گرامی داشت ولی بعداً به سعایت اطرافیان او را مسموم کرد.

برادرش سیف‌الدین سوری در ۵۴۳ ه‌ ق به کین‌خواهی او لشکر به غزنین کشید. بهرامشاه شکست خورد و به هند گریخت. بعداً سپاهی گرد آورد و به غزنه بازگشت و سیف‌الدین را گرفتار و بعد از تخفیف و تحقیر بسیار به‌دار کشید.

آنگاه علاءالدین حسین جهانسوز به خونخواهی آن دو برادر، به تعبیر نظامی «شهریار شهید و ملک‌حمید» به غزنین لشکرکشی کرد و بهرامشاه بعد از چند شکست پیاپی به هند گریخت. علاءالدین مردم غزنین را قتل‌عام کرد و شهر را آتش زد و از همین‌جا به جهانسوز ملقب شد.

اینک نوشته‌ی نظامی عروضی:

خداوند عالم علاءالدین والدنیا... ـ که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور ـ به کین‌خواستن آن دو ملک، شهریار شهید و ملک‌حمید به غزنین رفت، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت.

بر دردِ آن دو شهید که استخفاف‌ها کرده بودند و گزاف‌ها گفته، شهر غزنین را غارت فرمود، و عمارت محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد، و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه می‌نهاد. کس را زهره‌ی آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند، و پادشاه خود از شاهنامه برمی‌خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودک لب از شیر مادر بشست | ز گهواره محمود گوید نخست
به تن ژنده‌پیل و به جان جبرئیل | به کف ابر بهمن، به دل رود نیل
جهاندار محمودشاه بزرگ | به آبشخور آرد همی میش و گرگ

همه‌ی خداوندان خرد دانندکه اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او، و اگر سلطان دانسته بودی، همانا که آن آزادمرد را محروم و مأیوس نگذاشتی.[1]

۱. چهارمقاله، به کوشش دکتر محمّد معین، چاپ زوار، ۱۳۳۳ ه‌ش، ص ۴۶.

۱۷

تفاخر به فردوسی

کتاب‌النقض

عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب‌النقض که آن را در حدود سال ۵۶۰ ه‍ ق در ردّ کتاب عالمی سنی نوشته است به اعتقاد مذهبی فردوسی اشاره می‌کند، و در جواب این عبارت که گفته بوده است «در همه‌ی جهان هرگز رافضیی نبوده است که او را در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی بوده باشد»[1] پس از آنکه در هر زمینه گروهی را برمی‌شمارد چون به شاعران می‌رسد می‌گوید:

> امّا از شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده‌اند و متعصّب هم اشارتی برود به بعضی. اوّلا فردوسی طوسی شاعی بوده است و در شهنامه چند موضع به اعتقاد خود اشارت کرده است. و شاعری طوسی به فردوسی تفاخر می‌کند و می‌گوید:
>
> هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود
>
> چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود[2]

بر گفته‌ی مؤلف نقض باید بیفزاییم که علاقه به فردوسی و شاهنامه‌ی او انحصار به

۱. کتاب النقض، معروف به بعضی مثالب‌النواصب فی نقض «بعض فضائح‌الروافض» تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی، چ ۱، ۱۳۳۱ ه‍ ش، سیدجلال محدث، ص ۱۷۷.

۲. همان‌جا، ص‌ص ۲۵۱ـ۲۵۲.

شیعیان نداشته و همه‌ی ایرانیان با هر عقیده‌ی دینی که داشتند به حکیم و شاعر بزرگ خود مهر می‌ورزیدند. چنانکه مؤلف در جای دیگری از کتاب خود، شاهنامه‌خوانی در کوی و بازار شهرها را به دارندگان عقیده‌ی مخالف خود نسبت می‌دهد و می‌گوید:

> اما جواب آنکه مغازی‌ها خوانند که آن را اصلی نباشد... چنان است که متعصّبان بنی‌امیه و مروانیان... جماعتی خارجیان را... و گروهی بی‌دینان را به‌هم جمع کردند، تا مغازی‌های به دروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگانِ این ترّهات را در اسواق بلاد متمکّن کردند تا می‌خوانند... و هنوز این بدعت باقی... و مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است.[1]

مؤلف از سر خشم، و برای محکوم کردن خصم، درباره‌ی داستان‌های ایرانی ادعایی کرده است که نیازی به رد آن نیست.

---

۱. همان‌جا، ص ۳۴، ناشر کتاب در زیرنویس صفحات ۳۵-۳۶ اخبار ضعیفی در تأیید این نظر نقل کرده است.

۱۸

فردوسی حکیم

از *عجایب‌المخلوقات*

در **عجایب‌المخلوقات**[1] که ظاهراً در فاصله‌ی سال‌های ۵۵۵-۵۶۲ هـ ق تألیف شده است (و من به قراینی آن را از نجیب‌الدین همدانی می‌دانم)، در دو جا از فردوسی سخن به‌میان می‌آید:

۱. در رکن چهارم کتاب، در ذکر طوس فردوسی را از مفاخر خراسان، و از «حکما» می‌شمارد. اینکه مؤلفان قدیم اهل سنت مثل شیخ احمد جام و مؤلف این کتاب بیش از ذکر شاعری فردوسی به «حکیم»بودن او تکیه می‌کنند شایان توجه است:

> طوس، در حدود خراسان است. آنجا گور علی‌بن موسی‌الرضا در بستانی، و همچنین گور هرون‌الرشید... و طوس را این مفاخر تمام[2] است، این دو شخص که آنجااند. و اگر از طوس جز نظام‌الملک بیرون نیامدکه مفخری تمام است، و از حکما چون حسن فردوسی، که بر دگر شهرهای خراسان فخر دارد.[3]

۲. در رکن هفتم کتاب هم، حکایت خواب‌دیدن فردوسی رستم را آمده، که در همان سال‌ها به‌تفصیل بیش‌تر در مقدمه‌ی دوم **شاهنامه** (مقدمه‌ی نسخه‌ی فلورانس) نیز

---

۱. عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، تألیف محمدبن محمودبن احمد طوسی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ۱۳۴۵ هـ ش، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲. تمام: کافی، بسنده.

۳. همان‌جا، ص ۲۴۶.

هست:

گویند حسن فردوسی، چون از پیش محمود غزنی بیامد به‌خشم، به مازندران رفت. رستم زال را به خواب دید.

گفت: ای رستم! چند تو را مدح کردم به مردی، و نام تو را آشکارا کردم در عالم، مکافات آن چیست؟

گفت: به طوس بازگرد، به فلان جایگاه گنج است، آن را بردار چنان‌که کس نبیند، و از محمود غزنوی هیچ مخواه، که تو را این گنج تمام است!

از خواب برآمد، و با طوس رفت، و در سر آن گنج خانه‌یی بساخت، کار وی نیکو شد.[1]

---

۱. همان‌جا، ص ۴۷۳.

۱۹

فردوسی و بوعلی، شاهنامه و شفا

انوری

انوری از گویندگان سده‌ی ششم (ف. ۵۸۳ هـ ق) قطعه‌یی در نفی شعر و ستایش حکمت و ترجیح بوعلی بر فردوسی دارد که دو بیتش این است:

انوری بهر قبول عـامه چـند از نـنگ شـعر　　راه حکمت رو، قبول عامه هرگز گـو مـباش
در کـمال بـوعلی نـقصان فـردوسی نگـر　　هر کجا آمد شفا، شهنامه هرگز گو مباش[1]

انوری هم مثل معزّی قصیده‌گوی مدایح‌پیشه‌یی بود که در فضای فرهنگ عبّاسی ـ سلجوقی می‌زیست و این فردوسی‌ستیزی از او شگفت نیست.

قطعه‌ی زیر در مقدمه‌ی بایسنغری و **مجمل** فصیحی به نام انوری ضبط شده اما در دیوان او نیامده بنابراین صحت انتساب آن مورد تردید است:

آفـرین بـر روان فـردوسی　　آن سـخن‌آفرین فـرخـنده
او نه استاد بود و ما شاگرد　　او خـداونـد بـود و مـا بـنده

۱. دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ج ۱، ص ۶۵۹.

۲۰

فردوس حکمت

سوزنی سمرقندی

سوزنی سمرقندی شاعر بزرگ قرن ششم (ف. ۵۶۲ یا ۵۶۹ هـ ق) بارها از فردوسی نام برده است. در سخن او دو نکته شایان دقت است: یکی اینکه فردوسی را حکیم، و **شاهنامه** را «فردوس حکمت» نامیده است. دیگر اینکه از اشعار او برمی‌آید که از همان زمان‌ها (از پیش از نیمه‌ی قرن ششم) دستنویس‌های **شاهنامه** را به نقوش و تصاویر داستان‌ها می‌آراستند:

زانها که شاهنامه‌ی فردوسی حکیم　　فردوس حکمت است از ایشان تویی نشان[1]

...

ز اهل سخن تا به شاهنامه‌ی طوسی　　خوانده شود داستان رستم دستان[2]

...

به شاهنامه بر، ار هیبت تو نقش کنند　　ز شاهنامه به میدان رود به جنگ فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود　　کزو نه مرد به کار آید و نه اسب و نه ساز[3]

---

۱. دیوان سوزنی، چاپ دوم دکتر شاه‌حسینی ۱۳۴۴، ص ۲۲۷.
۲. همان‌جا، ص ۲۲۲.
۳. همان‌جا، ص ۱۳۱.

۲۱

اختیارات شاهنامه

از علی‌بن احمد

شاعری به‌نام علی‌بن احمد که طبع متوسطی داشته، در ۵۷۴ هـ‌ق برگزیده‌یی از اشعار **شاهنامه** را به‌نام «**اختیارات شاهنامه**» ترتیب داده و به ابوالفتح ملکشاه‌بن محمد از سلدوقیان ارزروم تقدیم کرده است.[۱]

او ابیات فردوسی را به اعتبار موضوع در ۱۳ باب تنظیم کرده و ابیات بسیار سست و ضعیفی هم در آغاز و انجام کتاب از خود افزوده است و در آن می‌گوید:

که شد چارصد سال و هفتاد و چار　　　ز هجرت که پردختم این اختیار

(به‌جای ۴۷۴ باید ۵۷۴ صحیح باشد).

این کتاب اگرچه از نظر علمی و ادبی هیچ‌گونه ارزشی ندارد، این‌قدر هست که توجه به‌حماسه‌ی ملی ایران را در آن قرون در گوشه و کنار آسیای صغیر نشان می‌دهد.[۲]

---

۱. نسخه‌ی شماره‌ی ۴۸ کتابخانه‌ی گوتا در آلمان (دستنویس قرن نهم) که میکروفیلم آن در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. عکسی از آن هم در کتابخانه‌ی استاد ارجمند جناب آقای دکتر یحیی مهدوی موجود است که با کمال لطف آن را برای استفاده در اختیار من نهادند.

۲. ← زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، از مؤلف این کتاب، ص ۳۶.

۲۲

شمع جمع هوشمندان

خاقانی شروانی (ف. ۵۹۵ هـ ق)

در مقدمه‌ی بایسنغری شاهنامه و در مجمل فصیحی ایـن قـطعه از خـاقانی در سـتایش فردوسی و سخن او نقل شده است:

شمع جمع هوشمندان است در دیـجور غـم　　نکته‌یی کـز خـاطر فـردوسی طـوسی بـود

زادگــان طـبع پـاکش جـملگی حـوراوشـند　　زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

این دو بیت در نسخ متداول دیوان خاقانی نیامده، اما از اینکه مـی‌دانـیم در مـحیط زندگی او در شروان و اَران فرهنگ ایرانی رواجی بیش از سایر نواحی ایران در آن روزگار داشته، و وجود قصیده‌ی مداین و مضامین مربوط به گذشته‌ی ایـران و کـثرت نـام‌های شاهان و پهلوانان شاهنامه در سخن او مؤید این معنی است، شاید بتوان آن را از خاقانی دانست.

۲۳

سخن فردوسی

ظهیر فاریابی

از ظهیر فاریابی شاعر اواخر قرن ششم (ف. ۵۹۸ ه ق) رباعی زیر در مجمل فصیحی چاپ شده است:

ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن — هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن

فردوس مقام بادت ای فردوسی — انصاف که نیک دادهای داد سخن

ذکر این نکته لازم است که این رباعی در مقدمه‌ی بایسنغری که مؤلف **مجمل فصیحی** مطالب مربوط به فردوسی را از آن گرفته است، نیامده و در یکی از نسخ اساس چاپ کتاب هم به‌نام کمال اسماعیل ضبط شده است ولی آن را در دیوان‌های هیچ‌یک از آن دو شاعر هم نیافتیم.

۲۴

شاهنامه، شاهِ نامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها

از *راحة‌الصدور*

محمد بن علی بن سلیمان راوندی، **راحة‌الصدور** را در سال ۵۹۹ هـ‌ق در تاریخ سلجوقیان به‌نام سلطان کیخسرو اول از پادشاهان سلجوقی روم تألیف کرده، و در آن جای‌جای اشعار فراوانی از **شاهنامه** بدون ذکر نام گوینده آورده، اما در سه جا از او نام برده است:

امیرالشعرا و سفیرالکبرا شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت کُله، که قصیده‌ی تُتماج گفته است، حکایت کرد که سید اشرف به همدان رسید. در مکتب‌ها می‌گردید و می‌دید تا که را طبع شعر است. مصراعی به من داد تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم. به سمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود وحث و تحریض واجب داشت و گفت: از اشعار متأخران چون عمادی و انوری و سید اشرف و بلفرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حِکَم شاهنامه آنچه طبع تو بدان میل کند قدر دویست بیت از هر جا اختیار کن و یادگیر و برخواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر[ت] به‌غایت رسد. و از شعر سنایی و عنصری و معزّی و رودکی اجتناب کن. هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبع‌های بلند است، طبع تو ببندد، و از مقصود باز دارد. شمس‌الدین شصت کله گفت: من و چند کس این

وصیت را به‌جای آوردیم و به مقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم.[۱]

جای دیگر گوید:

نام نیک مطلوب جهانیان است. در شاهنامه که شاهِ نامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها است، مگر بیش‌تر از هزار بیت مدح نیکونامی و دوستکامی هست:

ز خورشید وز باد و از آب و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک...
چنین گفت مؤبد که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام[۲]

جای دیگر آنجا که مقدّمات و علت سفر خود را به مازندران ذکر می‌کند می‌گوید:

در شاهنامه که شاه‌نامه‌ها و سردفتر کتاب‌ها است وصف مازندران خوانده بودم:

که مازندران شاه را یاد باد همیشه برو بومش آباد باد...[۳]

---

۱. راحة‌الصدور، چاپ محمد اقبال، ص‌ص ۵۷ـ۵۸.

۲. همان‌جا، ص‌ص ۵۹ـ۶۰ (۸ بیت).

۳. همان‌جا، ص ۳۵۷ (۸ بیت).

۲۵

آغاز آرایش متون به شعر فردوسی

از *فرائدالسلوک*

در متون منثور فنی پیش از مغول چون **کلیله و دمنه** و **مرزبان‌نامه** و **سندبادنامه** که اشعاری لابه‌لای نثر آمده و چاشنی آن شده است، کم‌تر شعری از فردوسی دیده می‌شود و بیش‌تر اشعار از سنایی و انوری و چند شاعر دیگر است؛ و این، انعکاس بی‌مهری فقیهان و دیوانیان دستگاه‌های وابسته به خلافت عربی بغداد نسبت به حکیم بزرگ ایرانی است.

از نخستین کسانی که از قید و بند مقتضیات زمانه رسته، و اشعار فراوانی از **شاهنامه** در کتاب خود آورده‌اند، شمس سُجاسی مؤلف **فرائدالسلوک فی فضائل‌الملوک**[1] است که کتاب خود را به سال ۶۰۹ هـ‌ق در آذربایجان به‌نام اتابک ازبک پنجمین و آخرین تن از اتابکان آذبایجان به‌پایان رسانیده است.

در این کتاب که به‌تقلید از **کلیله و دمنه** و **سندبادنامه** در ده باب در اخلاق پادشاهان تألیف گردیده، از مجموع ۴۰۰ بیت شعر ۶۵ بیت از **شاهنامه** گرفته شده و از فردوسی

---

۱. فرائدالسلوک فی فضائل‌الملوک، به تصحیح و تحشیه‌ی دکتر نورانی وصال و دکتر افراسیابی ۱۳۶۸، پاژنگ. مصحح محترم در هویت مؤلف تردید کرده است. اما به دلایل و قراین متعدد، این کتاب از شمس‌الدین سجاسی شاعر و حکیم اوایل قرن هفتم است. ← نزهة‌المجالس، چاپ ۱۳۶۶، مقدمه‌ی محمد امین ریاحی، صص ۷۲ـ۷۳.

به‌احترام یاد گردیده است:

صاحب‌سخن خوشگوی و حکیم‌النفس شیرین‌نفس، فردوسی طوسی ـ رحمه‌الله ـ درین معنی سره می‌گوید:

تو را از دو گیتی برآورده‌اند   به چندین میانجی بپرورده‌اند[1]

کتاب چنین پایان می‌یابد:

رحمت بر روان فردوسی باد که در این معنی سره می‌فرماید:

چو این نامور نامه آید به بن   ز من روی گیتی شود پرسخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام   که تخم سخن را پراگنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین   پس از مرگ بر من کند آفرین[2]

---

۱. همان‌جا، ص ۲۰.   ۲. همان‌جا، ص ۵۹۴.

۲۶

احمد غزالی و فردوسی

***مرزبان‌نامه* (۶۰۷-۶۲۲ ه‍ ق)**

می‌دانیم که امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ه‍ ق) مفتی و فقیهی متعصب و از مدرّسان نظامیه‌ی بغداد بود و در اواخر عمر هم زاهد و صوفی شد، و به همه حال برخلاف همشهری نامدار خود فردوسی به سنن و فرهنگ ایرانی عنایتی نداشت. اما برادر کهترش احمد غزالی (ف. ۵۲۰ ه‍ ق) شاعر و عارف و آزاداندیش بود. آنچه از **مرزبان‌نامه** می‌آوریم، نمونه‌یی از آزادگی و بلندنظری او است:

در فواید مکتوبات خواندم که امام احمد غزّالی روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی با حاضران کرد و گفت: ای مسلمانان! هر چه در این چهل سال من از سر این چوب‌پاره با شما می‌گویم فردوسی آن را در یک بیت گفته است. اگر بدان کار کنید، از گفته‌های دیگران مستغنی توانید بود:

پرستیدن دادگر پیشه کن   ز روز گذرکردن اندیشه کن[1]

---

۱. مرزبان‌نامه‌ی سعدالدین وراوینی، چاپ محمد روشن، ۱۳۵۵، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۴۲؛ بیت از شاهنامه، چاپ دکتر خالقی، دفتر دوم، ۱۳۶۹، ص ۴۱۹.

۲۷

تاریخ طبرستان

از ابن اسفندیار

در جلد دوم **تاریخ طبرستان**، در ذکر ملوک باوند مشهور به اصفهبد ملک‌الجبال، وقتی به شروین‌بن شهریار می‌رسد، به‌مناسبت اینکه در روایت نظامی عروضی رفتن فردوسی به طبرستان به نزد سپهبد شهریار ذکر شده، عین حکایت **چهارمقاله** در برخی نسخ نقل شده است.[۱]

اگر نسخه‌ی کهن دست‌نخورده‌یی از **تاریخ طبرستان** به‌دست می‌آمد که معلوم می‌شد خود ابن اسفندیار در تاریخ تألیف کتاب در ۶۱۳ ه‌ق که نزدیک به عصر تألیف **چهارمقاله** بوده، حکایت را از آن کتاب گرفته، می‌توانستیم نقل او را قرینه‌یی بر صحت و اعتبار نوشته‌ی نظامی عروضی بشماریم. اما عیب کار در اینجا است که آن حکایت در قسم دوم کتاب است که نسخ معتبر آن را ندارند، و به تحقیق مرحوم کسروی[۲] و تأیید مرحوم اقبال «دیگران با جمع متفرّقاتی از این‌طرف و آن‌طرف قسم دومی برای این کتاب ساخته‌اند».[۳] «تمام مطالب این قسم الحاقاتی است از دیگران بر تاریخ طبرستان به‌جای قسمت‌های گمشده‌ی این کتاب بنابراین نباید آن را از مؤلف اصلی دانست».[۴]

---

۱. تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، ۱۳۲۰، جلد دوم، ص‌ص ۲۱ـ۲۵.

۲. کاروند کسروی، چ ۲، ۱۳۵۶، ص ۱۷.

۳. مقدمه‌ی اقبال بر جلد اول، صفحه‌ی ب.

۴. تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱.

اینقدر هست که چون نسخ کهنی از **چهارمقاله** دردست نیست و همه‌ی دستنویس‌های آن متأخر است، **تاریخ طبرستان** به‌عنوان نسخه‌ی دیگری از خود **چهارمقاله** برای مقابله‌ی حکایت مربوط به فردوسی مفید می‌تواند باشد.

۲۸

فردوسی و نظامی

نظامی گنجه‌یی (ف. حدود ۶۱۴ ه ق)، پیرو حکیم طوس، و خود پیشرو سرایندگان مثنوی‌های بزمی در شعر فارسی است. نظامی به سخن فردوسی دلبستگی بسیار داشته و تحت تأثیر مضامین او بوده، و از او بارها به‌احترام یاد کرده است.

در آغاز **شرفنامه**ی خود می‌گوید من فقط آنچه را که فردوسی درباره‌ی زندگی اسکندر ناگفته گذاشته بود گفته‌ام:

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان — بگفتی، دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان توشه کرد — که حلوا به‌تنها نشایست خورد[۱]

حق‌ناشناسی محمود درباره‌ی فردوسی، فکر او را مشغول می‌داشته و در **اقبالنامه** خطاب به عزّالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی صاحب موصل می‌گوید: وام فردوسی بر گردن محمود بوده و آن وام به تو که وارث سخای محمود هستی رسیده، اکنون آن وام را به من که وارث سخن فردوسی‌ام ادا کن:

ز کاس نظامی یکی طاس می — خوری هم به آیین کاوس کی

۱. شرفنامه، چاپ وحید، ص ۵۰.

ستانی بدان کاس طوسی‌نواز حــق شـاهنامه ز مـحمود بـاز
دو وارث شمار از دو کان کهن تو را در سخا و مـرا در سـخن
به وامی که ناداده باشد نخست حق وارث از وارث آید درست[1]

در هفت پیکر هم از بخل محمود و بذل فردوسی سخن می‌گوید:

در سخا و سخن چو مـی‌پیچم کار بر طالع است و مـن هـیچم
نسبت عـقربی است بـا قـوسی بخل مـحمود و بـذل فـردوسی
اسدی را کـه جـود او بـنواخت طالع و طالعی به‌هم درساخت[2]

اینها از نشانه‌های شهرت داستان فردوسی و محمود در قرن ششـم، و نـمونه‌یی از مضامینی است که شاعران در این موضوع سروده‌اند.

در مقدمه‌ی خسرو و شیرین هم در خطاب به شاعر از قول طغرل ارسلان سلجوقی باز اشاره‌یی به همان داستان هست:

گرت خواهیم کردن حـق‌شناسی نخواهـی کـردن آخـر نـاسپاسی
وگـر بـا تـو ره نـاساز گـیریم چو فردوسی ز مـزدت بـازگیریم
تـوانـی مـهر یـخ بـر زر نـهادن فـقاعی را تـوانـی سـرگشادن[3]

---

۱. اقبالنامه، چاپ وحید، ص ۳۵. ۲. هفت‌پیکر، چاپ وحید. ۳. خسرو و شیرین، چاپ وحید، ص ۱۴.

۲۹

فردوسی و عطار

عطار نیشابوری صوفی شاعر معروف (مقتول در ۶۱۸ هـ ق) که دو قرن بعد از فردوسی می‌زیسته، در سه مثنوی خود: **اسرارنامه**، **الهی‌نامه**، **مصیبت‌نامه** از استاد طوس نام برده، و از آن میان مهم‌تر از همه حکایتی است که در **اسرارنامه** آورده و محققان استنباطی خلاف نظر عطار از آن کرده‌اند.

در **مصیبت‌نامه** آنجا که از اهمیت شعر سخن می‌گوید و به ایهام نام شعرا را می‌آورد گفته است:

باز کن چشم و ز شعر چون شکر — از بهشت عدن فردوسی نگر[1]

در همان کتاب در ستایش سخن خود می‌گوید:

آب هر معنی چنانم روشن است — کانچه خواهم جمله در دست من است
می‌نباید شد بحمدالله به زور — همچو فردوسی ز بیتی در تنور[2]
همچو نوح آبی بزور آید مرا — زانکه طوفان از تنور آید مرا
از تنورم چون رسد طوفان به زور — هیچ حاجت نیست رفتن در تنور
همچو فردوسی فُقَع خواهم گشاد[3] — چون سنایی بی‌طمع خواهم گشاد[4]

---

۱. مصیبت‌نامه، چاپ دکتر نورانی وصال، ۱۳۳۸ هـ ش، ص ۴۶.

۲. در تنور رفتن فردوسی برای بیتی، اشاره به افسانه‌یی است که ظاهراً جای دیگر نیامده.

۳. فقع یا فقاع گشادن: اظهار بی‌نیازی و توانگری‌کردن، با گشودن در کوزه‌ی گازدار فقاع. ← گزیده‌ی مرصاد العباد، ص ۲۱۰.

زین سخن کامروز آن ختم من است　　نیست کس همتای من این روشن است
تُرکِ خور کاین چشمه‌ی روشن گرفت　　از زبور پارسی من گرفت[1]

در الهی‌نامه با اشاره به حکایتی که در چهارمقاله آمده که سه پیلوار درمِ سلطان محمود در چشم شاعر به‌قدر فقاعی ارزش نداشت، همت بلند شاعر را می‌ستاید:

اگر محمود اخبار عجم را　　بداد آن پیلواری سه، درم را
چه کرد آن پیلوارش؟ کم نیرزید　　بر شاعر فقاعی هم نیرزید
زهی همت که شاعر داشت آن‌گاه　　کنون بنگر که چون برخاست از راه[2]

از اینها مهم‌تر حکایتی است که در اسرارنامه آورده، و نتیجه‌یی که گرفته احتمالاً نمونه‌یی از نحوه‌ی داوری صوفیان متعصب آن عصر درباره‌ی فردوسی است. در اینجا نکته‌یی را ظاهراً از چهارمقاله گرفته و شاخ و برگی بر آن افزوده و به‌صورت حکایتی درآورده و نتیجه‌یی گرفته است که محققان بی‌توجه به مقدمه‌ی حکایت، خلاف نظر او را استنباط کرده‌اند.[3]

نظامی عروضی همین‌قدر گفته بود که «مذکّری بود در طبران، تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود».

عطار آنجا که پشیمانی خود را از صرف عمر در شاعری بازمی‌گوید که همه‌ی عمر

---

۴. اشاره است به ابیات سنایی در اظهار بی‌نیازی و بی‌طمعی خود در حدیقه:

من نه مرد زن و زر و جاهم　　به خدا گر کنم وگر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم　　به سر تو که تاج نستانم
نبوم بهر طمع مدحت گوی　　این نیابی زمن، جز از من خوی

حدیقة‌الحقیقه، چاپ ۱۳۲۹ هـ ش مدرس رضوی، ص ۷۳۶.

۱. مصیبت‌نامه، ص ۳۶۷.　　۲. الهی‌نامه، چاپ ریتر، ص ۳۶۷.

۳. در تعلیقات سعید نفیسی بر لباب الالباب، ص ۷۶۷ـ۷۶۹ آمده است: «عطار، ابوالقاسم‌نام را گرگانی نگفته و بیش‌تر چنان می‌نماید که او را طوسی می‌دانسته است و چنان می‌نماید که مراد از این ابوالقاسم همان شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله گرگانی صوفی معروف نباشد زیرا عطار خود از بزرگان صوفیه بوده و این واقعه را برای تکریم فردوسی آورده است و اگر یکی از متصوفه چنین کاری را کرده بود وی به‌میان نمی‌آورد...».

باید از آن گناه استغفار کند، به اینجا می‌رسد که خداوند کریم و جرم‌بخش است و به فضل جاودانی به یک بیت گناهان همه‌ی عمر را می‌بخشد. آنگاه برای اثبات جرم‌بخشی خداوند حکایت فردوسی را می‌آورد که «بی‌فسوسی کرد» و بیست‌و پنج سال **شاهنامه** را سرود (از میان معانی مختلف فسوس آن را به‌معنی دریغ به‌کار برده) یعنی ۲۵ سال عمر را بی‌دریغ صرف **شاهنامه** کرد (این ۲۵ سال را هم از **چهارمقاله** گرفته و او از تدوین اول **شاهنامه**). به‌جای مذکّر طبران هم از «شیخ ابوالقاسم» نام برده، که او بر جنازه‌ی فردوسی نماز نخواند که چرا «به مدح گبرکان عمری به‌سر برد»؟ (در قرن بعد مستوفی نسبت کُرّکانی را بر نام ابوالقاسم افزوده است).[1]

صوفی نیشابور، شاعری دانای طوس را آن هم در مدح گبرکان گناهی عظیم و نابخشودنی شمرده، و با این حکایت عظمت فضل و کرم و جرم‌بخشی خداوند را بیان کرده که «بدان یک بیت توحید»[2] آن‌همه گناه را آمرزیده و فردوسی گناهکار را در بهشت پذیرفته است. اینک حکایت او:

خدا را یاد کن، تا کی ز اشعار؟ خموشی پیشه کن تا کی زگفتار؟
اگرچه شعر در حد کمال است چو نیکو بنگری حیض‌الرجال است
یقین می‌دان که هر حرف از کتابت بت است و بت بود بی‌شک حجابت
کنون بیدار شو از خواب مستی رها کن بعد از این این بت‌پرستی
دریغا فوت شد عمری که یک دم اگر گویی به‌ارزد هر دو عالم
دریغا کانچه دانستم نکردم غم خود وقت کار خود نخوردم
اگر صد سال پویم راه دین را ندانم کرد استغفار این را
ولیکن چون خداوندم کریم است ببخشد گرچه جرم من عظیم است
عجب نیست ار به فضل جاودانی به یک بیتم ببخشد رایگانی

---

۱. درباره‌ی ابوالقاسم کُرّکانی ← حواشی سلطان‌القرایی بر روضات الجنان، ج ۲، ص ۶۰۷.

۲. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، اسرارالتوحید، ج ۲، تعلیقات ص‌ص ۶۷۷ـ۶۷۸.

الحکایت والتمثیل

شـنودم مـن کـه فـردوسی طوسی / کـه کـرد او در حکـایت بـی‌فسوسی
بـه بیست و پنج سـال از نـوک خـامه / بـه‌سر مـی‌برد نـقش شـاهنامه
به آخر چون شـد آن عـمرش بـه آخـر / ابـوالقـاسم کـه بُـد شـیخ اکـابر
اگـرچـه بـود پـیری پـرنیاز او / نکـرد از راه دیـن بـر وی نـماز او
چنین گفت او که: «فردوسی بسی گفت / هـمه در مـدح گـبری نـاکسی گـفت
بـه مـدح گـبرکان عـمری بـه‌سر بـرد / چـو وقت رفـتن آمـد بـی‌خبر مـرد
مـرا در کـار او بـرگ ریـا نـیست / نـمازم بـر چـنین شـاعر روا نـیست!»
چـو فـردوسی مسکـین را بـبردند / بـه زیـر خـاک تـاریکش سـپردند
در آن شب شـیخ او را دیـد در خـواب / کـه پـیش شـیخ آمـد دیـده پـرآب
زمـرّدرنگ تـاجی سـبز بـر سـر / لبـاسی سـبزتر از سـبزه دربـر
به پیش شـیخ بـنشست و چـنین گفت / کـه «ای جـان تـو بـا نـور یـقین جـفت
نکـردی آن نـماز از بـی‌نیازی / کـه مـی‌ننگ آمـدت زیـن نـانمازی
خـدای تـو جـهانی پـرفرشته / هـمه از فـیض روحـانی سـرشته
فـرستاد ایـنْت لطـف کـارسازی / کـه تـا کـردند بـر خـاکـم نمازی
خـطم دادنـد بـر فـردوس اعـلی / کـه فـردوسی بـه فـردوس است اولی
خـطاب آمـد کـه ای فـردوسی پـیر / اگـر رانـدت ز پـیش آن طـوسی پـیر
پـذیرفتم مـنت تـا خـوش بـخفتی / بـدان یک بـیت تـوحیدم کـه گـفتی
مشـو نـومید از فـضل الهـی / مـده بـر فـضل مـا بـخل گـواهـی
یـقین مـی‌دان چـو هسـتی مـرد اسـرار / که عاصی انـدک است و فـضل بسـیار
گـر آمـرزیدم بـه‌یک ره خـلق را پـاک / نـیامرزیده بـاشم جـز کـفی خـاک»
خـداونـدا تـو مـی‌دانـی کـه عـطّار / هـمه تـوحید تـو گـوید در اشـعار
ز نـور تـو شـعاعی مـی‌نماید / چـو فـردوسی فـقاعی مـی‌گشاید
چـو فـردوسی بـبخشش رایگـان تـو / به فضل خود به فـردوسش رسـان تـو
بـه فـردوسی کـه عـلیّینش خـوانـند / مقام صـدق و قـصر دیـنش خـوانـند[1]

۱. اسرارنامه، چاپ صادق گوهرین، ۱۳۳۸ ه‍.ش، صص ۱۸۸ـ۱۹۰.

مضمون این حکایت در میان صوفیان شهرت داشته و حمدالله مستوفی در **تاریخ گزیده** (چاپ ۱۳۳۹ ه ش، نوایی، ص ۶۶۱) بیت زیر را به‌مناسبت این حکایت آورده و در **ظفرنامه** حکایت را به تفصیل بیش‌تر به‌نظم کشیده است. این بیت را نجم رازی دوبار در **مرصادالعباد** و یک بار در **مرموزات اسدی** بدون ذکر نام فردوسی آورده است. در نسخ **شاهنامه** ظاهراً الحاقی است. در **شاهنامه** چاپ بروخیم، بعد از گرفتارشدن خاقان چین به کمند رستم (ج ۴، ص ۱۰۰۳) آمده و در **شاهنامه** چاپ مسکو (ج ۴، ص ۲۵۴) در حاشیه نهاده شده است. ولی در هیچ‌یک از دستنویس‌های کهن خالقی در موضع خود نیامده است.

در آغاز **شرفنامه**ی نظامی بدین صورت دیده می‌شود:

پناه بلندی و پستی تویی   همه نیستند آنچه هستی تویی

مصحح **شرفنامه** مرحوم وحید دستگردی (در حاشیه‌ی ص ۲) به‌رغم بودن بیت در همه‌ی نسخ کهن **شرفنامه**، آن را الحاقی شمرده است.[1]

۱. ← : تعلیقات مرصادالعباد: ص‌ص ۵۵۱ و ۵۷۹.

۳۰

مقدمه‌ی هشتصدساله‌ی *شاهنامه*

از دستنویس فلورانس

در میان مقدمه‌های چهارگانه‌ی موجود در دستنویس‌های **شاهنامه**، مقدمه‌یی که در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده، و قسمت ناقصی از آن در ابتدای نسخه‌ی فلورانس موجود است ارزش خاصی دارد.[۱] دستنویس فلورانس را که در محرم سال ۶۱۴ هـ‌ق کتابت شده و یادداشتی مورخ ۶۳۲ هـ‌ق از یکی از مالکان نسخه دارد، نخستین بار دانشمند جوان ایتالیایی پروفسور آنجلو پیه‌مونتسه شناخته و شناسانده، و یکی از نسخه‌های دوازده‌گانه‌ی اصلی مورد مقابله‌ی آقای دکتر جلال خالقی مطلق در تصحیح ممتازی از **شاهنامه** قرار گرفته و اخیراً نیز در تهران به چاپ عکسی رسیده است.

این مقدمه به قرینه‌ی تمایلی که در آن نسبت به عباسیان احساس می‌شود، ظاهراً در غرب ایران نوشته شده است (برعکس مقدمه‌ی نخستین که بوی فضای شرق ایران را می‌دهد). نویسنده شیعی است و از اهل سنت به «نواصب» تعبیر می‌کند و پادشاه شیعی

۱. قسمت موجود در نسخه‌ی فلورانس تاکنون چهار بار چاپ شده است: اول در مقاله‌ی مفصل پیه‌مونتسه، در جلد ۴۰ مجله‌ی *Annali* نشریه‌ی مؤسسه‌ی خاورشناسی ناپل (۱۹۸۰ م)، دوم ـ چاپ عکسی از آن در مجله‌ی آینده، س ۶، ش ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۵۹، ص‌ص ۲۰۸ـ۲۱۳، سوم در مجله‌ی ایران‌نامه، س ۷، ش ۱، پاییز ۱۳۶۷، به‌تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق، ص‌ص ۸۹ـ۹۳، و نیز گل‌رنج‌های کهن (برگزیده‌ی مقالات خالقی)، به کوشش دهباشی، ص‌ص ۳۴۳ـ۳۷۱.

مازندران را می‌ستاید.

محتویات این مقدمه، تعبیرات کهنی که در آن به‌کار رفته و رسم‌الخط دستنویس، نشان از دیرینگی آن دارد و بر اعتبار دستنویس که بعضی‌ها درباره‌ی آن تردید بی‌مورد داشته‌اند می‌افزاید. خوشبختانه استفاده از این دستنویس در تصحیح **شاهنامه** به‌وسیله‌ی محققی انجام می‌گیرد که صلاحیت و دقت لازم را درکار خود دارد و عنوان‌ها و بیت‌های الحاقی را نه در متن که در حاشیه نقل می‌کند.

این مقدمه در محرم ۶۱۴ هـ‌ق نگارش یافته، و شاید هم از نسخه‌یی نقل شده باشد که سالیانی پیش از آن کتابت شده بوده است. در هر صورت میان چهار مقدمه‌ی موجود، از نظر تاریخی دومین آنها است. نخستین آنها مقدمه‌ی پیوسته به دیباچه‌ی **شاهنامه‌ی** ابومنصوری، و سومین آنها مقدمه‌ی دیگری است که محققان آن را مقدمه‌ی اوسط نامیده‌اند، و آخرین آنها مقدمه‌ی بایسنغری است که در ۸۲۹ هـ‌ق بیش از دو قرن بعد از مقدمه‌ی مورد بحث ما تنظیم شده است.

همان‌طور که گفتیم این مقدمه در دستنویس فلورانس ناقص است، اما از حسن اتفاق نسخه‌ی کاملی از آن در دستنویس مورخ ۹۰۳ موزه‌ی طوپقاپوسرای (که به قراین خط و کاغذ و تصویرها از قرن هشتم است) در استانبول موجود است و با سنجش آن دو معلوم می‌شود آنچه در دستنویس فلورانس باقی مانده کم‌تر از نصف مقدمه و اگر دقیق‌تر بگوییم سه هفتم تمام آن است. این مقدمه در آن دستنویس ۵ برگ بوده که برگ‌های اول و دوم و چهارم ازمیان رفته است و از آنجا که کتاب‌های شرقی از صفحه‌ی دوم برگ اول آغاز می‌شده، بنابراین صفحه‌های ۱b و ۲a، ۲b و ۴a، و ۴b از آن افتاده است. پس برگ موجود که ۲a و ۲b شماره‌گذاری شده باید به ۳a و ۳b، و آخرین صفحه ۳a به ۵a تصحیح شود. با دست‌یابی به نسخه‌ی مورخ ۹۰۳ طوپقاپوسرای خوشحالیم که اینک متن کامل مقدمه را دردست داریم. جز اینکه این نسخه به‌نسبت جدیدتر است، و نیز کاتب آن در نقل مقدمه اندکی به‌اختصار کوشیده و تقریباً حدود یک‌هفتم از عبارات را حذف کرده است، اما به‌نحوی که لطمه‌یی به روال مطلب نمی‌خورد.

آنچه در این مقدمه می‌بینیم، اگرچه مثل همان‌ها که در تذکره‌ها آمده، بیش‌تر افسانه است، ولی مهم این است که بدانیم این افسانه‌ها هشتصد سال پیش از ما، و فقط دویست سال بعد از فردوسی، بر سر زبان‌ها بوده و منبع نوشته‌های بعدی است. وانگهی

درباره‌ی فردوسی که جز اشارات مبهم خودش در **شاهنامه**، آگاهی‌های درستی نداریم هر افسانه‌یی ارزش دارد و محققان از هر جزو افسانه‌ها حقایق مسلمی درباره‌ی او استنباط می‌کنند.[1]

درباره‌ی محتوای مقدمه، نکات زیر گفتنی است:

۱. نویسنده یا نویسندگان این مقدمه، مقدمه‌ی **شاهنامه**‌ی ابومنصوری متضمن گزارش گردآوری **شاهنامه**‌ی منثور را دردست نداشته‌اند و به گفته‌های خود فردوسی در دیباچه‌ی **شاهنامه** هم توجه نکرده و قصه‌یی ساخته یا از سر زبان‌ها گرفته‌اند حاکی از اینکه متن منثور **سیرالملوک** نزد خورّه‌فیروز[2] نامی از امیرزادگان فارس بوده و آن را تسلیم محمود کرده که منبع کار فردوسی قرار گرفته است.

این قصه اگرچه اساس درستی ندارد، اما از قراین چنین برمی‌آید که در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی پرداخته شده است. نام خورَّ فیروز که «دعوی کردی که نبیره‌ی نوشیروان عادل است و از شهر خود به غزنین گریخته بود» بی‌اختیار ذهن را به یاد خسرو فیروز[3] پسر رکن‌الدوله‌ی دیلمی و برادر عضدالدوله می‌اندازد که وقتی در ۳۷۳ هـ ق

---

۱. ←: دکتر جلال متینی، فردوسی در هاله‌ای از افسانه‌ها، شاهنامه‌شناسی، مجموعه‌ی گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره‌ی شاهنامه، در استان هرمزگان، از انتشارات بنیاد شاهنامه.

۲. خورّه و خُرَّ به‌معنی روشنایی (=فروغ یزدانی، فرایزدی) در نام‌های کهن ایرانی فراوان آمده از آن جمله در نام خُرّه خسرو یا خُرَّ خسرو، مرزبان یمن در دوره‌ی خسرو پرویز.

۳. مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۹۵، ترجمه‌ی تاریخ یمینی، ص ۶۷، جامع التواریخ (تاریخ محمود... چاپ آتش)، ص ۳۴؛ این نام درمجمل التواریخ خسرو پیروز، و درجامع التواریخ مثل مقدمه‌ی ما خور فیروز نقل شده است.

خسرو فیروز نامی متداول در خاندان دیلمیان بوده: یکی از پسران فخرالدوله به‌نام ابومنصور خسرو فیروز در ۳۸۲ هـ ق به دنیا آمده است (مجمل التواریخ، ص ۳۹۶). خسرو فیروز ملقب به ملک عزیز پسر جلال‌الدوله شاعر بوده و اشعار او در دمیة‌القصر (ج ۱، ص ۲۶۱) آمده است. خسرو فیروز دیگر پسر عمادالدین از نبیرگان عضدالدوله از ۴۴۰ تا ۴۴۷ هـ ق حکومت بغداد را داشت و در آن سال هنگام ورود طغرل به بغداد به پیشواز او رفت. طغرل او را گرفت و به دژ طبرک فرستاد که در آنجا زندانی بود تا درگذشت (تاریخ گزیده، ص ۴۲۵).

برادرش فخرالدوله به سلطنت رسید او به‌مدت هفت سال نایب و جانشین او بود. اما فرار خورفیروز به غزنین، ظاهراً خاطره‌ی دگرگشته‌یی از آن حادثه است که فخرالدوله با کمک قابوس وشمگیر به جنگ برادرش مؤیدالدوله برخاسته و بعد از شکست به خراسان نزد امیران سامانی پناه برد.

اینکه آل بویه نسب خود را به پادشاهان ساسانی می‌رسانیدند و نیز نام کیانی خسرو پیروز سبب شده است که پردازندگان افسانه، داشتن نسخه‌یی از تاریخ گذشته‌ی ایران را به خانواده‌ی او نسبت دهند و این هم این قرینه را به‌دست می‌دهد که افسانه نه بس دور از آن سال‌ها پرداخته شده است.

۲. این قصه که فردوسی برای شکایت از تعدّی عامل طوس به غزنین رفته و عشق دیوانه‌وار محمود به نظم **شاهنامه**، که خلاف آن را در اشعار فرخی و عنصری می‌بینیم، در اینجا هم مثل روایت افزوده به آخر مقدمه‌ی اول آمده است، با این تفاوت که طبع‌آزمایی فردوسی با سه شاعر دربار محمود ــ که در منابع دیگر در باغی ذکرشده ــ در اینجا در مجلس سلطان تصور شده است که این، صورت دلپذیرتر و معقول‌تری دارد.

۳. در اینجا می‌خوانیم: «سلطان، آنگاه هفت داستان از **سیرالملوک** برگزید و به هفت شاعر داد که آن را به‌نظم سازند: فرخی، عسجدی، زینبی و منجیک و ابوحنیفه‌ی اسکاف که مثنوی نیکو گفتندی». می‌بینیم که علاقه به عدد هفت، شمار شاعران را در ذهن قصه‌پرداز هفت شمرده است. اما به‌جای هفت شاعر نام پنج شاعر را آورده، در این میان نام عنصری که در داستان‌ها نامزد اصلی این وظیفه شمرده شده و اتفاقاً تنها کسی از آن شاعران است که او را به مثنوی‌سرایی می‌شناسیم، از قلم افتاده است. دو تن از آن پنج تن هم از معاصران محمود نبوده‌اند: منجیک ترمذی در سال ۳۷۷ هـ ق، پیش از سلطنت محمود درگذشته بود، ابوحنیفه‌ی اسکاف هم یک قرن بعد معاصر سنجر بوده[1]، و ظاهراً مراد ابوحنیفه‌ی اسکافی است که نام و شعرش در **تاریخ بیهقی** آمده، که او هم بعد از محمود و در نیمه‌ی دوم قرن پنجم می‌زیسته است.

۴. قصه‌ی مکاتبه‌ی خلیفه و سلطان محمود (که مشابه آن در **قابوسنامه**ی تألیف‌شده

---

۱. مقدمه بر **نزهة‌المجالس** شروانی، ص ۵۵.

میان سال‌های ۴۶۲-۴۷۵ هـ ق[1] آمده) نخستین بار در این مقدمه با سرگذشت فردوسی ارتباط داده شده است. این حکایت چون رنگ و بویی از سال‌های قدرت خلیفگان بغداد و اعتقاد مردم به برحق‌بودن آنها دارد، قرینه‌ی کهنگی روایت است.

۵. این نکته که فردوسی تا مرگ محمود در نزد خلیفه ماند نادرستی‌اش آشکار است، زیرا فردوسی در ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ ق و به هر صورت پیش از محمود (ف. ۴۲۱ هـ ق) در طوس درگذشته است؛ اگرچه نیازی به این توضیح نیست، چراکه اصولاً رفتن فردوسی به بغداد از بیخ و بن دروغ است.

۶. صحیح‌ترین نکته در این مقدمه، ذکر احمدبن حسن میمندی به‌عنوان معاند اصلی فردوسی است، برعکس همه‌ی منابع متأخری که میمندی را حامی فردوسی قلمداد کرده‌اند.

۷. روایت به‌نظم‌آوردن عنصری داستان **رستم و سهراب** را، ظاهراً نخستین بار در این مقدمه آمده و در منابع بعدی تکرار شده است.

۸. این مقدمه یکی از دو منبع قدیمی است که در آن حکایت خواب فردوسی آمده که رستم محل گنجی را به فردوسی نشان داده است. و به‌موجب منابع بعدی وقتی گنج پیدا شده فردوسی آن را میان شاعران قسمت کرده و خود دیناری برنداشته است. این حکایت همزمان با این مقدمه یا اندکی پیش یا پس از آن در **عجایب‌المخلوقات** نجیب‌الدین همدانی[2] (تألیف‌شده در حدود ۵۶۵ هـ ق) نیز آمده و بعدها ابن یمین شاعر قرن هشتم ضمن قطعه‌یی، آن را به‌نظم آورده است.[3]

۹. آخرین نکته‌یی که باید گفت، وجود تعبیرات کهن پیش از مغول است که در دستنویس فلورانس بیش‌تر و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای کم‌تر به چشم می‌خورد، و این‌همه دیرینگی نوشته را می‌رساند. از آن جمله است افعال کهن: نفرستادمانی، مجلسی از نوساختی، پوشیده نماندندی، و فعل بیان خواب «گفتی» و نیز تعبیرات کهن: آفرین (= مدح و ستایش)، ایستادن (= بودن)، بازخانه رفتن، با شعر کردن (= به شعر

---

۱. قابوسنامه، چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۰۸.

۲. عجایب المخلوقات، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۴۷۳.

۳. مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، ج ۲، ص ۱۳۳.

درآوردن)، ببودن (= شدن) به‌صلاح بازآوردن، بُلعَجب‌کار (= شعبده‌باز)، براندیشیدن، پگاه‌تر، جاوید زیاد!، چندین (=این‌همه) خالی نشستن، خوش‌منش (=خوشوقت، خوش‌طبع)، دبیران ایستاده، دررفتن (= داخل‌شدن)، درساعت (= فوراً)، دست بازداشتن (= رها کردن)، سگالیده آید، شاخی و بیخی نهادن (= شاخ و برگ دادن)، صورت‌بستن (= تصورشدن)، فراخ‌سخن، قصّه (= عرض‌حال)، کار تو فردا برآید، گردانیدن (= عوض‌کردن)، در تدبیر کار کسی ایستادن، برگ‌بساختن، راه از پس پشت‌کردن، برسیدن طاقت کسی، دبیرستان (=مکتبخانه)، خواهستن و کشستن (=به جای خواستن و کشیدن در نسخه‌ی مورخ ۹۰۳).

متن کامل این مقدمه در نسخه‌ی شماره‌ی H. 1510 کتابخانه‌ی موزه‌ی طوپقاپوسرای استانبول مورخ ۹۰۳ به خط «منصوربن محمدبن ورقةبن عمر بختیار بهبهانی من اعمال جبل جیلویه» باقی مانده است که میکروفیلمی از مقدمه‌ی آن در اختیار من است و شاید در دستنویس‌های دیگر هم موجود باشد. در اینجا آن را از نسخه‌ی طوپقاپوسرای به نشانه‌ی «طو» می‌آوریم، اما قسمت‌هایی را که در نسخه‌ی فلورانس باقی مانده، به‌دلیل قدمتش از آن نسخه نقل می‌کنیم و به نشانه‌ی «ف» می‌آوریم و اختلافات موجود در قسمت‌های مشترک در هر دو نسخه در حاشیه ذکر شده است.

متن مقدمه

الحمدللّه رب‌العالمین والعاقبة للمتّقین و لاعدوان الّا و صلی‌اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین‌الطیبین‌الطاهرین.

این ترسّلی است اندر آداب شاهنامه که چون به‌دست آورده‌اند؟ و چه سبب بود تألیف این کتاب؟ تا خواننده را معلوم گردد و بر اسرار آن واقف شود.

اندر خبر چنین است که به روزگار سلطان غازی محمودِ سبکتگین ــ قدس‌اللّه سرّه العزیز ــ مردی از جمله‌ی محتشمان [فارس] بود و اندک شغلی بر دست وی برفت که از اهل جرایم گشت و متوطّن نمی‌توانست بود. از قضای ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ از آنجا بگریخت و به شهر غزنین شد و مدّتی مدید بدانجا بماند.

چون روزگاری برآمد، مرد بغایت متحیر و سرگردان و درمانده گشت و چنان شد که از قوت روز بازماند. یک روز با خود اندیشه کرد که به سرای سلطان محمود روم و قصّه‌یی بنویسیم و حال خویش به حضرت عرض کنم، تا مگر

خدای تعالی به‌دست او مرا از این رنج خلاص دهد، و به وطن خویش باز روم.

روز دیگر برخاست و عزم سرای سلطان کرد تا ببیند که قصّه چگونه تواند دادن و رسم آن درگاه چگونه باشد. تجسّس بکرد سیاهپوشی به‌دست آورد که پیشنماز سلطان محمود [بود]، مردی نیک‌سیرت خوب‌منظر. پس احوال خود بر وی عرض کرد.

مرد پیشنماز از وی قبول کرد که من قصّه‌ی تو بر سلطان عرض کنم. و در حق تو سخن خیر بگویم چندان که درجه‌ی تو بیفزاید و از این غصّه بازرهی.

آن مرد خرّم گشت و بر پیشنماز آفرین کرد و شادمانه به خانه باز رفت و آغاز کرد به نوشتن قصّه و احوال خود بر سلطان عرضه کردن. و قصّه‌یی بپرداخت که هنوز آن قصّه در ولایت غزنین ترسّل کرده‌اند و کودکان در دبیرستان می‌آموزند. و این مرد را نام خورّفیروز[1] بود، دعوی کردی که نبیره‌ی نوشروان عادل است.

چون از قصّه نوشتن بپرداخت، متوجه درِ سرای سلطان شد. چون برسید، جماعت شاعران آنجا حاضر بودند و با یکدیگر محاکا می‌کردند و امتحان می‌جستند. و این خورّفیروز شعر نیکو دانستی. بنشست و از دور نظاره‌ی ایشان می‌کرد تا حال ایشان به چه رسد.

چون ساعتی برآمد، طوماری از دست عنصری بستدند و به خادمی سپردند تا پیش سلطان برد. و ایشان زمانی منتظر بودند، همان خادم بیرون آمد و عنصری را طلب داشت و در اندرون سرای برد، و [عنصری] در حال بیرون آمد با خلعتی هر چه نیکوتر؛ و پیش وزیر شد و خدمت کرد و گفت: «به دولت مولانا نظم بنده پسندیدند و فرمان داد[ند] که چون این کتاب به‌دست آید تو را نظم باید کرد». و از پیش وزیر برخاست.

خورّفیروز در آن عجب بماند و گفت چه شاید بُدن که این کتاب بدین بزرگواری هنوز ناگفته و به‌دست نیاورده چندین منزلت دارد؟ با خود اندیشه کرد و گفت این بینوایی و درویشی خود همچنین برجای بدارم تا حال این کتاب معلوم کنم. قصّه در آستین نهاد و برفت تا به در سرای حاجب پیش آن شخص پیشنماز

---

۱. در اینجا و موارد بعدی به‌جای خورّفیروز در «طو» خورّه فیروز است. «ف» این اوراق را ندارد.

که اوّل روز او را دیده بود. چو دررفت، جمعی که آنجا حاضر بودند، برپای خاستند و به جایگاه خودش بنشاندند و گرامی کردند.

پس پیشنماز او را گفت: من امروز همه‌ی روز منتظر بودم که تو را بینم و قصّه‌ی [تو] در حضرت سلطان عرض کنم، باشد که مقصود تو حاصل شود. ندانم که تأخیر از چه سبب بوده است؟

خورّفیروز گفت: بدان ای مهتر که قصد این کهتر به خدمت تو امروز از همه روزی پگاه‌تر بود. ولیکن چون به درگاه عالی رسیدم جماعتی از شعرا حاضر بودند و با یکدیگر زمانی محاکا کردند. و همه‌ی حال از اوّل تا به آخر که مشاهده کرده بود تقریر کرد. پس گفت مرا اندیشه‌ی آن دامن گرفته است که بازدانم که این کتاب چیست که چندین بزرگی و منزلت دارد؟ و به خدمت تو آمدم تا مرا آگاه گردانی تا دل من ازین بند بدر آید.

چون پیشنماز بشنید بخندید و گفت: بدان و آگاه باش که هر پادشاهی که در اقصای عالم بوده‌اند هر یک مولع به چیزی شدند چون: اسب و سلاح و لشکر و ولایت و رزم و بزم و غلام و کنیزک و شکار و گوی باختن و آلات و اوانی، و این پادشاه ما به شعر و داستان‌های هنرمندان راغب بوده است. از هر طایفه‌ی ذوفنون پیش وی آیند و روند، و هیچ کس را آن منزلت و قربت نباشد که شاعران را، و پیوسته مونس سلطان باشند و در حضرت او بزرگوارند.

و از ولایت سجستان بعضی از سیرالملوک فرستاده‌اند و او را هوس آن بگرفته است که به‌نظم آورند. و آن همه شاعران و فاضلان که بودند بدین کار بدانجا حاضر بودند تا هر یک داستانی به‌نظم آورند تا هر کدام که پسندیده‌تر آید آن کس جمله به‌نظم آورد. امروز میعاد ایشان بود که شعر عرض کنند. چون عرض کردند از آنِ عنصری پسندیده‌تر آمده است و او را آن خلعت ارزانی داشته‌اند. و فرمود[ند] که هر آنچه از این معنی پیش آید او به شعر آورد. حال همین است.

خورفیروز چون این حال بشنید بادی سرد از جگر پردرد برکشید و گفت: اگر حال من با سعادت اتّصالی داشتی، من این اندیشه از دل سلطان ببردمی.

حاجب گفت: چرا باد سرد از جگر برمی‌کشی که امروز حق تو بر من واجب است و فریضه شناسم مراعات تو کردن و رنج بر خود نهادن، تا مراد تو حاصل

شود. باید که دل خوش داری و هرچه اندر دل توست معلوم من کنی تا در تدبیر کار تو ایستم و به صلاح باز آورم.

خورّفیروز حال خود پیش پیشنماز بازگفت، هر چه از اول رفته بود تا به آخر، و اندرمیان سخن چنین گفت که این کتاب **سیرالملوک** که سلطان طلب می‌کند، بجمله در خانه‌ی من است. اگر مرا قوّت آن بودی برفتمی و جمله به خدمت کشیدمی از جمله نیکبختی من بودی.

چون حاجب این سخن بشنید، گفت این قصّه که نوشته‌یی بگردان و این احوال سیرالملوک در وی بنویس تا تو را پایگاه در درگاه بدین سبب بزرگ شود.

خورّفیروز آن قصّه بگردانید، و به لغتی هر چه نیکوتر و لطیف‌تر آن شرح در وی نوشت و به دست حاجب داد و به خدمت سلطان فرستاد تا عرضه داشت کرد.

سلطان قصه برخواند، از حال این مرد بپرسید و فرمود که این مرد را پیش من آورید. حاجب از پیش سلطان برفت و خورفیروز را به خدمت سلطان آورد. چون به خدمت سلطان رسید، سر بر زمین نهاد و آفرینی گفت هر چه نیکوتر. چنان‌که سلطان را خوش آمد، و جمله‌ی حاضران خدمت سلطان اقرار کردند که از این فصیح‌تر مرد در عالم نباشد.

سلطان را غرض آن بود که این نُسخَت را بشنود و ببیند. او راگفت این کتاب را چگونه بدینجا توان آوردن؟

خورفیروز گفت: جاوید باد ملک عالم، این بنده توانایی آن ندارد که بدان جایگه تواند رفتن بی‌عنایت خداوند، که کاری بر دست بنده رفته است. و لیکن به قاصد و نشان خویش بدینجا تواند آوردن.

سلطان محمود از وی پرسید که: از چه سبب از وطن خویش گریخته‌ای؟

خورّفیروز سخن خود را آغاز کرد، چیزی عظیم سهمناک بود، و از جهت تطویل آن حکایت در اینجا ننوشتم.

سلطان گفت: هیچ صواب نباشد که تو آنجا روی، امّا باید که چیزی بنویسی، تا قاصد آن کتاب اینجا آورد.

مردی جلد فیلسوف حاضر کردند و نفقات و چهارپای بدادند و همه‌ی برگ

وی بساختند. و خورفیروزنامه‌ها بنوشت به مهر و نشان خویش، و اقربای خویش را آگاهی داد از نیکویی حال خود در حضرت سلطان، و به خویشان و دوستان خود تحفه‌ها فرستاد. و مرد را با طالع سعد گسیل کرد.

و این قاصد به تعجیل تمام راه از پس پشت می‌کرد تا به مقصد رسید و یک دو روز آنجا ببود از همه‌ی جاها بپرسید تا به سرای خورفیروز نشان دادند، پنهان از پادشاه آن ولایت فرود آمد، و قرابت خورفیروز پیش وی آمدند و او را نواخت کردند، و این کتاب چنان‌که نوشته بود تسلیم کردند، و هر یک جواب نامه‌ها بنوشتند و سلطان محمود را به دعا یاد کردند، و چنان‌که دسترس ایشان بود به طرایف که از آن جانب خیزد از جهت خزانه‌ی سلطان بفرستادند. و قاصد را به نیکویی بازگردانیدند. و یکی منزل در صحبت وی برفتند. و آن قاصد در راه جلد بود و شتاب نمود تا به نزدیک سلطان رسید.

چون چشمش به روی سلطان آمد زمین را بوسه داد. سلطان فرمود که کتاب آوردی؟ قاصد گفت: به دولت پادشاه همه مقصود حاصل شد و کتاب پیش سلطان بنهاد، و آن قصّه‌ها و تحفه‌ها که آورده بود عرض کرد.

سلطان را معلوم گشت که این خورّفیروز از جمله بزرگان است و خدمت سلطان را بشاید. او را پایگاه از آن برتر داد و به نزدیک خویشش مقرّب گردانید.

آن‌گاه، هفت داستان از **سیرالملوک** برگزید و به هفت شاعر داد که آن را به‌نظم سازند: فرخی و عسجدی و زینبی و منجیک و ابوحنیفه‌ی اسکاف که مثنوی نیکو گفتندی و ایشان بدان مشتغل گشتند.

***

ما آمدیم به حدیث فردوسی، بدان و آگاه باش که در آن روزگار دهقان پسری بود در شهر طوس و مالی بسیار داشت و اموالی بی‌اندازه. عاملان و حاسدان، چنان‌که هر جا باشند، بر وی ظلم می‌کردند و وی را می‌رنجانیدند تا طاقت وی برسید. چنان که در آن تدبیر ایستاد که از شهر بگریزد.

وی را دوستی بود سخت موافق و یاری نیک عزیز. مشورت کرد و گفت: کار خویش را همچنین دست بازدار، و به شهر غزنین رو، و از سلطان محمود داد خواه، که او پادشاهی عادل است و جور قوی بر ضعیف نپسندد، و خویشتن را باز

رهان، تا این املاک بر تو قرار گیرد، تا مفسدان بر تو شادمانه نباشند.

موعظه‌ی این دوست قبول کرد و همه‌ی ساز و اسباب سفر بساخت از هر نوعی چنان‌که از هیچ چیز بازماندگی نداشت و عزم رفتن کرد. چون به شهر غزنین رسید مردم حکما را طلب کرد تا نزد ایشان می‌باشد.

و این ابوالقاسم طوسی مردی بود هنرمند و از همه علم شعر نیکو دانستی[*] و بر بدیهه شعر هر آنچه از وی درخواستندی درحال بگفتی[1] و طبعی سخت موافق نیکو داشت[2].

اتفاق چنین افتاد که نخست در آن ولایت طوس صحبت او با مردی افتاد که او را ماهک بازیگر[3] گفتندی، و بلعجب کار بود، و در علم شعبده سخت چابک بود، و از جمله‌ی ندمای خاص سلطان محمود بود.

ابوالقاسم طوسی را در سرای خویش فرود آورد، و یک‌چندی او را مهمانی نیکو می‌کرد[4]. و هر شب که از خدمت سلطان محمود بازآمدی، از بهر طوسی مجلسی نو ساختی و شب با روز پیوستی. و بجملگی از عقیدت وی بررسید[5] و از فضل وی آگاهی یافت و با وی گستاخ و فراخ سخن شد و میان ایشان چنان شد که هیچ از یکدیگر پنهان نداشتندی.[6]

پس یک روز ابوالقاسم طوسی با ماهک گفت: براندیش تا خود چگونه فرصت توانیم یافتن که حال من معلوم رای سلطان گردانی.

ماهک گفت: امروز سلطان خالی نشسته است و خوش‌منش[7] یکی از[8] شاعران از سیرالملوک که به شعر کرده‌اند و آورده و عرض کرده و روز بدین ماجرا به آخر رسید. ان‌شاءالله کار تو فردا برآید، به یاری حق سبحان و تعالی.

ابوالقاسم طوسی گفت: آنچه گفته‌اند شعر که پسندیده‌تر است[9]؟

---

*. آغاز برگ‌های موجود در نسخه‌ی فلورانس. از اینجا به بعد هر دو نسخه را مقابله کرده و اختلافات مهم را در حاشیه آورده‌ایم.

۱. طو: این جمله را ندارد.

۲. طو: این جمله را ندارد.

۳. طو: ماهک مشعبد

۴. طو: او را خدمت می‌کرد

۵. طو: پرسید

۶. ف: هیچ مشکل بر یکدیگر پوشیده نماندی (ظ: نماندندی).

۷. طو: خوش‌طبع

۸. طو: ولیکن

۹. طو: شعر که پسندیده‌اند

ماهک گفت: شعر عنصری، که داستان رستم با پسرش سهراب به‌نظم آورده است، و به‌سبب دو بیت که اندرین داستان یاد کرده است این کتاب همه وی را می‌باید گفتن.

طوسی گفت: تو را این دو بیت یاد نیست؟

ماهک گفت: بلی، بدان جایگاه که رستم بر سهراب ظفر یافت و او را بخواهست کشت[1]، سهراب را باور نکرد که او را خواهد کشتن[2] که رستم را زنهار داده بود. اندیشید که مگر او را نیز رستم زنهار دهد. چو کارد برکشست[3] سهراب در زیر کارد نگاه کرد و چنین گفت:

هر آنگه که تشنه شدی تو به خون   بیالودی این خنجر آبگون
زمانه به خون تو تشنه شود   بر اندام تو تیغ دشنه شود[4]

و سلطان را عظیم این بیت‌ها خوش آمد از عنصری.

ابوالقاسم طوسی به هیچ حال سخن نگفت، و باز خانه رفت و به مدتی اندک قصه‌ی رستم و اسفندیار به شعر کرد. چون ازین فارغ شد ماهک را گفت: این سیرالملوک خود به‌نظم کرده‌اند به روزگار پیش.

ماهک گفت: این سخن ممکن نباشد.

طوسی[5] گفت: من داستانی دارم از جمله‌ی این کتاب، که نیکوتر است از شعر عنصری.

ماهک چون این سخن بشنید، بر وی اقتراح کرد و گفت: باید که این داستان بازنمایی.

طوسی این داستان را به ماهک داد، و او درحال پیش سلطان برد. چون آن را بخواندند، شگفت بماندند.

سلطان ماهک را گفت: این داستان از کجا آوردی؟

---

۱. ف: او را بکشت   ۲. ف: که او را بکشد   ۳. ف: چون رستم کارد برکشید.

۴. رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۷۷: بیت‌های ۸۵۵-۸۵۶. مینوی می‌نویسد این بیت‌ها در نسخ کهن نیست. شاهنامه‌ی خالقی، ج ۲، حاشیه‌ی ص ۱۸۵.

۵. طو: ابوالقاسم، در موارد بعد هم که ف طوسی دارد، طو: ابوالقاسم یا ابوالقاسم فردوسی.

ماهک گفت: زندگانی خداوند عالم در پیروزی و سرسبزی دراز باد!

مردی سخت دانا و فاضل آمده است از ولایت خراسان از شهر طوس، و بر وی بسیار ظلم و تعدّی رفته است، و او را از خانه‌ی خویش آواره کرده‌اند. چون حال وی سخت شده است، از آن جایگه گریخته است و اینجا آمده، تا از خداوند عالم داد خواهد. و از نفقات روز درمانده است و بنده او را مراعات می‌کند. و به خانه‌ی بنده می‌باشد. و از حدیث سیرالملوک میان ما سخن رفت. این قصّه به من داد، و نیز گفت شاید بودن که خود همه گفته باشند.[۱]

سلطان فرمود که: این مرد را به‌پیش آر، تا بدرستی حال وی بدانم. اگر این کتاب بدین عبارت پیش از این با شعر کرده‌اند[۲]، ما بدین شغل رنج نبریم، و چیزی نفرماییم که آن را بر ما عیب کنند، و مردم در زبان گیرند.

ماهک کس فرستاد و طوسی را به نزدیک سلطان خواند.

چون طوسی به حضرت سلطان رسید، آفرین کرد، و دعا گفت. و سلطان او را گرامی کرد و بنواخت. بعد از آن سلطان او را گفت: احوال خود برگوی تا خود چگونه است؟

طوسی گفت: جاوید زیاد ملک عالم در پیروزی! بنده مردی است ستم ـ رسیده، و از جور ظالمان گریخته، و بسیار رنج‌دیده، و خویشتن را در پناه خسرو کشیده، تا در حال بنده نگاه فرماید کردن که از خدای ــ تعالی ــ مکافات یابد به خیر.

سلطان محمود گفت: همه مراد تو برآید. به توفیق خدای آمدی که تو این شرح به ما نمایی که این شعر که گفته است؟

ابوالقاسم طوسی برپای خاست و گفت: این بنده چون از ماهک حال این کتاب بشنودم، این داستان بگفتم[۳]. اگر خداوند را پسند آمد، جمله این کتاب را با شعر کنم.

سلطان چون این سخن بشنید شادمانه شد، و بسیار ستایش خدای ــ عزّ و جلّ

---

۱. طو: گفته باشد
۲. طو: به‌نظم آورده‌اند
۳. طو: این کتاب پرسید، این داستان بگفت

ـ کرد، به همه مرادی که یافت[۱]. و بفرمود که آن هفت شاعر را که شهنامه به‌نظم می‌کردند حاضر آوردند.

سلطان گفت: بدانید که این مرد شاعر است، و دعوی مثنوی گفتن می‌کند، و اینک این داستان آورده است. کیست از شما، که شعر از این بهتر گوید، یا مقابل این تواند گفتن، که من این کتاب را به وی فرمایم؟

چون عنصری این داستان بدید، در ساعت رنگ رویش متغیّر گشت، و سستی در زبانش آمد. و گفت: نشاید که در این زمانه کسی باشد که شعر از این بهتر گوید، و یا مقابل این شعر تواند گفتن.

سلطان گفت: اینک در پیش شما نشسته است، بر وی امتحان کنید تا از فضل او آگاهی یابید.

عنصری گفت: به سه کس سه مصرع شعر بگوییم و یک مصرع[۲] او بگوید. اگر شعر این آزادمرد به شعر ما اتصالی دارد، فرمان خداوند را باشد، و اگرنه، رضا ندهد که کسی بر مردمان حکیم تعدّی کند، سزاوار او آن‌چه لایق باشد، با وی بکنیم.

ابوالقاسم طوسی از طبع خویشتن آگاه بود، و بر خویشتن می‌جوشید. هم در ساعت گفت: کار از حکایت گذشت. بگویید آنچه سگالیده‌اید، تا من به دولت سلطان برهان خویش بنمایم. عنصری و فرخی و عسجدی اختیار کردند[۳].

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن
فرخی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند بر جوشن
فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

عنصری چون این سخن بشنید، برپای خاست، و بوسه بر دست ابوالقاسم طوسی داد و گفت: مقر گشتیم که از این بهتر سخن کس نگوید. و شعرها که خود

---

۱. طو: ستایش ایزد کرد که آن مرادی که می‌جست بیافت ۲. ف: نیم مصرع
۳. طو: تا به هر چهار دوبیتی بگویند هر یک یک مصرع تا ببینیم که سخن کدام...تر است. این رباعی بگفتند که

گفته بودند، همه پیش سلطان محمود بدریدند و بینداختند و اعتماد این کتاب بر طوسی کردند.

و سلطان چون این حال بدید از شاعران التماس کرد که باید بر بدیهه یک دو بیتی اندر خط ایاز که دمد بگویید.

جمله‌ی شاعران عاجز بماندند، و همه اشارت به ابوالقاسم طوسی کردند که او تواند گفتن. طوسی درحال این بگفت:

مست است بتا چشم تـو و تـیر بـه دست　　بس کس که ز تیر چشم مست تو بـخست

گـر پـوشد عـارضت زره عـذرش هست　　کز تیر بترسد همه کس خاصه کـه مست

سلطان محمود چون این دو بیتی بشنید درحال گفت: شاد باش ای فردوسی! که مجلس ما را چون فردوس کردی. و بسیار خلعت نیکو او را بداد. و بعد از آن او را فردوسی گفتندی. و کتاب **سیرالملوک** بدو داد تا به‌نظم آورد.

پس فردوسی به شغل خویش مشغول شد، و ستایش سلطان محمود گفت. و چند کس را در اول کتاب یاد کرد، مگر خواجه حسن میمندی که وزیر خاص محمود بود.

و از آن سبب میان ایشان موافقت نبود که فردوسی مردی شیعی‌مذهب[1] بود، و حسن میمندی از جمله‌ی نواصب، و او را همه‌ی میل بدین مذهب بیشتر بودی. و هر چند دوستان او را نصیحت بیش‌تر کردندی که با وزیر از این معنی لجاج نشاید بردن، گفتار ایشان قبول نکردی.

و جواب وی چنین بودی که: من دل بر آن بنهادم که اگر خدای ــ تعالی ــ چنین تقدیر کرده است که این کتاب به زبان من گفته شود، طمع از مال سلطان ببریدم که مرا به جاه وزیر حاجت نباشد. بیش‌تر از این به من زیان نخواهد کردن البته و اصلاً او را هیچ* نخواهم گفتن.

و هر سخن که فردوسی می‌گفت با وزیر می‌رسانیدند، و او فرصت نگاه می‌داشت، تا کی مکافات او بازکند.

چون روزگاری برآمد فردوسی شصت هزار بیت گفته بود و بیاض فرمود به

---

۱. طو: شاعی‌مذهب　　　*. آغاز افتادگی دوم نسخه‌ی ف

خطی شریف و در شش مجلد[1] نهاد و دستوری خواست از سلطان تا آنچه گفته است به حضرت فرستد. سلطان فرمود تا بیاورند. بر دست نقیبی آن شش مجلد[3] بفرستاد. سلطان را عظیم خوش آمد و تحسین بسیار کرد. و حسن میمندی را بخواند و گفت: یک پیلوار زر فرمای این مرد را که از عهد آدم باز شریف‌تر از این شعر کس نگفته است.

حسن میمندی آن کین در دل داشت. در آن وقت فرصت یافت.

سلطان را گفت: رای خداوند از آن عالی‌تر است که این شعر که گفته است به اضعاف آن مال بدهد ولیکن این یک پیلوار زر به‌تدریج به وی شاید دادن.

سلطان را خشم آمد و گفت: در خزانه‌ی من چندان زر نیست که به وی دهی؟

حسن میمندی گفت: اگر به دولت پادشاه هزار چندین صلت فرماید در خزانه هست و هیچ خلل نیابد. ولیکن آدمی چنان‌که از غم و ناکامی بمیرد از شادی و بی‌خبری همچنین بمیرد و هم خداوند را ناخوش آید که حیف باشد که این‌چنین مردی تلف شود!

سلطان را خوش آمد و گفت: اکنون تو دانی چنان‌که مصلحت [دید] تو باشد دنیای وی حاصل کن. حسن میمندی شصت هزار درم سیم در بدره‌ها کرد و به فردوسی داد.

چون فردوسی آن بدره‌ها بدید پنداشت که زر است. چون بدید، سیم بود، دانست که حسن میمندی کرده است. درحال گفت: برگیر و به جای خود بازبر، و زمین بوس سلطان برسان و بگو که این خدمت نه از بهر مال کرد. که اگر از جهت زر بودی، بنده اضعاف این زر به شمع داده است و سوزانیده تا این کتاب به‌نظم آورده است، ولیکن از جهت بزرگواری و هنر، تا به قیامت بازگویند. و بنده از نعمت خداوند نه چندان پیش‌خور دارد که محتاج این باشد.

چون بدره‌ها پیش سلطان بردند سخت غمناک گشت، و حسن میمندی را بخواند و سخن‌های زشت گفت که: این فتنه‌ها تو انگیختی، و از خزانه‌ی من بخیلی کردی، و مرا در زبان شاعران فکندی، و نام ما را به بد برآوردی.

---

۲ و ۳. مقایسه شود با چهارمقاله که شاهنامه را در هفت مجلد ذکر کرده است.

حسن میمندی گفت: ای خداوند عالم! صلت پادشاهان ار درمی باشد یا[۱] صد هزار دینار یکی باشد. و اگر به‌جای این صلت مشتی خاک بودی، بایستی که بستدی و بر سر نهادی. ولیکن این مرد سخت ابله و بی‌ادب است که صلت چون تو پادشاهی رد کند.

سلطان را سخن حسن میمندی خوش آمد، سبب آنکه از فردوسی رنجیده بود. چنین گفت که: فردا بفرمایم تا آن قرمطی را در پای پیلان اندازند.

چون این سخن به فردوسی رسید متحیر گشت و هم در شب برخاست و به سرای سلطان رفت و آنجا می‌بود. سحرگاه سلطان بیرون آمد. فراش پیش دوید و آفتابه پیش برد که وضو کند. درحال چشمش به فردوسی آمد. بانگ بر وی زد که: کیست که در این وقت حاضر است؟

فردوسی بتاخت و در پای سلطان افتاد و گفت: اگر خداوند را صورت چنان بسته است که بنده قرمطی است قول او خلاف نشاید کردن. ولیکن در ممالک خداوند عالم از هر نوع مردم‌اند از ملّت اسلام [و] کیش‌هاست چون جهود و گبر و ترسا و هر یک جزیت به غلامان می‌دهند و در ظلّ حشمت خداوند عالم زندگانی می‌کنند. بنده را یکی از ایشان بشمارد تا از کشتن ایمن گردم.

سلطان محمود از این سخن شرمسار گشت. فردوسی را گفت: نباید که اکنون گرد سرای من گردی که تو را به خون عفو کردم.

فردوسی دیگر بار خدمت کرد و از پیش سلطان به‌در آمد، و ده هزار بیت دیگر گفته بود و هنوز نقل نکرده، درحال آتش درزد و بسوخت و از آن کسان که با وی بودند جمله را به‌سوی خانه گسیل کرد.

و او را با ایاز که منظور سلطان بود، دست فرزندی گرفته بودند. یک روز یک بند کاغذ به ایاز داد و گفت: ای آزادمرد! از امروز تا بیست روز دیگر می‌شمار. چون تمام برآید [و] سلطان به شراب‌خوردن مشغول بود این کاغذ را به وی ده، و از زبان من دعا کن.

چون این مدت برآمد، یک روز سلطان به شراب‌خوردن مشغول بود، ایاز آن

---

۱. طو: از درمی باشد تا

کاغذ به وی داد و گفت: ای خداوند! روزی فردوسی این کاغذ به بنده سپرده بود و گفت در حضرت سلطان عرض کن و زمین بوس بنده برسان.

چو سلطان مهر آن کاغذ بگشاد این بیت‌ها نوشته بود: ذکر خواهد رفت. شعر:

ایـــا شـــاه‌محمود کشـــورگشای ز بد گر نترسی بترس از خدای...[1]

سلطان محمود چون این بیت‌ها را بخواند فروماند و درحال نقیبان لشکر را گفت: هر آن کس که در غزنین فردوسی را به من آورد بعد از صلت او را پنجاه هزار درم مطلع است (؟) چند روز نقیبان لشکر می‌گشتند و هیچ جایی نشان فردوسی نیافتند. از این سبب سلطان محمود با حسن میمندی بد شد، و در حق او بدی فرمود، و در حق او سعی هلاک کرد.

چون فردوسی از آن جانب برفت، آمد به ولایت مازندران. و در آن شهر پادشاهی بود سخت بزرگوار و محتشم و از جمله‌ی خدم سلطان بود و شاعی‌مذهب بود. فردوسی آنجا قرارگرفت و شهنامه را خلاص (؟)[2] می‌کرد و اندر آن که گفته بود و این اندک مایه اسلا (؟)[3]. پس نسّاخی را به‌دست آورد و یک نسخت از بهر ملک مازندران بنوشت به خطی شریف و بیتی چند در مدح شاه بگفت و بنهاد.

روزی با نسّاخ گفت: مرا کسی باید که وسیلت کنم، باشد که این کتاب نزد شاه برم.

نسّاخ گفت: من عمّی دارم که در خدمت پادشاه قربتی دارد، و اگر فرمایی با وی بازگویم.

فردوسی گفت: نیک آید.

پس نسّاخ با عمّ خود گفت که: مردی از شهر طوس آمده و اینجاست و قربت شاه می‌جوید و کتابی به فرس نظم کرده است و «شهنامه» می‌خوانند و می‌خواهد که پیش شاه عرض کند.

چون این حکایت به سمع شاه رسید، ملک احوال شاهنامه شنیده بود. ملک گفت: این شاعر را به نزد من جایی نیست. اما به‌سبب آنکه دوستدار اهل‌البیت

---

۱. پنجاه بیت هجونامه است. ۲ و ۳. ظاهراً: اصلاح

است اگر دفتر بفرستد در حق او انعامی کنم. عمّ نسّاخ این سخن نسّاخ بگفت، فردوسی دفتر پیش شاه فرستاد.

و شاه* شعر نیک دانستی و فردوسی نزدیک پانصد بیت در مدح شاه گفته بود و در شهنامه آورده، و شرحی داده که تو شاه مازندرانی، نبیره‌ی رستمی، و نسب تو به سام و نریمان می‌کشد. و مرا از نظم شهنامه غرض تو بودی. و چنان‌که عادت شعراست نام و نسب او را شاخی و بیخی نهاده.

شاه را این مدح خوش آمد، و می‌خواست تا او را بازگیرد، و از سلطان محمود می‌ترسید. دلش بر آن قرار گرفت که او را چیزی فرستد و از مازندران بفرستد. شصت هزار دینار زر سرخ وی را داد، و خلعتی نیکو شایسته. و پیغام کرد به وی که شاه عذر می‌خواهد و می‌گوید: ما تو را از پیش خویش نفرستادمانی[1]، اما سلطان محمود بر تو آزرده است، و مبادا که اگر تو اینجا مقام سازی آن خبر به وی رسد کار مشکل شود و از ما طلبکار تو باشد. این صلت بستان و چنان‌که آمدی به سلامت از این شهر بیرون شو.

فردوسی را نیز آن اشارت موافق آمد. زر بستد و روی به بغداد آورد. و در آن عهد خلیفه القادر باللّه بود.

چون مدتی در بغداد بیاسود، قصه نوشت به خلیفه، و احوال خویش از اول تا آخر بازگفت.

و بدان سبب که میان خلیفه و سلطان محمود وحشتی می‌بود، به‌جهت آنکه سلطان از وی زیادتی القاب التماس می‌کرد و خلیفه مبذول نمی‌داشت و بیش از غیاث‌الدنیا والدین نمی‌نوشت و رسول سلطان در بغداد مدتی دراز بدین سبب بازمانده بود و به غزنین[2] باز فرستاد بی‌مقصود.

پس سلطان محمود نوشته‌ای به خلیفه نوشت از سر تهدید و بیم و گفته: اگر خواهی تا خاک بغداد بر پشت پیلان به غزنین آرم.

خلیفه جواب باز فرمود. درجی کاغذ پهن و دراز فراز گرفتند و اول بنوشتند:

---

*. پایان افتادگی دوم نسخه‌ی ف

۱. طو: و گفتی بایستی که تو را از پیش خویش نفرستادمی

۲. طو: به فرس

بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم. پس به خطی سطبر نوشتند: ا ل م. و آخر نوشته، و صلی‌اللّه علی محمد و آله.

چون جواب نامه به غزنین رسید، سلطان سرش بگشاد، و جمله دبیران را حاضر کرد. هرچند کوشید تا از آن سه حرف غرض حاصل کند، ممکن نمی‌گشت. تا یکی از دبیران ایستاده بود که هنوز مرتبت نشستن نیافته بود گفت: اگر پادشاه دستوری دهد بنده رمز بازگوید که چیست.

گفتند: بگوی.

گفت: سلطان نوشته بود که خاک بغداد بر پشت پیلان به غزنین آرم. خلیفه تهدید می‌کند به سوره‌ی «الم‌تر کیف فعل ربّک باصحاب‌الفیل».

سلطان را خوش آمد و روی سوی دبیران کرد و گفت راست می‌گوید، و حاضران نیز یک کلمه گشتند، و این دبیر در ساعت قرب نشستن یافت از سلطان.[1]

پس خلیفه فرمود تا فردوسی را نواختی عظیم کردند و حرمتی بزرگوار داشتند. و فردوسی لغت تازی سخت نیکو دانستی، و فصاحتی تمام داشت، و به هر وقت خلیفه را مدحی گفتی و او را حرمت افزودی، تا سلطان محمود فرمان یافت و پس از آن سلطنت به مسعود پسرش افتاد. و فردوسی از خلیفه دستوری خواست تا به وطن خود باز رود. خلیفه او را تشریفی عظیم بفرمود، و او به‌سلامت به وطن خود باز رفت و باقی عمر در وطن خویش به‌سر برد[2].

و در اخبار چنین آمده است که یک شب فردوسی رستم را در خواب دید. و او را گفتی: تو را از من چه راحت رسیده است که نام من زنده گردانیدی، و ستایش من در کتاب شهنامه کردی؟ اکنون بدین چه کردی با تو احسانی کنم که تو را و فرزندان تو را تا دامن قیامت تمام باشد. برخیز، و به فلان کوه رو که بر در طوس است که من بدان وقت که در ترکستان پادشاه بودم گنجی آنجا بنهاده‌ام که

---

۱. این حکایت از قابوسنامه است: صص ۲۰۸ـ۲۰۹.

۲. ف: باقی عمر پیش خویشان و فرزندان بگذرانید؛ طو: سبب نظم شاهنامه این بود. سپس فهرست پادشاهان ایران آمده... و بعد: کتبه ورّقه‌بن عمر سمرقندی... به‌تاریخ سنة ثلاث و تسعمائة.

درحدّ وصف نیاید که چه نعمت در آنجاست. برگیر و بخرج می‌کن، تا آخر از من نیز احسانی بینی.[۱]

فردوسی از خواب بجست، و بدانجا که او نشان داده بود بیامد، و طلب کرد و گنجی بیافت و آن را برگرفت، و در روزگار خود صرف می‌کرد.

تا عالمیان بدانند که هر کس... و می‌گوید پاداش آن بازیابد. اگر نیکو کند نیکی، و اگر بدی کند بدی. تا هر کس جز به نیکی روزگار خود صرف [نکند].

این ترسّلی است که نبشته آمد تا بر خواننده آسان باشد، و از حال... جواب باز توان دادن، که مرتبت مردم از دانش مرد باشد. خداوند ما را از جمله عالمیان...

۱. این حکایت در طو نیامده است.

۳۱

از قدیم‌ترین تذکره‌ی فارسی

لباب‌الالباب (۶۱۸ هـ ق)

ابوالقاسم فردوسی‌الطوسی. فردوسی، که فردوس فصاحت را رضوان، و دعوی بلاغت را برهان بود، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت، و مصداق این معنی «شاهنامه» تمام[1] است که ابتدای آن دقیقی کرده است، و هزار بیت[2] از آن جمله گفته‌ی دقیقی است، و شست‌هزار بیت دیگر فردوسی گفته، و داد سخن بداده، و برهان فضل نموده، و جمله‌ی گذشتگان را در خجلت انداخته، آیندگان را در تک و پوی فکرت افگنده.

و کمال صنعت در آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است، و بر یک شیوه گفته، و مختتم او ذوق مفتتح دارد، و این کمال قدرت و غایت استادی بود.

و هر کس که «اختیارات شاهنامه» که خواجه مسعود سعد، رحمه‌اللّه، جمع کرده است مطالعه کند داند که فردوسی تا چه حد بوده است.

و از وی بدون شاهنامه شعر کم روایت کرده‌اند. و در قصیده‌یی می‌گوید، در

---

۱. تمام: کافی، بسنده

۲. متن: بیست‌هزار بیت، و آن مسلماً اشتباه کاتب است. گشتاسبنامه‌ی دقیقی در شاهنامه‌ی چاپ بروخیم (ج ۶، ص‌ص ۱۴۹۵ـ۱۵۵۳) با ۱۳ بیت مقدمه‌ی آن از فردوسی مجموعاً هزار بیت است. در چاپ مسکو (ج ۶، ص‌ص ۶۵ـ۱۳۵) با همان ۱۳ بیت، ۱۰۲۲ بیت است.

مدح سلطان یمین‌الدوله محمود، قدس‌الله روحه:

دو چیز بـرِ تـو بـی‌خطر بـینم　　کان را خطر است نزد هـر مـهتر
دینار، چو برنهی بـه‌سر بـر تـاج　　در معرکه جان چو برنهی مغفر

و همو گفته است:

بسی رنج دیدم بسـی گـفته خـوانـدم　　ز گـفتار تـازی و از پـهلوانـی
به چندین هنر شست‌ودو سال بـودم　　چـه تـوشه بُـدم ز آشکـار و نـهانی؟
بـه‌جز حسـرت و جـز وبـال گـناهان　　نـدارم کـنون از جـوانـی نشـانی
بـه یـاد جـوانـی کـنون مـویه دارم　　بـر آن بـیت بـوطاهر خسـروانـی[1]
«جـوانـی مـن از کـودکی یـاد دارم　　دریـغا جـوانـی، دریـغا جـوانی!»[2]

۱. رادویانی دو بیت آخر را به شاهد صنعت تضمین، به‌نام محمد عبده نقل کرده است. ترجمان‌البلاغه، چاپ احمد آتش، ۱۹۴۹، استانبول، ص‌ص ۱۰۴ـ۱۰۵.

۲. لباب الالباب، چاپ نفیسی، ص‌ص ۲۶۹ـ۲۷۰.

۳۲

چنین شعری در زبان عرب پیدا نمی‌شود

از ابن‌اثیر (ف. ۶۳۷ ه‍ ق)

ناقد بزرگ عرب، ابن اثیر (ضیاءالدین) جزری که برادر ابن اثیر مؤلف تاریخ معروف **الکامل** است، در کتاب **المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر**[1] که آن را در اوایل قرن هفتم نوشته، **شاهنامه** را ستوده و قرآن عجم نامیده و وجود آن را دلیل برتری ایرانیان در شاعری بر تازیان شمرده است. خلاصه‌ی نوشته‌ی ابن اثیر را تقی‌زاده در سلسله‌ی مقالات خود آورده[2] و در اینجا ترجمه‌ی کامل آن را از دکتر شفیعی کدکنی می‌آوریم[3]:

> شاعر هرگاه بخواهد امور بی‌شماری را که معانی پراکنده‌یی دارند در شعر خود بیاورد نیازمند آن باشد که سخن خویش را درازدامن کند و دویست و یا سیصد بیت یا بیش‌تر از اینها بسراید، بی‌گمان در همه‌ی آن ابیات نیک‌آور و موفق نخواهد بود و حتی در بیش‌تر آنها نیز. چرا که توفیق او در اندکی از آن ابیات است و بیش‌تر آن ابیات پست و ناپسند خواهد بود. اما کار نویسنده بدین‌گونه نیست، چرا که او در یک نامه چندان که به ده ورق از کاغذها برسد، و حتی بیش‌تر از اینها، می‌نویسد به حدی که مشتمل بر سیصد سطر یا چهارصد و پانصد باشد و

---

۱. چاپ مصر، ص ۳۲۴.

۲. تقی‌زاده، فردوسی و شاهنامهٔ او، به اهتمام حبیب یغمایی، ص‌ص ۲۷۶ـ۲۷۷.

۳. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، راهنمای کتاب، سال ۱۲، ص‌ص ۲۸۰ـ۲۸۱.

در همه‌ی این نوشته‌ها موفق و خوش‌سخن خواهد بود. و این امری است که هیچ خلافی در آن نیست. چرا که ما آن را خود دیده‌ایم و شنیده‌ایم و گفته‌ایم.

و از این روی است که من دریافتم که ایرانیان در این نکته بر عرب ترجیح دارند. چرا که شاعر ایشان کتابی را از آغاز تا پایان به شعر تصنیف می‌کند و این کتاب گزارش داستان‌ها و حالات است و با این همه در زبان ملی ایشان، در نهایت فصاحت و بلاغت است. همچنان که فردوسی در سرودن کتاب معروف شاهنامه این کار را کرده است.

و این کتاب شصت‌هزار بیت شعر است شامل تاریخ ایرانیان، و این کتاب قرآن این ملت است و همه‌ی فصیحان ایران هم‌رای و هم‌عقیده‌اند که در زبان ایشان کتابی فصیح‌تر از شاهنامه نیست. و چنین چیزی در زبان عرب یافت نمی‌شود، با همه‌ی گسترشی که این زبان دارد و با همه‌ی شاخه‌هایی که در هنرها و هدف‌های آن هست، و با اینکه زبان فارسی نسبت به عربی همچون قطره‌یی است دربرابر دریا!

۳۳

جواب یک عرب متعصّب

از صلاح‌الدین صفدی

پیش از این داوری حق پرستانه‌ی ضیاءالدین ابن اثیر را در ستایش شاهنامه و ترجیح شعر فارسی بر شعر عربی نقل کردیم. بعد از انتشار چاپ اول کتاب دانشمند گرامی استاد جمشید سروشیار ترجمه‌ی ردّیه‌یی را که صلاح الدین صفدی بر نوشته‌ی ابن اثیر دارد به مجله‌ی هستی[1] فرستاده و به مؤلف سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی اهدا فرموده‌اند. با ابراز کمال تشکّر از لطف استاد، ترجمه‌ی دقیق ایشان را که نمونه‌یی از تعصّبات نامعقول یک مؤلف عرب است در اینجا می‌آوریم.

در مجموعه‌ی نفیس **سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی**، سخنان ضیاءالدین ابن اثیر (۵۵۸–۶۳۸ ه‌ق) وزیر ادیب و نقّاد نکته‌سنج عرب،[2] در باب فردوسی و **شاهنامه** سخت نغز و خردمندانه است. این سخنان از کتاب ارجمند و پرآوازه‌ی **المثل السآئر فی ادب**

---

۱. فصلنامه‌ی هستی، س ۳، ش ۲، تابستان ۱۳۷۴، ص‌ص ۱۱۸–۱۲۳

۲. در کتاب «معجم المؤلّفین (طبع داراحیاء التّراث العربی، بیرون: ۹۸/۱۳) تألیف عمر رضا کحّاله، شرحی موجز در باب احوال وی و منابع مهم تحقیق زندگی و آثار او، یاد شده است. ضیاءالدّین برادر کهین مبارک بن اثیر (۶۰۶–۵۴۴ ه) مؤلّف «النهایه فی غریب الحدیث» و علی بن اثیر (۶۳۰–۵۵۵ ه) صاحب «الکامل فی التّاریخ» است.

الکاتب و الشّاعر[1] ابن اثیر است. از آنجا که نویسنده در این کتاب گاه جانب حرمت را فرو گذاشته و در بیان آرای خویش در حق جماعتی به طعن و تمسخر سخن رانده است، بعض ادیبان کتاب وی را خوش نداشته و در ردّ و نقض آن به تألیف پرداخته و او را ــ که به اعتقاد ایشان مردی سخت مغرور و خودشیفته است ــ فرو شکسته‌اند.[2] از جمله‌ی این نکته‌گیران یکی صلاح‌الدین خلیل بن آیبک صَفَدی (۶۹۶-۷۶۴ ه‍ ق) است که گرچه نژاد ترکی دارد و از فرزندان امرای ممالیک است، در لغت و ادب تازی و تاریخ و رجال اسلام از معاریف عصر خویش به‌شمار است و آثاری نفیس از او به یادگار مانده است.[3] ردیه‌ی صفدی **نُصرَةُ الثّائر عَلی المثلِ السّائر** نام دارد و شیوه‌ی وی در این نوشته چنین است که نخست عبارتی را ــ گاه بلند و گاه کوتاه ــ که با کلمه‌ی «قالَ» شروع می‌شود، نقل می‌کند و سپس با شرحی از خویش که با «اَقولُ» آغاز می‌گردد، به نقض و ردّ آن می‌پردازد. رأی ابن اثیر در باب **شاهنامه**ی فردوسی نیز از جمله اجزایی است که در کتاب صفدی نقل و نقد گردیده است.

سخنان صفدی نه در مجموعه‌ی **سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی**[4] و نه در منابع دیگر

۱. طبع پاکیزه‌ی کتاب «المثل السّائر» به سال ۱۹۵۹ در مصر انجام یافته است. مصحّحان این طبع دکتر احمد حوفی و دکتر بدوی طبانه‌اند. نقد و تحلیل آراء بلاغی ابن اثیر را جز در مقدمه‌ی این طبع، می‌توان در کتاب «البلاغة، تطوّر و تاریخ» تألیف دکتر شوقی ضیف (طبع دارالمعارف بمصر، الطبعة الثّانیه: ۳۳۵-۳۱۴) مطالعه نمود.

۲. در مقدّمه‌ی کتاب «نصرة الثّائر علی المثل السّائر» تألیف صفدی، تحقیق محمدعلی سلطانی (طبع مجمع ـ اللّغة العربیّه بدمشق، ۱۹۷۱) محقّق نام مؤلّفانی را که در ردّ یا تأیید نظرات ابن اثیر کتاب نوشته‌اند، آورده است. از مشهورترین این کسان عزّالدین عبدالحمید بن هبة اللّه، معروف به ابن ابی الحدید (۶۵۶-۵۸۶ ه‍) شارح نام‌آور نهج‌البلاغه است. کتاب ابن ابی الحدید، «الفلک الدّائر علی المثل السّائر» نام دارد و در ردّ ابن اثیر است. «الفلک الدّائر» در پایان «المثل السّائر» به طبع آمده است.

۳. اطلاع از مجمل احوال و منابع تحقیق در باب زندگانی او را، رک: معجم‌المؤلّفین: ۱۱۴/۴.

۴. ←: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی: ۲۰۹. سخنان ابن اثیر را استاد ارجمند جناب دکتر شفیعی کدکنی ترجمه نموده‌اند. ترجمه‌ی ایشان پیش از چاپ در کتاب «سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی»، نخستین بار در جزوه‌ی «انتقاد کتاب» (شماره‌ی چهارم، دوره‌ی چهارم، دی و بهمن ۱۳۴۷: ۲۲) و پس از آن در

فارسی، نیامده است. این سخنان اگرچند بعضی نااستوار و به تعصّب تازیگری آلوده است، ولیک از آنجا که به‌هر حال درباره‌ی فردوسی و **شاهنامه** است (و هرچه در این باب در آثار قدما یافته شود مغتنم است، خاصّه که صاحب سخن مردی بلند آوازه باشد)، به نقل ترجمه‌ی آن در اوراق این مجله که هم از نام بزرگ فردوسی «هستی» گرفته است، می‌پردازیم؛ اما پیش از ترجمه‌ی گفته‌های صفدی، کلام ابن اثیر را از کتاب **سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی** نقل می‌نمائیم تا موارد نقد و اعتراض وی نیز پیش چشم خواننده باشد.

... «[ابن اثیر گوید:] شاعر هرگاه بخواهد امور بی‌شماری را که معانی پراکنده‌یی دارند، در شعر خود بیاورد، نیازمند آن باشد که سخن خویش را دراز دامن کند و دویست یا سیصد بیت یا بیش‌تر از اینها بسراید، بی‌گمان در همه‌ی آن ابیات نیک‌آور و موفق نخواهد بود و حتی در بیش‌تر آنها نیز، چرا که توفیق او در اندکی از آن ابیات است و بیش‌تر آن ابیات پست و ناپسند خواهد بود. اما کار نویسنده بدین‌گونه نیست؛ چرا که او در یک نامه چندان که به ده ورق از کاغذها برسد، و حتی بیش‌تر از اینها نویسد، به حدی که مشتمل بر سیصد یا چهارصد و پانصد باشد و در همه‌ی این نوشته‌ها، موفق و خوش سخن خواهد بود و این امری است که هیچ خلافی در آن نیستِ، چرا که ما آن را خود دیده‌ایم و شنیده‌ایم و گفته‌ایم و از این روی است که من دریافتم که: ایرانیان در این نکته بر عرب ترجیح دارند؛ چرا که شاعر ایشان کتابی را از آغاز تا پایان به شعر تصنیف می‌کند و این کتاب گزارش داستان‌ها و حالات است و با این همه در زبان ملی ایشان در نهایت فصاحت و بلاغت است؛ همچنان که فردوسی در سرودن کتاب معروف شاهنامه این کار را کرده است و این کتاب شصت هزار بیت شعر است، شامل تاریخ ایرانیان و این کتاب قرآن این ملت است و همه‌ی فصیحان ایران هم رای و هم عقیده‌اند که در زبان ایشان کتابی فصیح‌تر از شاهنامه نیست و چنین چیزی در زبان عرب یافت نمی‌شود، با همه‌ی گسترشی که این زبان دارد و با همه‌ی شاخه‌هایی که در هنرها و هدف‌های آن

مجله‌ی «راهنمای کتاب» (سال دوازدهم، شماره‌های ۵ و ۶، مرداد ـ شهریور ۱۳۴۸: ۲۸۰) به طبع آمده است. اصل سخنان ابن اثیر را در صفحه‌ی یازدهم قسم رابع «المثل السّائر» طبع حوفی و طبعانه می‌توان دید.

هست و با این که زبان فارسی نسبت به عربی همچون قطره‌یی است در برابر دریا!»

***

«من [صفدی] گویم: ابن اثیر ـ که خدای بر وی رحمت کناد ـ کتاب خویش را بدین نکته که در آن به شعوبیان میل نموده، ختم کرده است و چونین سخنان نه معمربن مثنی گفته است و نه سهل بن هارون و نه ابن غَرسیّه در رساله‌ی خویش؛ و در میان تازی زبانان هم کسانی که کتب مفصّل را به نظم کرده باشند، یافته می‌شوند و اگر ابن اثیر فردوسی را بر شمرد، من برای او جماعتی همانند فردوسی را برمی‌شمارم. از آن جماعت است آن که «تاریخ مسعودی» را در غایت نیکویی به نظم آورد؛ دیگر کسی است که کتاب «کلیله و دمنه» را در ده هزار بیت نظم نمود، نیز ابان لاحقی همین کتاب را منظوم کرد و شیخ امامِ حافظ، شمس‌الدینِ ابوعبدالله محمد ذهبی مرا خبر داد که: مکی بن ابی محمد بن محمد بن ابیه دمشقی، معروف به ابن دجاجیه کتاب «مهذّب» را در قالب قصیده با حرف رَوی «را» نظم نمود و آن را «البدیعه فی احکام الشّریعه» نام کرد. (پایان سخن ذهبی) و «مهذّب» در چهار مجلّد است و یکی از مغربیان، سرور ما، پیامبر خدای ـ که درود خداوند بر او باد ـ را در قصیده‌یی که شمار بیت‌های آن هیژده هزار است، ستوده است و ابن هَبّاریه کتاب «الصّادح و الباغم» را در دو هزار بیت به نظم کشیده است که هر بیتی از آن کاخی بلند است و نکته‌ها در آن است که در نیکویی بر آن مزیدی نیست. این کتاب مشتمل بر حکایات و نوادر و امثال و حکم است و همه در غایت فصاحت و بلاغت و در آن «اگر» و «کاشکی» را راه نیست.[1] اما کسانی که منظومه‌های هزار بیتی و کم‌تر از آن سروده‌اند، فراوانند، چندان که نمی‌توان آنان را شمار کرد. از آن جمله است، «الشّاطبیّه» در معرفت قرائت‌های هفتگانه‌ی قرآن و اختلاف آن و رموزی که ظاهر آن غزل است و باطن آن علم. این منظومه کتابی است مشهور که جادوی آن خردها را افسون کرده است تا آنجا که گوینده‌یی در باب آن گفته است: به چاشتگاه رُعینی، عروس بکر خویش را بر ما به جلوه آورد و چه شگفت به جلوه آورد! اگر «مبتکر»ی جز او بدان می‌پرداخت،

---

۱. در آن «اگر» و «کاشکی» را راه نیست. یعنی نمی‌توان بر آن هیچ عیب گرفت. اصل متن چنین است: «لیس فیها لو و لا لیت».

قافیه‌ها همه می‌گفتند: نه![1]

اما از حوزه‌های نحو و عروض و فقه، چونان منظومه‌ی «وجیز» و «خنفیه» و مانند آن در پزشکی و جز آن از علوم، سخت فراوان است تا آنجا که وصف آن نتوان کرد.

و ما جز این نشنیده‌ایم که هر کس از ایرانیان به زبان تازی پرداخته این زبان را بر زبان خویش ترجیح نهاده است. برهان این دعوی آن که ابوعلی فارسی و بُندار و ابوحاتم و زمخشری و جز اینان چون به عربیّت پرداختند و شیرینی آن را چشیدند، بدان شیفته شدند و شبان و روزان خویش را در تحصیل آن فنا نمودند و عمر را در تألیف و تدوین و تتبّع محاسن و قواعد قیاسات و غرائب فنون آن خرج کردند و مستحیل می‌نماید که این قوم اجتهادی چونین در عربیّت به‌کار دارند و عمر بی بدیل را در چیزی فروتر از همانند خویش فنا کنند، حال آنکه سزا است که آنان و هر خردمندی به نیکوتر و فصیح‌تر و بلیغ‌تر و استوارتر بپردازند و اگر این قوم دانسته بودند که زبان پارسی را برتری است به تازی، جز به اندازه‌ی شناسایی نمی‌پرداختند و به زبان خویش بازمی‌گشتند.

و در کتاب «کلم النوابغ» زمخشری آمده است که: «فرقک بین الرّطب و العجم فرق بین العرب و العجم» نیز از آن کتاب است: «العرب نبعْ صلب المعاجم و الغرب مثلُ للاعاجم» بنگر به زمخشری که چسان عرب را «رطب» و عجم را «عَجَم» گفته است و «عجم» ـ به حرکت جیم ـ به معنی «هسته» است و نیز چگونه عرب را مانند درخت «بشجیر» خوانده است که درختی است سخت که از آن کمان سازند و عجم را به درخت «پده» مانند کرده و آن درختی سست و ناتوان است.

و اگر گویی که تازی دانان ایرانی، به زبان پارسی، چنان‌که باید، دانا نبوده‌اند، گویم: آیا نه چنان است که آنان نخست زبان پارسی را شناخته و سپس در تازی مهارت یافته و در اتقان آن کوشیده‌اند؟ و کسی که در زبانی از زبان‌ها، از شناخت اشتقاق اکبر و اصغر و ابنیه و تصریف در اسم و فعل ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول به مرتبتی رسد

---

۱. آنچه در متن آمده، ترجمه‌ی این دو بیت است: جلا الرُّعینُّی علینا ضحی / عروسَه البکرَ وَ یا ماجَلا* لورامَها مبتکرُ غیرُهُ / قالت قوافیها له الکلُّ: لا* «مبتکر» در لغت تازی، بجز معنی مشهور، نیز به معنای مردی است که از دختری پرده‌ی دوشیزگی (= دخترگی) برمی‌گیرد (رک: اساس البلاغهُ زمخشری، ذیل «بکر») و شاعر در استعمال این واژه در این بیت، بدین معنی نظر داشته است.

که ابوعلی و زمخشری و جز این دو رسیدند و چونان ملکه‌یی او را به حاصل گردد، وی را آن اهلیّت هست که در هر زبان که نظر کند آن را بشناسد و قواعد آن را استخراج نماید و اصول آن را تتبّع کند و بر غرائب احکام و محاسن قواعد آن احاطه یابد و این به سبب اختلاط بعض دانش‌ها به بعض دیگر و اجتماع آنها در غایتی است که موجب وضع آن دانش‌ها بوده است؛ و زبان را جز حکیمی ننهاده است.

اما قول او [ابن اثیر] که: «کتاب شاهنامه شصت هزار بیت است، همه در غایت حسن از حیث فصاحت و بلاغت در آن چیزی نیست که بتوان بر آن عیب نهاد». این دعوی بدون برهانی که مؤیدّ آن باشد، مسموع نیست. کیست که شصت هزار کلمه نه بل شش هزار کلمه تواند گفت در غایت فصاحت در لفظ و بلاغت در معنا، چونان که به هیچ روی نتوان بر آن عیب نهاد؟ این در هیچ زبانی در توان آدمی نیست.

ما را این سخن پذیرفته که شاهنامه در پارسی چنان باشد که نتوان بر آن نکته گرفت؛ اما کجا می‌توان «جیّد»[1] شعر پارسی را در طبقه‌ی «جودت» سخن تازی نهاد؟ چونان که وقتی گویی: «ماه از اختران پرفروغ‌تر است» و «مهر از اختران پرفروغ‌تر است»، اگرچند مهر و ماه، هر دو در فضیلت بر اختران، مشترکند، ولیک این هر دو نفس خویش با هم برابر نیستند.

پس آیا «جیّد» شعر پارسی همانند «جیّد» شعر تازی است تا ابن اثیر تواند گفت: همه‌ی شاهنامه «جیّد» است و بی‌عیب؟ فی المثل در پارسی، سخن جیّدی چونان سخن امرؤالقیس در وصف اسب، یا نابغه در پوزش و زهیر در ستایش و اعشی در باب مَی هست؟ یا جیّدی همچو جیّد جریر و فرزدق و اخطل و بشارِ بُرد و مسلمِ ولید و ابونواس و دیک‌الجّن و حسین ضحّاک و متنبّی و ابوتمّام و بُحتری و ابن رومی و ابن مُعتز و جز آنان شاعرانی دیگر که قطره‌های شعر پارسی غرقه‌ی دریاهای شعر آنان است، می‌توان یافت؟

«جیّد» در شعر اندک است؛ زیرا بلغا و علمای ادب، «جیّد عالی»[2] را که در غایت

---

۱. «جیّد» را در فارسی «نیکو» معنی کرده‌اند ولی از آنجا که در این مقام، ظاهراً منظور صفدی از این واژه معنایی فراتر از «نیکو» است، آن را همچنان به صورت اصلی نگاه داشتیم.

۲. مراد نویسنده از «جیّد عالی» گویا همان کلام است که لونگینوس (Longinus) نقّاد یونانی آن را «نمط

فصاحت و بلاغت باشد، به قوّت فکر و صحّت انتقاد خویش برگزیدند و آن را نمونه و مثالی در خور تتبّع نهادند و این «جیّد» در طبقه‌ی اعلی بود، لاجرم شعر «ساقط» نزد ائمه‌ی بلاغت بیش از عالی است، والاّ در حقیقت، آنچه را ارباب بلاغت در عداد اشعار «ساقط» می‌آورند، نزد دیگران «جیّد» بی‌عیب است، مگر آنچه سخت «ساقط» باشد. این نکته سبب قلّت شعر «جیّد» است.

و کجا در شعر پارسی، آنچه در شعر تازی است از مجاز و استعاره و کنابه و تشبیه و توریه و استخدام و جناس (با اختلاف هر نوع از این انواع و تشعّب اقسام) تا... جز آن از انواع بدیع که به صد گونه می‌رسد، می‌توان یافت؟ هیهات که تفاوت میان شعر تازی و پارسی نه چندان است که بتوان بیان کرد!... و در این باب ابن خلف را سخنی از سر انصاف است آنجا که گوید: عرب را بیت و دیوان است و عجم را کاخ و ایوان.

عالی» یا «والا» خوانده است. در باب «نمط عالی»، رک: دکتر عبدالحسینِ زرین‌کوب، «رساله‌ی لونگینوس»، مجله‌ی یغما، س ۷، ش ۶، (شهریور ۱۳۳۳) صص ۲۷۸-۲۷۴.

۳۴

شاهنامه و مجدالدوله‌ی دیلمی

از: کامل ابن اثیر

«تاریخ‌نویس معروف، ابن اثیر در حوادث سال ۴۲۰ و دستگیری مجدالدوله‌ی دیلمی و گفت‌وگوی محمود غزنوی با او، اشاره‌ای دارد به اینکه مجدالدوله شاهنامه می‌خوانده است.

می‌دانیم که آن امیر دیلمی عاشق کتاب بود و همین عشق او را از پرداختن به امور قلمرو خود باز می‌داشت، تا سرانجام ملکش از دستش رفت.

ممکن است شاهنامه‌یی که مجدالدوله می‌خوانده شاهنامه‌ی فردوسی نبوده، و یکی از دیگر شاهنامه‌ها مثلاً شاهنامهٔ ابومنصوری یا شاهنامه‌ی مسعودی مروزی یا شاهنامه‌ی ابوالمؤیدْ بلخی یا حتی یکی از سیرالملوک‌های عربی بوده است. اما به هر صورت این روایت قرینه‌یی بر توجه به تاریخ گذشته‌ی ایران در آن سال‌ها در خاندانی است که تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیدند.

شاید آن افسانه که متن منثور سیرالملوک را یک شاهزاده‌ی دیلمی به نام خوّر فیروز به سلطان محمود رسانید انعکاسی از همین علاقه‌ی آن خاندان باشد، و نیز شاید تأییدی بر آن روایت باشد که «کسی نسخه‌ی جنگ اسفندیار و رستم، نزد فخرالدوله‌ی دیلمی برد، آن کس را پانصد هزار درم کرم فرمود، و جهت فردوسی هزار دینار فرستاد».

ابن اثیر در حوادث سال ۴۲۰ هـ‌ق می‌نویسد:[۱]

---

۱. ابن اثیر، چاپ ۱۹۶۶ بیروت، ج ۹، ص‌ص ۳۷۱-۳۷۲

مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله‌ی دیلمی فرمانروای ری نامه‌یی به سلطان محمود نوشت و از سپاهیان خود بدو شکایت کرد. مجدالدوله وقت خود را به معاشرت زنان و خواندن کتاب می‌گذرانید محمود سپاهی به فرماندهی [علی] به ری فرستاد و دستور داد مجدالدوله را دستگیر سازند. مجدالدوله به استقبال سپاه رفت و او را گرفتند.

چون خبر به محمود رسید، در ربیع‌الآخر ۴۲۰ خود به ری رفت. هزار هزار دینار از اموال ری گرفت و جواهراتی به ارزش پانصد هزار دینار و شش هزار جامه و اشیاء بی‌شمار دیگر.

آنگاه مجدالدوله را فراخواند و از او پرسید: آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانان است خوانده‌ای؟

گفت: خوانده‌ام.

گفت: حال تو به حال کسی که آن کتاب‌ها را خوانده باشد نمی‌ماند.

سپس پرسید: هرگز شطرنج باخته‌یی؟

گفت: آری

پرسید: هیچ دیده‌ای شاه به خانه‌ی شاه درآید؟

گفت: ندیده‌ام

گفت: پس چه چیز تو را بر آن داشت تا خود را به کسی که از تو قوی‌تر است تسلیم کنی؟ آنگاه مجدالدوله را به خراسان فرستاد.

۳۵

درود بر تربت فردوسی

از سعدی

شیخ شیراز، سعدی سه قرن بعد از فردوسی می‌زیست و پرورده‌ی نظامیه‌ی بغداد بود و جهان را به چشم دیگری می‌دید. از غزل‌های شیرینش که بگذریم، سخنش در بوستان و گلستان و حتی در قصاید و مدایحش وقف پند و اندرز و ارشاد است.

در قصیده‌یی سراسر حکمت و عبرت، که آن را به امیر انکیانو (که از طرف اباقاخان حاکم شیراز بود) هدیه کرده است، فایده‌ی داستان‌های ملی ایران را عبرت گرفتن «خداوندان ملک» از گذشت روزگار می‌شمارد و می‌گوید:

بس بگردید و بگردد روزگار　　دل به دنیا درنبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند　　رستم و رویینه‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک　　کز بسی خلق است دنیا یادگار![1]

در بوستان خود، از فردوسی به‌احترام یاد می‌کند، و ضمن تضمین دو بیت از او بر تربت پاکش رحمت می‌فرستد:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد　　که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است»[2]

---

۱. کلیات سعدی، چاپ شرکت تضامنی علمی، ص ۴۴۸

۲. این مصراع معروف، در نسخ کهن شاهنامه چنین است: «که او نیز جان دارد و جان خوش است» و آن صحیح‌تر می‌نماید.

سیاه‌اندرون باشد و سنگدل / که خواهد که موری شود تنگدل[1]

۱. بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ ۱۳۵۹ خوارزمی، ص ۸۷. بیت آخر از خود سعدی است.

۳۶

شاهنامه‌خوانی پادشاه در میدان جنگ

از *جهانگشای جوینی*

شاهنامه، اندک‌اندک جای خود را در جامعه‌ی ایران باز کرد، و از پادشاهان گرفته تا مردم عادی بیت‌هایی از آن را ورد زبان داشتند و به مناسبت می‌خواندند.

عطا ملک جوینی در بخش خوارزمشاهیان از تاریخ **جهانگشای** خود (تألیف‌شده در ۶۵۰–۶۵۸ ه‌ق) در ذکر آخرین روز زندگانی و پادشاهی طغرل دوم (۵۷۳–۵۹۰ ه‌ق) آخرین پادشاه از سلجوقیان عراق که در روز ۲۹ ربیع‌الاول ۵۹۰ در سه فرسنگی ری به دست قتلغ اینانج کشته شد و با مرگ او سلطنت سلجوقیان به خوارزمشاهیان انتقال یافت، می‌نویسد:

و سلطان طغرل را گرزی گران بوده است که بدان مباهات نمودی. در پیش لشکر می‌راند، و بر عادت این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو زان لشکر گشن برخاست گرد   رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین   که چون آسیا شد بریشان زمین[1]

و در آن حالت، خود آسیای افلاک دانه‌ی حیات او را در سنگ فنا آس می‌کرد... و از پشت اسب بر زمین افتاد، و قتلغ اینانج در آن حالت بدو رسید... به یک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پرازکبراو ببرد، و روح او به

۱. شاهنامه، چاپ خالقی، ج ۱ ص ۲۲۴ بیت‌های ۸۹۲–۸۹۵. در چاپ‌های بروخیم و مسکو به صورت مغلوط چاپ شده است.

مرکز اصلی سپرد...[۱]

۱. جهانگشا، چاپ قزوینی ۱۹۱۶ لیدن، ج ۲، ص ۳۱

۳۷

شهنامه و فردوسی

امامی هروی

از امامی هروی (ف. ۶۸۶ هـ ق) از معاصران سعدی، این قطعه در **مجمل فصیحی** آمده است:

در خواب شب دوشین من با شـعرا گـفتم　　کای یکسره معنیتان با لفظ به هـمدرسی
شاعر ز شما بـهتر شـعر آنِ کـه نـیکوتر　　از طـایفه‌ی تـازی وز انـجمن فـرسی؟
آواز بـرآوردنـد یکـرویه هـمه گفتند:　　فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی!

۳۸

قدرشناسی بهرام‌شاه از فردوسی

از *تاریخ ابن بی‌بی* (۶۸۰ ه‍ ق)

کتاب الاوامر العلائیه فی امور العلائیه معروف به تاریخ ابن بی‌بی[1] مهم‌ترین تاریخ سلجوقیان روم است که آن را ابن بی‌بی (امیر ناصرالدین حسین بن محمد جعفری رغدی) در سال ۶۸۰ ه‍ ق به نام کیخسرو سوم سلجوقی نوشته است.

در این کتاب آنجا که سخن از دانش پروری فخرالدین بهرام‌شاه (ف. ۶۲۲ ه‍ ق) پادشاه ارزنجان است می‌گوید چون نظامی گنجه‌یی **مخزن‌الاسرار** را به نام بهرام‌شاه تقدیم کرد آن پادشاه صلات گرانمایه‌یی برای شاعر فرستاد و به اطرافیان که آن همه را اسراف می‌شمردند، شرحی در اهمیت آثار شاعران در ابقای نام پادشاهان باز گفت و قدرنشناسی محمود درباره‌ی فردوسی را نکوهش کرد.

فخرالدین بهرام‌شاه سومین امیر منگوجکی، بیش از شصت سال در ارزنجان و حوالی آن حکومت راند و امیری بافرهنگ و دانش‌دوست بود. و آنچه ابن بی‌بی از قول او نوشته نمونه‌ی خردمندی و شعردوستی او و نشانه‌ی رواج **شاهنامه** در آسیای صغیر و شهرت داستان فردوسی و محمود است.

مُبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجه‌یی ـ رحمه الله ـ دُرَرِ کتاب مخزن الاسرار را به نام بارگاه همایون او در سلک نظم چون درّ مکنون کشید، و به خدمت

---

۱. ابن بی‌بی، الاوامر العلائیه فی امور العلائیه، چاپ عکسی ۱۹۵۶ آنکارا، ص ۷۱-۷۲. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی: ص ۳۴-۳۵

حضرتش هدیه و تحفه فرستاد. پنج هزار دینار و پنج سراستر رهوار و پنج سر اسب با طوق و سرافسار و مایَلیق بها و یُناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه... و ترصیع جواهر زواهر درباره‌ی او انعام فرمود.

بعضی از نُوّاب و حُجّاب جناب کریمش که مرتبه‌ی مکالمت و انبساط داشتند، در ان اتّحاف استسراف نمودند. فرمود که: اگر میّسر شدی، دفاین و خزاین در قضیه عطیّه فرمودمی. زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لآلی مسدد در جهان مخلّد ماند، و باقی فانی خواهد بود، و مُردری ماند.

مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم در این عالم ناپایدار و زمانه‌ی غدّار اصل و اعتبار عظیم است. اگر خدایگان سلاطین کلام و مالک رقاب عمله‌ی اقلام، غوّاص بحار حِکَم، پیشوای حکمای عرب و عجم، فردوسی طوسی ـ رضی الله عنه ـ نظم شاهنامه که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دُرّی مکنون و مخزون نماند، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت، و محمدت سلطان محمود بدان واسطه که درباره‌ی او تقصیر پسندید به مذّمت بدل گشت و ابیات

نَبُد شاه را بر سخن دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و بر سمر ماند، نفرمودی از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان نامدار که یادآوری، و نامشان بر زبان که بردی؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند   رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین‌روان اگرچه فراوانش گنج بود   جز نام نیک از پی نوشین روان نماند

جمله بر صدق گفتار و حسن کردار او اقرار کردند...

۳۹

افسانه‌یی از قرن هفتم

از *آثارالبلاد* قزوینی (پیش از سال ۶۸۲ ه‍ ق)

عمادالدین زکریای قزوینی (و. حدود ۶۰۰ ـ ف. ۶۸۲ ه‍ ق) در کتاب معروف **آثارالبلاد** خود در ذکر شهر طوس، شرحی درباره‌ی فردوسی دارد که ظاهراً خلاصه‌یی از افسانه‌هایی است که بر سر زبان‌ها بوده یا از مقدمه‌های **شاهنامه** گرفته شده است.

افسانه‌ی فردوسی و طبع‌آزمایی او با سه شاعر در روایت افزوده بر مقدمه‌ی قدیم آمده و ظاهراً قزوینی از آنجا گرفته است. اما حکایت قطب‌الدین استاد غزّالی صورت دگرگون شده‌ی حکایت ابوالقاسم کُرّکانی در **اسرارنامه‌ی عطّار** است، با این تفاوت که در روایت عطار شیخ از نماز خواندن بر جنازه‌ی فردوسی خودداری می‌ورزد، و در حکایت قزوینی قطب‌الدین یاران را از زیارت خاک شاعر باز می‌دارد. اما هر دو خواب می‌بینند و متنبه می‌شوند. این هر دو حکایت از **چهارمقاله** سرچشمه می‌گیرند که مذکّر طبرانی گفته بود: «من رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند!» نتیجه‌ی حکایت «خواب دیدن و توبه کردن» را نخست عطار بر حکایت افزوده و آنگاه قزوینی از او گرفته است.

حکیم فردوسی از دهقانان طوس بود و ملکی در آنجا داشت و در آن باب از عامل طوس بر او ستمی وارد آمد. ناچار به دربار سلطان محمود بن سبکتکین شتافت، تا ظلم آن عامل از خود دفع کند و به این قصد در پی تهیه‌ی وسیله بود.

شنید که چند تن از شعرای مقرب در حضور سلطان جمع‌اند، و سلطان می‌خواهد که ایشان تاریخ پادشاهان ایران را به جهت او به نظم بیاورند، و

نزدیک‌ترین ایشان به سلطان عنصری است.

فردوسی به طلب عنصری رفت، و او را با فرّخی و عسجدی در باغی یافت. بر ایشان سلام گفت و نزد آنان نشست. اهل مجلس گفتند:

ما شاعریم، و کسی که شاعر نباشد نباید پیش ما بنشیند.

فردوسی گفت: من نیز از شعر بهره‌ای دارم.

پس گفتند: آنچه ما گوییم تمام کن.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

چون نوبت به فردوسی رسید، گفت، مانند سنان گیو در جنگ پشن. شعرا از او پرسیدند که غرض از جنگ گیو و پشن چیست؟

فردوسی گفت: من به تاریخ پادشاهان ایران آگاهم.

پس شعرا از اینکه فردوسی در باب تاریخ ایران قدیم اطلاعاتی دارد، خوش وقت شدند و موضوع را به اطلاع سلطان محمود رساندند.

سلطان هر قسمت از شاهنامه را به شاعری داد تا به نظم آورد. و چون چنین کردند، گفته‌ی فردوسی را از گفته‌های دیگران بهتر یافت و فردوسی داوطلب شد که بی کمک، تمام شاهنامه را به نظم آورد.

پس چنین کرد، و تاریخ ایران قدیم را از عهد کیومرث اولین پادشاهان تا زمان یزدجرد بن شهریار در ۷۰/۰۰۰ بیت مشتمل بر حکم و مواعظ و منع و ترغیب و ترهیب، به عبارتی فصیح منظوم ساخت، و منظومه‌ی خود را پیش سلطان برد.

سلطان در شگفتی شد، و امر داد تا پیلی را با باری زر به خانه‌ی او ببرند. اما وزیر او که یک بار پیل زر را برای جایزه‌ی شاعری زیاد می‌دانست، پیلی با یک بار نقره نزد فردوسی فرستاد.

چون فردوسی به پاداش کاری که کرده بود انتظار منصبی بلند مانند وزارت داشت، بار نقره را صرف خرید کوزه‌ی فقاعی کرد، و پس از نوشیدن آن این ابیات را گفت و به شاهنامه ملحق ساخت:

برین سال بگذشت از سی و پنج به درویشی و ناتوانی و رنج

بدان تا به پیری مرا بردهد   مرا شاه مر تخت و افسر دهد
چو اندر نهادش[1] بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

گویند که قطب‌الدین استاد غزّالی با جمعی از یاران بر قبر فردوسی می‌گذشت. یکی از ایشان گفت به زیارت فردوسی برویم.

قطب‌الدین او را از آن قصد، به این بهانه که فردوسی عمر خود را در ستایش مجوس گذرانده، باز داشت.

این شخص اندکی بعد شبی فردوسی را در خواب دید و فردوسی به او گفت بر شیخ خود این آیه را بخوان: و لَوْ اَنْتُم تَمْلِكوُنَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبّی اِذاً لاَ مْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الاِنْفاقِ وَ كانَ الاِنسانُ قَتوراً[2]

۱. در همه‌ی منابع دیگر: تبارش

۲. از ترجمه‌ی عباس اقبال آشتیانی از متن عربی آثار البلاد، مجله‌ی یادگار، س ۴، ش ۹–۱۰، صص ۸۶–۸۸

۴۰

تضمین دو بیت از فردوسی یا عنصری

از شمس طبسی، قمر اصفهانی، یا رضی الدین بابای قزوینی

در افسانه‌ها دو بیت به فردوسی نسبت داده‌اند که «چون عازم شد که از غزنی بیرون رود، به مسجد جامع در شد، و در موضعی که سلطان روز جمعه می‌نشست، این قطعه را به دیوار نوشت:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست   چگونه دریا، کان را کناره پیدا نیست
چه غوطه‌ها زدم و اندرو ندیدم هیچ   گناه بخت من است این، گناه دریا نیست [1]

عباس اقبال، این دو بیت را جزو قطعه‌یی در دیوان نظام‌الدین محمود اصفهانی متخلص به قمر از مداحان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸ ه‍ ق) یافته است که آن بیت را به‌نام عنصری تضمین کرده است.

به حسب حال خود از شعر عنصری بیتی   نبشته‌ام، بده انصاف سخت زیبا نیست؟
شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در   گناه بخت من است این گناه دریا نیست [2]

---

۱. مقدمه‌ی بایسنغری

دو بیت اول قطعه در هفت اقلیم امین احمد رازی چنین آمده است:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست   به هیچ روی مر او را زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین، مگر روزی   به دستت آید دری کجاش، همتا نیست

۲. از نسخه‌ی عکسی دیوان شمس محفوظ در دیوان هند، یادداشت عباس اقبال در فردوسی نامه‌ی مهر، ص ۴۸۰

اندکی بعد، در قصیده‌یی از ملک رضی‌الدین بابای قزوینی در مدح شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی (مقتول در ۶۸۳ ه ق) نیز این بیت به روایت شاعر ناشناخته‌یی به‌نام جاسبی[1] به فردوسی نسبت داده شده است.

ثبات دوستی و شرط بندگی با تو ز خسروان جهان هیچ کس چو بابا نیست
سه بیت می‌کنم از شعر جاسبی تضمین درین قصیده چو به زان سه بیت غرّا نیست
به خواب دیدم یک شب روان فردوسی که گفت شمس تو را این حدیث تنها نیست
برین نمط که تویی من بدم بر محمود دو بیت گفت بر خاطرت همانا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
شدم به دریا، غوطه زدم، ندیدم در گناه بخت من است آن، گناه دریا نیست[2]

رضی‌الدین بابا، به نوشته‌ی حمدالله مستوفی در **تاریخ گزیده**، حاکم دریابکر بود. وقتی معزول شده، رباعی معروف خطاب به صاحب دیوان را سروده که بعدها آن را به نام دیگران هم نسبت داده‌اند.

شاها ستدی کشورت از همچو منی دادی به مخنثّی: نه مردی، نه زنی!
زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی![3]

اما مضمون خواب دیدن فردوسی را ظاهراً از شمس طبسی شاعر بسیار معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده است نه از گوینده‌ی ناشناخته شمس جاسبی (یا حاسبی)، زیرا در قرن بعد سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب **آثار الوزرای** خود که آن را در نیمه‌ی دوم قرن نهم تألیف کرده، در ذکر محرومی خود از عنایت و مرحمت خاص ممدوح قطعه‌یی از شمس طبسی را شاهد حال خود آورده و می‌گوید:

«استاد الشعرا شمس طبسی دو بیت آن خسرو تخت سخنوری فردوسی طوسی را تضمین نموده:

به درگه شه روم آمدم ز جانب خویش شنیده بودم کو را به جود همتا نیست

---

۱. از جاسبی (منسوب به جاسب از دهات قم) ذکری در جایی نیافتم. از بیت سوم برمی‌آید که نامش شمس‌الدین بوده است. شاید هم به جای جاسبی، حاسبی صحیح باشد.

۲. مونس الاحرار، ج ۲، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ ه‌ش، ص ۷۶۴

۳. تاریخ گزیده، چاپ دکتر نوایی، ۱۳۶۶ ه‌ش، ص ۷۳۳

ندیدم از همه پیوستگان حضرت شاه — ورای من که ز شه کارشان مهیّا نیست
بدین تفکّر با عقل خویش می‌گفتم — که سیرانجم بر وفق رای دانا نیست
شبی به خواب بدیدم جمال فردوسی — بگفت شمس تو را این حدیث تنها نیست
بدین نمط که تویی من بُدم برِ محمود — دو بیت گفتم بر خاطرت همانا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
اگر ز درگه او خشک‌لب روم چه عجب — گناه بخت من است این گناه دریا نیست»[1]

معلوم می‌شود که این دو بیت خیلی پیش از تحریر مقدمه‌ی بایسنغری به‌نام فردوسی معروف بوده، و شمس طبسی در قرن ششم و رضی‌الدین بابا در قرن هفتم آن را تضمین کرده‌اند. اگرچه ممکن است این دو بیت از فردوسی نباشد و مثل بسیاری از افسانه‌هایی که درباره‌ی روابط فردوسی و محمود ساخته‌اند بعدها سروده شده باشد، اما اگر شعری از همان عصر محمود باشد، به زبان حال فردوسی مناسب‌تر است تا عنصری که به گواهی دیوانش بخت این را داشته که بیش از حد از دریای جود و سخای محمود برخورداری‌ها یابد.

۱. آثارالوزرا، تصحیح جلال محدث ارموی، ۱۳۳۷ هـ ش، ص‌ص ۵–۶

۴۱

نخستین شاهنامه‌پژوه ایرانی: حُمَدالله مستوفی (ف. حدود ۷۵۰ ه‍ ق)

حمدالله مستوفی قزوینی، مورخ و دانشمند و شاعر نیمه‌ی اول قرن هشتم نخستین شاهنامه‌شناس ایرانی است که ۷۰۰ سال پیش از ما، و سه قرن پس از فردوسی دست به تصحیح **شاهنامه** یازیده است.

مستوفی به طوری که خود در مقدمه‌ی **ظفرنامه**ی منظوم خود در «سبب نظم کتاب» می‌گوید: چون نسخه‌های **شاهنامه** را «تبه گشته» و «زیر و زبر شده» دیده، تصمیم به تصحیح آن گرفته، و با بررسی دستنویس‌های بسیار به‌مدت شش سال نسخه‌یی از **شاهنامه** را تصحیح و تدوین کرده است و به اعتقاد من نسخه‌یی که در حاشیه‌ی **ظفرنامه**ی مستوفی کتابت شده، رونویسی از همان **شاهنامه**ی مصحح خود مستوفی است.[۱]

ناگفته پیدا است که مستوفی در آن روزگار به اصول صحیح نقد و تصحیح متون، که امروز مورد قبول جهان دانش است، آشنایی نداشته و در کار خود شیوه‌ی برهم نهادن و روی هم ریختن نسخ را پیش گرفته است.

او گفته‌ی خود فردوسی را که دوبار شمار ابیات **شاهنامه** را شصت هزار بیت ذکر کرده است: «بود بیت، شش بار بیور هزار»، «به شش بیور ابیاتش آمد شمار» اساس کار خود گرفته، و چون نسخه‌هایی که در روزگار او در دست بوده «کمابیش پنجاه» هزار بیت داشته، آن همه را ناقص انگاشته و برای تدوین نسخه‌یی کامل مشتمل بر شصت هزار بیت کوشیده است. او از این نکته غافل بوده که فردوسی تعداد پنجاه و چند هزار بیت

---

۱. نسخه‌ی مورخ ۸۰۷ به شماره‌ی Or. 2833 در موزه‌ی بریتانیا، در حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی مستوفی

اشعار خود را به تقریب شش بیور هزار بیان کرده، وانگهی در آن روزگاری که هنوز حساب اعشاری کشف نشده بوده و حساب شستگانی معمول بوده است، عدد شصت واحد کامل شمرده می‌شد. بدین ترتیب نسخه‌یی که مستوفی تنظیم کرده، چند هزار بیت الحاقی دارد. اما ضبط‌های کهن نادری هم در آن هست که برای تصحیح بیت‌هایی که اصیل شناخته می‌شود به‌کار می‌آید. مرحوم استاد مینوی به این معنی توجه داشت و در تصحیح **شاهنامه** از این نسخه به نشانه‌ی «حظ» استفاده می‌کرد.

حاصل شش سال سپری کردن عمر در کار **شاهنامه**، او را بر سر شوق آورده است که منظومه‌یی بدان شیوه بسراید. به گفته‌ی خود دوستانش این پیشنهاد را به او کرده‌اند. او ضمن اعتراف به اینکه بهره‌یی از شاعری ندارد، و در برابر شعر نغز فردوسی نباید کسی آبروی خود را بریزد، سرانجام در برابر اصرار دوستان تسلیم شده و از روان پاک فردوسی همت طلبیده و از او پیروی کرده، و به مدت ۲۵ سال مثنوی عظیم **ظفرنامه**ی خود را در ۷۵/۰۰۰ بیت سروده است که در واقع دنباله‌ی **شاهنامه** است؛ بیست و پنج هزار بیت در تاریخ تازیان، و بیست هزار بیت تاریخ پادشاهان ایران و سی هزار بیت تاریخ مغول.[۱]

اگرچه **ظفرنامه**ی مستوفی از جنبه‌ی شعری ضعیف است، از نظر زبان و تاریخ بسیار سودمند است. مثلاً قید وزن به تلفظ صحیح نام‌ها مخصوصاً نام‌های مغولی کمک می‌کند.

برگردیم به کار مستوفی درباره‌ی **شاهنامه**: حاصل کار او هر چه باشد، از آن مهم‌تر نفس این عمل است که دانشمندی برای نخستین بار در آن روزگار نسخ بسیاری از **شاهنامه** را بررسی و مقابله کرده و به تشخیص خود نسخه‌ی مطلوب‌تری را فراهم آورده است. و این، نقطه‌ی عطفی در تاریخ شاهنامه‌پژوهی، و مقدمه‌ی کاری است که بعدها در دستگاه بایسنغر میرزا انجام گرفته و در دو قرن اخیر عده‌یی از دانشمندان به شیوه‌ی علمی در این راه کوشیده‌اند. کار مستوفی را درباره‌ی **شاهنامه**، نشانه‌یی از زندگی دوباره‌ی شاهکار فردوسی در جامعه‌ی ایران، و آغاز عصر توجه آشکار به **شاهنامه** باید

---

۱. ←: از سعدی تا جامی، ترجمه‌ی علی‌اصغر حکمت از جلد دوم تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، چ ۲، ۱۳۳۹ هـ ش، ص‌ص ۱۳۷-۱۳۹

شناخت.

باید دانست آن قدرناشناسی که محمود غزنوی درباره‌ی عظیم‌ترین شاهکار زبان فارسی و قوم ایرانی نشان داد، به‌مدت دویست سیصد سال، تا وقتی که خلافت عربی بغداد و اجرای سیاست فرهنگی آن به دست فقیهان و حاکمان دست‌نشانده‌ی خلافت در ایران دوام داشت، برجای بود. اما با سقوط خلافت، آن سیاست ضد ایرانی و شاهنامه‌ستیزی فروکش کرده بود، و در فضایی آزادتر اندک اندک احترام به **شاهنامه** و سراینده‌ی آن در متون نظم و نثر تجلی می‌یافت. کار مستوفی درباره‌ی **شاهنامه** را از نشانه‌های تحول فرهنگی و اجتماعی در ایران باید شناخت.

مستوفی در همه‌ی آثار خود به‌احترام از فردوسی یاد می‌کند. در **نزهة‌القلوب** مزار فردوسی را در طوس نشان می‌دهد: «طوس... و در جانب شرقی او قبر امام حجة‌الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجا است.[1] مستوفی در مقدمه‌ی **ظفرنامه**، به مناسبتی افسانه‌ی ابوالقاسم کُرّکانی را آورده که آن را از **اسرار نامه‌**ی عطار گرفته است. آنچه اینجا مهم است اینکه وزن شعر سبب شده که تلفظ درست کرکانی را (به ضم «کاف» و تشدید «را») از گفته‌ی مستوفی به دست آوریم و خطای کسانی که آن را گرگانی و جرجانی دانسته‌اند تصحیح شود.[2]

مستوفی در تاریخ گزیده پنج بار از فردوسی نام می‌برد: ۱. ذکر دقیقی را از گفته‌ی فردوسی در **شاهنامه** گرفته است؛ ۲. در ذکر قادر خلیفه‌ی عباسی، افسانه‌ی دروغ مکاتبه‌ی او را با محمود آورده که آن را از مقدمه‌ی دوم **شاهنامه** (فلورانس) ـ که تحریفی از حکایتی در **قابوسنامه** است ـ گرفته است. ۳. در ذکر عنصری افسانه‌ی دیدار فردوسی را با سه شاعر در باغ که در همه‌ی مقدمه‌های پیشین **شاهنامه** هست به‌عنوان حکایت مشهور آورده است. ۴. در ذکر خود فردوسی پنج بیت از غزلی را به‌نام او آورده که

---

۱. نزهة‌القلوب، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۸۵، ذکر احمد غزالی بی‌تردید افزوده‌ی کاتب است. قبر احمد غزالی در قزوین هنوز موجود است و مستوفی که خود قزوینی بوده محال است چنین خطایی کرده باشد.

۲. مرحوم جعفر سلطان القرایی هم بدون دسترسی به ظفرنامه به همین نتیجه رسیده است. توضیحات روضات الجنان، ج ۲، ص ۶۰۷

قدیم‌ترین جایی است بعد از **لباب‌الالباب** که خارج از **شاهنامه** شعری به دانای طوس نسبت داده شده است. ۵. در ذکر ابوالقاسم کُرّکانی، منع خاکسپاری فردوسی را در گورستان مسلمانان و خواب دیدن او را آورده که اولی را از **چهارمقاله** و دومی را از **اسرارنامه‌ی** عطار گرفته است.

شادروان تقی زاده نوشته است:

> بعضی مطالب دیباچه‌ی بایسنغری شاهنامه عیناً و اغلب با عین همان عبارات در تاریخ گزیده موجود است و نگارنده در مقام مقایسه‌ی خیلی از این مطالب به این نکته برخورده که میان تاریخ گزیده و دیباچه‌ی مزبور ارتباط خیلی نزدیکی موجود است، و شاید هر دو از یک اصل قدیم‌تری مأخوذ هستند.[۱]

من هنوز به مقایسه‌ی دقیق مطالب **تاریخ گزیده** با مقدمه‌ی بایسنغری، نرسیده‌ام. ولی به ملاحظه‌ی شیوه‌ی ایجاز در **تاریخ گزیده** و کمال اطناب در مقدمه‌ی بایسنغری، بعید می‌دانم که مطالبی از این «عیناً و اغلب با عین عبارات» در آن موجود باشد. اما همین حالا نتیجه‌گیری آن فقید را می‌پذیرم که «هر دو از یک اصل قدیم‌تری مأخوذ هستند»؛ به این معنی که منبع همه‌ی کسانی که در گذشته مطالبی درباره‌ی فردوسی نوشته‌اند، مقدمه‌های قدیم‌تر **شاهنامه** و چند منبع معدود دیگر بوده است.

اینک آنچه را مستوفی در **تاریخ گزیده‌ی** خود (تألیف‌شده در ۷۳۰ ه‍ ق) به شیوه‌ی خود به‌ایجاز تمام نقل کرده، می‌آوریم و به‌دنبال آن مقدمه‌ی **ظفرنامه** خواهد آمد.

از تاریخ گزیده (۷۳۰ ه‍ ق)

میان **قادر خلیفه** و سلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر به مکتوبات منافسات برفت. خلیفه حمایت فردوسی کرد. در مکتوبی که سلطان به خلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگر فردوسی را به من نفرستی بغداد به پی فیل بسپرم. خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. الم» یعنی: الم‌تر کیف فعل ربّک باصحاب فیل.[۲]

دقیقی، معاصر امیر نوح سامانی بود. از شاهنامه، از داستان گشتاسف بیتی

---

۱. تقی زاده، مجموعه مقالات در: فردوسی و شاهنامه‌ی او، ص ۲۸۲–۲۸۳

۲. تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ۱۳۳۹ ه‍ ش، ص ۳۵۱

هزار او گفته است، و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن خود آن را داخل شهنامه کرده است، و در نکوهش آن گفته:

دهـان گـر بـماند ز گـفتن تـهی   از ان به که ناساز خوانی نهی[۱]

عنصری، در حضرت سلطان محمود بن سبکتگین (ره) امیرالشعرا بود. چون فردوسی از طوس گریخته به غزنین آمد، عنصری و فرخی و عسجدی به تفرج صحرا بیرون رفته بودند، و بر کنار آبی نشسته. چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت، هر یک مـصراعـی گـفتند کـه قـافیه چـهارم نـداشت، و از فردوسی مصراع چهارم خواستند، که تا چون نداند گفت گرانـی بـبرد. عـنصری گفت...

و این حکایت مشهور است که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی ببستند تا او را بخت یاری کرد و به حضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد.[۲]

فردوسی، ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی. به خلاف از[۳] شاهنامه اشعار خوب دارد، اما مشهور نیست، منها:

شبی در برت گـر بـرآسـودمی   سر از فخر بر آسمان سـودمی
قـلم در کـف تـیر بشکسـتمی   کـلاه از سـر مـهر بـربودمی
به‌قدر از نـهم چـرخ بگـذشتمی   به پی فـرق کـیوان بـفرسودمی
جمال تو گر زانکـه مـن دارمـی   جفا کـار بـی مـهر کـی بـودمی
به بـیچارگان رحـمت آوردمـی   به درماندگان بر، ببخشودمی[۴]

---

۱. همان‌جا، ص‌ص ۷۳۰-۷۳۱   ۲. همان‌جا، ص ۷۳۸

۳. به خلاف از: علاوه بر آن، مضاف بر آن (دهخدا)

۴. همان‌جا، ص ۷۴۳. زنده‌یاد مینوی (در فردوسی و شعر او، ص ۹۰) نـوشته است: «ایـن غـزل در جـنگ اسکندری به‌نام جلال‌الدین در گجینی از رجال قرن ششم آورده شده است با اختلافات جزئی...»

دربارهٔ یادداشت آن فقید این توضیح را باید بدهم که جنگ اسکندری به‌سبب خطاهای فراوان در نسبت دادن اشعار خالی از اعتبار است. ← کسایی مروزی: زندگی، اندیشه و شعر او، چ ۲، ۱۳۶۸ ه‍ ش، حاشیهٔ ص ۴۵

شیخ ابوالقاسم کُرّکانی[1] معاصر سلطان محمود غزنوی بود. به وقت وفات فردوسی شاعر که او را درگورستان مسلمانان دفن [می]کردند، منع می‌کرد که او مادح کافران و گبران بود، و پیغمبر فرمود: «من تشبّه بقوم فهو منهم»

همان شب فردوسی را در خواب دید، حلّه‌های روحانیان پوشیده، به تعجب شد. او را گفت: خدای ـ تعالی ـ بر من رحمت کرده و فرمود اگر مردود کرّکانی گشتی، مقبول منی، بدین یک بیت که در توحید گفتی:

جهان را بلندی و پستی تویی　　ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی

از ظفرنامه‌ی مستوفی (سال ۷۳۵ ه‌ق)[2]

سخنگو چو بر مرکب طبع خویش　　نهد زین و گیرد ره نظم پیش
ز بهر یکی نکته‌ی آبدار　　نه آرام یابد، نه صبر و قرار
چو نظم این چنین گوهری بُد شریف　　مرا بودی از گاه طفلی حریف
به حکم «و خیرُ جلیس» مدام　　دلم از کتب جست همواره کام
بُدی میل طبعم به سوی کتاب　　نمودی تأمل ز هر فصل و باب
به خواندن دل و جان برافروختی　　همی وام دانندگی توختی
چنین تا ز شهنامه شد بهره‌مند　　ندیدم بر آن‌گونه شعری بلند
به صورت شده عین ماء معین　　به معنی شده محض درّ ثمین
به صورت حکایات آن دلگشای　　به معنی روایات آن جانفزای
به صورت به خواندن همه دلپسند　　به معنی به دانش همه سودمند
به خوبی شده رشک خلد برین　　به پاکی شده غیرت حور عین
به رفعت گذشته به قدر از سپهر　　سخن‌ها فروزان ازو همچو مهر
هنرهای پرورده در بحر فکر　　ز دفتر فروزان به معنی بکر
چه بحری پر از پاک درّ خوشاب　　شده از روانی او آب آب
ولیکن تبه گشته از روزگار　　چو تخلیط رفته درو بی‌شمار

---

۱. در متن به‌صورت غلط مشهور «گرگانی» چاپ شده است.

۲. تاریخ گزیده: ص ۶۶۱

یکی از دست‌نویس‌های تاریخ گزیده، در اینجا حکایت اسرارنامه را افزوده است.

ز سهو نویسندگان سربه‌سر / شده کار آن نامه زیر و زبر
ز دست بدان نیک شوریده حال / گذشته بر آن نامه بسیار سال
نبوده کسی را به تنقیح آن / هوایی شده نامه شوریده زان
سخن‌های او را شنیدم نخست / به قولی صحیح و به لفظی درست
که بودش عدد شصت باره هزار / همه بیت‌ها چون در شاهوار
وز آن نسخه‌ها اندرین روزگار / کمابیش پنجاه دیدم شمار
در آن بیتِ بد بود هم ریخته / شبه‌وار با دُر برآمیخته
چو دیدم بسی نسخه‌های چنین / ز آن نامه گشتم دل اندوهگین
که فردوسی اندر سخن‌گستری / برافراشت رایات شعر دری
مروّت ندیدم که آن داستان / کژی یابد از جهل ناراستان
ز بهر روانش در این کار جهد / نمودم، بر آن بست توفیق عهد
بسی دفتر شاهنامه به کف / گرفتم ز دانش چو دُر از صدف
برون آوریدم یکی زان میان / درو شد سخن‌ها لطیف و عیان
به شش بار بیور سخن شد پدید / که در اول آن بر سخن گسترید
درین کار شش سال گشت اسپری / که دری شد آن پاک درّ دری
چو گشت از مقابل سخن‌ها تمام / به‌تجدید شد نظم آن با نظام
کشیدم در سلک کتبت ورا / در آن تازه شد باز رتبت ورا
بیفزود آن نام هرا رنگ و بوی / به نقلش مهان را فزود آرزوی
بدیدند یکبارگی دوستان / که از من برافروخت آن بوستان
بپژمرده گل‌های او شد طری / تر و تازه، کهنه سخن‌گستری
مرا هر یکی گفت: «چون کردگار / تو را داد همت چنین کامگار
در علم تاریخ ازین خوش‌سخن / سزد گر کنی تازه کار کهن
به‌نظم آوری نامه‌یی نامدار / بمانی به گیتی یکی یادگار
به ملک سخن بهر این دوستان / بسازی ز دانش یکی بوستان
که در وی گل و میوه‌ی بی‌شمار / بود سر به سر نازک و آبدار
ز باد خزانی نگردد غمی / ز خوردن نیاید بدو در کمی
بهار و زمستان نریزد ز بار / بود برگ و بارش همی برقرار

همیشه بود تازه آن بوستان ازو شاد گردد دل دوستان
که گردیم از آن بوستان مستفید تو را نام باقی شود زان پدید»
چنین گفتم: ای دوستان این سخُن نزیبد فکندن درین کار بُن
که طبع مرا زین سخن بهره نیست ازین در سخن گفتنم زهره نیست
پسِ شعر فردوسی نغز گوی سزد گر نریزد کسی آب روی
که گوهر همه کس ندانند سفت سخن گرچه نیکو توانند گفت
نپذرفت از من کس این گفت و گو به الحاح کردند این جست و جو
چو زیشان به صحبت گریزم نبود پذیرفت و پاسخ ازین در سرود
کنون چون شما را چنین است کام نهادم درین کار فرخنده گام
که از گفته‌ی آنکه از وی گذر نباشد، نشاید برون برد سر
بکوشم به توفیق پروردگار که این می‌به معنی شود خوشگوار
به فردوسی آن مرد شیرین‌سرا کنم هم درین داستان التجا
ز روح و روانش درین داستان مدد خواهم از عالم راستان
مگر از پی دولت آن روان شود گفته‌ی من لطیف و روان
چو مانند او کس دُرِ مثنوی نسفته‌ست او را کنم پیروی
از آن بحر ژرف از پی دوستان یکی نهر از بهر این بوستان
روان کردم اکنون به شعری روان که از ذوق آن تازه گردد روان
بنا کردم این بوستان سخن بران بحر ازین داستان کهن
ز حسن عبارت نهادم بنا به صنعت برآوردم آن را بنا
ز دانش برو برنشاندم دری که مثلش نسازد سخن‌گستری
ز عرفان سزاوار آمد کلید ز تحقیقش آمد چمن‌ها پدید
درخت سخن شد درو بارور حکایتش برگ و لطایف ثمر
نکت‌های نازک شقایق درو وزان باغ دانش پر از رنگ و بو
درو عندلیب از معانی نغز به لطف آورد ارمغانی نغز
خرد باغبان شد درین بوستان که بی‌خو چو بستان مینوست آن
ز بحر ضمیر آب حیوان نظم روان است در جوی بستان نظم
بنا کردم این بوستان چون بهشت که از حسن گفتار دارد سرشت

بر امید آن چون سخن گستری — کنم ار خرد باشدم رهبری
مگر بیتی آید در آن آبدار — که بخشد گناهم بدان کردگار
که فردوسی خوش‌نفس همچنین — به یک بیت شد سوی خلد برین
که چون آن هنرور ز گیتی برفت — به پیش آمدش حالتی بس شگفت
یکی شیخ بود اندر آن روزگار — که در طوس مثلش نَبُد نامدار
ابوالقاسم کُرّکانی به نام — به شیخی مریدش شده خاص و عام
بدین در، تعصّبگری پیشه داشت — همیشه درین کار اندیشه داشت
چنین گفت کاین شاعر خوش سُخن — همه مدح کفّار گفتی ز بُن
اگرچه سخن خوب و بسیار گفت — چو همواره در مدح کفّار گفت
بود دین او پیش من سخت سست — که از مصطفی نقل دارم درست:
«هر آن کو بر آیین قومی بود — چنان دان که او نیز ازیشان بود»
ندانم ازین روی مؤمن ورا — نه بر وی نماز است کردن روا
نه گورش برِ گور اسلامیان — توان کرد کان هست در دین زیان
که بی‌دین به نزدیک مؤمن رود — چو مؤمن در آرامگه نغنود
برین گفته کردند مردم غلو — وزین فتنه‌ای خاست بر نعش او
یکی دخترک داشت آن نامدار — ز بهرش یکی باغ کرد اختیار
پدر را سپرد اندر آنجا به گور — که بنشیند آن فتنه و جنگ و شور
شبانگه که در خواب شد شیخ دین — چنان دید جایش به چشم یقین
که جمعی ز فردوس با خرّمی — رسیدندی از آسمان بر زمی
که از نور رخسارشان روی مهر — همی روشنی یافتی بر سپهر
یکی در میان بهتر از همگنان — شده چاکرش حور خلد و جنان
به‌جای کله تاج زر بر سرش — نکو حلّه‌یی سبزگون در برش
که آن دست خیاط و زرگر بدید؟ — به‌قدرت خدا در بهشت آفرید
پر از خنده کردی به شیخ این خطاب — که‌ای شیخ اینت نَبُد در حساب
که بر من نکردی به دنیی نماز — همی کردی از گور من احتراز
تو گرچه فکندی مرا خوار خوار — نیفکند یزدان پروردگار
به‌رحمت به من کرد یزدان نگاه — ببخشید هرچ از من آمد گناه

مـــلک را ز مـــلک فـــلک بـی‌نیاز فـــرستاد تـــا کـــرد بـــر مـــن نـماز
چـنین کـرد بـا روح پـاکم خـطاب کـه ایـمن بـمان از حسـاب و عـذاب
کـه گـر کـرُّکـانی بـرانـدت ز پـیش نـرانـد خـدا بـنده‌ی عـاق خـویش
بـبخشیدمت هـر چـه کـردی گـناه بـهشت بـرین دادمت جـایگاه
کـه تـو درّ اوصـاف مـن سـفته‌یی به توحیدم این خوش سـخن گـفته‌ای
«جـهان را بـلندی و پسـتی تـویی ندانم چـه‌ای هـر چـه هسـتی تـویی»

۴۲

دفاع از محمود و حمله به فردوسی

مجمع‌الانساب

محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌یی در کتاب **مجمع‌الانساب** که آن را به‌سال ۷۳۸ هـ ق به‌نام ابوسعید ایلخان مغول تألیف کرده، در گفت‌وگو از محمود غزنوی اشاره‌ی کوتاهی هم به فردوسی دارد. شبانکاره‌ای مطلب خود را از افسانه‌های معروف گرفته و هیچ نکته‌ی تازه‌یی ندارد، جز اینکه به‌سبب تعصب شدید مذهبی، با اینکه به عظمت مقام فردوسی معترف است که «او را جمله علوم عقلی و نقلی جمع بوده است» از بدگویی درباره‌ی آن بزرگ خودداری نمی‌کند.

نوشته‌ی شبانکاره‌ای را به‌عنوان نمونه‌یی از اینکه تا قرن هشتم نیز هنوز دشمنی با فردوسی به تأثیر پاره‌یی تعصّبات در گوشه و کنار وجود داشته و بحث‌های مذهبی در حضور ایلخانان آتش آن تعصّبات را دامن می‌زده، می‌آوریم:

> [سلطان محمود] شعر دوست داشتی، و شاعر را صلت بسیار دادی، و همه روز در شعر بحث کردی، و ششصد شاعر خوب داشت از استادان شعر، و همه را اقطاع و ادرار معین کرده بود؛ غیر آنکه هرگاه که قصیده خواندندی هزار هزار دینار بدادی
>
> و سرور شاعران، عنصری بود. و عنصری او را منادمت داشت، و همه شاعران در تحت تربیت او بودند. اما شعرهای بد گفته‌اند، چنانکه در این روزگار مطالعه می‌رود و چیزی نیست، و غالباً در آن روزگار نیکو بوده.
>
> و فردوسی، شاهنامه در حق او ساخت، و سلطان با حال او نیفتاد، و از دو جهت بود: یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت، و او را به چشم سلطان بپوشید، و ترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه‌ی شاعران را

بازار کاسد شود. و دیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت، و کسی که مذهب شیعه داشتی، و ترک سنت و جماعت کردی، سلطان او را دوست نداشتی، و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید، و از او تمتعی نیافت. تا بدانی که بدمذهبی چگونه بی‌حرمتی دنیا و آخرت است. با وجود آنکه می‌توان دانست که او را جمله‌ی علوم عقلی و نقلی جمع بوده است، به سبب میل که به بدمذهبی کرده بود، خدای تعالی او را شهرتی نداد.[۱]

۱. مجمع‌الانساب، شبانکاره‌ای، به‌نقل از تعلیقات نفیسی بر لباب‌الالباب، چاپ ۱۳۳۵ ه‍.ش، صص ۶۶۰-۶۵۹

۴۳

مقدمه‌ی سوم *شاهنامه* (حدود قرن هشتم)

علامه محمد قزوینی در تحقیق عالمانه‌ی خود درباره‌ی دیباچه‌ی کهن ابومنصوری، به مقدمه‌یی که پس از آن و پیش از مقدمه‌ی بایسنغری نوشته شده بود. اشاره‌یی کرده و آن را «مقدمه‌ی اوسط» نامیده است و چون هیچ نشانی از آغاز و انجام و چگونگی آن نداده است، برخی‌ها ازجمله زنده‌یاد سعید نفیسی[1] آنچه را که در دستنویس‌ها به‌دنبال دیباچه‌ی کهن ابومنصوری جای دارد ــ و ما آن را مقدمه‌ی اول می‌نامیم ــ همان مقدمه‌ی اوسط تصور کرده است. آنگاه از مقدمه‌ی دیگری نام برده که به عقیده‌ی او قزوینی به وجود آن پی‌نبرده بوده است که شاید همان باشد که قزوینی آن را «مقدمه‌ی اوسط» اصطلاح کرده و ما آن را مقدمه‌ی سوم می‌نامیم و به دنبال این سطور می‌آوریم. دستنویس‌هایی که این مقدمه را داشته باشد فراوان نیست. در ایران تنها در یک دستنویس کتابخانه‌ی مجلس بدان دسترسی یافتیم[2] و آن را مورد بررسی قرار دادیم. این مقدمه اصالت خاصی ندارد و تلفیق نامنظمی از دیباچه‌ی **شاهنامه‌**ی ابومنصوری، و سه مقدمه‌یی است که پس از آن نوشته شده و در آغاز دستنویس‌های **شاهنامه‌**ی فردوسی جای داده شده بوده است. نویسنده‌ی مقدمه دستنویس‌هایی در اختیار داشته که در آنها برگ‌های مقدمه‌ها پس و پیش شده بوده، و این درهمی و پریشانی در سراسر نسخه‌ی

---

۱. سعید نفیسی: مقدمه بر حماسه‌ی ملی ایران، از نولدکه، ترجمه‌ی بزرگ علوی، چ ۲، صص ۷-۸

۲. نسخه‌ی شماره‌ی ۱۲۹۱۹ دفتر، معرفی‌شده به شماره‌ی ۱۱۰۱ در فهرست ابن یوسف، ج ۳، صص ۴۷۴-۴۷۷

مقدمه‌ی مجلس مشهود است. زبان نوشته کهن امّا حاکی از کم سوادی تلفیق‌کننده یا کاتب است.

در اینجا ما فقط قسمت‌هایی از این مقدمه را استخراج و تصحیح و نقل می‌کنیم که با افسانه‌های زندگی فردوسی ارتباط دارد. برای اطلاع کسانی که علاقه‌مند به همه‌ی محتویات آن، مخصوصاً آنچه ما نقل نکرده‌ایم، باشند فهرست اجزای آن را از دستنویس مجلس با ذکر شماره‌ی صفحات آن دستنویس نقل می‌کنیم:

۱. آغاز: بباید دانست که از روزگار آدم صفی که پدر نخستین آدمیان بوده... (ص ۱)؛

۲. جدول‌های طبقات چهارگانه‌ی پادشاهان بهدین (پیش از اسلام): پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، ساسانیان (ص‌ص ۱-۵)؛

۳. مقدمه‌ی دیگر با این آغاز: سپاس مرخدای را که خداوند دو جهان است و آفریدگار زمین و زمان است... (ص ۵)؛

۴. بدانکه سلطان محمود سبکتکین را بر دو چیز هوس غالب بوده است... (ص‌ص ۶-۱۱)؛ ما فقط همین قسمت را که مربوط فردوسی است به دنبال این سطور نقل خواهیم کرد.

۵. مقدمه‌ی کهن ابومنصوری: سپاس و آفرین خدای را که این جهان آفرید... (ص‌ص ۱۱-۱۶)؛ در اینجا قسمتی از مقدمه‌ی اول، در داخل مقدمه‌ی ابومنصوری جای گرفته است.

۶. فهرست پادشاهان که چند گروه بودند از پایان مقدمه‌ی ابومنصوری (ص‌ص ۱۶-۱۷)؛

۷. کتاب **لغت فرس شاهنامه** (ص‌ص ۱۷-۲۳).

جامع این مقدمه ــ که ما آن را مقدمه‌ی سوم می‌نامیم ــ مقدمه‌های پیشین را در دسترس داشته و چیزهایی از آنها را گرفته، و گاهی به نیروی خیال تصرف‌هایی در آنها کرده، یا از منابع دیگری هم استفاده کرده که آن منابع در دسترس ما نیست. سخن را با علاقه‌ی محمود به مجالست با شاعران آغاز می‌کند و می‌گوید که کسی جزیی از **شاهنامه**‌ی منظوم دقیقی را که از بهر سامانیان سروده شده بود برای محمود تحفه فرستاد و محمود از سامانیان خواست که تاریخ ملوک عجم را که در خزانه‌ی خود دارند برای او بفرستند. آنها هم مجموعه‌یی از اخبار کیومرث تا زوطهماسب را برای او فرستادند. این

افسانه در هیچ منبع دیگری نیامده، و پردازنده‌ی آن از این نکته غافل بوده است که وقتی محمود به پادشاهی رسیده بود سامانیان دیگر سلطنتی نداشتند که گنجی در اختیار داشته باشند.

وقتی خبر علاقه‌ی محمود به جمع‌آوری اخبار گذشتگان منتشر شد، کسان دیگری کتاب‌هایی برای او فرستادند. اینجانام‌هایی را ذکر می‌کند که برخی از آنها را از مقدمه‌ی ابومنصوری یا از متن **شاهنامه**‌ی فردوسی گرفته است. آنگاه محمود هفت شاعر را برگزید که هفت داستان را به‌نظم آورند. این را از مقدمه‌ی دوم (فلورانس) گرفته است. این هم که عامل خراج طوس به فردوسی ستم کرد و او برای شکایت عازم غزنین شد از مقدمه‌ی دوم است. رسیدن فردوسی به بزم شادخواری سه شاعر و سرودن مصراع چهارم رباعی آنها را هم از مقدمه‌ی دوم گرفته، اما پیش از آن ملاقات فردوسی با محمود در شکارگاه او، و پاسخ طیبت‌آمیز شاعر به سلطان و ادامه‌ی گفتگو بعدها در حضور سلطان، تنها در این مقدمه آمده است. توطئه‌ی عنصری و دیگر شاعران برای جلوگیری از رسیدن فردوسی به حضور سلطان، و بار یافتن او به پایمردی شاهک بلعجب‌کار ندیم پادشاه، از مقدمه‌ی دوم گرفته شده که در آنجا نام آن ندیم ماهک است.

اینکه بعد از پایان کار، میمندی به محمود پیشنهاد کرد که صله را به تدریج بدهند، و نپذیرفتن فردوسی و جواب تند او و تهدید محمود و ترس و توسل فردوسی و فرار او و سپردن هجونامه به ایاز همه از مقدمه‌ی دوم اخذ شده و به اطناب گراییده و گاهی تعبیرات غلطی در آن راه یافته است.

اینکه این مقدمه اصالت نداشته و قسمت‌های مختلف آن برگرفته از مقدمه‌های پیشین است و نیز وجود اغلاط فراوان در دستنویس مورد استفاده‌ی ما، مانع از آن است که بتوان تاریخ دقیق نگارش آن را معین کرد. همین‌قدر از زبان و تعبیرات آن می‌توان حدس زد که مؤخر بر قرن هشتم نباشد. البته دسترسی به نسخه‌های قدیم‌تر شامل این مقدمه و بررسی دقیق آنها تاریخ تنظیم آن را مشخص‌تر خواهد کرد. در اینجا ما آن را از دستنویس شماره‌ی ۱۱۰۱ مجلس نقل می‌کنیم که به استنباط مرحوم ابن یوسف مؤلف فهرست کتابخانه ظاهراً در نیمه‌ی قرن دهم هجری کتابت شده است.

از مقدمه‌ی سوم

... بدان که سلطان محمود سبکتکین را بر دو چیز هوس غالب بوده است: یکی غزای هندوستان و یکی مجالسه با شاعران. پس یکی از ابنای کرام چند تحفه به نزد سلطان فرستاد. در آن جمله تحفه‌ها یک جزء شعر بود که دقیقی شاعر آن را به نظم آورده بود از بهر سامانیان.

و حال دقیقی چنان بود که شاهنامه به نظم آورد و این جزء گفته بود که به دست غلامی از آن خود کشته شد.

پس چون سلطان محمود این جزء بدید شادمانه شد و مکتوب فرستاد به سامانیان که [هرچه] درگنج تاریخ ملوک عجم به دست آید بفرستید. پس ایشان طلب کردند از پادشاهی کیومرث تا زوطهماسب جمع کردند و پیش سلطان فرستادند.

پس خبر منتشر شد که سلطان محمود تاریخ پادشاهان عجم می‌طلبد.

در آن زمان ملک کرمان طلب دوستی محمود می‌کرد. چون بشنید در شهر کرمان اندر آن روزگار مردی بود آتش پرست از فرزندان شاپور ذوالاکتاف نام او آذربرزین و پیوسته سیر ملوک عجم گرد می‌کرد. ملک کرمان را از این معنی آگاهی دادند. کسی پیش این آذر برزین فرستاد.

... سلطان را عظیم خوش آمد و آرنده کتاب‌ها را هزار دینار بداد.

و کسی دیگر بود که او را سرو آزاد گفتندی که نسب او به سام نریمان[1] کشیدی و جنگ‌های سام و زال و رستم یاد داشت که آنها را بنوشت و پیش سلطان برد.

و پس سلطان خواست که آن را به نظم آورند. پس هفت شاعر اختیار کردند: عنصری و فرخی و عسجدی و منجیک ترمذی و شاهک (؟!) و دو شاعر دیگر از معروفان بودند. پس ایشان تقبل کردند.

نصیب عنصری قصّه‌ی رستم افتاد با پسرش سهراب و کشتن او سهراب را. و عنصری این جایگه دو بیت پسندیده گفته چون ایشان جمله سخن خود بر سلطان

---

۱. یکی پیر بد نامش آزاد سرو   که با احمد سهل بودی به مرو

عرض کردند، سلطان و ارکان دولت متفق شدند که جمع شاهنامه عنصری به نظم آورد، سبب این دو بیت که او گفته است:

هر آنگه که تشنه شدی تو به خون   بیالودت آن خنجر آبگون
زمانه به خون تو تشنه شود   بر اندام تو موی دشنه شود

و در درستی چنان بد که عنصری یازده بیت گفته بود.

اندر آن روزگار مردی بود به شهر طوس از جمله‌ی دهاقین خراسان، و او را دو پسر بود: یکی را نام ابوالقاسم الحسن بن علی، و دیگر را نام الحسین بن علی. و آن ابوالقاسم مهتر بود و سخت فاضل و یگانه.

چون پدر ایشان از دنیا رحلت کرد، عامل طوس با پدر ایشان خصومت داشت، و نیز روزگار ایشان بشورید و حال ایشان بخلل شد. چون بیچاره شدند، عزم کردند که از آن شهر بگریزند.

ابوالقاسم را دوستی بود شایسته که در موافقت ایشان خلق آن شهر متعجب بودند، و او را محمود لشکری گفتند [ی] چون بدانست که ایشان [عزم] گریختن دارند، رضا نداد.

ایشان گفتند: ما را نه روی نشستن و نه طاقت بودن است با این عامل.

لشکری صواب در آن دید که ابوالقاسم برخیزد و به درگاه سلطان محمود رود و حال خود عرض کند تا باری تعالی خلاص او پدید آرد که سلطان محمود مردی [خدای] ترس است.

ابوالقاسم بر صوابدید او اختلاف نکرد و توکل بر خدای کرد و راه غزنین گرفت.

اتفاق چنان افتاد که ابوالقاسم در آن راه یک جای خوش خرّم دید، فرود آمد، و اسب در زیر سایه‌ی درخت بسته در خواب شد. پس ساعتی، گذشته شد هم بیدار گشت.

و در آن وقت پادشاه سلطان محمود برای شکار رفته بود، به حکم قضا تنها در آن راه می‌گذشت که ابوالقاسم خفته بود. پادشاه محمود چون او را دید، در دل اندیشید که این مرد از شهر دیگر است. بپرسید: تو کیستی؟ از کجا می‌آیی؟

گفت: از شهر طوس می‌آمدم.

گفت: برای چه؟

گفت: آنکه عامل طوس مرا رنجانیده، بدان واسطه شهر طوس از پادشاه خواهم ستد.

گفت: اگر نمی‌دهد پس چه کنی؟

ابوالقاسم گفت: اگر بدهد سزاست، اگر نمی‌دهد همو اسب که بسته است بر او دختر شاه سوار می‌کنم تا...

هنوز پادشاه را نمی‌شناخته بود. پس شه را حیرت واقع شد، سر فرو کرده بازگشت.

بعده ابوالقاسم را اتفاق چنان افتاد [که] برخاست و روان شد. چون به درِ شهر غزنین رسید عنصری و فرخی و عسجدی به تماشا بیرون رفته بودند. هر سه به جایی خلوت نشسته بودند، شراب می‌خوردند. نگاه کردند ابوالقاسم را دیدند که هنجار ایشان برگرفته بود[1] از ایشان احوال پرسید.

با یکدیگر گفتند که: این مرد پیش ما می‌آید و عیش ما منغص خواهد کرد و طعام و شراب ازو منع نتوان کرد. تدبیر چیست؟

یکی گفت: ما خود را مستان سازیم و چون او بیاید به او دشنام دهیم و از نزدیک خود دور گردانیم.

عنصری گفت: این معنی زشت باشد، و از مروت دور. مصلحت در آن است که ما سه قافیه‌ی تنگ برگزینیم و سه مصراع بگوییم مشکل و چون او بیاید او را گوییم ما فلان و فلان و فلانیم. و امروز از زحمت حریفان گریخته‌ایم و سوگند خورده‌ایم که حریف ما آن کس باشد که سه مصراع که گفته‌ایم او چهارم بگوید. اگر خواجه این بتواند گفتن چشم و چراغ ما باشد. الا مجال این گفتار ندارد برخیزد و برود تا ما از گرانی وی برهیم.

هر سه این عزم درست کردند، و در منظری بودند، و سه قوافی بگفتند.

فرخی گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن

[عنصری گفت]: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

---

۱. هنجار کسی یا جایی را گرفتن؛ بدان سوی رفتن

[عسجدی گفت]: مژگانت همی گذر کند از جوشن. و نبشت.

پس فردوسی نزدیک ایشان رسید. در حال سلام کرد.

ایشان گفتند: خواجه را مولود از کجاست؟

گفت: از خراسان، از شهر طوس.

گفتند: ما فلان و فلانیم. و عهد ما آن است که در این مقام حریف ما آن کس است که سه مصراع شعر گفته‌ایم چهارم مصراع او کند. اگر خواجه را این حرفت باشد، حریف کهتر ما وی باشد، و اگر خلاف این بود خواجه جگر ما نخورد و به سلامت از پیش ما برود که وقتی دیگر به خدمت وی رسیم انشاءالله تعالی.

عنصری و فرخی بیت‌های خویش یاد کردند. چون عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند در جوشن، ابوالقاسم گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن.

ایشان مصراع ابوالقاسم بشنیدند، متحیر بماندند. در همه عمر نام جنگ پشن نشنیده بودند. او را گفتند: این جنگ پشن چیست؟

ابوالقاسم گفت چگونه بوده است و پشن که بود، گیو و گودرز آنجا چه مردی بودند چنانکه ایشان متحیر شدند و از فضل این مرد به تعجب بماندند و با وی برآمیختند اما راه فرصت درگاه سلطان بر وی بسته می‌داشتند.

و درستی چنان است که ابوالقاسم هشتاد روز در غزنین بود و به بارگاه سلطان راه نیافت. سبب آن [بود که] عنصری پرده‌دار را گفته بود که مردی بدین صفت و بدین نشان به درگاه آید که پیش سلطان راه نیابد.

چون کار از حد بشد روز آدینه ابوالقاسم در مسجد جامع نشسته بود جوانی به وی اندرگذشت سخت نیکو روی و مفلس (؟) و غلامی چند از پس و پیش وی همی رفتند. ابوالقاسم پرسید که این جوان کیست؟

گفتند: ندیم خاص سلطان است، و از مقربان حضرت است، و او را شاهک بلعجب [کار] خوانند.

ابوالقاسم اندیشه کرد که حال خود بر این جوان عرض کنم که خدای عز و جل به پایمردی او بر من رحمت کند و کلیدی فرستد تا در بسته بازگشاید. برخاست و پیش وی رفت و حال خویش تمام با وی بگفت. چون شاهک از حال او آگاه شد او را از جامع به خانه‌ی خویش برد و او را احترام کرد و آن شب در حضور او به

سر می‌برد و از خدمت سلطان بازماند و خدمت ابوالقاسم به صفتی بکرد که وهم اندر آن حیران شود. و چون بخرم (؟) کرد ابوالقاسم را به انواع هنر از علم و ادب... عاقل و کامل دید.

چون بامداد به حضرت سلطان [رسید] از او پرسید که دوش کجا بودی؟ شاهک دیده و شنیده همه باز گفت. سلطان در حال بفرمود تا این مرد را حاضر کنند. شاهک او را به خدمت سلطان آورد.

و درستی چنان است چون ابوالقاسم در پیش تخت سلطان رسید سلطان را آفرین کرد که هر که آنجا حاضر بودند که اهل این هنر بودند تحسین نمودند که در آن روزگار هیچ کس سلطان را چنان آفرینی نگفته بود. و او در باب عنصری و فرخی و عسجدی چیزی نگفت در باب آن منع که ایشان نیز از اعتقاد او آگاه شدند و قصد وی نکردند.

بعده سلطان محمود او را می‌شناخت که این مرد را یک روز در راه دیده بود. پس بپرسید در اشارت که ای شخص اگر شاه عالم تو را طوس نمی‌دهد چه کنی؟ گفت: تا هنوز اسب با شاخ درخت بسته است! پس بخندید و دانست که این مرد بزرگزاده است و در دل غم ندارد. بعده همه‌ی مردمان متعجب گشتند و با یکدیگر گفتند که: پادشاه بااین مرد بیگانه چه رمز کرده؟

پس ابوالقاسم از بهر شاد کردن سلطان محمود تهنیت عید بگفت و کتابی بساخت نام آن ستایش‌نامه. چون سلطان این کتاب بدید پسندید و او را بنواخت همه تحسین‌ها بکردند.

پس سلطان محمود گفت داستان‌های شاهنامه می‌خواهیم که به نظم آوری. فردوسی قبول کرد. عنصری چند بیت به نظم آورده بود چون فردوسی آغاز کرد هزار بیت که به نظم آورده بود بسوزانید. پس عنصری را بگفت صواب آن است که این کتاب سیرالملوک بعضی این مرد را فرمایم تا منظوم گرداند. عنصری گفت بقای خدایگان عالم باد، تا شعر این مرد به سمع این بنده رسیده است طبع بنده چون سنگ خارا گشته است. اکنون فرمان سلطان [راست].

سلطان فرمود تا سواد نثر جمله به وی دادند و او را فردوسی لقب کرد و خلعت داد و نزدیک سرای سلطان او را سرایی دادند نیکو با همه‌ی آلات و برگی

تمام بر وی اجرا کردند و خدمتکاران بر وی گماشتند. و هر چه خواستی از همه‌ی انواع جمله وی را بودی. و کار بدین‌گونه همی رفت که یاد کردیم.

پس فردوسی خواص سلطان راهر وقت ذکر کردی به نظم و نثر مگر خواجه حسن میمندی که وزیر سلطان بود هرگز او را ذکری نکردی. چون ذکر او برآمدی مساوی او گفتی. و حسن میمندی با او خصومت نمی‌توانست کرد که سلطان را با وی بر سر عنایت می‌دید. تا بدین حکایت سی سال برآمد.

پس سلطان بفرمود تا آن قدر که شعر گفته است با بیاض برد از بهر خزانه‌ی عامره. همچنان کردند که سلطان بفرمود. این قدر شاهنامه که ساعات (؟) معلوم است فردوسی در هفت مجلد فرمود نبشتن و خدمت سلطان بجا آوردن. چون سلطان مشاهده کرد شادمانه شد، چنان‌که از خرمی پنداشتی که وحی بر او آمده است و حال بفرمود که او را یک پیلوار زر بفرستند و بفرمود که به‌تمامی کار او ساخته گردانم و حق او بگزارم.

پس حسن میمندی از جهت تعصب سلطان را گفت: صواب نیست بیکبار پیلوار زر بدو دادن.

سلطان گفت اندرین چه حکمت است [که] تو می‌گویی؟

حسن میمندی گفت: شاید که مرد را از مفاجا مرگ رسد یک لحظه، و این لایق نیست. بدان‌که تو لشکر به جنگ هندوستان خواهی بردن. البته اخراجات لشکر باشد چون زر نباشد همه را از دشمن مرگ مفاجا رسد.

سلطان فرمود آنچه صواب است بکن. و خود در سرای زنان رفت.

وزیر با خویشتن گفت که هنگام تلافی کردن است ازین مردک. پس پنج هزار وصی (؟) در پنج بدره کرد و پنج مرد را داد و گفت به خانه‌ی فردوسی شاعر برید و بگویید که سلطان عذر می‌خواهد و می‌گوید که: مرا سفری در پیش است به سومنات خواهیم رفتن و در خزانه‌ی من چیزی نیست و آنچه هست در تصّرف لشکر خواهد رفت هرچند در آن حق همت توست امّا چون از سفر بازگردم حق تو بگزارم و تو را از جهان بی‌نیاز گردانم.

چون ایشان پیش فردوسی رسیدند، فردوسی را چنان صورت بست که این بدره‌های زر است، چون بگشاد سیم بود. سخت غمناک شد و خواست که عقل

از وی زایل شود. فراشان راگفت که: به حضرت سلطان باز برید و دعا بگویید که بنده فردوسی می‌گوید که من بنده فرمان سلطان را از بهر صلت پیش نگرفتم اگر از بهر صلت بودی در این مدت که این تاریخ به نظم آورده به چندین زر شمع سوخته است.

فراشان این سیم را به حضرت سلطان باز بردند و آنچه گفته بود بازگفتند: سلطان سخت به طیره شد، خشمناک شد.

وزیر گفت: زندگانی سلطان دراز باد. آن روز نخستین که این مردک به حضرت آمد، بنده می‌دانست که سخت فضول است و نه بر طریق ادب است ولیکن بر رای سلطان عرض نمی‌توانستم داشتن اکنون بی‌ادبی او معلوم گشت. دلیل بر آن که اگر سلطان او را مشتی خاک فرستادی بایستی که بر تارک نهادی. علی‌الخصوص که پنج هزار درم بود.

سلطان گفت که من [این] قرمطی را فردا در پای پیل اندازم! دوستی از آن فردوسی حاضر بود. بتاخت و پیش فردوسی رفت و گفت به زبان سلطان چنین رفت.

چون روز سپری شد و شب اندر آمد، فردوسی برخاست و به سرای سلطان در رفت، و همه شب بیدار بود. چون وقت صبح در رسید سلطان محمود از سرای زنان برخاست و برکناره‌ی صفه‌یی بنشست که آن را صحن‌الجنت خواندندی. فراش طشت و آفتابه‌ی زرین آورد تا سلطان وضو سازد و نماز کند. آخر سرای کسی را دید. متحیر شد. سلطان دست از آب بداشت و گفت که در این وقت در این سرای کیست؟

چون فردوسی آواز سلطان بشنید بتاخت و روی خویش در کف پای سلطان مالید و یک دهن خاک برگرفت و گفت: ای خداوند روی زمین، الله تعالی اگر خداوند عالم را صورت بسته است که بنده قرمطی است، خدای عزّ و جل بر اسرار مطلع است و می‌داند که اعتقاد بنده و از آن پدر این بنده و سلف هرگز [این] نبوده، و از این معنی دور بوده‌اند، و در حق بنده و این شخص به غرض گفته‌اند. اگر خداوند عالم قول بنده استوار دارد و گفتار حسودان استماع نفرمایند، اولی‌تر بود. چه خداوند عالم را از هر جنس در تحت حکم رعیت‌اند از

مغ و ترسا و جهود و گبر و دیگر ملتها، و جزیت سر و مال به بیت‌المال پادشاه می‌دهند و بر جان و مال خود ایمن‌اند. اگر بنده قرمطی است سرگزیت خویش به بیت‌المال دهد تا در امن سلطان باشد و دعای دولت خداوند سلطان می‌گوید.

سلطان از گفتار وی خجل شد که بسیار حق خدمت به وی داشت. سربرآورد و گفت: بعد از این نخواهم که گرد سرای من بگردی و گستاخی کنی که خاطر ما از تو آزرده است.

فردوسی ایمن شد. زمین بوس کرد و از پیش سلطان بیرون رفت و به خانه‌ی خویش آمد. و هم در وقت پانزده هزار بیت که در سواد بود بسوخت و ذخیره‌یی که داشت اندک، به خراسان فرستاد.

پس چون از کارها فارغ گشت اندیشه کرد و پنجاه بیت گفت و مهر بر نهاد و ایاز پسر خوانده‌ی او بود حاضر گردانید و بعضی گفته‌اند که این رقعه پنجاه بیت بود اما آنچه ما یافتیم نبشتیم. بعد از آن، رقعه ایاز را داد و گفت: ای جان پـدر، سال‌ها است با تو حق‌ها دارم. اکنون با من یکی کار کن. ایاز گفت: فرمانبردارم. و هر چه فرمایی سمعاً و طاعةً به جای آورم. گفت: این رقعه بستان. وقتی که یقین دانی که من از شهر بیرون رفته باشم، چون سلطان را وقت خوش باشد، این رقعه را به سلطان ده. پس ایاز رقعه از وی بستد. و بـعد از آن هـیچ کس فـردوسی را حوالی غزنین ندید.

چون یک ماه برآمد، یکی روز سلطان خرم و خوش‌طبع گشته بود. ایاز را از آن پاره کاغذ یاد آمد. از کیسه بیرون آورد، به دست سلطان داد. سلطان چـون ایـن کاغذ بدان کوچکی بدید شاد شد. پنداشت که آن گنجنامه است. پرسید که این پاره کاغذ چیست؟

ایاز گفت: زندگانی سلطان عالم دراز باد، یک روز فردوسی این پاره کاغذ داده بود و گفته، که بر روی سلطان عرض دارم و مرا فراموش شده بود. اکنون مرا به یاد آمد. و آنچه رفته بود همه تکرار کرد.

سلطان بر خویشتن بلرزید. هنوز کاغذ نگشاده بود بفرمود تا در شهر منادی کردند هر که فردوسی را به دست آورد پنجاه هزار دینار او را دهم. چون معلوم شد که یک ماه است که رفته است تدبیر باطل شد. مهر کاغذ در حال بگشاد، این

نبشته بود: ایا شاه محمود کشورگشای...

چون سلطان این بیت‌ها تمام خواند، خواجه حسن میمندی را گفت کـه: ای سگ بدفعل، نام نیکوی مرا بر زمین افکندی، و مرا در همه عالم زشت گردانیدی. اگر من سزای تو ندهم، نه از پشت سبکتگین باشم. و در حال او را بند فرمود بدان نیت که او را هلاک گرداند.

فرزندان و کسان او در پیش ابوالمـظفر مـلک تـرمذ رفـتند و از او اسـتعانت طلبیدند، تا در حق او شفاعت‌نامه نویسد. امیر ترمذ به خدمت محمود [نامه‌یی] نبشت خواجه حسن میمندی از حضرت سلطان بخواست. و سبب عدل وی این بود.

بعد از آن چنان روایت کردند که سلطان محمود چند نعمت و یک پیلوار زر با چند خلعت به دست جمعی داد و به طوس فرستاد تا پیش ابوالقاسم فردوسی برند وگفت: او را از من سلام دهید، و اینها به وی دهید اگر زنده باشد، وگر مرده زر به کسان وی دهید.

چون متعلقان سلطان برفتند به نزدیک طوس رسیدند. جمعی خلایق دیدند که جنازه‌یی بر دوش گرفته بـه گـورستان مـی‌برند. پـرسیدند: ایـن جـنازه از آن کیست؟ گفتند: از آن حکیم ابوالقاسم فردوسی رحمةالله علیه.

کسان سلطان مأیوس گشتند و به شهر طوس رفتند و آن خلعت‌ها و زرها به کسان و متعلقان فردوسی دادند و بعد از مدتی باز آمدند و خبر به سلطان دادند که فردوسی نماند.

و سلطان بسیار جزع کرد و زاری نمود و بعد از آن شاهنامه در پیش خود نهاد. و هر پادشاهی و بزرگی رغبت کردند به خواندن و نبشتن آن و هرچند جهد ایشان بود در این کتاب تکلف نمودند به قدر وسع و طاقت خویش، این قدر بود کتاب شاهنامه در نظم خود سیرت پادشاهان عجم و مدت پادشاهی و ملک ایشان گفته شود انشاءالله تعالی.

۴۴

فردوسی، شاعر بهشتی

از جام‌جم اوحدی

در قرن هفتم، خلافت عربی بغداد برافتاد. تعصبات ضد ایرانی هم پایان گرفت و موج نامریی فردوسی‌ستیزی فروکش کرد، و حکیم طوس جایگاه درخور خویش را در آثار شاعران و نویسندگان بازیافت. در این باره جای دیگر بحث کرده‌ام و نمونه‌های تأثیرپذیری شعر حافظ رااز **شاهنامه** گفته‌ام.[1] در اینجا به ستایشی که اوحدی مراغه‌ای (ف. ۷۳۸ هـ ق) در سخن خود از فردوسی کرده، و به‌نظر من نمونه‌یی از تحول فکری بعد از سقوط خلافت است اشاره می‌کنیم.

اوحدی شاعر بزرگ و عارف روشن‌بین ــ که قدرش چنان‌که باید شناخته نشده است ــ مثنوی لطیف حکیمانه‌یی دارد به‌نام **جام جم** که آیینه‌ی احوال اجتماعی روزگار او است. در این مثنوی آنجا که صوفیان و پیران طریقت را به باد انتقاد می‌گیرد، فردوسی را می‌ستاید و به بی‌نیازی او از «یک پیل درم» سلطان محمود، و بخشیدن آن در بهای یخاب (= فقاع) به ایجاز تمام اشاره می‌کند، و او را که نامش در وزن **جام جم** (بحر خفیف) نمی‌گنجیده، «بهشتی» می‌نامد، و چه تعبیر هنرمندانه‌یی به کار برده است.

شیخ باید که سیم و زر سوزد   تا ازو دیگری بیاموزد
گر ندانی تو این درم‌سوزی   زان «بهشتی» چرا نیاموزی؟
کو به عمری، چنین کتابی ساخت   پس به «پیلی درم» یخابی ساخت

---

۱. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، ۱۳۶۸ هـ ش، ص‌ص ۳۳-۵۹ و ۱۹۰-۱۹۸

بـــنگر پـــیل مـات درویشـان   شـــاه را طـــرح دادن ایشـــان
شــیخ مـا آنــچنان بـزرگان‌انـد   نه چـنین روبـهان و گـرگان‌انـد [1]

۱. کلیات اوحدی، چاپ سعید نفیسی، ۱۳۴۰ ه‍ش، ص ۶۴۳

۴۵

درس کشورداری

از *فرهادنامه* عارف اردبیلی (۷۷۱ هـ ق)

در قرن هشتم **شاهنامه** جایگاه شایسته‌ی خود را در جامعه‌ی ایرانی، بازیافته بود. از آن جمله در شروان که فضای فرهنگی ایرانی داشت و دستگاه شروانشاهان یک دستگاه ایرانی بود. عارف اردبیلی **فرهادنامه**‌ی خود را با دیدگاهی ایرانی سروده و در آن فردوسی و **شاهنامه** را ستوده است.

این شاعر نخست در دربار اویس جلایری بود. سپس به دعوت شروانشاه اعظم کیکاوس‌بن کیقباد (۷۴۵-۷۷۴ هـ ق) به شروان رفت و آموزگاری فرزند او را یافت و سی سال در دربار او زیست و در آنجا مثنوی **فرهادنامه** را به وزن **خسرو و شیرین** نظامی سروده و در آخر تابستان ۷۷۱ هـ ق به پایان رسانید.[۱]

عارف در خطاب به شروانشاه، آنجا که قناعت‌پیشگی خود را بیان می‌کند از اینکه فردوسی «ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد» و پاداش شاهنامه‌ی خود را این می‌داند:

که تا روز پیری مرا بردهد   بزرگی و دینار و افسر دهد

حق را به فردوسی می‌دهد، زیرا «که او شاهنشه اهل هنر بود». در خطاب به شروانشاه می‌گوید:

به سی سال است تا درگاه و بیگاه   بود وردم دعای دولت شاه
دلم پیوسته شه را نیکخواه است   در این حالم دل خسرو گواه است

---

۱. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۷۶۹

نَیم فردوسی طوسی که از شاه تـوقع تـاج زرّیـن دارم و گـاه
ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد ز بهر نام خود ناموس خواهد
چو او شاهنشه اهل هنر بود چو شاهان در خور تاج و کمر بود
به همت زان چو طوبی سروری داشت که از فردوس اعلی برتری داشت
من از دنیا قناعت را گزیدم که در یاری به از وی کس ندیدم[1]

از گفته‌ی عارف اردبیلی در ابیات دیگری برمی‌آید که رسم شاهنامه‌خوانی در دربارها برای این بود که پادشاهان آیین پادشاهی را از **شاهنامه** بیاموزند و او به حق **شاهنامه** را درس کشورداری می‌داند. آنجا که می‌گوید:

ز بهر پادشاهان جهانجوی نبینی همچو فردوسی سخنگوی
به نور رای کز شهنامه افروخت شهان را پادشاهی کردن آموخت
مخوان در پیش شاهان زمانه گه و بیگاه غیر از شاهنامه
اگر در پیش شاهان قرب جویی بدین گفتار به، از هر چه گویی
ز بزم و رزم و عدل و بذل شاهی تأمل کن در او صنع الهی[2]

۱. فرهادنامه، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۳۰

۲. همان‌جا، ص ۱۴۷

۴۶

سکه‌ی سخن فردوسی

از ابن یمین

امیر فخرالدین محمود طغرایی مستوفی بیهقی فریومدی (ف. ۷۶۹ هـ ق) معروف به ابن یمین، چون شاعری آزاده و پارسا و پاک‌اندیش بود، به فردوسی ارادت می‌ورزید، و دو قطعه درباره‌ی فردوسی به نام او آورده‌اند. یکی در ستایش سخن فردوسی است، و دیگری در بی‌مروتی بزرگان عصر خود با اشاره به این افسانه که رستم به خواب فردوسی آمده و محل گنجی را به او نشان داده است.این افسانه پیش از ابن یمین در **عجایب‌المخلوقات** و در مقدمه‌ی دوم **شاهنامه** (هر دو از قرن ششم) آمده است و شعر ابن یمین در مقدمه‌ی بایسنغری و از آنجا در **مجمل فصیحی** نقل شده است.

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند　　کافرم گر هیچ کس از زمره‌ی فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن　　او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند[1]

***

ای روزگار از چه چنین بی‌مروت‌اند　　این سروران دهر به دور و زمان ما
رستم که در نبرد بگفتی که از شرف　　بهرام بوسه داد رکاب و عنان ما
یک شب به خواب گفت به فردوسی ای عزیز　　دربند حق گزاردن توست جان ما
آماده و نهاده فلانجا دفینه‌ایست　　از سعی گرز و خنجر گیتی ستان ما
بردار از آنکه دسترس ما دگر نماند　　هر چند شرمسار بود زان روان ما

۱. دیوان قطعات و رباعیات ابن یمین، چاپ ۱۳۱۸ هـ ش، نفیسی، ص ۵۱

از مـــردگان حکـــایت احســـان چـــنین کـــنند بـــی التـــماس مـــادح و بـــی امـــتحان مـــا
مـــعلوم مـــی‌شود کـــه دریـــن دور دون‌نـــواز از مـــردگان کـــمانـــد بســـی زنـــدگان مـــا [1]

۱. مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۱۳۳

۴۷

تضمین بیت شاهنامه

از شاه شجاع مظفری

گفته‌ایم که بعد از برافتادن خلافت عربی بغداد، ستیزه و عناد دستگاه‌های مذهبی و حکومتی با فردوسی پایان گرفت، و رواج **شاهنامه** که تا آن روز انحصار به مجامع توده‌های مردم داشت عمومیت یافت و ابیات آن در متون نظم و نثر و مکاتبات رسمی و دیوانی راه‌گشود. یک نمونه از شاه شجاع پادشاه معروف خاندان آل مظفر (۷۵۹-۷۸۶ هـ‌ق) ممدوح حافظ است که خود شاعر بود و دیوان داشت و در قطعه‌یی بیتی از **شاهنامه** را تضمین کرده است.[۱]

در سال ۷۶۵ هـ‌ق شاه محمود برادر شاه شجاع به حمایت سلطان اویس جلایری به فارس لشکر کشید. شاه شجاع که خود را آماده‌ی جنگ نمی‌دید، پس از مشورت با خواص خود صلاح چنان دید که نامه‌یی به برادر بنویسد و او را از جنگ خانگی بازدارد. دبیری را طلبید و گفت:

«به محمود بنویس کای ارجمند　　رسانیده بر دوده‌ی خود گزند

نه محمود بینم به جنگ آمدن　　مرا و تو را تیغ بر هم زدن

تصور کن این نامور شهریار　　که گر زآنکه ماهر دو باشیم یار

---

۱. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۹۷. دکتر قاسم غنی این حادثه و ابیات را از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو که ظاهراً منبع اصلی حبیب‌السیر بوده نقل کرده است. تاریخ عصر حافظ، چاپ ۱۳۲۱ هـ‌ش، صص ۲۰۸-۲۰۹

که یارد کشیدن سپه پیش ما؟ | که آگه شود از کمابیش ما؟
اویس ار به ما ترکتازی کند | مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاکدین یاد کن | نگر تا چه گوید در اینجا سخُن
که گردو برادر به هم داد پشت | تن کوه را باد ماند به مشت»[۱]

---

۱. خالقی ۳: ص ۸۵ بیت ۹۵۶

۴۸

یوسف و زلیخا چگونه به نام فردوسی بسته شد

بعد از انتشار تحقیقات سه دانشمند بزرگ، زنده‌یادان: محمود شیرانی، عبدالعظیم قریب، مجتبی مینوی امروز برای هیچ‌کس هیچ‌گونه تردیدی نمانده است که مثنوی یوسف و زلیخایی که در قرون متأخر به نام استاد بزرگ طوس بسته شده بود از او نیست. اما هنوز جواب این سؤال باقی است که چه کسی و با چه نیّتی و چگونه این منظومه‌ی سست و خام و مغایر با جهان‌بینی آن حکیم بزرگ را به نام او نسبت داده، و نزدیک به شش قرن پژوهندگان و دوستداران او را به حیرت افکنده است؟

امیدوارم در این نوشته جواب آن سؤال داده شود تا اگر کسانی هنوز این تصور باطل را داشته باشند که «بیهوده سخن بدین درازی نبود» خیالشان راحت گردد. و نیز بعضی کتابفروشان که هنوز این مثنوی عامیانه را به نام آن حکیم بزرگ چاپ می‌زنند، محض رضای خدا و پرهیز از آزردن روان پاک شاعر، دست از این تجارت ضد فرهنگی بردارند.

برای خوانندگان جوانی که شاید با تاریخچه‌ی انتساب آن منظومه به فردوسی آشنا نبوده، یا آن را فراموش کرده باشند، نخست به سابقه‌ی موضوع به‌اختصار اشاره می‌کنم تا ضمن فراهم شدن زمینه‌ی بحث، نام و یاد بزرگمردانی هم که پژوهش‌های اساسی در این‌باره کرده‌اند زنده گردد و حقشان ادا شده باشد.

تا چهار صد سال بعد از فردوسی هرجا سخنی از او یا از سرایندگان داستان **یوسف و زلیخا** به‌میان آمده، مطلقاً ذکری و اشاره‌یی به اینکه سراینده‌ی **شاهنامه** ارتباطی با این قصه داشته، نشده است.

نخستین بار در مقدمه‌ی بایسنغری **شاهنامه** که در ۸۲۹ هـ ق تدوین شده، به دنبال افسانه‌ی بی اساس رفتن فردوسی به بغداد که در پاره‌یی از مقدمه‌های قدیم‌تر داخل شده بوده این دروغ افزوده شده است که: «چون فردوسی در بغداد رخت اقامت بینداخت، و کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش‌پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند، فردوسی قصه‌ی یوسف را به‌نظم آورد. چون قصه‌ی یوسف به عرض رسانید، خلیفه و اهل بغداد را به‌غایت خوش آمد و در تربیت او افزودند».

از این به بعد است که در بعضی تذکره‌ها **یوسف و زلیخا** را به فردوسی نسبت داده‌اند. اما بعضی تذکره‌نویسان سستی اشعار آن مثنوی را برازنده‌ی طبع والای فردوسی نمی‌دانسته‌اند، یا به ملاحظه‌ی نامعقول بودن این افسانه که حکیم ایرانی منظومه را به نام خلیفه سروده و خلیفه‌ی عربی‌زبان فارسی ندان را به‌غایت خوش آمده باشد، این موضوع را ندیده گرفته‌اند. مثلاً آذر بیگدلی که ادعای شاعری و شعرشناسی داشته و خود یوسف و زلیخایی سروده بوده گفته است که: «فردوسی در سرودن آن به علت کسالت و کثرت سن سعی بلیغ نکرده»، و رضا قلی خان هدایت هم که افسانه‌ی پناه بردن فردوسی به خلیفه‌ی عباسی را نمی‌پسندیده آن را بدین صورت درآورده است که فردوسی از مازندران به مکه رفت و این قصه را نه در بغداد بلکه در مکه سرود.

در صد سال اخیر که تحقیقات علمی در زمینه‌ی زبان و ادب فارسی به‌وسیله‌ی ایران‌شناسان اروپایی آغاز گردیده و از طرف ایرانیان دنبال شده، دانشمندان بزرگی مثل نولدکه، اته و تقی‌زاده هم به استناد یک مقدمه‌ی تقلبی که کاتب آن را بر یوسف و زلیخای عامیانه‌یی افزوده بود، به دام دروغی که نخستین بار آن را در مقدمه‌ی بایسنغری دیده بودند افتادند و برای رفع و رجوع تناقضاتِ موضوع کوشش‌ها کردند.

سرانجام این ابر تیره از چهره‌ی آفتاب شعر و شخصیت فردوسی زدوده شد. نخست در ۱۹۲۲ م پروفسور محمود شیرانی، شاهنامه‌شناس تیزبین هندوستانی که تسلط شگرفی بر دقایق و ظرایف زبان و ادب فارسی داشت، با مقایسه‌ی سبک و زبان و ارزش هنری شاهکار فردوسی با یوسف و زلیخا، و عظمت شخصیت و قدرت اندیشه و جهان‌بینی دانای طوس با ابتذال فکر و روح گوینده‌ی ناشناخته‌ی یوسف و زلیخا، و بررسی نمونه‌هایی از نحوه‌ی بیان و اوصاف و مضامین و تعبیرات و ترکیبات و کنایات و

تشبیهات و استعارات در دو منظومه، نتیجه‌ی قطعی گرفت که آن مثنوی خام و بی‌ارزش از آفریننده‌ی شاهکار جاودانی ایران نمی‌تواند باشد و گفت: «چه نسبت خاک را با عالم پاک!».

آن عالمِ بزرگ به قرینه‌ی زبان و بیان، درباره‌ی تاریخ نظم کتاب هم حدسی نزدیک به حقیقت زد که آن منظومه بعد از **گرشاسبنامه**‌ی اسدی که در ۴۵۸ هـ‌ق سروده شده، و قبل از **اسکندرنامه**‌ی نظامی، و همزمان با **حدیقه**‌ی سنایی، در حدود نیمه‌ی اول قرن ششم سروده شده است.[۱]

در ایران نخستین بار در ۱۳۱۸ هـ‌ش مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب، ظاهراً بدون اطلاع از تحقیقات محمود شیرانی ضمن مقاله‌یی که در مجله‌ی آموزش و پرورش به چاپ رسید،[۲] با بررسی مقدمه‌ی دستنویسی از منظومه که در کتابخانه‌ی خود داشت[۳] اعلام کرد که یوسف و زلیخا از فردوسی نیست.

سرانجام زنده‌یاد مجتبی مینوی با بررسی کهن‌ترین دستنویس کتاب که افزوده‌های کاتبان را نداشت، ضمن مقاله‌ی مفصل دقیق ممتعی که همیشه تازه و خواندنی خواهد بود، نتیجه‌ی قطعی گرفت که «این منظومه‌ی سست و سخیف و رکیک و خام و پست» را ناظم بی‌مایه‌یی برای اهدا به شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه برادر ملکشاه سلجوقی سروده، و در آن تاریخ ملکشاه ممدوح را به علت ظلم و عصیان، از حکومت هرات برکنار و در قلعه‌یی در اصفهان زندانی کرده بوده، و این بعد از سال ۴۷۶ هـ‌ق بوده است. گوینده «شمسی» تخلّص داشته و این تخلّص را هم از لقب ممدوح «شمس‌الدوله» گرفته بوده است. مینوی این منظومه را برای تمایز از سایر مثنوی‌های مشابه، «یوسف و

---

۱. متن مقاله‌ی معروف شیرانی نخست در مجله‌ی «اردو» چاپ اورنگ آباد هند، شماره‌ی آوریل ۱۹۲۲، دومین بار در ۱۹۲۲ ضمن کتاب «چهارمقاله بر فردوسی» در دهلی، و سومین بار در ۱۹۶۸ در کتاب «مقالات محمود شیرانی» جلد چهارم در لاهور منتشر گردید. فارسی آن ابتدا در چهارمقاله بر فردوسی و شاهنامه به ترجمه‌ی عبدالحی حبیبی، ۱۳۵۵ کابل (صص ۱۸۴-۲۷۹)، و دومین بار به ترجمه‌ی شهریار نقوی در شماره‌های ۳ و ۴ سیمرغ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی به چاپ رسید.

۲. مجله‌ی آموزش و پرورش، س ۹ (۱۳۱۸)، و ۱۰ و ۱۱-۱۲، س ۱۴ (۱۳۲۳)، صص ۳۹۳-۴۰۰.

۳. مجموعه‌ی کتاب‌های آن استاد به کتابخانه‌ی دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم) واگذار شد.

زلیخای طغانشاهی» نامید.[۱]

تا اینجا از تحقیقات دانشمندان فهمیدیم که «یوسف و زلیخای طغانشاهی» از فردوسی نیست و از ناظم بی‌سواد بی‌ذوقی به نام شمسی است که آن را هفتاد هشتاد سالی بعد از فردوسی سروده است. اینک به جواب سؤال اصلی برسیم که این منظومه را چه کسی و چرا و چگونه و با چه نیّتی به نام فردوسی بسته است، و با کدام قلم عاری از دقت و امانت وارد مقدمه‌ی بایسنغری شده است؟

در وهله‌ی اول ممکن است چنین تصور شود که کاتبی فقط برای اینکه دستنویس خود را گران‌تر بفروشد (نظیر نسخه‌هایی که ادعا می‌شود به خط مؤلف یا منقول از خط مؤلف است) نام بزرگ‌ترین شاعر ایران را به‌عنوان سراینده‌ی یوسف و زلیخا بر کتاب نهاده باشد. یک قرینه هم مؤید این تصور خواهد بود که می‌بینیم در هیچ جای متن نه در مقدمه و نه در مؤخره‌ی آن نامی از فردوسی نیامده و هیچ اشاره‌یی که با حوادث زندگی فردوسی و محیط زندگی و معاصران او کوچک‌ترین ارتباطی داشته باشد در متن منظومه نیست. بنابراین کاتب شنیده بوده که فردوسی هم یوسف و زلیخایی سروده، و آن نام عزیز بزرگ را عمداً یا سهواً بر نسخه‌ی خود نهاده است.

اما به طوری که در سطور زیر خواهیم دید، آن غلط مشهور به طور تصادفی و به این سادگی پدید نیامده است. بلکه نخستین‌بار مورخ عبارت‌پرداز چاپلوسی به‌نام شرف‌الدین یزدی در بیان یک حادثه‌ی جنگی برای اثبات شجاعت ممدوح این دروغ را جعل کرده است. به نوشته‌ی او تیمور گورگان فقط به همراهی ۲۴۳ تن شهر قرشی[۲] را دو شبانه‌روز محاصره کرده آنگاه دو هزار سوار مدافع آن را شکست داده و شهر را گشوده و غارت کرده است، و شخصاً به دنبال فراریان تاخته و زن و بچه‌ی بی‌گناه را کشته و اسیر کرده، و با این شجاعت‌ها بر افتخارات قهرمانی خود افزوده است.

---

۱. مقاله‌ی مینوی ابتدا در مجله‌ی روزگار نو، چاپ لندن، ج ۵، ش ۳ (۱۹۴۵) و بعداً با تجدید نظر و اصلاحات در مجله‌ی سیمرغ نشریه‌ی بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی س ۴، اسفند ۱۳۵۵، ص‌ص ۴۹-۶۸ به چاپ رسید.

۲. قرشی شهرکی بوده که بعد از هجوم مغول و ویران شدن شهر باستانی نخشب (= نسف) در دو فرسخ و نیمی ویرانه‌های آن ساخته شد و اینک بعد از بخارا دومین شهر مهم آن منطقه است.

تاریخ‌نویس متعهّد که تصوّر می‌کرد این همه خونخواری و ویرانگری تیمور صاحبقران ممکن است برای خوانندگان باورنکردنی باشد، برای اثبات نوشته‌ی خود می‌گوید در این لحظه که این مطلب را می‌نویسم بعضی از شاهدان واقعه حضور دارند و گواهی می‌دهند نوشته‌ی من عین واقع است و مثل لاف و گزاف فردوسی درباره‌ی پهلوانان **شاهنامه** نیست.

پهلوانان **شاهنامه**، همیشه در نزد مردم ایران و در زبان فارسی بالاترین نمونه‌های دلاوری و مردانگی بوده‌اند، و شاعران حق داشتند ممدوحان خود را به آنها تشبیه کنند و تا اینجا هیچ عیبی هم نداشت. در آن میان ترجیح دادن ممدوحان حقیری هم که جز خونخواری و غارتگری هنری نداشتند، بر پهلوانان **شاهنامه** که مظهر جوانمردی و فضیلت و انسانیت بودند، مضمون کهنه‌یی بود که از شاعران دربار محمود آغاز گردیده و از بس تکرار شده بود به ابتذال کشیده بود و اغراق شاعرانه‌یی به‌شمار می‌رفت که دیوان‌های عصر غزنوی از آن لبریز است.

نوبت به معزّی رسید که به ربودن مضامین اشعار گذشتگان شهرت داشت تا جایی که انوری درباره‌ی او گفته است:

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم　　کاو را صریح خون دو دیوان به گردن است

معزّی خواسته ابتکاری به خرج دهد و مضمون کهنه‌ی مبتذل را تازگی بخشد و پایه‌ی اغراق را بالاتر برد. این است که پای فردوسی را به میان کشیده و ضمن قصیده‌ی مدحیه‌یی ابیات زشت و بی‌مزه‌یی سروده که نمونه‌اش این است:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ　　از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر؟
گرچه او از روستم گفته‌ست بسیاری دروغ　　گفته‌ی ما راست است از پادشاه نامور
ما همی از زنده گوییم، او همی از مرده گفت　　آنِ ما یکسر عیان است، آنِ او یکسر خبر[۱]

معزّی کسی نبود که عظمت مقام دانای طوس و ارزش والای سخن او را نشناسد. مگر او خود داستان پشیمانی محمود را از رفتار با فردوسی و مناعت طبع دختر والاگهر حکیم را در ردّ صله‌ی سلطان برای نظامی عروضی روایت نکرده بود؟ پس حق نبود چنین حرفی بزند. اما چه می‌توان کرد؟ اوج سال‌های شاهنامه‌ستیزی بود و او قصیده‌ی

---

۱. دیوان معزّی، چاپ عباس اقبال، ص ۲۶۸.

خود را در مدح سلطان سلجوقی می‌سرود که «عهد ولوا» از خلیفه‌ی بغداد داشت.

مضمون معزّی را، شرف‌الدین یزدی که کارش دستبرد زدن به آثار دیگران بود و همین **ظفرنامه**‌اش برگرفته از **ظفرنامه**‌ی نظام‌الدین شامی است، ربوده و به نثر بیان کرده است: «و این حکایتی واقعی است که صحتّش به تواتر پیوسته، نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت‌گستری بر بعضی مردم بسته!»

سخن معزّی شعر بود و شعر آفریده‌ی خیال شاعر است و احتیاج به دلیل و برهان هم ندارد. اما مورخ ابن الوقت مضمون را به نثر نوشته که باید منطقی و مستدل باشد آن هم در یک متن تاریخی ظاهراً جدی که هر جزئش باید متکی به دلیل و سند باشد. بهترین و قوی‌ترین دلیل هم در اینجا اعترافنامه‌یی از خود شاعر می‌تواند باشد که گفته آنچه از داستان‌های قهرمانی رستم سروده‌ام پاک دروغ است و حالا آخر عمری از آن همه پشیمانم! چنین اعترافی را در نظم «یوسف و زلیخای طغانشاهی» یافته که آن هم به بحر متقارب و در وزن **شاهنامه** است و خواننده‌ی بی‌خبر از ظرایف هنر فردوسی ممکن است آن را به‌عنوان گفته‌ی فردوسی بپذیرد. و چون شیوه‌ی شرف‌الدین آمیختن نظم به نثر است ابیات آن منظومه را با رندی و تردستی به نوشته‌ی خود پیوند زده و به خیال خود با آراستن سخن به شعر از این ابیات هم هنری کرده است!

گوینده‌ی آن منظومه‌ی عامیانه، به حدس مینوی نقّال و شاهنامه‌خوان بوده و شاید هم در نتیجه‌ی کثرت انس با شاهنامه خودش هم بعضی داستان‌های مربوط به رستم را که در آن قرون بر سر زبان‌ها بوده، به نظم درآورده بوده است. وقتی ولی‌نعمتش به دستور برادر تاجدار در قلعه‌یی در اصفهان به زندان افتاده بوده، برای تسلی خاطر ممدوح زندانی داستان یوسف را به نظم کشیده و به ممدوح امیدواری داده که تو هم از چاه زندان به‌درآمده و به تخت عزّت و حکومت خواهی رسید:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد　　وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حالا نوشته‌ی تاریخ‌ساز دروغ‌پرداز را می‌آوریم که چگونه دور از امانت تاریخ‌نویسی و بدون پروای وجدان ابیات دیگری را با شعبده‌بازی به نام حکیم آزاده‌یی که شهسوار اندیشه و سخن و فرهنگ ایرانی و مظهر صداقت و ثبات و مردانگی بود و با تحمل همه گونه رنج‌ها و تلخی‌ها همه‌ی عمر بر سر عقیده و ایمان خویش ایستاد، جا زده است، به‌عنوان اعتراف و ابراز پشیمانی از این گناه بزرگ که چرا به جای تجلیل و تمجید

خوانخوارانی مثل تیمور صاحبقران در «اسیر کردن اهل و عیال» و «تالاندن مال و منال» مردم «به نفس مبارک»، سجایای والای انسانی پهلوانان ایران را ستوده است. اینک نوشته‌ی شرف‌الدین:

گفتار در توجه نمودن صاحبقرانی جانب قرشی

... زهی عنایت بی‌نهایت الهی، و زهی فیض و رحمت نامتناهی، که یک کس را به مزید لطف مخصوص گردانیده، آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و چهل و سه مرد به اختیار نه بر سبیل اضطرار، روی مقابله و مقاتله به دوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه‌دار نهد، و چون برسد به دو شبانه روز شهر و حصار از ایشان بستاند، و اهل و عیال اسیر کرده مال و منال بتالاند، و همه را به زخم تیغ آبدار آتشبار متفرّق و پراکنده گرداند، و همچنان به نفس مبارک در پی ایشان تازد، و بهادران را بیندازد و اسیر سازد.

و این حکایتی است واقعی که صحتّش به تواتر پیوسته، و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم که برای‌العین این احوال مشاهده کرده‌اند بی مداهنت تقریر می‌کنند. نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته.

و در نظم قصّه‌ی یوسف علی نبیّنا و علیه الصلوة والسّلام، خود معترف شده و انصاف داده که:

ز هر گونه‌ای نظم آراستم   بگفتم در آن هرچه خود خواستم
اگرچه دلم بود از آن بامزه   همی کاشتم تخم و بیخ بزه
از آن تخمِ کشتن پشیمان شدم   زبان را و دل را گره برزدم
که آن داستان‌ها دروغ است پاک   دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک
بدین می‌سزد گر بخندد خرد   ز من خود کجا، کی پسندد خرد؟
که یک نیمه‌ی عمر خود کم کنم   جهانی پر از نام رستم کنم
چه باشد سخن‌های برساخته   شب و روز ز اندیشه پرداخته

والحق، این معذرت و انصاف از آن بدیع مقال بی‌همال، هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست. نظم

که جاوید فردوسی آسوده باد   به جایی که نامش به آن مژده داد [۱]

---

۱. ظفرنامه، چاپ انجمن آسیایی کلکته، ۱۸۸۷، ص ۱۳۷؛ چاپ تهران، امیرکبیر ۱۳۳۶ هـ ش، ج ۱، ص‌ص ۱۰۳-۱۰۴. مرحوم شیرانی هم که نخستین بار انتساب یوسف و زلیخا را به فردوسی در ظفرنامه یافته این قطعه را نقل کرده‌است.

دربارهٔی نویسندگانی با این مایه بی‌باکی و بی‌پروایی در قلب حقیقت، و در برابر چنین دغلکاری و جعل و تقلب زشت و نفرت‌انگیز چه می‌توان گفت؟

شرف‌الدین یزدی **ظفرنامه‌**ی خود را در سال ۸۲۸ ه‍ ق در شرح جنگ‌ها و خونریزی‌های تیمور تألیف کرده، یک سال بعد در ۸۲۹ ه‍ ق **شاهنامه** بایسنغری و مقدمه‌ی آن تحریر شده است و دروغی که درباره‌ی **یوسف و زلیخا** به قصد چاپلوسی به ممدوحان در **ظفرنامه** جعل شده بود در آن مقدمه راه یافته، و این خود از قراینی است که معلوم می‌کند آن مقدمه هم به قلم همان دروغ‌پرداز است.

اهم قراینی که این حدس را تأیید می‌کند یکی شباهت شیوه‌ی نگارش مقدمه با **ظفرنامه‌**ی شرف‌الدین از نظر زبان و تعبیرات است. قرینه‌ی دیگر این روش کار مقدمه‌نویس است که مطلب موجزی را از جایی می‌گیرد و با خیال‌پردازی و افزودن شاخ و برگ‌ها آن را به صورت داستانی مفصل درمی‌آورد و این همان کاری است که گفتیم شرف‌الدین در **ظفرنامه‌**ی خود کرده، به این معنی که قسمت عمده کتاب خود را بدون ذکر مأخذ از **ظفرنامه‌**ی نظام‌الدین شامی گرفته، و با اطناب و عبارت‌پردازی و تملّقات و جعلیّاتی از این نوع که مورد بحث ما است، به‌صورت **ظفرنامه** خود درآورده است.

نکته‌ی دیگر اینکه نویسنده‌ی مقدمه شاعر هم بوده و جای جای بخشی از ماجرا را در بحر متقارب به نظمِ پیوسته به نثر آورده، و مجموعاً ۱۰۸ بیت از خودِ مقدمه‌نویس است و ارتباط این اشعار با روال سخن و موضوع داستان‌ها به نحوی است که با حذف هر بیت از آنها رشته‌ی مطلب گسسته می‌شود و این شیوه‌یی است که در **ظفرنامه‌**ی شرف‌الدین هم به‌کار رفته است.

ژول مل که به این شیوه‌ی تاریخ‌نگاران ایرانی توجه نداشته حدس زده است که «ظاهراً نویسنده بیش‌تر از زندگینامه‌ی منظومی که قدیمی‌تر بوده استفاده کرده است، منتها از آن اثر هیچ اطلاعی به دست نداده است»[۱] و می‌دانیم نویسنده و تاریخ‌نگاری که شاعر هم بوده و در همان سال‌ها زیسته، شرف‌الدین علی یزدی است که فتوحات تیمور را هم در همین بحر متقارب به نام **تیمورنامه** سروده است.

بنابر این مقدمات می‌گوییم که مقدمه‌ی بایسنغری را شرف‌الدین علی یزدی

---

۱. ژول مول، دیباچه‌ی شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵ ه‍ ش، زیرنویس ۲۰.

سراینده‌ی **تیمورنامه** نوشته، و دروغی را که در **ظفرنامه**‌ی خود به قصد چاپلوسی به بازماندگان تیمور جعل کرده بود وارد آن کرده و در طول شش قرن موجب دریغ و افسوس و حیرت و سرگردانی شاهنامه‌دوستان شده است.

در پایان سخن ذکر این توضیح لازم است که آقای دکتر خانبابا بیانی که مطالعات ممتدی در آثار حافظ ابرو مورخ معروف دربار تیمور و بازماندگان او دارند، به وجود عبارت‌ها و اشعار مشابهی در مقدمه‌ی **مجمع‌التواریخ** آن مؤلف و مفتتح دیباچه‌ی بایسنغری توجه کرده و ضمن مقاله‌یی در مجله‌ی بررسی‌های تاریخی، نتیجه گرفته‌اند که «مأمور تهیه‌ی شاهنامه برای بایسنغر و نویسنده‌ی مقدمه‌ی آن کسی جز حافظ ابرو نباید باشد».[۱]

در تلفیق نظر ایشان و استنباط خود باید بگوییم که دیباچه‌ی بایسنغری ۵۵ صفحه‌ی چاپی به قطع وزیری است که ۴ صفحه‌ی نخستین خطبه و تحمیدیّه است که طبق استنباط ایشان به قلم حافظ ابرو است. حافظ ابرو سالخورده‌تر و طبعاً در دستگاه امیرزادگان تیموری محترم‌تر از شرف‌الدین یزدی بوده، و در کار گروهِ تهیه‌ی **شاهنامه**‌ی بایسنغری شاید نظارت‌گونه‌یی هم داشته و آن چهار صفحه مقدمه‌ی دیباچه را هم شاید خود نوشته است. اما پنجاه صفحه‌ی بقیه شامل افسانه‌های مربوط به جمع‌آوری شاهنامه‌ی منثور و احوال فردوسی و باقی قضایا برازنده‌ی امانت و فضیلت اخلاقی حافظ ابرو نیست و کار شرف‌الدین یزدی است.

سخن که به **شاهنامه**‌ی بایسنغری رسید این نکته را هم نباید ناگفته گذاشت که آن نسخه به عقیده‌ی همگان مغلوط‌ترین و بی‌ارزش‌ترینِ دستنویس‌های **شاهنامه** است. مخصوصاً کاتب نسخه‌ی معروف کاخ گلستان که به چاپ عکسی رسیده، جعفر بایسنغری کاتبی به کلی بی‌سواد و بی‌دقت بوده، و نسخه‌ی دیوان حافظ هم که او به سال ۸۲۲ هـ‌ق نوشته به رغم قدمت آن که سومین نسخه‌ی تاریخ‌دار دیوان حافظ شناخته شده مغلوط‌ترینِ دستنویس‌های نوع خود است و من در جای دیگر نمونه‌های تحریفات و اغلاط آن را نشان داده‌ام.[۲]

---

۱. بررسی‌های تاریخی، س ۶، ش ۳، مرداد و شهریور ۱۳۵۰ هـ‌ش، ص‌ص ۱۵۹-۱۸۲.

۲. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، ص‌ص ۴۲۸-۴۲۹.

۴۹

مقدمه‌ی بایسنغری

چهارمین مقدمه‌ی *شاهنامه*

آخـرین و مـفصل‌ترین و مـعروف‌ترین مـقدمه‌های دسـتنویس‌های **شاهنامه**، مـقدمه‌ی بایسنغری است. در اینجا می‌خوانیم که در سال ۸۲۹ ه‌ق به دستور شاهزارده بایسنغر نواده‌ی تیمور، با مقابله‌ی چندین دستنویس **شاهنامه**، نسخه‌یی برای او تصحیح و تدوین کرده و این مقدمه را در آغاز آن جای داده‌اند.

از **شاهنامه**‌ی بایسنغری، خوشنویسان و هنرمندان دستگاه آن امیرزاده‌ی هنردوست نسخ آراسته‌ی فراوانی فراهم کرده‌اند، و چون نام امیرزاده پشتوانه‌ی آن بـوده از هـمان روزگاران اعتبار و رسمیتی یـافته، بـه سـرعت رواج گـرفته و مـطالب آن وارد تـذکره‌ها گردیده، و بعد از رواج صنعت چاپ نیز، بـا جـرح و تـعدیل‌هایی در آغـاز چـاپ‌های **شاهنامه** بارها منتشر گردیده است. نسخه‌ی اصلی **شاهنامه** بایسنغری که در کتابخانه‌ی کاخ گلستان در تهران نگهداری می‌شد، در سال ۱۳۵۰ ه‌ش به صورت نفیس و ممتاز انتشار یافت و از این راه نسخه‌ی اصلی مقدمه در دسترس محققان قرار گرفت.

دریغا که کاتب نسخه جعفر بن علی تبریزی که از خطاطان نامدار عصر خویش بوده، بیش از اندازه بی‌سواد و بی‌دقت بوده، و عدم امانت او در استنساخ نسخه‌ی دیوان حافظ (موجود در موزه‌ی طوپقاپوسرای استانبول) که در ۸۲۲ ه‌ق آن را کتابت کرده مشهود است و من بی‌دقتی‌ها و غلط نویسی‌های او را پیش از این در بـحث از آن نسـخه بـیان

کرده‌ام.[۱]

در مقدمه‌ی **شاهنامه**‌ی بایسنغری، کاتب کلماتی را غلط نقل کرده، و جای کلماتی را که نتوانسته بخواند خالی گذاشته و بعداً تذهیب‌کاران جای کلمات خالی را با تزیینات پر کرده‌اند.[۲]

درباره‌ی ارزش این مقدمه‌ی معروف، محققان نظرهای مختلفی داشته‌اند. نخستین‌بار ژول مل به آن توجه کرد، و در آن یک قرن و نیم پیش که هنوز شناخت **شاهنامه** و فردوسی تازه آغاز می‌شد، افسانه‌های مندرج در آن را درست پنداشت و اساس نوشته‌ی خود درباره‌ی زندگانی فردوسی در مقدمه‌ی **شاهنامه**‌ی چاپ خود قرار داد، و برخی موارد را که مغایر با واقعیت‌های تاریخی بود رفع و رجوع کرد. بعد از او، دانشمند بزرگ نولدکه، ساختگی بودن افسانه‌ها را آشکار کرد و گفته‌های خود فردوسی در **شاهنامه** را اساس تحقیق در زندگانی او قرار داد. جز اینکه اعتماد به یک خبر مجعول در مقدمه، استنباط‌های نادرست را به نوشته‌ی او نیز راه داد و آن انتساب مثنوی سست و کودکانه‌ی **یوسف و زلیخا** به فردوسی بود. تقی‌زاده هم در مقالات خود در مجله‌ی **کاوه** به دنبال نولدکه رفت. اما اندکی بعد علامه قزوینی اصولاً در اینکه به دستور بایسنغر متنی از **شاهنامه** تصحیح و مقدمه‌یی بر آن نوشته شده باشد اظهار تردید کرد و نوشت:

> صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه‌ی آن به توسط بایسنغر تاکنون برای راقم سطور به نحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد، ثابت نشده است.[۳]

هرچه باشد، مقدمه‌ی بایسنغری شش قرن پیش فراهم آمده و در این مدت منبع کار همه‌ی کسانی بوده است که چیزهایی درباره‌ی فردوسی نوشته‌اند. از آن جمله: مؤلفان **مجمل فصیحی**، **روضة الصفا**، **حبیب‌السیر**، **بدایع الوقایع**، **مجالس المؤمنین**، **عرفات العاشقین**، **مجمع الفصحا** و سایر تذکره‌ها بیش‌ترِ مطالب خود را از آن گرفته‌اند؛ و حالا اگر منابع کهن‌تر افسانه‌هایی را که در این مقدمه آمده بشناسیم، و درستی و نادرستی هر

---

۱. گلگشت در شعر و اندیشه‌ی حافظ، چاپ ۱۳۶۸ ه‌ش، ص‌ص ۹-۴۲۸

۲. نسخه‌ی دیگری از این شاهنامه در کتابخانه‌ی ملی ملک در تهران موجود است که بررسی آن شاید برای تصحیح مقدمه مفید باشد، اما من فرصت مراجعه به آن را نیافتم.

۳. بیست مقاله، چ ۲، ۱۳۳۳ ه‌ش، ص ۶

یک را بشکافیم، ارزش نوشته‌های متأخر هم روشن خواهد شد.

نویسنده یا نویسندگان مقدمه‌ی بایسنغری، سه مقدمه‌ی پیشین و گفته‌های خود فردوسی در **شاهنامه**، و سایر منابع را که قطعاً برخی از آنها هم اینک از میان رفته، پیش چشم نهاده‌اند، و مجموع روایات و اشارات آنها را روی هم ریخته، و به جا یا نابه‌جا به هم ربط داده‌اند و مثل یک رمان‌نویس صحنه‌پرداز به هر روایت ساده و کوتاه به نیروی خیال شاخ و برگ‌ها افزوده و جریان تدوین و نظم **شاهنامه** و داستان زندگی فردوسی را به‌صورت یک رشته داستان‌های پرحادثه‌ی شاعرانه درآورده‌اند. به نحوی که خواننده در پاره‌یی مواقع تصور می‌کند که راوی قدم‌به‌قدم شاهد حوادث و ماجراها بوده و در خلوت فردوسی و معاصران و معاشران و معاندان او راه داشته، و جزئیات حوادث را ثبت کرده است!

پیش از این، محققانی که مطالب مقدمه را بی‌اعتبار می‌شمردند، آن‌همه را یک‌جا برساخته‌ی نویسنده یا نویسندگان آن پنداشته‌اند اما اینک که منابع موجود قبلی را در این مجموعه پیش چشم داریم، شیوه‌ی کار در تنظیم مقدمه بر ما روشن است: نسخ متعددی از **شاهنامه** را جمع‌آوری کرده و به همان سان که متن اشعار **شاهنامه** را از دستنویس‌های متعدد روی هم ریخته و یک نسخه‌ی جدید التقاطی تدوین کرده‌اند، محتویات مقدمه‌های دستنویس‌ها و آنچه را که در لابه‌لای کتب تاریخ و متون دیگر درباره‌ی فردسوی آمده بود استخراج کرده و دور از روش انتقادی یک محقق، و به شیوه‌ی قصه‌پردازی که به نیروی تصور شاعرانه با نقل جزئیات صحنه‌ها را جاندارتر می‌کند، اثر خود را به وجود آورده‌اند.

قطعاً قسمتی از منابعی که در دست مقدمه‌نویسان بوده از میان رفته، یا در دسترس من نبوده است، و شاید بعدها شناخته شود. اما هم‌اینک بر مبنای آنچه موجود است می‌توان برخی سرچشمه‌های داستان‌ها و ارزش آنها را به شرح زیر بیان کرد:

۱. در آن روزگاران که تاریخ باستانی ایران و داستان‌های ملی از خاطرها فراموش شده بود و تنها سطور مختصری در برخی از متون تاریخی دیده می‌شد، یا اشارات مبهمی در اشعار شعرا به‌میان می‌آمد، این سؤال درباره‌ی **شاهنامه** پیش می‌آمد که منبع کار فردوسی چه بوده، و چگونه به دست او رسیده است؟

مقدمه‌ی بایسنغری با این افسانه‌ی ناپذیرفتنی آغاز می‌شود که در منابع قدیم‌تر

موجود دیده نشده و خلاصه‌اش این است: اخبار باستانی ایران را پادشاهان ساسانی مخصوصاً انوشیروان جمع کرده بودند و آن در خزانه‌ی یزگرد بود. به دستور او دانشور دهقان آن همه را تدوین کرد. وقتی سعد بن وقاص خزانه‌ی یزدگرد را به‌غنیمت گرفت، آن کتاب را نزد عمر فرستاد. در تقسیم غنایم این کتاب به مردم حبشه رسید، به زبان حبشی ترجمه و در حبشه و هند متداول شد، تا یعقوب کسی را فرستاد و آن را از حبشه بازآورد.[1]

ساختگی بودن این اخبار روشن است. جز اینکه نمی‌دانیم نویسنده‌ی مقدمه آن را جعل کرده، یا پیش از آن جعل شده بوده است. جز اینکه نمی‌دانیم نویسنده‌ی مقدمه آن را جعل کرده، یا پیش از آن جعل شده بوده است. ظاهراً آخرین جزء قصه از سرگذشت کتاب **کلیله و دمنه** گرفته شده که به فرمان انوشیروان از هند به ایران آورده شد. نویسنده‌ی مقدمه، که دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، حاوی شرح صحیح فراهم آمدن شاهنامه‌ی منثور را هم پیش چشم داشته، آن واقعیت را به‌دنبال این قصه‌ی مجعول آورده، و آن دو را بدین صورت به هم پیوند داده که یعقوب لیث ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را که «معتمدالملک» او بود مأمور کرده است که با همکاری چهارتن، باقی تاریخ را از خسرو پرویز تا انجام کار یزدگرد تکمیل نماید.

تاریخ ۳۴۶ هـ‌ق مقدمه‌ی ابومنصوری «ستین و ثلثمائه» نقل شده، و مل به این نکته توجه کرده که یعقوب قرنی پیش از آن می‌زیسته، و با حدس زیر خواسته است که آن را تصحیح کند: «تاریخ ترجمه سال ۳۶۰ هـ‌ق ذکر شده، ولی پیدا است که باید ۲۶۰ هـ‌ق خوانده شود. زیرا یعقوب لیث از ۲۱۵ تا ۲۵۳ هـ‌ق سلطنت کرده است».[2]

---

۱. در شاهنامه‌ی چاپ ترنرماکان که مقدمه‌ی بایسنغری در ابتدای آن چاپ شده، به‌دنبال نقل قصه این توضیح را افزوده‌اند.

«رسیدن این کتاب از عرب به حبش و مشهور گشتن به دیار هندوستان، با وجود اختلاف زبان و مباعدت مکان، و باز رسیدن آن به ایران دعویی است بلا برهان و خلاف رأی خردمندان. و نیز در هیچ یک از کتب هنود ذکری از آن نیست. بلکه از نام رستم و سرداران ایران آگاهی ندارند».

۲. ژول مول، دیباچه‌ی شاهنامه، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵ هـ‌ش، ص ۲۱ حاشیه

از آنجا که در هر افسانه ممکن است جزئی از حقیقت یافته شود، نولدکه از این جزء مقدمه‌ی بایسنغری که تکمیل شاهنامه به دستور یزدگرد و به دست دانشور دهقان بوده، استنباط کرده که تدوین نسخه‌ی اصلی خداینامه‌ها در عصر آن پادشاه بوده است.[۱]

۲. افسانه‌های دیگری در سال‌های نزدیک به عصر فردوسی بر سر زبان‌ها افتاده بوده، بر این تصور که تاریخ پادشاهان قدیم ایران در نزد نخستین خاندان‌های مستقل ایرانی که تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیده‌اند موجود بوده است. این تصور در افسانه‌ی خور فیروز دیلمی که از فارس به خراسان گریخته بوده بیان شده بود که در دومین مقدمه‌ی **شاهنامه** آمده و در مقدمه‌ی بایسنغری با آب و تاب بیش‌تر نقل شده است.

۳. در این مقدمه می‌خوانیم: وقتی فردوسی خواست به نظم **شاهنامه** مشغول گردد «از شیخ محمد معشوق طوسی که از جمله‌ی اولیاء الله بود استمداد همت کرد!» بگذریم از اینکه حکیم خردمند طوس فقط از طبع بلند خویش نیرو می‌گرفت و اهل استمداد همت از کسی نبود. این را چه کنیم که محمد معشوق طوسی معاصر فردوسی نبود. او از صوفیان معاصر ابوسعید ابوالخیر بوده و یک نسل بعد از فردوسی می‌زیسته است.

این افسانه‌ی واهی از آنجا سرچشمه گرفته که مقدمه‌نویس در **نزهة‌القلوب** دیده است که گور آن صوفی در بیرون دروازه‌ی طوس در کنار خاک فردوسی و محمد غزالی بوده است.[۲] آنگاه بدون توجه به اختلاف عصر زندگی آن دو، به صرف اینکه آن صوفی همشهری فردوسی و از «اولیاءالله» بوده، تصور کرده است که دانای طوس از او استمداد همت کرده است.

۴. نویسنده، کوشش ابومنصور محمد بن عبدالرزّاق طوسی را در گردآوری **شاهنامه‌ی** منثور در مقدمه‌ی کهن، و ذکر ابومنصور امیرک طوسی و سوگنامه‌ی فردوسی درباره‌ی او را در دیباچه‌ی **شاهنامه** خوانده، آنگاه یکی از امرای محمود به‌نام اسغتکین را با آن دو یکی دانسته است.

۵. در هرات، در سفر فردوسی از طوس به غزنه (که این سفر هم چون در **شاهنامه**

---

۱. حماسه‌ی ملی ایران، ترجمهی بزرگ علوی، چ ۲، ۱۳۲۷، ص ۳۶

۲. نزهة القلوب، چاپ دکتر دبیر سیاقی، ص ۱۸۵

ذکری از آن نیست قطعیت ندارد)، پیکی نامه‌یی از عنصری و رودکی (!) برای او می‌آورد که او را از رفتن به دربار محمود منع کرده بودند.

افسانه از این حقیقت مایه گرفته است که شاعران دربار محمود به دلایل گوناگون نمی‌خواسته‌اند که فردوسی منظور نظر سلطان گردد. تا اینجا درست، اما حکایتی که برای بیان این حقیقت به هم بافته‌اند، از هر جزئش دروغی می‌تراود: رودکی شاعر دربار سامانیان بود نه از معاصران محمود. او در ۳۲۹ ه‌ق سالی که فردوسی به‌دنیا آمده ــ و هنوز محمود از مادر نزاده بوده ــ از دنیا رفته است. نامه‌یی هم به‌عنوان عین نوشته‌ی عنصری و رودکی نقل شده، به نثر ضعیف قرن نهم، و از نظر زبان و بیان و مضامین مبتذل و کودکانه است.

۶. این روایت که محمود هفت داستان از **شاهنامه** را به هفت شاعر داده بود که به نظم آورند، از مقدمه‌ی دوم (قرن ششم) گرفته شده است. و چون در آنجا نام‌های شاعران به هفت نمی‌رسیده (نسخه‌ی ما نیز چنین است)، «حرمی جنگزن» را افزوده‌اند که شاعری را به این نام نمی‌شناسیم.

۷. سروده شدن داستان رستم و سهراب و دو بیتی از آن محمود پسندیده بوده، نیز از همان مقدمه است.

۸. اینکه مجدالدوله رستم پسر فخرالدوله‌ی دیلمی (۳۸۷–۴۲۰ ه‌ق) صله‌یی بابت داستان رستم و اسفندیار برای فردوسی فرستاد، ظاهراً نخستین بار در مقدمه‌ی بایسنغری آمده است. اگر این حکایت صحیح نباشد، و از منبع کهن‌تری گرفته نشده باشد، ظاهراً از شهرت مجدالدوله به کتاب‌دوستی، و از اینکه به نوشته‌ی ابن اثیر محمود بعد از تسخیر ری و بازداشت مجدالدوله در ۴۲۰ ه‌ق به تعریض به شاهنامه خواندن او اشاره کرده سرچشمه گرفته است.

۹. این حکایت که رستم در خواب موضع گنجی را به فردوسی نشان داده، و دانای طوس آن را میان شاعران قسمت کرده است، به‌اختصار در **عجایب‌المخلوقات** (تألیف‌شده در ۵۶۵ ه‌ق) و نیز در مقدمه‌ی دوم (قرن ششم) و به ایجاز در قطعه‌یی از ابن یمین آمده، و در اینجا با آب و تاب و تفصیلی بیان شده است که شیوه‌ی کار مقدمه‌نویس را در اطناب می‌رساند.

۱۰. این داستان که محمود به‌جای دینار زر، درم سیم به شاعر داده، به‌اختصار در

مقدمه‌ی اول (قرن پنجم) و به‌تفصیل در مقدمه‌ی دوم (قرن ششم) آمده بوده و به شیوه‌ی نویسنده اطناب بیش‌تری یافته است.

۱۱. آن قصه که فردوسی هنگام ترک غزنه دو بیت بر دیوار مسجد جامع نوشته، نخستین بار در این مقدمه آمده است. ولی گویا خود آن قطعه در قرن ششم به‌نام فردوسی شناخته می‌شده است.

۱۲. شگفت‌انگیزترین حکایت این است که بعد از آن فردوسی از محمود آزرده و نومید شد، و هجونامه را به‌دست ایاز برای او فرستاد «ناصرالدین محتشم[1] والی قهستان» او را به قهستان برد.

از معاصران فردوسی و محمود، کسی را با این مشخصات نمی‌شناسیم. تنها دو قرن بعد است که کسی به‌نام ناصرالدین عبدالرحیم، «محتشم» قهستان بود و او رئیس ناصرالدین عبدالرحیم‌بن ابی منصور است، که از سال ۶۲۴ هـ ق از جانب علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیه (۶۱۸–۶۵۳ هـ ق) عنوان محتشم قهستان را داشت. او همان کسی است که در حمله‌ی مغول و آشوب‌های خراسان بسیاری از دانشمندان را نزد خود برد و پناه داد. ازجمله خواجه نصیر طوسی را به قهستان دعوت کرد، و خواجه اخلاق ناصری را در آنجا در حدود سال‌های ۶۳۰ تا ۶۳۲ هـ ق به‌نام او نوشت. ناصرالدین محتشم در اوایل سال ۶۵۴ هـ ق تسلیم هلاکو شد و در ۶۵۵ هـ ق درگذشت.[2]

حمایت کسی به‌نام ناصرالدین محتشم از فردوسی، دگرگشته‌ی حمایت محتشم قهستان از خواجه نصیر است، و بنابراین این حکایت بعد از قرن هفتم به این‌صورت درآمده است. این را باید بگوییم که اصولاً سفر فردوسی به غزنه مورد تردید است. بلکه به‌صورت قطعی می‌توان گفت که او خود به غزنه نرفته و شاهنامه را به‌وسیله‌ی کسی فرستاده است. زیرا اگر فردوسی به چنین سفری رفته بود، حادثه‌ی مهمی در زندگانی او به شمار می‌رفت و حتماً در **شاهنامه** ذکری از آن به میان می‌آمد، در صورتی‌که هیچ‌گونه اشاره‌یی بدان در **شاهنامه** نیست. همه‌ی کسانی که فردوسی از آنها نام برده: مهربان

---

۱. در بعضی دستنویس‌ها، ناصرالدین لک (!) و به‌نقل از آنها در آتشکده‌ی آذر، چاپ سادات ناصری ج ۲، ص‌ص ۴۸۵–۴۸۶: ناصر لک

۲. مدرس رضوی، احوال و آثار نصیرالدین، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ هـ ش، ص ۱۳

دوستی که نسخه‌ی شاهنامه‌ی منثور را به او داده، و مهتری گردنفراز که حامی او بوده، علی دیلمِ بودلف، حیی قتیب عامل خراج، همه از نامداران شهر خود شاعر بودند و این می‌رساند که فردوسی **شاهنامه** را در طوس سرود. و اگر بعد به غزنه رفته بود قطعاً از درباریان محمود و شعرای غزنه هم ذکری می‌کرد. به غزنه رفتن فردوسی فقط در هجونامه آمده «به غزنین مرا گرچه خون شد جگر...» که آن هم صحت انتسابش به فردوسی مردود است.

اکنون ببینیم افسانهی ناصرالدین محتشم از کجا و چگونه بدین صورت پیدا شده است؟ در روایت افزوده به مقدمه‌ی اول می‌خوانیم: «او به هندستان شد به شهر دلی (= دهلی).

پادشاه آنجا حال فردوسی معلوم کرده بود. چون برسید انواع دلداری به جای آورد، و عظیم احترام کرد».

از طرف دیگر، نظامی عروضی در **چهارمقاله** می‌گوید: «از هری روی به طوس نهاد، و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد، به نزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود». من به جای اینکه این روایت را از بیخ و بن جعلی بشمارم، تصور می‌کنم که شاید در منبعی قدیم‌تر، مثلاً در یک مقدمه‌ی گمشده که در دسترس نویسندگان مقدمه بوده، خبری بوده است حاکی از اینکه فردوسی از غزنه به خراسان به نزد ناصرالدین نامی رفته است. چنین کسی شاید امیر نصربن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود، سپهسالار خراسان باشد که تا ۴۱۲ هـ‌ق این مقام را داشت.[۱]

نصربن ناصرالدین که ثعالبی کتاب **غرراخبار ملوك الفرس و سیرهم** را (در سال‌های ۴۰۸-۴۱۲ هـ ق) به نام او تألیف کرده است، امیری دانشمند و دانش‌دوست بود و از فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر که بگذریم، در میان اطرافیان محمود تنها حامی فردوسی بود و ستایش او سه بار در **شاهنامه** آمده است.

ز گیتی پرستنده‌ی فرّ نصر — زید شاد در سایه‌ی شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود — سر تخت او تاج پروین بود[۲]

دیگر در ستایش محمود در آغاز پادشاهی اشکانیان:

---

۱. پروفسور محمود شیرانی هم این حدس را زده است.

۲. شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۱، ص ۱۳

جهاندار سالار او میرنصر   کزو شادمان است گردنده عصر
که پیروزنام است و پیروزبخت   همی بگذرد کلک او بر درخت
سپهدار چون بوالمظفر بود   سر لشکر از ماه برتر بود[۱]

صریح‌ترین جایی که می‌رساند که فردوسی بعد از نومیدی از محمود به برادرش نصر بن ناصرالدین امید بسته بوده، در بیت‌های گله‌آمیز آغاز داستان **خسرو و شیرین** است:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای   به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه   ز بدگوی و بخت بد آمدگناه
حسد برد بدگوی در کار من   تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخن‌های نغز   بخواند، ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان   کزو دور بادا بد بدگمان
و زآن پس کند یاد بر شهریار   مگر تخم رنج من آید به بار[۲]

نتیجه می‌گیرم که توسل فردوسی به نصر بن ناصرالدین، در مقدمه‌ی بایسنغری (یا در منبع کهن‌تری که نویسندگان مقدمه از آن نقل کرده‌اند)، به‌صورت «ناصرالدین محتشم والی قهسان» تحریف شده است. این احتمال را هم می‌توان داد که شاید فردوسی در حیات خود به اسماعیلی بودن شهرت داشته و به همین سبب نیز در افسانه‌ها از قول محمود او را «قرمطی» شمرده‌اند، و همین‌ها رفتن او را به نزد محتشم قهستان مطرح ساخته است.

۱۳. نظامی عروضی پشیمانی محمود را از این می‌داند که در بازگشت از هند به غزنین، بر سر راه متمردی را که حصاری استوار داشت احضار کرد و در این ماجرا وزیر بیتی از فردوسی خواند... مقدمه‌نویس، غزنین را «غز» خوانده و قصه را چنین نقل کرده است: «سلطان را داعیه‌ی محاربه و مصادمه با غز در خاطر افتاد و کتابتی به غزان کرد...»(!)

۱۴. در مقدمه به‌عنوان نقل از **سفرنامه‌ی** ناصرخسرو آمده است که آن حکیم جهانگرد در ۴۳۷ هـ ق رباط دهکده‌ی چاهه را که میان سرخس و طوس از صله‌ی محمود ساخته شده بوده دیده است. چنین نکته‌یی در **سفرنامه** ناصرخسرو نیست، و این

---

۱. همان‌جا: ج ۷، ص ۱۹۲۰   ۲. همان‌جا، ج ۹، ص ۲۸۶۹

موجب بحث‌های فراوانی شده (و مغلوط بودن نسخ متداول مقدمه هم که به‌جای ۴۳۷هق به‌غلط ۴۳۸ هـق داشته، اشکال را بیش‌تر کرده) است.

برخی از محققان، با اعتماد به مقدمه‌ی بایسنغری، از اینجا حدس زده‌اند که حتی **سفرنامه**‌ی موجود خلاصه‌یی از متنی است که ناصرخسرو نوشته بوده است.[۱]

اما به‌نظر من با توجه به شیوه‌ی نویسندگان این مقدمه در تحریف اقوال پیشینیان اعتماد قطعی بر این مورد روا نیست و ظاهراً این روایت باید از **چهارمقاله** گرفته شده و به **سفرنامه** نسبت داده شده باشد.

۱۵. اینکه یکی از صوفیان به‌نام ابوالقاسم کُرّکانی به نماز جنازه‌ی فردوسی، حاضر نشد ظاهراً از **اسرارنامه**‌ی عطار گرفته شده است.

۱۶. اینکه ارسلان جاذب قبه‌یی بر مرقد فردوسی ساخت در منبع کهن‌تری دیده نمی‌شود. اما در هر صورت ارسلان جاذب سپهسالار محمود و از مردم آن روزگار بود، و نام او از حدود سال ۳۸۹ هـق در حوادث آن سال‌ها ذکر می‌شود. اندکی بعد والی طوس شد و تا سال ۴۱۹ هـق این منصب را داشت و در ۴۲۱ هـق پیش از مرگ محمود درگذشت.[۲]

۱۷. گرگوز، امیر مغول که خرابی قبه‌ی مرقد فردوسی به او نسبت داده شده از ۶۳۸ تا ۶۴۱ هـق حکومت خراسان را داشت و طوس را مقرّ خود قرار داد و به آبادی آن همت گماشت.[۳]

۱۸. ساختن عمارات و خانقاهی به دستور ایسن قتلغ در طوس در منبع دیگری نیامده است، اما قرینه‌یی هم بر رد آن نداریم. ایسن از امیران بزرگ غازان و اولجایتو بود،[۴] و ناصرالدین منشی کرمانی **سمط العلی** را به نام او تألیف کرده است. وقتی بعد از مرگ اولجایتو ابوسعید بر تخت نشست در ۷۱۷ هـق این امیر به حکومت خراسان رفت. اندکی بعد به سلطانیه بازگشت و عازم آران بود که در میان راه درگذشت.

---

۱. تقی زاده: ص ۲۴۶، نیز ← سخنرانی دکتر منوچهر امیری در مجموعه‌ی سخنرانی‌های کنگره‌ی ناصرخسرو در مشهد

۲. عباس اقبال: یادگار، س ۴، ش ۹-۱۰، ص ۱۶۲

۳. اقبال، تاریخ مغول، ص‌ص ۱۶۷-۱۶۸، نیز ←: جهانگشای جوینی، ج ۲

۴. تاریخ اولجایتو، از ابوالقاسم کاشانی، چاپ مهین همبلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸ هـش، ص ۹

۱۹. آخرین قسمت مقدمه‌ی بایسنغری درباره‌ی اهمیت **شاهنامه**، و شعری که ابوطالب کاشی بعد از کشتار مغول در نیشابور و طوس ساخته است و بر سر خاک فردوسی خوانده بسیار مهم است.

۲۰. مهم‌ترین دروغی که در مقدمه‌ی بایسنغری وارد شده، رفتن فردوسی به بغداد است. اصل قصه (قسمت اول آن) از مقدمه‌ی دوم قرن ششمی گرفته شده که می‌گوید فردوسی از طبرستان به بغداد رفت و مورد حمایت القادر خلیفه‌ی عباسی قرارگرفت و اشعاری در مدح او سرود (!)، و خلیفه با همه‌ی سماجت محمود از بازفرستادن او به غزنین خودداری کرد و فردوسی بعد از مرگ محمود به طوس بازگشت.

نویسنده‌ی مقدمه‌ی بایسنغری به شیوه‌ی خود قصه را بسط داده و شاخ و برگ‌ها بر آن افزوده است. از این شاخ و برگ‌ها، جزئیات قصه‌پردازی از نوع اینکه تاجری از آشنایان پیشین فردوسی او را به فخرالملک نامی که وزیر خلیفه بوده معرفی کرده، و فردوسی قصیده‌یی به تازی در مدح او ساخته، و آن فخرالملک ساختگی حکیم طوس را به خلیفه معرفی کرده، و شاعر هزار بیت در مدح خلیفه به **شاهنامه** افزوده، و خلیفه (که می‌دانیم فارسی نمی‌دانسته و دشمن فرهنگ ایرانی بوده است) صله و خلعتش بخشیده، مورد اعتنا قرار نگرفته و در جایی نقل نشده، و ضرری به جایی نزده است.

اما یک دروغ بزرگ بر این همه افزوده شده که به‌مدت ششصد سال موجب گمراهی پژوهندگان گردیده، و به استنباط‌های نادرستی حتی در تحقیقات دانشمندان بزرگی چون نولدکه و تقی‌زاده راه‌گشوده است، و آن سرودن قصه‌ی یوسف و زلیخا است. در هیچ جا پیش از این مقدمه (جز در منبعی همزمان با آن که ذکر خواهد شد) یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت نداده‌اند. زنده‌یاد مینوی به این نکته هم توجه کرده است که حتی نویسندگان متأخر بر مقدمه هم چون حافظ ابرو، جامی، دولتشاه و مؤلفان **مجالس‌المؤمنین** و **هفت اقلیم** هم این انتساب ناروا نادیده گرفته‌اند. خود مقدمه‌نویس هم با علم به بطلان این نسبت به اشارتی اکتفا کرده و ماهرانه و رندانه از سر آن گذشته است در حالی که شیوه‌اش مبتنی بر اطناب است.

بعد از مقدمه‌ی بایسنغری، انتساب آن مثنوی سست و مبتذل و بی‌ارزش به فردوسی، به‌تدریج در اکثر تذکره‌ها وارد شده و به صورت یک حقیقت مسلم درآمده بوده است. کسانی هم که سستی و ابتذال اشعار این مثنوی را سزاوار مقام والای استاد

بزرگ طوس نمی‌دانستند، استدلال‌شان این بود که شاعر آن را در پایان حیات سروده، و ضعف کار حاصل ضعف و پیری شاعر بوده است.

سرانجام این ابر تیره از برابر آفتاب شعر و شخصیت فردوسی زدوده شد در ۱۹۲۲ م پروفسور محمود شیرانی ضمن مقاله‌یی با بحث در سبک و زبان این مثنوی و مقایسه آن با **شاهنامه**، انتساب آن را به فردوسی مردود شمرد.[۱] سال‌ها بعد میرزا عبدالعظیم خان قریب با بررسی دستنویسی که از این کتاب در اختیار داشت به همان نتیجه رسید. سرانجام مرحوم مجتبی مینوی هم در ادامه‌ی تحقیقات دو استاد پیشین، نشان داد که این مثنوی از فردوسی نیست و از ناظم بی‌مایه‌یی شمسی نام است که آن را در حدود سال ۴۷۶ هـ‌ق به‌نام شمس‌الدوله پسر الب‌ارسلان سلجوقی سروده است. مرحوم شیرانی در آغاز مقاله‌ی خود اشاره کرده است که پیش از این مقدمه، در **ظفرنامه**‌ی تیموری از شرف‌الدین علی یزدی (تألیف‌شده در ۸۲۸ هـ‌ق) نیز این مثنوی به فردوسی نسبت داده شده است.[۲]

من به روان آن دانشمند گرانمایه درود می‌فرستم و بر این یافته‌ی او، این نکته را می‌افزایم که چون مؤلف **ظفرنامه** هم مثل نویسنده‌ی مقدمه از وابستگان دربار تیموری هرات بود، پس این دو خبر از یک جا سرچشمه گرفته، و شاید بتوان حدس زد که اصولاً نویسنده‌ی مقدمه‌ی بایسنغری نیز همان مؤلف **ظفرنامه**‌ی تیموری باشد.

قراینی که این حدس را تأیید می‌کند، یکی شباهت شیوه‌ی نگارش مقدمه با **ظفرنامه**‌ی شرف‌الدین یزدی از نظر زبان و تعبیرات است. از طرف دیگر با ذکر قسمتی از منابع مقدمه نشان دادیم که مقدمه‌نویس مطلب موجزی راaz جایی می‌گیرد و با افزودن شاخ و برگ‌ها آن را به صورت حکایتی مفصل درمی‌آورد. این همان کاری است که شرف‌الدین علی در **ظفرنامه**‌ی خود کرده، به این معنی که قسمت عمده‌ی کتاب خود را بدون ذکر مأخذ از **ظفرنامه**‌ی نظام‌الدین شامی گرفته، و با بسط و عبارت‌پردازی به‌صورت **ظفرنامه**‌ی خود درآورده است.

---

۱. چهارمقاله بر فردوسی و شاهنامه، ترجمه‌ی عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۵۵ هـ‌ش، ص‌ص ۱۸۴-۱۸۵

۲. ظفرنامه، چاپ انجمن آسیایی کلکته، ۱۸۸۷م، ص ۱۳۷، چاپ تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ هش، ج ۱، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

نکته‌ی دیگر اینکه نویسنده‌ی مقدمه شاعر هم بوده، و جای جای بخشی از ماجراها را در بحر متقارب به نظمِ پیوسته به نثر آورده، و مجموعاً ۱۰۸ بیت از خود مقدمه‌نویس است. و ارتباط این اشعارِ با سیاق سخن و موضوع داستان‌ها به نحوی است که با حذف هر بیت از آنها رشته‌ی مطالب گسسته می‌شود. این شیوه‌یی است که در نثر دوره‌ی تیموریان به بعد معمول بوده، بهترین نمونه‌ی آن را در **ظفرنامه** شرف‌الدین یزدی و آخرین نمونه‌ی آن را در **عالم‌آرای** نادری محمد کاظم وزیر می‌بینیم.

ژول مل که به این شیوه توجه نداشته حدس زده است که: «ظاهراً نویسنده بیش‌تر از زندگی‌نامه‌ی منظومی که قدیم‌تر بوده استفاده کرده است. منتها از آن اثر هیچ اطلاعی به دست نداده است».[1]

نویسنده و تاریخ‌نگاری که شاعر بوده، و در همان سال‌ها زیسته باشد، پیش از این گفتیم که شرف‌الدین علی یزدی است که فتوحات تیمور را در همین بحر متقارب به‌نام **تیمورنامه** سروده است. با این مقدمات می‌توان حدس زد که مقدمه‌ی بایسنغری را شرف‌الدین یزدی مؤلف **ظفرنامه**‌ی تیموری و سراینده‌ی **تیمورنامه** نوشته باشد.[2]

---

۱. ژول مول، دیباچه‌ی شاهنامه، ترجمه‌ی افکاری، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵ هـ ش، زیرنویس ص ۲۰

۲. آقای دکتر خانبابا بیانی، به وجود عبارت‌های مشابهی در مقدمه‌ی‌مجمع التواریخ حافظ ابرو و مفتح دیباچه‌ی بایسنغری توجه کرده، و ضمن مقالیه‌یی در مجله‌ی بررسی‌های تاریخی (ش ۳، س ۶، مرداد و شهریور ۱۳۵۰، صص ۱۵۹-۱۸۲) نتیجه گرفت است که «مأمور تهیه‌ی شاهنامه برای بایسنغر و نویسنده‌ی مقدمه آن کسی جز حافظ ابرو نباید باشد». من به دلایلی که گذشت متن مقدمه (صص ۳۷۵-۴۲۵) را از شرف‌الدین یزدی می‌دانم اما ممکن است صص ۴-۳۷۰) که مقدمه‌یی بر اصل مقدمه و جدا از آن است، از حافظ ابرو یا مقتبس از نوشته‌ی او باشد.

۵۰

متن مقدمه‌ی بایسنغری*

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال　　به ثنای ملک الملک خدای متعال
پادشاهی که به پیرامن جاهش نرسد　　از ازل تا به ابد وصمت نقصان و زوال

مالک الملکی که در تدبیر ملک و ملکوت، و تربیت عالم لاهوت و ناسوت، به وزیر و مشیر، و ظهیر و نصیر، محتاج و مفتقر نگشت. پادشاهی و سلطنت او را مسلم است، که ملک سرمد او از تنقیص زوال، و نکبت تحویل و انتقال، مصون و مأمون است، و حشمت و عظمتش از مذّلت انقضا و مهابت انقطاع و انتها معرّا و مبّرا. شعر

پادشاهی که پادشاهان را　　پادشاهی ز فیض نعمت اوست
این همه طول و عرض و حشمت و جاه　　قطره‌یی از نوال رحمت اوست

قدیمی که غبار حوادث ایام بر دامن عزت او ننشیند، و طوارق تصاریف زمان به بارگاه جبروت او منطرق نشود. سریر نُه پایه‌ی آسمان کمینه مرقات آستان جلال اوست، و قندیل آفتاب جهانتاب و فانوس شمع ماه کمترینه مشکات درگاه کبریای او.

فریدون خورشید جمشیدسان　　به امرش درین گنبد آمد روان
ز صنعش به تیره شبان جِرم ماه　　چو رخسار بیژن درفشد ز چاه
دو قندیل رخشنده هر صبح و شام　　فروزد برین گنبد نیلفام

* نقل از چاپ افست ۱۳۵۰ هـ ش، از روی نسخه‌ی اصل مضبوط در کتابخانه‌ی کاخ گلستان

ازیـــن، رویِ آفـــاق روشـــن کـــند　　بدان، صحنِ گیتی چـو گـلشن کـند

قادری که طبایع و عناصر را از روی عدل با یکدیگر سمت کارسازی کرامت فرمود، تا از امتزاج ایشان به وجهی از وجوه تناسب، و نـوعی از انـواع تکـافی، چندین هزار خلایق و موجودات در عالم کون و فساد به قدرت و مشیّت بی‌علتّش ظاهر گشت، و انسان را خلاصه و آخر فکر این عمل ساخت. و نفوس ایشان را به خلعت نطق که عبارت است از قدرت تفهیم و تـفهّم، و قـوّت تـعلیم و تـعلّم، و مکنت اعراض غوامض معانی روحانی، و استعداد تهیّأ اسباب معاش دنیوی، و استجماع وسائل نجات اخروی، از سایر مخلوقات مخصوص گردانید. و نوع او را نیز از تفاوتی فراوان درین حلیت و خاصیّت خالی نگذاشت. تا هر که را از جمال عقل حصّه‌ای وافرتر ارزانی داشت، و از کمال علوّ همّت و حسن خصال و شیمت نصیبی تمام‌تر بخشید، بهره‌ی او از سعادت افزون‌تر نهاد، و منزلت او در شرف منقبت بیفزود. تا هم در دنیا به مزید جاه و رفعت، و هم در عقبی بـه سـعادت استسعاد به قربت باری تعالی مستسعد آمد.

و حکمت بـالغه‌اش در بسیط غبرا شـهریاران بـیضه‌ی رسـالت و قـهرمانان مملکت نبوّت را، از برای تأکید اظهار دعوت و اقامت اسـرار بـنیّت، کـه عـقده گشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و دُرِ دریای اصطفا و دراری فلک اجتباءاند، رموزی که عقل به کنه آن نرسد، و اشارتی که فهم از ادراک آن قاصر آید لئلایکون للنّاس علی اللّه حجّة بعد الرّسل مندرج گردانید. تا به واسطه‌ی معجزات ساطع، و دلالات قاطع، خلایق را به طریق حقایق مرشدان صادق شدند. و ثواب و عقاب جهان باقی به براهین لایح معلوم اهالی مشاریق و مغارب کرد. و به نـور عـلم و معرفت، و وفور توفیق و هدایت ایشان، بیضه‌ی ادیان و ملل و حوزه‌ی شرایع و نحل آراسته داشت.

و از میان آن جمع، شمع مجلس رسالت، و آفتاب فلک جلالت، و مشـتری چرخ سعادت، قطب گردون سیادت، صدر جریده‌ی انبیا، فذلک جـمع اصـفیا، سلطان سراپرده‌ی فـردوسی، شـاه تـختگاه عـنصری، سیّدی کـه چـون آفـتاب شریعت او از زمین عرب طالع شد رسم و رسوم خسروان عـجم چـون مـاه در محاق اختفار و حجاب انطماس و انمحا محجوب و متواری ماندند، و تمامی در

افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشت.

سـر و طـاق ایـوان آتش پـرست   به کوپال اعجاز در [هم] شکست

صیت صدای پنج نوبت او ممالک ایران و توران فرو گرفت، و ذکر مناقب و معالی او به توابع و مضافات آن محیط گشت. امیّی که به میامن توفیق «و اتیناه مِن لدّنا علماً» خط نسخ بر اشعار ملل و ادیان کشید، و به تأیید «ادّبنی ربّـیِ» کـتب سوابق امم و اقوام فرو شست. فصیحی که چون تیغ زبان از نـیام بـیان بـرکشید، تمامت فصحای عرب و عجم را قوّت ناطقه ساقط شد، و چون سمند بلاغت از میدان براعت برانگیخت، جماهیر بلغای بدو و حضر را عنان تمالک و تماسک از دست رفت. قل هاتوا برهانکم اِن کنتم صادقین.

و درود نامتناهی، و تحیّاتی کمایجب و کما ینبغی، بر آن روضه‌ی طیّبه و مرقد مطهّر و ضریح معطّر، و رضوان بی‌شمار بر عامّه‌ی اولاد و اهل بیت و اصحاب و احباب او باد. خاصّه بر [خلقای] اربعه، که ارکان دین شریعت به مجاهدت ایشان مشیّد، و برهان طریقت به موافقت ایشان ممهّد آمـد. مـبارزان مـیدان السّـابقون السّابقون، و دلنوازان حدیقه‌ی اولئک المقرّبون بیت ابوبکر و عمر، عثمان و حیدر

هــرچـار، چـار حـدّ بـنای پـیمبری   هــرچـار، چـار عـنصر ارواح انـبیا
بی‌مهر چاریار درین پنج روزه عمر   نتوان خلاص یافت ازین ششدر عنا

رضوان‌اللّه تعالی علیهم اجمعین.

امّا بعد، درین ایّام که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و نـه رسیده است؛ حضرت شاه و شاهزاده‌ی اعظم، نبویّ الاخلاق و ملکی الشیّم؛ دُر درج السّلطنة و الجلال، درّی برج العظمة و الاقبال؛ صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش هفت و چهار؛ ذوالنـفس القـدسیّة و المـلکات المـلکیّه، عـنوان صـحیفه‌ی دادو دولت، فهرست جریده‌ی جاه و حشمت؛ جمشید زمـان، دارای دوران، مـادّه‌ی نعمت امن و امان، ناشر عدل و احسان؛ ناصب الالویة الشاهیه، المؤیدّ بتائیدات الالهیه؛ نوباوه‌ی باغ شاهی، و گل بستان فضل الهی؛ ماه آسمان فـتوّت، و سـرو حدیقه‌ی مروّت، خسروی از محض لطف آفریده، و جهانداری در حجر دایه‌ی اله و عصمت یزدان پرورش یافته؛ کسوت عنایت الهی به فضائل ذات او معلم، و ذات با طهارتش خلاصه‌ی سرّ انّی اعلم؛ نگین خاتم بختیاری و لعن کان کامرانی؛

فیروزه‌ی تاج فیروزی، و لؤلؤ صدف بهروزی؛ واسطه‌ی عقد صفدری، و یاقوت افسر سروری؛

الذّی دانت له الدّانـــی و الاقـــاصی　　و اعترف بعبودیته الاذناب و النواصی

البحر رشـحة مـن رشـحات احسـانه　　والشـمس لمـعة مـن لمـعات سـنانه

معزّالحق و الدنیا و الدین، ظلّ الله فی الارضین، المخصوص بغایت عنایت ربّ العالمین، سلطان بن سلطان بن سلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، **امیرزاده بایسنغرخان**، لازالت رایات نصرته و جلاله الی انقضاء السبع الشداد منصوره، و آیات کماله و قدرته کالسبع المثانی مأثورة مشـهورة؛ و اطـناب خـیام دولتـه بـاو تادالخلود مسدودة. بیت

آنکــه فــیض تـرحـمّ عـامش　　بر جهان رحمتی است یزدانی

نـــوبهار نـــظام عـــالم را　　دست او ابـــرهای نـیسانی

از شغف و اهتمامی که به کلام موزون و سخن‌گزاری مطبوع، و دانستن اخبار و آثار پسندیده‌ی سلاطین بزرگوار، و آئین گزیده‌ی پادشاهان جهاندار، از اکاسره‌ی نامدار و قیاصره‌ی کامگار، که بر صحایف صفایح لیل و نهارست دارد؛ گاه‌گاهی به مطالعه‌ی شهنامه که فردوسی طوسی گفته است و در نظم آن در دری سفته است اشتغال می‌نمود.

هرچند شهنامه‌های متعدد در کتبخانه‌ی همایون معدّ بود، اما چنان‌که مـزاج نازک و طبع لطیف شه و شهزاده آن پسندیدی نـبود. و چـون در روزگـار دولت همایون، که با انقضای امان توأمان باد، کار فروبسته‌ی هنر بالا گرفته است، و نقد موزون سخن رواجی هر چه تمام‌تر یافته، نهال خشکسال فضل و دانش به امداد رشحات باران تربیتش یومافیوما تازه‌ترست، و گلزار آمال و امانی از منهل جود و سخاوتش لحظه فلحظة سیراب‌تر، اگر پیش ازین اهل هنر و اسـتعداد از زمـانه متشکی بودند، بحمداللّه که درین دولت ابد پیوند هر یک به موجب اسـتحقاق خود متحظّی می‌گردند. بیت

قــدر اهــل هـنر پـدید آیـد　　کارها چون به کاردان افـتد

اشارت همایون نافذگشت که از چند کتاب یکی را مـصحّح سـاخته مکـمّل گردانند

به خطی چو زنجیر مشکین مسلسل ولیکـــن چـــو آب روان از روانـــی

و در دیباچه، حکایت جمع آوردن باستان‌نامه که اصل شهنامه است، و جمعی شعرا که به نظم آن مشغول شدند تا آن زمان که بر فردوسی اتفاق کردند، و تمام کردن فردوسی شهنامه را، و حکایت حرمان و نومیدی او از سلطان محمود، و ابیاتی که در شکایت از سلطان محمود گفته است، با آنچه از احـوال فـردوسی استماع افتاده، و جدولی که مجمل طبقات ملوک عجم از آن مـعلوم مـی‌شود و شجره‌ی انساب ایشان از کیومرث تا یزدجرد، کتابت کنند. بنابر امتثال [امر] اعلی این دیباچه بدین سیاق مکتوب گشت. و ما توفیقی الاّ باللّه

جمع آوردن آن کتاب*

راویان آثار و ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در ایّام ماضی ملوک عجم خاصاً ساسانیان، و ازیشان سیّما پادشاه عادل انوشروان را به جمع اخبار گـذشتگان و تصحیح احوال و حکایت ایشان شره و ولوع تمام بود. و پیوسته به اطراف و اکناف جهان فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا با قضایاء دگر که شایسته‌ی ذکر بودی تفحص نموده تحقیق می‌کردند، و نسخه‌ی آن به کتبخانه می‌سپرد.

چون به زمان یزد جرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقاً در خزانه‌ی او جمع آمده بود. دانشور دهقان را، که از جمله‌ی اکابر مدائن بـود و شـجاعت و حکمت با هم جمع داشت، بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نـهاد، و از ابـتدای دولت کیومرث تا انتهای سلطنت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد. و هر سخن که در آنجا مذکور نبود از مؤبدان و دانایان بپرسید و بدان ملحق گردانید، و تاریخی جمع شد در غایت کمال.

تا زمانی که سعدبن وقّاص خزینه‌ی یزدجرد به غنیمت گـرفت آن تـاریخ در میان غنائم بود پیش امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه بردند. مترجمی را فرمود که از مضمون این کتاب خبر دهد. بعضی از آن کتاب چون قواعد عدل و داد بیش‌تر ادیان[1] و غیر آن از عزایم ملوک عجم و تدبیر و رای ایشـان بـازگفت. بـه غـایت

---

* مقدمه‌ی بایسنغری از اینجا به بعد، در ابتدای شاهنامه‌ی چاپ ترنر ماکان نقل شده است. اهم اختلافات آن چاپ با نسخه‌ی کاخ گلستان را در حاشیه آورده‌ایم.

۱. ن خ: پیشدادیان

مرضیّ و مستحسن افتاد، و فرمود که آن را به زبان تازی ترجمه کردند. امّا بعضی دیگر از سخن‌های نامعقول و ناپسندیده بود. چون معتقدات[1] عبده‌الشمس و آتش پرستان، و قواعد صابیان، و حکایت زال و سیمرغ و امثال آن بشنید فرمود که این کتاب شایسته‌ی ملاحظه و مطالعه نیست، چراکه مشابهت تمام به دنیا دارد و دنیا سزاوار التفات و توجه نتواند بود.

پرسیدند که از چه جهت به دنیا ماند؟

گفت از حضرت رسالت شنیدم: الدّنیا هانت علی ربّها فخلط حرامها بحلالها. یعنی از بس که دنیا پیش پروردگار بی‌مقدارست حلال و حرام را در وی مختلط گردانیده. و درین کتاب نیز حلال و حرام به هم آمیخته است اعنی صدق و کذب.

فی‌الجمله چون غنایم میان اهل غزو قسمت کردند، این کتاب به مردم حبشه رسید. از جهت ملک حبشه با دیگر غرایب و نفایس خزانه‌ی یزدجرد به هدیه بردند. ملک حبشه فرمود که آن را ترجمه کردند و با آن الف و انس تمام بگرفت، و در اکثر بلاد حبشه و هند آن کتاب متداول شد.

تا در خراسان دولت به آل لیث رسید. یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد. و بفرمود ابومنصور عبدالرزّالق بن عبدالله بن فرخ را که معتمدالملک بود، تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند، و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع بود بدان کتاب الحاق گرداند.

پس ابومنصور عبدالرزاق [وکیل در[2]] خود ابومنصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را به اتّفاق چهارتن دیگر یکی باحه بن خراسان ازهری، و یزدان داد بن شاپور از سیستان، و ماهوی بن خورشید از نیشابور، و شادان‌بن برزین از طوس در تاریخ ستین و ثلثمایه هجری این کتاب درست کردند و در خراسان و عراق از آنجا نسخه‌ها گرفتند.

چون نوبت از لیثیان به سامانیان رسید، آل سامان را به مطالعه‌ی آن اهتمام تمام بود، تا زمانی که دولت ایشان منقطع شد، و ملک به دست سلطان محمود

---

۱. اصل: معتقدان
۲. اصل ندارد

سبکتگین افتاد. چنان‌که در زمان دولت آل سامان دقیقی شاعر را فرمودند که آن را نظم کند و یک دو هزار بیت دقیقی از آن گفته بود که ناگاه بر دست غلام خود کشته شد و آن همچنان بماند. و چون سلطان محمود در زمان دولت سامانیان نشو و نما یافته بود در مجموع امور اقتدا به طریقه‌ی ایشان کردی، و اکثر اوقات به مذاکره‌ی علوم و حکم اشتغال نمودی. فی‌الجمله بر مطالعه‌ی تاریخ ملوک عجم حرصی تمام داشت، و خواست که در آن تصرّفی کند که هیچ کس از لیثیان و سامانیان نکرده باشد، فرمود که آن را منظوم گردانند.

و بعضی سبب افتادن این کتاب پیش سلطان محمود چنین گویند که یکی از ملوک زادگان فارس از نژاد نوشروان **خورفیروز** نام، بر موجب قضیّه‌ی انّ الحوادث... از فارس که مسقط رأس او بود جلا نمود. و گردش گردون و جور دور زمان، و طالع وارون و بخت‌شور نافرمان، او را به شهر غزنین که مقرّ سلطنت آن شاه با داد و دین بود فرود آورد. مثنوی

چو سایه تهی گشته از خواسته[1] شده بدر عیشش زغم کاسته
گرش قرص خور بی‌حجاب آمدی چو دیده دهانش پر آب آمدی

خواست تا به حکم «السلطان ظلّ اللّه فی الارض یأوی الیه کلّ مظلومٍ و ملهوف» نفثة المصدور خود در آن حضرت انها کند.

که سلطان چو این قصّه اصغا کند مگر درد فقرش مداوا کند

به حوالی درگاه و اطراف بارگاه متردّد شد. شخصی[2] را دید چون پیکر ماه‌نورانی، متزمّل[3] در ملابس[4] سیاه ظلمانی، که امام سلطان بود، نیکوسیرت پاک سریرت مبارک تعبیت میمون طینت[5]، شمّه‌ای از پریشانی حال[6]، و تفرقه و تشویق مآل خود برو عرضه کرد. مثنوی

جفاهای چرخ ستمکار گفت غم دوری از مسکن و یار گفت
حدیث غریبی و فقر و نیاز یکایک به نزدیک او کرد باز

امام نیکنام چنان‌که عادت کرام بود متعهّد شد و تقبّل نمود که کماهی احوال او

---

۱. اصل: کاسته ۲. اصل: شهی ۳. اصل: مترفل
۴. ن خ: پلاس ۵. ن خ: میمون حدیث ۶. اصل: دوری

به بندگی حضرت چنان معروض گرداند که روزگار باز رقم اقبال بر صفحه‌ی طالع وارون او نگارد.

و **خور فیروز** شرح احوال خود به بیانی فصیح و عبارتی ملیح عرضه داشت کرد تا به وسیلت امام معروض گرداند. و روی به درگاه سلطان نهاد. و چون برسید شعرا را دید که شعری صفت طلوع کرده بودند و ثریّاوار بر آستان فلک اقتدار مجتمع گشته. شعر

سواران مضمار نظم دری — سلاطین تخت هنر پروری
به میدان درافکنده گوی سخن — بریشان نظاره کنان انجمن
در اثنای این حال و این داوری — گرفتند طوماری از عنصری
چو لؤلؤ به دریا و گوهر به کان — فرستاد نزدیک شاه جهان
بران نظم چون چشم سلطان فتاد — چو دردانه در گوش خود جای داد
زبان را به تحسین او برگشود — به تشریف خاصش نوازش فزود
چنان رفت فرمان مالک رقاب — که نظم آورد عنصری این کتاب

خور فیروز از تحیّر چهره چون خور برافروخت، و تا بر حقیقت این حال فیروز شود در آتش فکرت بسوخت که آیا این چه کتاب باشد که قاتل هنوز به مقال آن اشتغال ننموده مستحق این تربیت می‌شود؟ و عنصری هنوز اساس بنای ارکان آن ننهاده مستأهل[1] چندین نوازش می‌گردد؟ از امام استفسار نمود.

امام گفت: ملوک و سلاطین در اصل خلقت هر یک به چیزی ملهوف و مشعوف[2] بوده‌اند چنانکه بعضی از ایشان به استیفاء اسباب بزم، و فرقه‌یی به استیعاب خطر از امور رزم. و این سلطان روشن روان را خاطر جز به داستان‌ها و اشعار هنرمندان مایل نیست. فضلای جهان و عقلای زمان از اطراف و اکناف و اقاصی و ادانی چون سمط جوزا و عقد ثریا درین بارگاه فراهم آمده‌اند. مثنوی

هنر نزد آن شاه روشن روان — بود همچو جان در تن ناتوان
هنرمند در عهد او کامران — کشد رخت اقبال در زیر ران

در این چند روز نسخه‌ای مشتمل بر بعضی از سنن ملوک از سجستان

---

۱. مستأهل: مستحق　　۲. اصل: مشعوف

آورده‌اند. و سلطان عزایم بر آن تصمیم فرموده که جواهر آن اخبار و آثار در سلک نظم آورند. و ازدحام و انبوهی شعرابر در بارگاه ازین جهت است. امروز میعاد بود که شعرا درر منظوم خود در نظام عرض آورند. و شعر عنصری در نظر خاطب ضمیر سلطان زیباتر آمد. او را آن تربیت فرمود.

خور فیروز آهی سرد از جگر برکشید و اظهار تحسّر و حزنی تمام نمود.

امام پرسید که این تحنّن از چیست؟

گفت: شعر

گرم چرخ دادی همی یاوری شدی اختر طالعم مشتری

نیاسودمی یک دم از خوردو خواب به درگاهش آوردمی این کتاب

امام گفت: در غصّه‌ی قصه که رفع می‌کنی این حال در پایه‌ی آن ثبت کن که سلطان اندیشه‌ی احضار آن بفرماید، و در پایه‌ی سریر او مقدار تو بیفزاید. خور فیروز این حکایت در قصّه‌ی خود درج کرد.

سلطان از فرط شغفی که به تحصیل این کتاب داشت به احضار او مثال داد و گفت تا او را درآوردند، و از کیفیّت احضار کتاب از خور فیروز تفحص فرمود. جواب داد که: معاودت من با وطن از قبیل محالات است، اما به ارسال رسول و نامه احضار آن ممکن. در زمان فرمود که کتابتی کرد و سلطان به قاصدی داد، که به مقام او برد، و به قبائل او بسپارد، و کتاب را بستاند و بیاورد. مثنوی

برون رفت قاصد چو برق جهان نهاده شب و روز سر در جهان

چو صرصر شدی بر نشیب و فراز شدی در دل شب چو در سینه راز

چون به مقام خور فیروز رسید و مکتوبات به اقربای او رسانید، قاصد را به انواع هدایا رعایت کردند و کتاب بدو دادند. قاصد کتاب را به حضرت سلطان آورد، و خور فیروز را بدین وسیله در حضرت سلطان قربت و منزلتی تمام [حاصل] شد.

پس سلطان ازین سیرالملوک هفت داستان انتخاب فرمود، به هفت شاعر داد که هر یک داستانی نظم کنند.

در اثناء این حال که عسجد طبع شعرا بر محک امتحان کمیّت عیار خود عرض می‌کرد، و عنصر پیکر نظم آن بلغا در مجلس سلطان گوهر خویش می‌نمود،

دهقان پسری که دوحه‌ی دانش از زهاب سرچشمه‌ی او برومند بود، و نهال وجودش در معرض تحصیل کمال بارور گشته، نام او ابوالقاسم، روضه‌ی بهیج ضمیرش به باکوره‌ی بدایع منظومات، و حدیقه‌ی ذات بهجه‌ی خاطرش به نوباوه‌ی غرایب و نوادر موزونات بارور شده، به حکم آنکه هر چند:

در آسمان ستاره بود بی‌شمار لیک　　رنج خسوف بر دل شمس و قمر بود

به سبب تعدّی اهل وطن از آنجا جلاکرده و به غزنی آمده، تا به مساعدت بازوی عدل سلطان سرپنجه‌ی تطاول عدوان برتابد، و اشعه‌ی انوار آفتاب انتصاف ظل‌اللّه بر سراپای احوال آن سموم زده‌ی بیدای ظلمت بی‌پایان تابد.
شعر

مگر بعد از ان زحمت و رنج راه　　کند جای در سایه‌ی عدل شاه
ز سرچشمه‌ی عدل آن تاجور　　شود شاخ امید او بارور

چون دایره‌ی بدر، غزنی مرکز نقطه‌ی امل ساخت، و عصای اقامت «طلباً للرفاهیه» در آنجا بینداخت.

و این نیز گفته‌اند که چون خبر ولوع سلطان محمود به جمع کردن این کتاب شایع شد، ملک کرمان طالب دوستی سلطان محمود بود و دائم تحف و هدایا فرستادی، در آن ایّام در کرمان از نژاد شاپور ذوالاکتاف یکی بود آذر برزین نام که دائم جمع اخبار ملوک عجم کردی، ملک کرمان بشنید و جمع او را پیش سلطان محمود فرستاد. سلطان آرنده را صلت نیکو داد و تحف بسیار جهت ملک کرمان فرستاد، و بنای محبّت ایشان مستحکم شد.

و دیگر در مرو، سرو آزاد نام شخصی از آل سام نریمان بود، و اخبار سام و زال و رستم ضبط داشت. این مجموع به محمود برد.

القصّه ازین مجموع مواضع تاریک ملوک عجم جمع شد.

شرح احوال حکیم فردوسی رحمةالله علیه

پدر او مولانا احمد بن مولانا فرّخ[1] الفردوسی، نام او منصور، و کنیت ابوالقاسم.

---

۱. اصل: فرج

چون متولّد شد، پدرش به خواب دید که منصور به بامی برشد، و روی به جانب قبله نعره‌یی زد، از آن طرف جوابی آمد. و همچنین به طرف یمین و یسار نعره زد و از هر جانب آوازی شنید. بامداد از نجیب‌الدّین معبّر که از مشاهیر معبّران است و تعبیر نجیبی منسوب بدوست کیفیّت آن خواب پرسید.

نجیب‌الدّین بدو گفت: «تعبیر آواز آوازه است. این پسر تو سخنگویی شود که آوازه‌ی او به چهار رکن عالم برسد. و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آن است که در همه‌ی اطراف سخن او را به قبول و تلقّی استقبال نمایند».

فی‌الجمله چون فردوسی به سنّ تعلّم رسید به تحصیل مشغول گشت، و در انواع کمال از اقران و امثال بر سر آمد، و بر مطالعه‌ی کتب مواظبتی تمام می‌نمود و اوقاف خود بر آن مصروف گردانیده.

منزل و مقام او بر کنار جویی بود که آب از رود طوس بدان جوی درآمدی، و با آب روان انسی داشت. و به هر وقت از جهت سیل که بند آب شهر را می‌برد[1] آب از آن جوی منقطع شدی، و اوقات فردوسی بغایت مشوّش گشتی. همه روز آرزو می‌داشت و می‌گفت: «بزرگ سعادتی باشد که بند شهر که به خاشاک و خاک می‌بندند به سنگ و آهن و آجر ریخته شود چنان‌چه سیل آن را منهدم نتواند کرد». و بر خود فرض گردانیده بود که هر چه در تصرّف دارد، و هر چه دیگر اللّه تعالی او را روزی کند در آن کار صرف کند.

و چنین گویند که در آن ایّام شنیده بود که دقیقی شاعر به نظم شاهنامه مشغول بوده است و بر دست غلامی از غلامان خود کشته شده، و فردوسی به نظم این کتاب میلی تمام داشت.[2] فردوسی احیاناً اندیشه‌ی نظم آن در خاطر می‌گذرانید، و با خود می‌گفت شاید که این کار بتواند کرد و مقصود از آن میّسر شود، و به عزم مصمّم متوجّه آن امر بود ولیکن تاریخ ملوک عجم تمام نداشت.

روزی با دوستی از دوستان خود **محمّد لشکری** نام درین معنی مشورت کرد. آن عزیز او را برین معنی ترغیب و تحریض[3] داد و استحسان بسیار نمود، و گفت این تاریخ تمام پیش من موجودست به جدّ تمام بدان اشتغال می‌باید نمود.

---

۱. اصل: می‌بندد ۲. اصل: فردوسی را... تمام است ۳. اصل: تحریصی

پس فردوسی بی‌تردّد خواست که به گفتن مشغول گردد. این معنی در خاطر گذرانید. و از شیخ **محمّد معشوق** طوسی علیه الّرحمه که از جمله‌ی اولیا اللّه بود استمداد همّت کرد. شیخ فرمود که: «میان ببند، و زبان بگشای که به مقصود خواهی رسید». فردوسی خرّم خاطر گشت و دانست که هر تیری که از شست آن بزرگوار رفت به هدف مراد رسید.

پس ابتدای آن کرد و از جنگ افریدون و ضحّاک بعضی به نظم آورد. همه کس را به شنودن آن رغبت شد.

و در آن وقت والی طوس **ابومنصور اسغتکین** بود از جمله‌ی موالی[1] سلطان. به استحضار فردوسی و روایت آن نظم اشارت کرد. چون این حکایت بشنود بغایت مطبوع و پسندیده یافت و او را نوازش بسیار فرمود و گفت سعی نمای. و التزام کفایت جمیع مؤنات او کرد و فردوسی بدان مشغول گشت. عن قضاءاللّه استغتکین را وفات رسید و مرثیه‌ی او در شاهنامه مذکورست. و هنی بدان کار راه یافت. و مرثیه‌ی ابومنصور در مفتتح شهنامه بعد از ذکر محمد لشکری دارد. بیت

یکی نامور بود با فرّ و نام　　به گیتی رسیده ز نیکی به نام
جوان بود و از **گوهر پهلوان**　　خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم　　سخن گفتن خوب و آواز نرم
مرا گفت کز من چه باید همی　　که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس　　به گیتی نیازت نیارم به کس
بدین نامه چون دست بردم فراز　　به فرمان آن مهتر سرفراز

بعد از آن سلطان ارسلان جاذب را به حکومت و ایالت طوس فرستاد. و در آن اوقات پیش سلطان نام فردوسی گذشته بود و هم در آن ایّام حکم سلطان به نام ارسلان جاذب در باب طلب فردوسی به طوس رسید. ارسلان جاذب وی را بخواند و کیفیّت حال به وی بازنمود، و فردوسی استعفا کرد و در تقاعد به معذرت توسّل جست، مفید نیامد. به آخر حکایت شیخ معشوق او را در خاطر گذشت، تردّد از باطن دور کرد، و متوجّه گشت. چون به هرات رسید به سبب

---

۱. اصل: حوالی

خبری که از جانب غزنی بدو رسید وهنی در آن عزیمت پیدا شد.

و صورت این حال چنان تقریر کنند که چون فردوسی را به غزنی طلب داشتند، **بدیع‌الدین دبیر** که منشی حضرت و صاحب دیوان رسالت بود با عنصری و رودکی گفت: «در اشارت نظم این کتاب به فردوسی فائده‌ای تصوّر نمی‌توان کرد. چرا که اکنون سلطان به یقین دانست که این خدمت مقدور ملازمان آستانه‌ی او نیست و این معنی موجب تنقیص مقدار این طایفه است و یمکن که چون فردوسی نیز برسد چنانچه حق آن باشد از عهده بیرون نتواند آمد خجالت مضاعف شود». ایشان گفتند: «اکنون با سلطان نمی‌توان گفت که فردوسی را از راه بازگرداند».

فی‌الجمله، شعرای غزنی را هنوز فردوسی نارسیده، به تصوّر آنکه اگر فردوسی به پایتخت رسد و سخن او بهتر از سخن ایشان باشد اعتبار او زیادت گردد ایشان را در مقام فروتری باید بود، آتش حسد ـ که قبیح‌ترین امراض و شنیع‌ترین شرورست ـ زبانه زدن گرفت، و از طلب فردوسی و رسیدن او به حضرت سلطان پشیمان شدند و گفتند که: «این تعبیه خود کرده‌ایم، خود کرده را تدبیر چیست؟ اکنون در معاودت او به مسکن خود هیچ بحثی با سلطان نمی‌توان کرد. حالا به صلاح اقرب آن است که تدبیری اندیشیم و منصوبه‌ای سازیم که در عزیمت فردوسی فتوری پیدا شود، و در متخیّله‌ی او مصوّر گردد که از ملازمت غزنی و شعرگفتن در پیش سلطان او را نفعی نخواهد بود، ترک عزیمت این جانب کند و به عذری متمسّک شود».

عنصری و رودکی به اتفاق یکدیگر مکتوبی مطوّل به فردوسی نبشتند. بعد از تحیّت و سلام، خلاصه‌ی پیغام آن بود که:

«اشتیاق ما به شرف حضور حیات‌بخش و صحبت [و] مؤانست و مجالست و محاورت خود، که اعظم مطالب و انفس رغایب است و اعظم مقاصد و منتهای مآرب، خود می‌دانی، و اعتقاد ما در حق خود می‌شناسی که در چه نصاب و به چه مرتبه است.

این مخلصان نظر بر آنکه فواید مالی و جاهی بدان یگانه روزگار واصل و متواصل شود، و از انعام و اکرام بندگی حضرت سلطنت پناهی بهره‌ور گردد، این

حکایت ساختیم و این نقش انگیختیم. اما حالا برخلاف مأمول عکس آن مشاهده می‌افتد.

از آن روز باز که این سخن گذشته است، از حضرت سلطان بغیر از آنکه حکمی به طلب ایشان صادر شد دیگر به هیچ وجه ذکر آن معنی نکردند، و به خیر و شر یاد نفرمودند، حتی که بندگان که به مجلس حاضر می‌شوند هیچ التفات نمی‌فرمایند.

اکنون آن عزیز اگر اختیار این طرف می‌فرماید، زحمت راه و مشقت سفر که قطعه‌ایست از سقر پوشیده نیست. و از این طرف چندانکه به روی کار در می‌نگریم، جز تفرقه‌ی خاطر و تنقیص ایام همایون و تضییع اوقات شریف حاصلی عاید نخواهد شد.

چون حال برین صورت بود واجب نمود این معنی به عرض رسانیدن تا درین باب تأمل فرموده، سود و زیان آن با خود براندیشند، و در آخر حال دولتخواهان را شرمساری نباشد».

قاصدی تعیین کرده این مکتوب به فردوسی فرستادند. و فردوسی به هرات رسیده بود که قاصد ایشان بدو رسید.

چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت، عکس قضیه که اول نموده بودند و خلاف آنچه در ضمیر او بود مشاهده نمود، در توجه به جانب غزنی متردد شد، عزیمت مراجعت به طوس مصمّم گردانید.

اما چندگاه در وثاق **ابوبکر ورّاق** که از فضلای آن زمان بود و مقام منزل او صحبت خانهی اربا فضایل، ساکن شد. و با خود می‌اندیشید که آن جماعت که بدو این خبر فرستاده‌اند اصحاب غرض‌اند شاید که بنابر مثل «القاص لا یحب القاص» این صورت اظهار می‌کنند.

و در این حال بدیع‌الدین کاتب را با عنصری و رودکی به سببی از اسباب مخالفتی افتاد و به مناقشه و مجادله رسید. ایشان در مابین مباحثات باز گردانیدن فردوسی را اسناد به بدیع‌الدین کردند، و بدیع‌الدین از آن معنی متوهّم شد، و سلطان محمود را در مثل آن قضایا سیاساتی به اعلی طبقه بود.

فی‌الحال قاصدی را تعیین کرد و پیش فردوسی فرستاد و صورت حسد اتباع و

تدبیرات ایشان دربازگردانیدن فردوسی و او را مأیوس ساختن بتمامی مفصل و مشروح باز نمود. وگفت: هر حکایت که از این باب بدان جناب رسانیده‌اند کذب محض و بطلان صریح بوده است. اکنون اگر چنان‌که در شعر با ایشان برابری می‌تواند کرد. شعر

چو آیند در عرصه‌ی داوری　　دلیران صفّ سخن گستری

به کوپال فضل و سنان هنر　　همی حمله آرند بر یکدیگر

اگر خود را دلیری جواب ایشان می‌داند، درآمدن مسارعت نماید که اهتمام سلطان و عنایت و تربیت او در حق این طایفه زیادت از آن است که تقریر توان کرد.

چون فردوسی بر مکتوب بدیع‌الدین کاتب اطلاع یافت و غرض اصحاب معلوم کرد، جواب بدیع‌الدین به عبارتی فصیح در قلم آورد و این ابیات در آن مکتوب درج ساخت. بیت

به گوش از سروشم بسی مژده‌هاست　　دلم گنج گوهر، زبان اژدهاست

چه سنجد به میزان من عنصری　　گیا چون کند پیش گلبن سری

ز بیدانشی باشد و کودکی　　که رای فزونی زند رودکی

فی‌الجمله از هرات روان گشت و به غزنی رسید.

و بعضی چنان گویند که: فردوسی را از عامل طوس طلمی رسیده بود و به غزنی آمده، در آن ایام سلطان محمود از تاریخ ملوک عجم هفت داستان اختیار کرده بود، و به هفت شاعر داده، که هر یک داستانی به نظم آورند. شعر هر کدام که خوب‌تر باشد تمام کتاب به عهده‌ی او کنند. و اسامی شعرای هفتگانه این است: عنصری، فرخی، زینبی، عسجدی، منجیک ترمذی، حرمی چنگزن، ابوحنیفه‌ی اسکاف. و حصه‌ی عنصری داستان سهراب افتاده بود. و شعرای سبعه که سیارات سپهر سخنوری بودند به امتثال امر سلطان مشغول شدند.

در اثنای این حال فردوسی به کنار باغی فرود آمد. و کس به شهر فرستاد تا بعضی دوستان را از رسیدن او اعلام دهد. وضوئی ساخت و دوگانه بگزارد. اتفاقا شعرای غزنی عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با غلامی خوب صورت از حریفان گریخته، صحبتی خلوت داشتند در آن باغ. و چون فردوسی از نماز فارغ

شد، خواست که زمانی به نزدیک ایشان رود. چون متوجه شد، ایشان با خود گفتند که این زاهد خشک وقتِ ما منغّص خواهد کرد، واجب الدفع است. یکی از ایشان گفت با او بدمستی کنیم تا برود. عنصری از آن منع کرد. دیگری گفت: هر یک مصراعی بگوییم در قافیه‌ای مشکل و از او التماس رابع کنیم که اگر بگوید صحبت را شاید والا عذری باشد. چون برسید او را تلقی نمودند، و صورت حال تقریر کردند. او در جواب گفت: اگر توانم بگویم، والا زحمت ببرم. عنصری گفت این بقاعده است.

[1][عنصری گفت] چون عارض تو ماه نباشد روشن
[عسجدی گفت] مانند رخت گل نبود در گلشن
[فرخی گفت] مژگانت همی گذر کند بر[2] جوشن
[فردوسی گفت] مانند سنان‌گیو در جنگ پشن

ایشان کیفیت جنگ گیو و پشن پرسیدند. تقریری خوش کرد. چنانکه مجموع فضل او را مسلم داشتند. به مصاحبت و مؤانست با آن طایفه مستأنس شد. و شعرا او را امتحانات می‌کردند، و فردوسی در قسم بدیهه بغایت چابکسوار بود. مثنوی

چو گشتی بر اسب بدیهه سوار   برآوردی از خیل فکرت دمار
به رمح سخن در صف ارتجال   شکستی به یک حمله قلب رجال

چون ادبا و شعرای غزنی ارتقای ابوالقاسم بر مدارج فنون هنر معلوم کردند، راه مداخلت مجلس سلطان و راه معرفت او با حجاب مسدود می‌داشته

تا او را با ماهک که از ندماء سلطان بود سابقه افتاد، و حبل‌الفت و رشته‌ی مودّت مبرم و مستحکم شد. چنانکه ماهک که رامح سپهر مروت و فتوت بود این بدر فلک دانشوری را در منزل خود جای داد و ثریاوار برگردون عیش و عشرت با او اساس اجتماع نهاد. و چون ماهک بر کمال فضل او اطلاع یافت، هر شب که از حضرت سلطان چون ماه به منزل خود راجع شدی، تا بامداد با ابوالقاسم اکلیل

---

۱. نسخه‌ی اساس نام‌های گویندگان را ندارد. جای خالی گذاشته شده بوده که نام گوینده را به زر بنویسند، اما نقاش اشتباهاً آن را پر کرده است.
۲. اصل: از

عیش و طرب از سر ننهادی

ببستندی از بهر عیش و طرب / گریبانی از روز بـر ذیـل شب

ابوالقاسم از ماهک التماس نمود که او را ذره‌وار در [مطلع] خورشید رخشان سلطان فرخ سیر جلوه دهد، تا به دستیاری زمین بوس پادشاه پای همت بر دست رفعت و چهار بالش حصول امنیت نهد.

بود ذره بوالقاسم و شاه مهر / پـی مـهر ذره رود بـر سـپهر

ماهک گفت: امروز شعرا در مجلس سلطان ثریاوار مجتمع بـودند، و نـجوم اوصاف سیرالملوک که از مطالع ضمایر هر یک طلوع کرده به سرانگشت عرض بدان حضرت نمودند، و مجلس بدان منتهی شد کـه عـنصری داسـتان رسـتم و سهراب نظم کرده بود و به سبب دو بـیت کـه چـون دو پـیکر از سـپهر وقـاد او درخشیده، فرمان سلطان چنان نفاذ یافت که بنای اتمام این کتاب بر سخن او نهند. ابوالقاسم پرسید که آن دو بیت کدام است؟ مـاهک گـفت کـه: چـون رسـتم بـر سهراب ظفر یافت، سهراب را اندیشه آن بود که من او را زینهار داده‌ام او نیز مرا زنهار دهد. چون رستم کارد برکشید سهراب در زیر کارد گفت. مثنوی:

هر آنگه که تشنه شدی تو به خون / بـــیالودی ایـــن خـــنجر آبگـــون

زمـــانه بـــه خـون تـو تشـنه شـود / بـرانـدام تـو مـوی دشـنه شـود[۱]

پس ابوالقاسم به اندک زمان داستان رستم و اسفندیار نظم داد. چنان‌که ماهک واقف نبود. و ابتداش این بود. مثنوی

کنون خورد باید مـی‌خوشگوار / که می‌بوی مشک آید از جویبار

شبی با ماهک گفت سیرالمـلوک را پـیش‌تر نـظم داده‌انـد و مـهره‌ی صـنعت سخنوری آن را اساس محکم نهاده. ماهک گفت: ممکن نباشد. ابوالقاسم گفت: داستانی از آن کتاب پیش من است که جوهر منظوم مطبوع آن از واسطةالعقد در کلام عنصری گرانبهاتر، و پیکر آن مجموعه‌ی افکار از صورت دلربای مخدره‌ی خاطر او زیباتر.

عروسی درخشنده چون آفتاب / نهان لیک در چـادر مشک نـاب

---

۱. این دو بیت در داستان سهراب (چاپ مینوی، ص ۷۷ ب ۸۸۶ و ۸۸۷) موجود است.

چو روح‌القدس پیکرش انوری نه از عالم عنصر و عنصری
درخشــان ز زیــر نقاب مداد چو آب خضر در میان سواد

پس ابوالقاسم داستان به ماهک داد و ماهک به مطالعه‌ی سلطان رسانید. شعر

چو در گوش سلطان سخن جا گرفت الف وار در جــانش مأوا گــرفت

از ماهک سؤال کرد که: این بدر رخشان از منازل بروج کدام روشن رای طالع گردیده، و این کواکب ثواقب فصاحت را به مطالع[1] این دیار که آورده؟

ماهک گفت: شخصی به واسطه‌ی کثرت ظلم و تعدی ظلمه از مسقط رأس خود روی به درگاه سلطان نهاده، و به حکم سابقه‌ی تقدیر بنده را با او اساس مؤانست و مصاحبت مؤکد افتاده. چون این قصه معلوم کرد گفت این کتاب را نظم داده‌اند. و این داستان به بنده داد.

سلطان به احضار او مثال فرمود که از او استفسار رود که اگر این کتاب را نظم داده باشند احتیاج به تحمل اعباء مشاق ترتیب آن نیفتد.

ابوالقاسم را به مجلس سلطان حاضر گردانیدند. سلطان از حقیقت حال ناظم این داستان استکشاف نمود. ابوالقاسم برخاست و بعد از اقامت وظایف دعای سلطان تقریر کرد که: مردی غریبم از ولایت طوس و از ضرب سهام آلام ظلم اهل وطن به ظل عدل نواب سلطان پناهیده‌ام، و در سایه‌ی رأفت و مرحمت پادشاه اسلام از آسیب دهر نافرجام آرمیده، چون این قضیه معلوم کردم این داستان به نظم آوردم.

سلطان را خوش آمد، و از احوال طوس و اهالی آنجا پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است؟

فروسی گفت: طوس پسر نوذر و سبب آن بیان کرد که به وقتی که کیخسرو طوسِ نوذر را به توران می‌فرستاد، او را فرمود که: زینهار از نزدیک کلات[2] نگذری که برادرم فرود سیاوش در آنجاست، و مردی سودایی مزاج است و از

۱.اصل: بمطالعه‌ی

۲. اصل: کلا. در شاهنامه آمده: گذر بر کلات ایچ گونه مکن گر آن ره روی خام گردد سخن

شاهنامه‌ی بروخیم، ج ۳، ص ۷۹۴

جنونی خالی نیست، نشاید که فتنه‌ای قایم شود و ضرری لاحق گردد. به همان کیفیت که در شاهنامه مذکور است تقریر کرد.

و چون طوس به طرف کلات رفت و میان فرود و ایشان جنگها قایم گشت و فرود کشته شد، کیخسرو از این حرکت ذمیمه بر طوس غضب کرد. چه او را فرستاده بود تا خونِ پدرش بخواهد، او خود برادرش را نیز بکشت.

القصّه چون طوس از توران معاودت کرد، نتوانست که به نزدیک کیخسرو رود، در طابران که قصبه‌ای بود در این موضع که حالا طوس است مقام گرفت. و چون قصبه مجدد بود و مجال و فسحتی نداشت، این شهر بنا نهاد و به نام خود موسوم کرد که تا آن شهر باقی باشد نام او به جای بود.

چون این حکایت به سمع سلطان رسید وقوف فردوسی بر کماهی احوال ملوک عجم اعلام فرمود. فرمان داد تا شعرای سبعه را حاضر گردانیدند. و چون برسیدند سلطان سوی ابوالقاسم اشارت کرد که: این مردی شاعر است و دعوی مثنوی می‌کند و این داستان به نظم آورده، هر کس از شما که بهتر از این تواند گفت اتمام این کتاب بدو حواله رود.

چون عنصری ـ که مقدم ایشان بود ـ متانت و سلاست شعر فردوسی مشاهده نمود عنصر بیّنتش متزلزل گشت و بنیاد ارکان طبیعتش متضعضع آمد. گفت: نشاید که در این روزگار کسی چنین سخن تواند گفت فکیف بهتر از این. مثنوی

چه نظم است کز نثره برتر بود   چه شعر است کز شعری ازهر بود
روان بر زبان همچو جان در بدن   که گوید در این عصر چونین سخن

عنصری که درج وجودش از جوهر گرانمایه انصاف مملو و حقه‌ی نهادش از نفایس دانش محشو[1] بود، از سر انصاف بر قدم اعتذار ایستاده، به لب اذعان بوسه بر دست ابوالقاسم داد، و ستایشی کرد که این نظم دلالت می‌کند بر آن. مثنوی

سخن گرچه آمد ز چرخ بلند   تو بازش برو بردی ای هوشمند
تو دادی در این عرصه داد سخن   که بادی ستوده به هر انجمن

---

۱. اصل: ممسو

نموده هنر عنصرت بی‌شمار　　بماند چو نامت سخن یادگار
تو شاهنشه ملک نظم دری　　ببندد به پیشت کمر عنصری
به پیشش سراسر به پا خاسته　　زبان را به مدحش بیاراسته
پس آن‌گاه سلطان مالک رقاب　　مفوّض بدو کرد نظم کتاب

درین حال سلطان التماس دوبیتی در وصف خط ایاز کرد. شعرا به اتفاق اشارت به ابوالقاسم کردند. او نیز بر بدیهه بگفت. مثنوی[1]

مست است بتا چشم تو و تیره به‌دست　　بس کس که زتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست　　کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان از فرط بهجت فرمود للّه درّک یا فردوسی، که مجلس ما را چون فردوس گردانیدی. و از آن وقت باز دربارگاه سلطان به فردوسی منسوب شد. پس آنگاه او را به انواع نوازش و تربیت اختصاص فرمود، و به صیقل عنایت پادشاهانه زنگ جفای ایام از آئینه‌ی ضمیر او بزدود.

بعد از آن هر داستان که به نظم آوردی به عرض رسانیدی سلطان فرمودی که این حکایت بارها شنیده‌ایم اما عبارت فردوسی را اثری دیگر است. در تقریر رزم، شجاعت و معاودت[2] و دلیری و تهور می‌افزاید، و در بزم سماحت و مروت و عیش و طرب می‌انگیزد، و در مقام ضعف و کسر خشیت [و] تحزن و رقت و تحنن می‌آورد. و در همه‌ی احوال تسکین طبیعت و تسلی هموم و تشخیذ خاطر می‌کند.

پس خواجه احمد حسن را فرمود که هر هزار بیت را که به نظم آورد صد مثقال زر طلغم (؟) بدو دهند. و فردوسی به جدّ تمام و غایت سعی و اهتمام به گفتن شاهنامه مشغول گشت. و خواجه احمد حسن به میعاد مقرّر صله‌ی هر هزار بیت به فردوسی می‌رسانیدی، اما وی نمی‌گرفت جهت آنکه ارادت آن داشت که به یک دفعه بستاند، تا چنان‌چه بیان آن مذکور شد جهت بنای بند آب طوس صرف کند.

بعضی از شعرا در مدح فردوسی ابیات گفته‌اند. در این دیباچه استدلالاً علی

---

۱. چنین است در اصل، مثنوی به‌جای رباعی

۲. مبارزت؟

علّو شأنه و ارتفاع قدره ذکر کرده می‌آید.[۱]
مثنوی

[۲]آفرین بـر روان فـردوسی آن همایون نهاد[۳] فـرخـنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداونـد بـود و مـا بـنده

خاقانی شروانی گوید:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم نکته‌یی کز خاطر فردوسی طـوسی بـود
زادگان طبع پـاکش جـملگی حـوراوشـند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

[امامی هروی[۳]]

در خواب شب دوشین من با شعرا گـفتم کای یکسره معنی تان بالفظ به همدرسی

۱. آقای پیه مونتسه ایران‌شناس ایتالیایی که با کشف و معرفی نسـخه‌ی شـاهنامه‌ی مـورخ ۶۱۴ فـلورانس جایگاه والایی در شاهنامه‌شناسی یافته است در مقاله‌ی تحقیقی خود تحت عنوان «تعریف فردوسی در دستنوشته‌های کهن شاهنامه» سخنواره به کوشش ایرج افشار و رویمر، ص ۲۸۶-۲۷۹) حدس زده است که این قطعه‌ها را کاتبان نسخ خطی در دستنوشته‌های خود کتابت کرد بوده‌اند و مـی‌گوید: «مأخذ این فقره را... باید در دیباچه‌ی شاهنامه به کوشش ترنر مکان شناخت. این شاهنامه بر اسـاس هفده نسخه‌ی معتبر و قدیم و چند نسخه‌ی دیگر ناتمام جمع شده و نیز مقابله و تصحیح شده است و ظاهراً ابیات فوق‌الذکر در ظرف بررسی این نسخه‌ها جلب نظر کرده و در دیباچه مندرج گردید. دیباچه که به قلم مولوی محمد سعید رامپوری در سال ۱۲۴۵ هق / ۱۸۲۹ م. نوشته شده در چاپ‌های سنگی بعدی به اهتمام آقا محمد باقر صاحب به طور کامل‌تر و صحیح‌تر انتشار یافت».

حدس ایشان تا آنجا که این اشعار را نـخستین بـار کـاتبان دسـتنویس‌های شـاهنامه در سـتایش فردوسی و شاهنامه نقل کرده‌اند. به‌جا و پذیرفتنی است. اما در اینجا می‌بینیم که گردآوری این اشعار در یک‌جا چهار قرن پیش از شاهنامه‌ی ترنز مکان در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنغری بوده و از آنجا به مجمل فصیحی راه یافته است. اصولاً مقدمه‌یی که در چاپ ترنر مکان به قلم مولوی محمد سعید رامپوری آمده و در چاپ‌های سنگی عیناً یا به‌اختصار نقل شده، همان مقدمه‌ی بایسنغری است.

این اشعار مقارن برگزاری آیین‌های هزاره‌ی فردوسی در مجله‌ی مهر (س ۲، ش ۵-۶ مهر و ابـان ۱۳۱۳ هش) ظاهراً از همان مقدمه‌ی بایسنغری نقل شده و بعدها در منابع مختلف تکرارگردیده است.

۲. چنین است در اصل: مثنوی به‌جای قطعه ۳. اصل ندارد

شاعر ز شما بهتر، شعر آن که نیکوتر؟ از طایفه‌ی تازی و از انجمن فرسی
آواز برآوردند یکرویه همه گفتند فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی

ابن یمین[۱]

سکّه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند تا نپنداری که کس از زمره‌ی فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشاند

ذکر سببی چند که مزاج سلطان بدان جهت بر فردوسی متغیر شد

یکی از آن جمله بی‌عنایتی وزیر بود با فردوسی. و سبب آن چنین گویند که فردوسی مجموع ارکان دولت و اعیان حضرت محمود را مدح گفتی و با ایشان اختلاط نمودی و ملازمت کردی مگر خواجه حسن میمندی که وزیر بزرگ بود. و فردوسی هرگز بدو ملتفت نشدی و مدح نگفتی و ملازمت نکردی. و بدین واسطه غبار [نقاری][۲] میان ایشان پیدا شد و صرصر [معاداتی] در تحرک و جنبش آمد و هر روز ازدیاد می‌پذیرفت

و غالباً عدم التفات و قلّت مبالات فردوسی با وزیر جهت آن بود که فردوسی تشیعی [به طبیعت] داشت، و وزیر از غلات نواصب و مشاهیر خوارج بود. هر چند احبّاء و اودّا فردوسی را بر مؤالفت وزیر و ترک مخالفت اغرا و تحریض می‌کردند، او اجتناب و اعراض زیادت می‌نمود، و می‌گفت.

مثنوی:

به دل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رای
که ناپاک زاده بود خصم شاه وگر چند باشد بر ایوان و گاه
ز میمندی آئین مردی مجوی ز نام و نشانش مکن جست وجوی
قلم بر سر نام او زن چو من که گم باد نامش به هر انجمن

بعد از آن گفت که اگر حضرت باری عزّ شأنه در ازل آزال چنین تقدیر فرموده که این کتاب بر زبان من به اتمام رسد چون مرا در مال سلطان طمعی نیست به جاه وزیر و تقرب جستن نمی‌خواهم و بدو احتیاجی ندارم

من بنده کز مبادی فطرت نبوده‌ام مایل به مال هرگز و طامع به جاه نیز

---

۱. اصل: بیت ۲. اصل: ندارد

سوی در وزیر چرا ملتفت شوم   چون فارغم زبارگه پادشاه نیز

منهیان و نمامان مقولات او را به خواجه می‌رسانیدند، و خواجه مترصد فرصت می‌بود تا مکافاتی نماید. به آخرالامر آنچه توانست به جای آورد چنان‌که به موضع خود شرح داده آمد.

و دیگر آن بود که جمعی حسّاد طعن حکیم فردوسی می‌کردند و او را به فلسفه و رفض و اعتزال و هر عیبی دیگر که توانستند نسبت کردند. از جهت آن بیت که بیت

به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را

او را معتزلی گفتند. یعنی ظاهر این بیت بر آن دلالت می‌کند که رؤیت ممکن نیست. همچنان که مذهب اعتزال است.

و به واسطه‌ی این ابیات که: مثنوی

نگه کن بدین گنبد پرز گرد   که درمان ازویست و زویست درد

ازو دان فزونی و زو هم نیاز   وزو زار گردی وزو سرفراز

گفتند او فلسفی است. چه این سخن بر آن دلالت می‌کند که هر چه در جهان واقع می‌شود همه از تأثیر فلک است چون: درد و درمان و کمال و نقصان و امثال این. و این مذهب فلاسفه است که اسناد حوادث به افلاک می‌کنند

و از این ابیات که:

نه گشت زمانه بفرسایدش   نه آن رنج و تیمار بگزایدش

نه از جنبش آرام گیرد همی   نه چون ما پناهی پذیرد همی

گفتند این بیت‌های او دلالت بر آن می‌کند که حرکات افلاک و اوضاع علوّیات بر همین طریق همیشه خواهد بود، و تغییر بدان راه نخواهد یافت. و این مذهب دهریان است.

و این ابیات که دلالت بر رفض و تشیّع می‌کند و خود بسیار دارد:

اگر چشم داری به دیگر سرای   به نزد نبّی و علی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است   چنین است و این رسم و راه من است

و بدین سبب گفتند رافضی است

و قصد ارباب غرض درین استدلال ظاهر است که محال است که شخصی هم

فلسفی و هم دهری و هم معتزلی و هم رافضی باشد. چه قائل به قدم[1] عالم را به بغض و حب عمر و علی هیچ‌کار نبود، و مرجّح علی بر غیر او به قدم[1] عالم قائل نباشد و اسناد حوادث به تقدیر کنند نه به افلاک و انجم و این اختلافات که در شعر او یافته‌اند از قضایای شعری است و درو معانی مجازی مقصود است و بر حقیقت محمول نیست. شاید این معنی که معترض قصد می‌کند یا اعتراض وارد می‌شود شاعر اراده‌ی آن معنی نکرده باشد و مقصود او چیزی دیگر بوده و هو اعلم.

دیگر از اسباب تغیّر مزاج سلطان طول مدت بود که میل او به شعر و استماع حکایات کم شد.

و **نیز** نکته‌ای غریب واقع بود و در ابتدا ذهن فردوسی بدان نرسید و ایاز که با فردوسی طریقه‌ی پدر فرزندی داشت به آخر او راگفت و آن زمان فائده نداد که اختیار از دست رفته بود. و آن نکته آن است که فردوسی در حکایات و ذکر آبا و اجداد سلاطین مبالغه بسیار کردی. چنان‌چه از کیخسرو می‌گوید، بیت

جهاندار پورسیاوش منم — ز تخم کیان شاه روئین تنم
نبیره جهاندار کاوس کی — دلفروز و پردانش و نیک پی
به مادر هم از تخم افراسیاب — که با خشم او کم شدی خورد و خواب
نبیره فریدون و پورپشنگ — که بر لشکر او جهان بود تنگ

و همچنین اسفندیار می‌گوید در وقت مفاخرت با رستم. مثنوی

نژاد من از تخم گشتاسب است — که گشتاسب فرزند لهراسب است
که لهراسب بدپور اروند شاه — که او را بدی آن[2] زمان تاج و گاه
هم اروند از گوهر کی پشین — که کردی پدر بر پدر آفرین
پشین بود از تخمه‌ی کیقباد — هنرمند شاهی دلش پرز داد
همیدون برو تا فریدون شاه — که اصل کیان بود و زیبای گاه

و از این قبیل در شاهنامه بسیار است. و در بعضی مواضع نکوهش کم اصلان نیز کرده، و با مزاج سلطان محمود مفاخرت به نسب بغایت ناموافق می‌افتاد، و

۱. نسخه: عدم ۲. اصل: این زمان

حجاب می‌داشت که صریح بگوید، و این معنی موجب تنفّر طبیعت او بود.

یکی **دیگر** آن بود که در آن مدت که فردوسی به‌گفتن شاهنامه مشغول بود هر داستان که به نظم آوردی شهرت می‌یافت و نسخه‌ی آن به همه‌ی اطراف می‌بردند و از اکابر ممالک هر کس اهل کرم بودی صلات و عطایا جهت فردوسی می‌فرستادند[1] و اعتماد بر وعده که سلطان با او کرده بود از آن هیچ ذخیره نمی‌نهاد.

چنان‌که کسی نسخه‌ی جنگ اسفندیار و رستم پیش رستم بن فخرالدوله‌ی دیلمی برد، آن کس را پانصد دینار[2] فرمود، و جهت فردوسی هزار دینار فرستاد، و وعده کرد که اگر بدین جانب‌گذاری کند، وظایف اعزاز و اکرام نوعی به تقدیم افتد که بر آن مزیدی متصور نباشد. این سخن در غزنی شهرت یافت و به سمع سلطان رسید، و از موجبات ملال خاطر سلطان شد. یک امر کلی این قضیه بود چه در آن زمان سلطان را با دیلمان عداوت عظیم بود و آنکه در آخر فردوسی را به رفض نسبت کردند و سلطان را باور افتاد موجب این بود چه اکثر ملوک دیلم رافضی بودند.

و همچنین از همه ممالک به فردوسی تحفه‌ها می‌فرستادند.

حکایت. از غرائب امور خواب دیدن فردوسی بود مر رستم را، و آن چنان واقع شد که در مجلس سلطان ذکر سخن پرداختن فردوسی می‌گذشت. جمعی که غرض و حسدی داشتند گفتند: در سخن او نکته و لطیفه نیست، و از صنایع شعری خو بیکبارگی عاری است. فاما چون میل طبایع به اصل آن حکایات هست، طِباع را به استماع آن رغبت می‌باشد. و جمعی دیگر که به نسبت[3] فردوسی حسن اعتقادی داشتند گفتند: قیمت این حکایات از سخن آرایی فردوسی است. و بحث و مناظره ایشان به تطویل رسید. پس در حضور سلطان بر آن مقرر داشتند[4] که حکایتی را فردوسی همین روز نظم کند تا مقیاسی باشد که حسن تصرّف فردوسی چه مقدار زیادت بر اصل سخن است. قصه‌ی جنگ

---

۱. ن خ: و او اعتماد بر وعده سلطان کرده بود ۲. ن خ: کرم فرمود

۳. ن خ: نسبت با ۴. اصل: داشته

رستم با اشکبوس کشانی اختیار کردند.

و اصل آن قصه زیادت ازین نیست که کاموس کشانی اشکبوس را به نبرد خواستن ایرانیان فرستاد. رهام از طرف ایرانیان با او همنبرد شد. و به آخر سوی کوه گریخت. طوس آشفته گشت. و خواست که به نفس خود با او به کارزار رود. رستم گفت: تو سپهداری چگونه خود به کین خواستن مشغول گردی سپه را به جای بدار تا من کار او کفایت کنم. بعد از آن پیاده پیش اشکبوس رفت و تیری بر اسب اشکبوس زد. و چون اسب بیفتاد اشکبوس پیاده گشت و تیری به جانب رستم انداخت.

رستم رد کرد بعد از آن تیری بر سینه‌ی اشکبوس زد و او را هلاک کرد.

پس فردوسی همان روز این حکایت را همچنان که در شاهنامه مذکور است به نظم آورد و به عرض رسانید.

والحق در این مقام داد سخن آرایی داده است، و این طور شرح و بسط مقدور هیچ ذهن و طبیعت نیست. و روشن است که به غیر از لطافت در این ابیات غرّا چه مقدار صیت و دبدبه است.

ندیمان و مستعدّان مجلس متحیّر شدند و آفرین و تحسین بسیار کردند. و این چند بیت را که در صفت تیر انداختن و شست گشودن رستم می‌گوید، مثنوی:

بمالید چاچی کمان را به دست　　به چرم گوزن اندر افکند شست

برو راست خم کردو، چپ کرد راست　　خروش از خم چرخ چاچی بخاست

چو بوسید پیکان سرانگشت او　　گذر کرد بر مهره‌ی پشت او

قضا گفت گیر و قدر گفت ده　　فلک گفت احسنت و مه گفت زه!

سلطان چند کرت بر زبان گذرانید و گفت: «هر چه از کابلستان و زابلستان به رستم می‌رسید، این چند بیت بدان می‌ارزد!» و در آن مجلس در وصف رستم و دلاوری او سخن بسیار گذشت.

و چون شب شد، **فردوسی رستم را به خواب دید**، در دروازه‌ی تکیناباد[1] که پیاده می‌آمد: خود بر سر، و جوشن در تن، به هیأتی هر چه مهیب‌تر، کمانی در

---

۱. اصل: بکناباد

دست، مطلقا به همان کیفیت که او را در جنگ اشکبوس کشانی ستایش کرده بود. فردوسی پیش او رفت و سلام گفت به لطف و نوازش تمام جواب داد و او را بنواخت و در روی او بخندید. و بعد از آن بگریست و گفت: «حق‌گزاری تو می‌خواهم، ولیکن قدرت آن ندارم. اما وقتی طوقی از گردن دشمنی برون کردم و نخواستم که تصّرف کنم. سرنیزه بر آنجا نهادم و در زمین فرو بردم، آن را بردار». و به خاک توده‌یی اشارت کرد و تیری بر کمان پیوست و بدانجا افکند.

بامداد فردوسی متذکّر خواب شبانه شد. با خود گفت: «اگر با کسی گویم بر مالیخولیا و سودای فاسد حمل کنند با هیچ آفریده اظهار نشاید کرد». ولیکن در ضمیرِ او می‌گذشت که رؤیای صادقه اتّفاقاً بسیار واقع می‌باشد.

مدتی بر این بگذشت.

وقتی سلطان را بر صوب تکیناباد[۱] عبور افتاد، و فردوسی ملازم بود. مواکب سلطانی بیرون دروازه مخیم ساختند. آن خواب او را به یاد آمد، و در آن موضع همچنان خاک توده‌یی مشاهده کرد. آن حال با ایاز بگفت و معاهده آنکه با هیچ کس اظهار نرود، تا حمل بر ضعف عقل و وهن ادراک او نکنند. ایاز گفت: «در صفای باطن تو ریبی نیست. غالب آن است که این صورتِ واقع است، و از مبدأ فیّاض بر نفس ناطقه‌ی تو ظاهر گشته».

بعد از آن با سلطان گفت: «در این موضع ورود و نزول همایون بسیار اتفاق می‌افتد. اگر اجازت باشد به اسم حضرت مقامی ساخته شود». سلطان را مستحسن افتاد. ایاز فرمود تا به جدّ تمام به کار مشغول گشتند و خاک بر داشتن از آن توده آغاز کردند.

بعد از چند روز طوقی بزرگ از زر سرخ یافتند. و همچنان‌که در این دور سلاطین‌ه کمر می‌بخشند در آن ایام طوق می‌داده‌اند. چون این طوق پیدا شد ایاز آن را پیش سلطان برد. و حکایت خواب فردوسی بازگفت. سلطان تعجب بسیار نمود ولیکن تصور آن کرد که ایاز این حکایت از جهت آن می‌گوید که سلطان آن را به فردوسی ارزانی دارد. فرمود که به فردوسی دهید پیش فردوسی بردند.

---

۱. اصل: بکناباد

فردوسی با وجود افلاس گفت: «این صله‌ی سخنوری و عطیه‌ی هنر است بر همه‌ی سخنوران و هنرمندان قسمت باید کرد». سلطان از علوّ همت فردوسی در شگفت افتاد، و دانست که این حکایت بیان واقع بوده. فی‌الجمله آن را به زر رایج تبدیل کردند. و همچنان‌که فردوسی گفت قسمت نمودند و یک دینار ازینجا تصرّف نکرد.

و حکایت این خواب را امیر فخرالدین محمود بن الامیر یمین الفریومدی[1] به اسم خواجه عبدالعلی نیشابوری انشا کرده است بیت

ای روزگار از چه چنین بی‌مروّ تند	این سروران دهر به دور زمان ما
رستم که در نبرد بگفتی که: «از شرف	بهرام بوسه داد رکاب و عنان ما»
یک شب به خواب گفت به فردوسی: «ای عزیز	دربند حق گزاردن توست جان ما
آماده و نهاده فلانجا دفینه‌ایست	هر چند شرمسار بود زان روان ما»
از مردگان حکایت احسان [چنین][2] کنند	بی‌التماس مادح و بی‌امتحان ما
معلوم می‌شود که در این دور دون‌نواز	از مردگان کم‌اند کنون زندگان ما
[سرگین سالخورده آن خواجگان عصر	بهتر ز ریش و سبلت این خواجگان ما][3]

ذکر اتمام شاهنامه و ابیاتی که فردوسی در شکایت گفته

چون فردوسی این کتاب را در شصت هزار بیت تمام کرد، و از سلطان استجازت عرض نمود، سلطان فرمود که بیاورند. به رسولی داد، و بفرستاد.

چون به عرض رسید عظیم مستحسن و مقبول طبع پادشاه افتاد. خواجه حسن را فرمود که پیلواری زر بدو دهند که از ابتدای ظهور صناعت نظم تا اکنون کسی بدین طرز و اسلوب و [رزانت] و سلاست سخن خوب نگفته، و هیچ جوهری، لآلی کلام موزون را به مثقب تفکر و تدبر بدین طرز نسفته مثنوی

چنین نظم مطبوع عذاب روان	که گوید چو فردوسی اندر جهان
رسد صیت نطقش به چرخ بلند	که گفتست نظمی چنین ارجمند
ز الفاظ و معنی چون جرم خور	شب و روز آورده در یکدیگر

۱. اصل: الغز نوینی ۲. اصل: ندارد ۳. از نسخه چاپی

ز انفاس او بوی جان می‌دمد ز ترکیبش آب روان می‌چکد
در آن دم که تیغ زبان برکشد صف جمله اهل سخن بر درد
به میدان دانش چو آن پیلتن ندیدیم رزم آوری تیغزن
به پیشم چو بگشود گنج گهر کنون پیلوارش دهم سیم و زر

حسن قبیح‌الفعال گفت: «هر چند پیلواری زر در میزان احسان پادشاه پر پشه‌ای نسنجد، و شخص همت بلند سلطان در فضای پهناور کیهان نگنجد، اما چون بر رای حکمت آرای خافی نیست که شادی مفرط چون غم بی‌اندازه هادم اساس حیات است، اگر عوذاً بالله این صله که پادشاه فرمود بدو رسد بلا شک مفضی به هلاک او خواهد بود مثنوی

چو بگذشت از اندازه شادی و غم روان تنومند گردد دژم
چو بنیاد عمر بداندیش شاه کنند آن دو رکن بقایش تباه»[1]

سلطان فرمود: «انعامهجه‌ی[2] او بر کمال بهجت مرجح و حواشی ضمیر به رقم تخلید نفس او موشّح است».

حسن میمندی شصت هزار درم در صرّه‌ها کرد و پیش فردوسی فرستاد. او در حمّام بود. چون بیرون آمد غلام پادشاه بدره پیش او نهاد. بگشاد، به تصور آنکه مگر درست سرخ بدان صیرفی نقد فضل فرستاده‌اند. چون دید که سیم است بیست هزار از آن به حمامی داد، و بر در حمام شخصی فقاع می‌فروخت بیست هزار دیگر بدو داد، و بیست هزار دینار دیگر بدان غلام داد که آورده بود. و با او گفت: «باید که حضرت پادشاه بداند که این مأمور رنجی که در این کار کشید نه از بهر اکتساب دینار و درم بود فکیف این محقر، که در آن هنگام که چراغ ضمیر به آتش فکرت افروخته‌ام به اضعاف آن شمع معنبر سوخته بلکه بناء آن بر تخلید ذکر و ناموس نهاده و ابواب ثنای جمیل بر چهره‌ی احوال خود گشاده است». غلام بازگردید و هر سخنی که از فردوسی شنیده بود تقریر کرد.

---

۱. در نسخه‌های چاپی افزوده‌اند: و دیگر گفت ای سلطان عالم پناه حیف باشد که روستایی شاعر را شصت هزار مثقال طلا بدهند اگر صلاح بندگان باشد او را شصت هزار مثقال نقره کفایت است.

۲. نسخه‌های چاپی، ابقاء بهجه‌ی

سلطان از این تدنق حسن میمندی خشمناک شد و او را به خطاب و عتاب عنیف مؤاخذه فرمود که: «به واسطه‌ی این حرکت ناصواب عرض ما را عرضه‌ی توبیخ و تثریب شعرا ساختی و به انواع نکوهش و ندام در زبان این طایفه انداختی».

میمندی گفت: «صلت پادشاه از یک درم تا صد هزار دینار مساوی است. بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادندی، بایستی که از روی اعزاز و اهتزاز آن را به جای توتیا در باصره کشیدی، و بساط رفاعت و حماقت به سرپنجه‌ی ادب و کیاست در نوردیدی. مثنوی

عطا گرچه اندک دهد پادشاه — به بسیارش کرد باید نگاه
که هر کس که منظور شاهی بود — سزاوار دیهیم و گاهی بود
نه باران بود قطره در ابتدا؟ — ولیکن شود سیل در انتها
گرت سیل باید پی قطره رو — تو این نکته از عین حکمت شنو

چون حسن میمندی سوء ادب و مباسطت و قلت مبالات فردوسی در خاطر سلطان متمکن گردانید فرمود که: «بامداد آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر بی‌ادبان سازم!»

حکایت غضب سلطان به فردوسی رسانیدند. از آن سخت بترسید، و متحیّر شد. و وثاق فردوسی در حریم بارگاه سلطان بود. چون سلطان به طهارتخانه‌ی باغچه درآمد فردوسی در قدم‌های سلطان افتاد و تضرّع نمود که: «حاسدان در حضرت پادشاه چنان نموده‌اند که بنده از قرامطه است. خلاف نموده‌اند. و بی‌ادبی که صله نستده‌ام به عنایت سلطان باز بسته است. و بر تقدیر هر مذهب که گویند، چون در مملکت با بسطت سلطان از هر طایفه گبر و جهود و ترسا و غیر هم هستند، و جزیه به دیوان پادشاهی می‌دهند، و استظلال و استدرا به درگاه عالم پناه آورده آمن الّسرب و صافی الّشرب و رافع الحال و فارغ البال‌اند، بنده را یکی از آن طوایف شمارند و خطاب قتل و ارهاق روح از جان ناتوان او بردارند مثنوی

چو در ملک سلطان که چرخش ستود — بسی هست ترسا و گبر و جهود
کز ایشان به جزیه کفایت کنند — زر و مال و خونشان حمایت کنند

گـــرفتند در ظـــل عـــدلش قـرار شـــده ایـمن از گـردش روزگـار
چه بـاشد کـه سـلطان گـردون‌شکوه رهـــی را شـمارد یکـی زان گـروه

از حدیث فردوسی صورت تشویری در مرآت ضمیر سلطان مرتسم شد، و التهاب نیران عنف به رشّ زلال لطف او منتفی گشت بیت

ببوسید فردوسی آنگه زمـین بمالید بـر خـاک آنـجا جـبین
برون رفت ایمن ز درگاه شاه ولی کرد از آن خطّه آهنگ راه

چون به منزل خود معاودت نمود، چند هزار بیت دیگر گفته بود اما به بیاض نبرده، مسوّدات را پاره‌پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت

زلال روانبخش ایـن نـظم پـاک در آتش فکـند و نـیاورد بـاک
اگرچـه شـود کُشـته آتش زآب ولیکن شد آن آب از آتش خراب

چون فردوسی عازم شد که از غزنی بیرون رود به مسجد جامع درشد و بـه موضعی که سلطان می‌نشست این دو بیت بر دیوار بنشست[1]

خجسته درگه مـحمود زاولی دریـاست چگونه دریا کان را کـرانـه پـیدا نـیست
چه غوطه‌ها که زدم و انـدرو نـدیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست

پس به نیّت رفتن بیرون آمد و استطاعت سفر نداشت، و او را با ایاز ابّوب و بنوّت استحکام یافته بود مکتوبی مختوم به ایاز داد و گفت: «ای فـرزند، چـون بیست روز از این ایّام بگذرد، در هنگامی که سلطان به تجرّع اقداح، امداد مسرّت و افراح نماید، و به صیقل راح، رنگ تدبیر ملک از آئینه‌ی خـاطر بـزدایـد، ایـن نبشته را بدو رسان».

ایاز برحسب ارادت او در چنان وقتی به همان میعاد مکتوب به سـلطان داد. سلطان چون مهر زان کاغذ برداشت و بازگشود این ابیات در آن کاغذ نبشته بود:

---

۱. اصل: + مثنوی

ابیاتی که فردوسی در شکایت از سلطان گفته است[1]

ایا شاه محمود کشورگشای   زمن گر نترسی بترس از خدای[2]
گر ایدون که شاهی به گیتی تو راست   نگویی که این خیره گفتن چراست؟
چو دیدی تو این خاطر تیز من   نیندیشی از تیغ خونریز من؟
که بی‌دین و بدکیش خوانی مرا   منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل   تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم، که دارم ز روشندلی   به دل مهر آل نبی و علی
مرا غمز کردند کان بدسخن   به مهر نبی و علی شد کهن
هر آنکس که در دلش بغض علی است   از او زارتر در جهان زار کیست
چو سلطان دین بُد نبی و علی   به فیض اله آن دو شاه ملی
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز   اگر شه کند پیکرم ریزریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم   اگر تیغ شه بگذراند سرم[3]
منم بنده اهل بیت نبی   ستایندهٔ خاک پای وصی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم در است   درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گفتی دوگوشم بر آواز اوست

---

۱. این ابیات بدین صورت مسلماً از فردوسی نیست. بیت‌هایی را از شاهنامه برگرفته‌اند و با ابیات سست و عامیانه و بی‌معنایی درآمیخته‌اند که هیچ یک برازنده‌ی اندیشه و منش والای فردوسی نمی‌تواند باشد.

۲. در نسخه چاپ هند:

که پیش از تو شاهان فراوان بدند   همه تاجداران کیهان بدند
فزون از تو بودند یکسر به جاه   به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی   نگشتند گرد کم و کاستی
همه داد کردند بر زیردست   نبودند جز پاک یزدان‌پرست
نجستند از دهر جز نام نیک   و ز آن نام جستن سرانجام نیک
هر آن شه که در بند دینار بود   به نزدیک اهل خرد خوار بود

۳. نباشد جز از بی‌پدر دشمنش   که یزدان به آتش بسوزد تنش

چـو بـاشد تـرا عـقل و تـدبیر و رای — بـه نـزد نـبی و عـلی گـیر جـای
گـرت زیـن بـد آیـد گـناه مـن است — چنین است و این رسم و راه من است
بــرین زادم و هــم بـرین بگـذرم — چـنان دان کـه خـاک پـی حـیدرم
ابـا دیگـران مـر مـرا کـار نـیست — بـدیشان مـرا راه دیـدار نـیست
اگـر شـاه مـحمود ازیـن بگـذرد — مـر او را بـه یک جـو نسـنجد خـرد
چو بـر تـخت شـاهی نشـانده خـدای — نـبی و عـلی را بـه دیگـر سـرای
گـر از مـهرشان مـن حکـایت کـنم — چـو مـحمود را صـد حـمایت کـنم
بـدان گـیتی‌ام نـیز خـواهشگر است — که با تـیغ تـیز است و بـا مـنبر است
حسـد بـرد بـدگوی بـر کـار مـن — تـبه شـد بـر شـاه بـازار مـن
سـخن‌های شـایسته‌ی آبـدار — بـه گـفتار بـدگوی کـم کـرد و خـوار
جـهان تـا بـود شـهر یـاران بـود — پـیامم بـر تـاجداران بـود
کـه فـردوسی طـوسی هـوش جـفت — نـه ایـن نـامه بـر نـام مـحمود گـفت
بـه نـام نـبی و عـلی گـفته‌ام — گـهرهای مـعنی بسـی سـفته‌ام
هـر آنکس کـه شـاعر ورا کـرد پست — نگـیردش گـردون گـردنده دست
جـهاندار اگـر نـیستی تـنگدست — مـرا بـر سـر گـاه بـودی نشست
چـو فـردوسی انـدر زمـانه نـبود — بُـد آن بـد کـه بـختش جـوانـه نـبود
چـنان پـادشاهی و بـخشنده‌یی — ز شـاهان گـیتی درخشـنده‌یی
نکـرد انـدر ایـن نـامه از بـن نگـاه — ز گـفتار بـدگویش آمـد گـناه
بسـی رنـج بـردم در ایـن سـال سـی — عـجم زنـده کـردم بـدین پـارسی
بسـی نـامداران و گـردنکشان — کـه دادم یکـایک از ایشـان نشـان
از آن نـامداران بـا جـاه و آب — چو تور و چو سلم و چـو افـراسـیاب
هـمه مـرده از روزگـار دراز — شد از گـفت مـن نـام‌شان زنـده بـاز
مرا گفت خسرو کـه بـوده‌ست و گـیو — فـریدون و کـیخسرو آن شـاه نـیو
مـرا شـاهی انـدر زمـانه نـوست — بسـی بـندگانم چـو کـیخسروست
بـرین سـال بگـذشت بـر سـی‌وپنج — بـه درویشـی و نـاتوانـی و رنـج
بـدان تـا بـه پـیری مـرا بـر دهـد — مـرا پـادشا تـخت و افسـر دهـد
سه ده سال و پنج اندر ایـن شـد مـرا — بسی رنج و گـنج انـدر ایـن شـد مـرا

به سی سال بردم به شهنامه رنج — که شاهم ببخشد بسی تاج و گنج
مرا از جهان بی‌نیازی دهد — میان یلان سرفرازی دهد
به پاداش من گنج را برگشاد — مرا جز بهای فقاعی نداد
ز دانش نَبُد شاه را دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی به گاه
ندارم ز دینار خسرو سپاس — که او نیست شاهی حقیقت‌شناس
اگر شاه را شاه بودی پدر — به سر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود — حدیث بزرگان نیارد شنود
پرستارزاده نیاید به کار — وگر چند باشد پدر شهریار
پشیزی به از شهریاری چنین — که نه عقل دارد نه دانش نه دین
شهی کو بترسد ز درویش بود — به شهنامه وی را نباید ستود
سر ناسزایان برافراشتن — وزایشان امید بهی داشتن
سر رشته‌ی خویش گم‌کردن است — به جیب اندرون مارپروردن است
درختی که تلخ است او را سرشت — گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شیرناب
سرانجام گوهر به کار آورد — همان میوه‌ی تلخ بار آورد
به عنبر فروشان اگر بگذری — همه‌ی جامه تو شود عنبری
وگر بگذری نزد انگشت گر — نیابی ازو جز سیاهی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب — سیاهی نشاید بریدن ز شب
ز بد اصل چشم بهی داشتن — بود خاک در دیده انباشتن
چو پروردگارش چنین آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید
ز ناپارسایان مدارید امید — که زنگی به شستن نگردد سفید
از آن گفتم این بیت‌های بلند — که تا شاه گیرد از این کار پند
بنالم به درگاه یزدان پاک — فشاننده بر سرا پراکنده خاک
که یا رب روانش به آتش بسوز — دل بنده‌ی مستحق برفروز

و فردوسی بعد از آنکه این ابیات تسلیم کرد، به نیت رفتن از غزنی بیرون آمد و هیچ زاد و راحله‌ی سفر نداشت. ردا بردوش افکند و عصا به دست گرفت و پیاده پای در راه نهاد.

بسیاری از بزرگان و دوستان خواستند که از عقب فردوسی بروند، و حق مشایعت به جای آورند، و اسباب سفر فردوسی مرتب گردانند، اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف بودند. ولیکن ایاز جمعی را به صورتی که کس بر آن اطلاع نیابد از عقب بفرستاد، و چنان‌چه در خور همت او و لایق مقدار فردوسی بود تحفه‌ها و مراکب ارسال کرد.

و در این وقت حال فردوسی و بی‌التفاتی پادشاه و ظلم وزیر در همه اطراف اشتهار یافت، و هرکس که از اهل انصاف بود از آن ملالت داشت. تا چون این قصه به قهستان رسید، ناصرالدین محتشم[1] که والی آن ولایت بود و با سبکتگین حقوق بسیار ثابت داشت و بعد از وفات او با اسماعیل که برادر مهتر سلطان محمود بود جهت وفاق و اتفاق سلطان مخالفت کرد و قهستان را برای وی محافظت نمود، سلطان او را معزّز و مکرم داشتی و از جمله‌ی محرمان خود دانستی، به استقبال فردوسی فرستاد و او را به قهستان برد، و تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام زیادت از آنچه در تصور فردوسی آمدی به جای آورد.

و محتشم شنیده بود که فردوسی در شرح حال خود و ظلم سلطان می‌خواهد که کتابی سازد که بر روی روزگار بماند سراسر مذمت و هجا، و عزیمت توجه به جانب دیلمان دارد. پس از آنجا که حسن دولتخواهی و یمن هواداری او با سلطان بود فردوسی را گفت مذمت و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوصاً از پادشاهان، و از این گونه آنچه موجب تسکین خاطر او بود قولاً و فعلاً به جای آورد. و چندین هزار درم بداد و التماس کرد تا ابیاتی که در وقت افراط ملال و غلبه اندوه در شکایت سلطان گفته، به تمام پیش او فرستد و هیچ نگاه ندارد و با کسی نگوید و ننویسد.

فردوسی را نیز این تردد و تفرقه از ضمیر کم شده بود. به تمام آن گفته‌ها با آن چند بیت بدو فرستاد. مثنوی

به غزنی مرا گر چه خون شد جگر ز بیداد آن شاه بیدادگر
کزو هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام شنید آسمان از زمین ناله‌ام

---

۱. ن خ: ناصرالدین لک!

همی خواستم تا فغان‌ها کنم　　به گیتی از او داستان‌ها کنم
چو از نیک‌های دروغم نخواست　　از این پس درآیم به بدهای راست
بگویم ز مادرش و نیز از پدرش　　نترسم به غیر از خداوند عرش
کنم آنچنان رو سیاه از نخست　　که نتواند آن را به هیچ آب شست
چو دشمن نمی‌داند از دوست باز　　به تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده‌ی **محتشم**　　ندانم کزین بیش سر چون کشم
فرستادم ار گفته‌یی داشتم　　به نزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته‌ها ناصواب　　بکش آن به آتش، بشوی این به آب
گذشتم ایا سرور پاک رای　　از این داوری تا به دیگر سرای
رسد لطف یزدان به فریاد من　　ستاند به محشر از او داد من

فی‌الجمله ناصرالدین محتشم فردوسی را به اعزاز تمام روان کرد، و از غایت محرمیّت و گستاخی که او را با سلطان بود عرضه داشت کرد که فردوسی را بعد از سی سال به افساد هر کوته‌اندیش چرا از درگاه باز باید گردانید؟ و حکایت عجز و نیاز و سوز و گداز که مشاهده کرد باز نمود و این دو بیت که مثنوی:

گذشتم ایا سرور پاک رای　　از این داوری تا به دیگر سرای
رسد لطف یزدان به فریاد من　　ستاند به محشر از او داد من

در اثنای این عریضه ذکر کرد و پیش سلطان فرستاد.

به رسم اتفاق روز جمعه بود که عرضه داشت محتشم برسید و سلطان نیز از آن روز که فردوسی این دو بیت بر دیوار مسجد نبشته بود ــ چنان‌که ذکر آن گذشت ــ به جامع نیامده بود. چون در این جمعه، این دو بیت را که فردوسی بر دیوار نبشته بود بخواند، بسیار متغیر و متفکر شد و در آن تفکر از مسجد بیرون آمد.

چون به بارگاه رسید، اتفاقاً عرضه داشت محتشم از قهستان برسید. پس به یکبارگی متأثر گشت و از این دو بیت که در عرضه داشت محتشم مذکور بود خوفی در دل سلطان افتاد.

جمعی از مقربان حضرت که معتقد فردوسی بودند و در این مدت مجال سخن نمی‌یافتند فرصت غنیمت دانسته عرضه داشتند که از حسد آن جماعت

ظلمی عنیف و مکابره‌یی صریح به نسبت فردوسی واقع شد. و شک نیست که ذکر این تا انتهای ایام باقی ماند و بعدالیوم دشمنان این حکایت به داستان‌ها بازگویند و حمل بر بخل و خسّت و دنائت همت کنند وس ود شصت هزار دینار در خزانه ــ که چندین هزار تومان باشد ــ هرگز تدارک این زیان نتواند کرد. و ابیاتی که به ایاز سپرده بود نیز ظاهر شد.

و سلطان بر آن طایفه که آن خباثت به نسبت فردوسی کرده بودند غضب بسیار فرمود و بتخصیص میمندی را به مخاطبات عنیف مخاطب داشت بلکه نام آن بدفرجام بر جریده‌ی اموات نگاشت. مثنوی

چو فردوسی آن مرد والاگوهر   غمی شد ز میمندی بی‌هنر
اذیت بسی زان فرومایه دید   و ز او بی سبب رنج و حرمان کشید
طبیعت مکافات آغاز کرد   سرش با دم تیغ انباز کرد

و فردوسی از خوف سعایت وزیر و وهم سیاست سلطان به جانب مازندران رفت و در آنجا القاء عصا[ی] اقامت کرد و به اصلاح شاهنامه مشغول گشت و چند بیتی مشتمل بر مدح والی آنجا بگفت و اضافت کتاب کرد.

و والی مازندران در آن ایام از فرزندان شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بود منوچهربن شمس‌المعالی که قابوسنامه مصنف پسر اوست و او داماد سلطان محمود بود و از طرف مادر دخترزاده‌ی مرزبان‌بن رستم‌بن شروین، که مصنف مرزبان‌نامه است مثنوی

ز غزنی چو فردوسی آمد برون   از آنجا به مازندران شد درون
بگسترد در وی بساط سخن   وزو شد حکایت به هر انجمن
به اصلاح شهنامه کرد او بسیج   ز حشو اندر آن نامه نگذاشت هیچ
در آن بوم و بر چون توقف نمود   به شهنامه در، والیش را ستود
به نظمی که بر نثره مسند نهاد   به شعری که شعری به پایش فتاد
ستایش چنان کرد آن شاه را   که در تیره‌شب گمرهان ماه را

آنگاه به شخص متوسل شد که حکایت او به سمع والی رساند و گفت: شاعری از طوس آمده است و اهل شیعت است و کتابی آورده که در غزنی نظم داده و آن را شاهنامه می‌خوانند و می‌خواهد که به عرض رساند.

والی، قصه‌ی او و سلطان بتمام معلوم داشت، و داماد سلطان بلکه از خدم سلطان بود، و از سلطان بسیار می‌ترسید. گفت: اقامت این شاعر در این دیار متعذر تواند بود. و چون والی از غلات شیعه بود، گفت: این شاعر دوستدار اهل‌البیت است چون کتاب بفرستد در حق او انعام کنم.

فردوسی کتاب پیش والی فرستاد. و والی صیرفی نقود سخن و جوهری در کلام بود، و فردوسی پانصد بیت در وصف او در شاهنامه درج کرده بود، و بر عادت شعرا نام و نسب اورا طول و عرض داده و بر ساحت مدح او ساس اطنابی نهاده. والی از این معنی بغایت مبتهج شد، و عزیمت بر توقیف او تصمیم داد. باز از مؤاخذه و معاتبه‌ی سلطان در اندیشه افتاد. صله‌یی سنگین پیش او فرستاد و تمهید عذری نمود و گفت: چون سلطان از تو آزرده است مبادا که توقیف تو به مضّرت عاید گردد. اکنون این محقر بردار و چنان‌که کس را بر حال تو اطلاع نیفتد به موضعی و مملکتی دیگر تحویل کن. مثنوی

چو فردوسی این جور و اسعاف دید　　گزیده سخن‌ها از والی شنید
پذیرفت و بر لوح خاطر نگاشت　　همه هوش دل بر عزیمت گماشت
گرفت آن عطا را و بس شاد شد　　و ز آن جایگه سوی بغداد شد

چون به بغداد درآمد با هیچ کس از خلق آنجا سابقه‌ی معرفتی نداشت. چند روزی در وحشت تنهایی گذرانید. روزی تاجری که با او سوابق معرفت و حقوق قدیم داشت، او را بدید انواع اکرام و احترام به جای آورد، و فردوسی را به وثاق خود برد. فردوسی از مشقت راه و عناء سفر برآسود

در آنجا درخت اقام نشاند　　ز دامن غبار مشقت فشاند
به تاجر حکایات خود بازگفت　　هر آنچه نهان بودش از راز گفت

تاجر گفت: اکنون که به دارالسلام رسیدی، و چون اطفال در مهد تعهد امیرالمؤمنین آرمیدی ــ و امیرالمؤمنین خلیفه‌ی بغداد در آن وقت القادر بالله بود ــ نقطه‌ی ذات هنروری در دایره‌ی بغداد استقرار یافت، و از تطاول روزگار و تصاول مکاید لیل و نهار ایمن و آسوده باش، و از حوادث و مکاره و صوارف زمانه مرفه، که در پس دستور امیرالمؤمنین قربتی و منزلتی تمام هست.

و وزیر خلیفه در آن وقت فخرالملک بود، مردی غریب دوست و از علم و

فضل بهره‌ی تمام داشت. تاجر گفت: کماهی احوال به سمع وزیر رسانم تا امیرالمؤمنین را بر آن مطلع گرداند. مثنوی

پس آن‌گاه شد تاجر نیک‌رای — به نزدیک دستور مشکل‌گشای
حکایات فردوسی پرهنر — بیان کرد در پیش او سر به‌سر
چو بر حال او گشت واقف وزیر — که در فضل و دانش نبودش نظیر
طلب کردش آن مظهر دین و داد — نشاندش به اعزاز و تشریف داد

و چون فردوسی در انشاء شعر عربی تازی سوار بلکه در معرفت دقایق علوم و حکم و ادبیات ابن بجده‌ی روزگار بود، قصیده‌یی تازی به بیان معانی بدیع مشحون، و چون درر غرر آبدار در صدف بیاض و درج درجی مکتوب کرده به عرض وزیر رسانید. فصحا و بلغا که حاضر بودند در فصاحت و بلاغت او و سلامت و جزالت آن نظم متحیر و متعجب بماندند.

وزیر مبانی تربیت او را به دعانه‌ی استیناف صفت تمهید فرمود، و به صیقل عواطف و عوارف زنگ هموم و غموم از مرآت خاطرش بزدود، و او را در مأمن استمالت و مکمن تقویت جای داده، فرمود که تو را در پیش امیرالمؤمنین رتبتی و منزلتی رفیع پیدا خواهد آمد، چه صیت سخن گستری و آوازه‌ی هنروری تو در اقاصی و ادانی بلاد منتشر است.

وزیر همایون دانش‌پرست — سزاوار صدر و سزاوار دست
سخن‌های فردوسی از بیش‌و کم — که خسته‌روان بود و خاطردژم
چو پا بر بساط خلیفه نهاد — چو دُر جمله در گوش او جای داد
ستم‌های سلطان و پرخاش او — وزآن رنج سی سال و پاداش او
دگر قصد میمندی سفله‌خوی — بداندیشِ بدسیرتِ هرزه‌گوی
به پیش خلیفه همه بازگفت — که درد از طبیبان نشاید نهفت

چون فردوسی را به نزد خلیفه آوردند هزار بیت در مدح خلیفه اضافه‌ی شاهنامه کرده به عرض رسانید. خلیفه‌ی مثال فرمود که شصت هزار دینار و خلعتی بدو دادند، و مفاتیح صلات و مقالید عطیات و عنایات ابواب فرحت و مسرت بر چهره‌ی احوال او بگشادند. مثنوی

پس آنگه خلیفه گرامیش کرد — به الطاف شاهامه نامیش کرد

به خلوت به نزد خودش راه داد همش مایه و قدر و هم جاه داد
بدو مژده برد از خلیفه وزیر که [ ] خاطر آرام گیر
چو نعت علی کرده‌یی ورد خویش تدارک کند چرخت از کرد خویش
که هر دل که در وی بود حبّ شاه نیابد در او حزن و اندوه راه

چون فردوسی در بغداد رخت اقامت بینداخت، و کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند، فردوسی قصّه‌ی یوسف را که در قرآن مجید در یک سوره مذکور است به نظم آورد و گفت. مثنوی

حکایات این داستان بس خوش است سخن‌های جان‌پرور دلکش است
الف لام را تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات را

چون قصه‌ی یوسف به عرض رسانید، خلیفه و اهل بغداد را به غایت خوش آمد و در تربیت او بیفزودند.

بعد از مدتی که طایر منهی و تجسس سلطان به قوادم و خوافی استقصا استکشاف حال فردوسی کرده، چنان معلوم شد که آن طوطی حدیقه‌ی سخن گستری و همای بلند پرواز چرخ هنر پروری در آستان رخشان و مرکز امتنان خلیفه‌ی بغداد آرمیده، و نسائم رعایت و حمایت او بر اطراف ریاض حصول آمال او وزیده، مثنوی

چو در ظلّ والی ورا جای شد چو طوطی به شکر، شکر خای شد
ز بیداد سلطان و جور زمان برآسود در ظلّ امن و امان

سلطان مکتوبی به دارالخلافه فرستاد، و اساس کتاب بر قاعده‌ی تهدید و وعید نهاد. یعنی اگر آن قرمطی را نفرستد مملکت بغداد را در پای پیلان پی‌سپر کنم. خلیفه فرمود که بر ظهر کتاب سلطان نوشتند که: «الم، والسّلام»

چون رسول معاودت نمود و جواب مکتوب بیاورد، ارباب فطنت و خداوندان حدس و کیاست در آن سه حرف متعجّب بماندند. قامت چون الف آن اذکیا از بار افکار خمیده‌تر از قد لام شد، و فرضةالبحر خاطر آن ادبا از ازدحام وفود آن اندیشه از چشمه‌ی میم تنگ‌تر آمد.

جوانی که در راه طلب، الم تعب کشیده بود و از دست ساقی ادب جام فضل

چشیده، گفت: حلّ این نکته که از الم تفکّر آن خواطر مجروح و ضمایر مقروح شده می‌توان نمود، و عقده‌ی این مشکل به سرانگشت تأمل می‌توان گشود. گفتند: این حرف اشارت به چیست؟ گفت: سلطان با خلیفه خطاب کرده بود که بغداد را به پای پیلان پی سپر کنم. خلیفه در جواب نبشته است که «الم ترکیف فعل ربّک باصحاب الفیل؟» سلطان به غایت مسرور شد و او را خلعت داد و نوازش کرد.

هنر پایه‌ی مرد افزون کند　　سر از جیب اقبال بیرون کند
هنر هر کجا افکند سایه‌یی　　چو ظلّ همایش دهد پایه‌یی
هنر میوه‌ی کامرانی دهد　　هنر غنچه‌ی شادمانی دهد
کجایی هنر شد اسیر نیاز　　هنرمند آنجا بود سرفراز
به‌سوی هنر روی از آن تافتیم　　که کام دو گیتی از آن یافتیم
هنر از خرد هست بایسته‌تر　　بدین راز جان گشته شایسته‌تر

سلطان را بعد از چند وقت داعیه‌ی محاربه و مصادمه با غز[1] در خاطر افتاد، و کتابتی به غزان کرد. و با یکی از وزرا که حاضر بود گفت: در این کتابت با ایشان از تهدید چه نویسند؟ وزیر گفت: آنکه ابوالقاسم آورده است مثنوی

اگر جز به کام من آید جواب　　من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان فرمود که آن بیچاره از ما منتفع نشد، و از اشعه‌ی انوار معارف ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت. مثنوی

سه ده سال رنج و مشقت چشید　　که تا نظم شهنامه درهم کشید
بسی غوص در بحر خاطر نمود　　در فکر و اندیشه بر دل گشود
در آن راه چندان تکاور براند　　که کافور بر مشک عارض فشاند

پس بفرمود که شصت هزار دینار سرخ با خلعتی به وی فرستند و فردوسی از آن حال متنبّه شد، از بغداد تا طوس معاودت نمود.

---

۱. این حکایت ظاهراً با تفاوت‌هایی از چهارمقاله گرفته شده است. در آنجا سخن از «غز» نیست. نظامی عروضی از معزی درباره‌ی متمّردی در حصاری میان هند و غزنین شنیده است. «غزنین» به «غز» تحریف شده است.

روزی در بازار طول می‌گذشت، کودکی این بیت می‌خواند.

چو رستم پدر باشد و من پسر نـمانم بـه گـیتی یکـی تـاجور

فردوسی از غایت معاتبه و حرمانی که از مساعی جمیله‌ی بدو عاید شده آهی بزد، و غشی کرد. و چون او را به خانه بردند مرغ روحش از قفص قالب طیران کرد، و به بال ارجعی روی به فضای قرب الی‌ربک آورد. و در آن هنگام [که] او را به مقبره می‌بردند صله‌ی سلطان را به شهر طوس درآوردند.

فردوسی را دختری بود، آن صله پیش او بـردند از قـبول آن امـتناع نـمود و التفات بدان نفرمود. و آن وجه را را به بنیاد خانقاه و اوقاف مزار او صرف کردند.

و بعضی گفته‌اند خواهرش گفت که: برادرم را همیشه عزیمت آن بود که بند آب طوس را به سنگ و آهک ریخته کند، و آن خیر از و یادگار بماند. اکنون از این وجه آن را ببستند، و آن بند معروف به **بند عایشه‌ی فرخ** شد، و هنوز اثر آن باقی است.

و حکـیم نـاصرخسـرو در سـفرنامه‌ی خـویش آورده است کـه: «در تـاریخ چهارصدوسی و هفت هجری از راه سرخس به طوس می‌رفتم. چون به قریه‌ی **چاهه** رسیدیم رباطی نو بود و بزرگ، گفتند این رباط از وجه صله‌ی فردوسی است که سلطان محمود بدو فرستاد، چون رسید او وفات یـافته بـود، وارث او قبول نکرد، به سلطان عرضه داشتند فرمود که هم آنجا عمارتی سـازند. و ایـن رباط چاهه از آن وجه است».

چنین گویند که چون فردوسی را وفات رسید، او را هم در باغ او دفن کردند و از وفات او همه مغموم و محزون شدند. اما شیخ بزرگوار ابوالقاسم کرّکانی کـه شیخ‌المشایخ آن روزگار بود، به نماز جنازه حاضر نگشت و گفت: مردی حکیم و زاهد ترک سیرت خود کرد، و عمر در سـخن بـددینان و آتش‌پـرستان و اسـماء بلاطائل و افسانه‌های باطل بگذرانید، بر چنین کس نماز نکنیم.

چون شب درآمد، شیخ بهشت را به خواب دید، و قصری به عظمت در نظر او آمد، و در آنجا در شد. سریری از یاقوت دید، فردوسی بر آنجا نشسته تاجی بر سر و دواجی در بر. شیخ از خجالت خواست که بازگردد، فردوسی برخاست و سلام کرد و گفت: ای شیخ، اگر تو بر من نماز نکردی، ایزد تعالی چندان هـزار

فرشته فرستاد تا بر من نماز کردند، و روح مرا به فردوس اعلی رسانیدند، و این مقام جزای یک بیت به من دادند. مثنوی

به پیش شیخ بنشست و چنین گفت   که‌ای جان تو با نور یقین جفت
نکردی تو نماز از بی‌نیازی   که تا ننگ آیدت زین نانمازی
خدای تو جهانی پرفرشته   همه از لطف روحانی سرشته
فرستاد ایشْت لطف کارسازی   که تا کردند بر خاکم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی   که فرودسی به فردوس است اولی

چون شیخ از خواب بیدار شد، پای برهنه و گریان به مرقد فردوسی شتافت، و بر قبر او نماز کرد، و چند روز معتکف گشت. و تا در حیات بود، هر روز به زیارت او رفتی.

و گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌یی ساخت، و تا زمانی که گورگوز را منکوقاآن به حکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود. چون گورگوز به طوس قلعه‌یی بنیاد نهاد، اندک خرابی بدان راه یافته بود، مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند، آن را ویران کردند و آلات به حصار بردند.

و بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان، امیرابیسن قُتْلُغ که حوالی طوس سیورغال او بود، بر سر تربت فردوسی به عمارتی اشارت فرمود و گفت اول، تا خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند. هنوز خانقاه به اتمام نرسیده بود که ایسن قتلغ وفات یافت، و آن عمارت در توقف ماند.

فی‌الجمله فردوسی به جوار رحمت یزدانی پیوست، و شاهنامه به یادگار بگذاشت، و شک نیست که تا زبان پارسی متداول خواهد بود این کتاب مهجور و متروک نمی‌شود.

و از خواص شهنامه آن است که آن یک طور سخن یعنی ذکر ملوک و سلاطین، مصاف و معرکه و روایت مملکت‌گیری و جهانداری برو ختم شده، و هرچند شعرا بعد از او سعی نمودند و کوشش کردند در صناعت و لطافت کوشیدند، بدان سیاق و هیبت و عظمت که سخن شهنامه است در اوصاف و سخن‌گذاری، نتوانستند رسید.

و فی‌الجمله اگر از ده بیت آن پنج یا شش سلس و غرّا نمی‌نماید، اما آن سه

چهار دیگر در متانت و سلاست بدان مرتبه است که هر یک از آن جبر نقصان دو بیت می‌تواند کرد.

و مع ذلک ابیات شاهنامه من حیث‌المجموع در تمهید سخن و تقریر هر قصه به اعلی مدارج فصاحت و بلاغت است. و اگر چنین نبودی به کتب دیگر که بعد از او نظم کرده‌اند، منسوخ شدی چون: **گرشاسب‌نامه**، و **بهمن‌نامه**، **داراب‌نامه** و **سکندرنامه**، و **سلجوق‌نامه**، و **شهنشاه‌نامه** و غیره. و لیکن مقرر است که شهرت شهنامه در کدام مرتبه است و از آنِ آن کتب تا چه غایت.

حتی در بلادی که زبان پارسی کم می‌گویند مثل مصر و شام و روم و ترکستان کتاب شهنامه بسیار می‌توان یافت. و در خراسان و فارس و عراقین و هندوستان خود هیچ قصبه نباشد که آنجا کتاب شهنامه متعدد نبود. و این زمان که چهارصد سال از آن تاریخ گذشته است هنوز می‌نویسند.

و دیگر آن است که در هر معنی که خواهند، ابیات خوب از شهنامه می‌توان یافت در آن معنی.

و مولانا **ابوطالب کاشی** بعد از آن که لشکر چنگیزخان اهل نیشابور و طوس را قتل کرده بودند، به طوس رسید، به سر خاک فردوسی رفت، و این چند بیت در آن حال بگفت: مثنوی

سلام علیک ای حکیم گزین — سرافراز فردوسی پاک دین
روان تو آسوده و شاد باد — دلت هم ز بند غم آزاد باد
سر از خاک بردار و ایران ببین — به کام دلیران توران زمین
کجا شد گو پیلتن رستمت — ابا سام و با گیو و با نیرمت
بزرگان همه ناامید و نژند — فرومایه را پایگاهی بلند
ابوطالب کاشی آنجا رسید — چو چشم وی آن جسم بی‌جان بدید
ببارید اشک و بنالید زار — ز جور فلک بر تو ای نامدار

و اما وفات حکیم در شهور سنه‌ی ستة عشر و اربعمائه بود، رحمةالله علیه. ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ ملاحظه و مطالعه‌ی این کتاب شریف را بر خدّام حضرت خلافت پناهی خجسته و همایون داراد. مصراع: این دعا را از همه خلق جهان باد آمین.

۵۱

مجمل فصیحی

از سال ۸۴۵ هـ ق

فصیحی هروی کتاب تاریخی به‌اجمال به‌نام **مجمل فصیحی** نوشته و در آن تاریخ پیش از اسلام را به‌اختصار و حوادث پس از هجرت را سال به سال تا سال ۸۴۵ هـ ق از منابع دیگر استخراج و نقل کرده است.

در حوادث سال ۴۱۶ هـ ق گوید: «وفات ملک‌الحکما والشعرا والفضلا حکیم ابوالقاسم فردوسی‌الطوسی ناظم شاهنامه...». آنگاه افسانه‌های مربوط به فردوسی را منحصراً از مقدمه‌ی بایسنغری بدون ذکر مأخذ گرفته و خلاصه کرده است و می‌دانیم که هنگام تدوین **شاهنامه**ی بایسنغری و مقدمه‌ی آن، فصیحی هروی از دیوانیان و مقربان بایسنغر بوده، و کتاب خود را فقط ۱۶ سال بعد از آن سال‌ها تنظیم کرده است.

بااینکه در قرن اخیر دقت این مؤلف و اعتبار نوشته‌هایش مورد تأیید و تحسین دانشمندان بزرگ ایرانی و خارجی بوده، شرح مربوط به فردوسی در آن ـ چون منبع مستقلی نیست ـ هیچ‌گونه ارزش و اعتباری ندارد. مخصوصاً تاریخ وفات فردوسی که در پژوهش‌ها از این منبع نقل شده و مغایر با قراین دیگر است به هیچ روی قابل استناد نیست.

نوشته‌ی **مجمل فصیحی** تنها یک نکته‌ی مهم را می‌رساند و آن اینکه درج سرگذشت

افسانه‌یی فردوسی با این تفصیل (در ۱۲ صفحه)[1] نشانه‌ی دیگری بر عظمت فردوسی در نظر مردم آن روزگار است و این نکته وقتی روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم درباره‌ی هر یک از دیگر شاعران بزرگ ایران چون حافظ و سعدی و مولوی و سنایی به دو سه سطر اکتفا کرده است.

۱. مجمل فصیحی، به‌تصحیح محمود فرخ، چاپ مشهد، ج ۲، ص‌ص ۱۲۹ـ۱۴۰.

۵۲

افسانه‌ی فردوسی و همشهری ریاضی‌دان او

از ابن ماجد

دریانورد و مصنف مشهور، شهاب‌الدین احمدبن‌ماجد که در نیمه‌ی دوم قرن نهم می‌زیسته، در کتاب **الفوائد** خود، آنجا که به منازل قمر و بروج آن و نوشته‌های خواجه نصیر طوسی در این باره اشاره می‌کند، افسانه‌یی را درباره‌ی ملاقات فردوسی و خواجه نصیر می‌آورد و در آخر می‌افزاید که شنیده است فردوسی پیش از خواجه نصیر می‌زیسته و بنابراین آن‌که با فردوسی دیدار و گفت‌وگو کرده، طوسی دیگری بوده است.

ابن‌ماجد فردوسی را برترین شاعر ایرانیان می‌شناسد، و از نوشته‌ی او برمی‌آید که آوازه‌ی **شاهنامه**‌ی فردوسی و افسانه‌های مربوط به او در قرن نهم در خارج از سرزمین‌های فارسی‌زبان هم پیچیده بوده، و ابن‌ماجد در طی دریانوردی‌های خود این افسانه را از ایرانیان شنیده است.

در این افسانه، یک دانشمند همشهری فردوسی یک بیت او را «زبده‌ی تصنیفات خود» می‌داند، همان‌طور که احمد غزالی یک بیت او را مؤثرتر از تمام وعظ‌های چهل سال عمر خود شمرده بود، و عطار یک بیت او را مایه‌ی آمرزش گناهان یک عمر پنداشته بود.

اکنون ببینیم آن دانشمند طوسی که به‌موجب این افسانه همراه فردوسی با یک کاروان طوس را ترک گفته و بعد از ۱۶ سال، بازگشت آن دو به شهر خود همزمان بوده است، و با هم گفت‌وگو کرده‌اند، که می‌تواند باشد؟

دانشمند دیگری را هم می‌شناسیم که نه‌تنها از طوس، بلکه از روستای باژ زادگاه فردوسی بوده، و ضمن سفرهای خود به خارج از ممالک اسلامی به پایتخت روم قسطنطنیه هم رفته و سرانجام به طوس بازگشته، و اگرچه دویست سال بعد از فردوسی می‌زیسته، ذهن عوام افسانه‌پرداز می‌توانسته است خاطره‌ی آن دو را به هم پیوند دهد، و او امام شرف‌الدین مظفربن‌محمد طوسی[۱] بوده است.

درباره‌ی این دانشمند طوسی، مطلبی در **جهان‌نامه**ی محمدبن‌نجیب بکران آمده که توجه بدان مشکلات چندی را حل می‌کند. مؤلف آن کتاب در ذکر منابع خود می‌نویسد:

> درمیان مسوّدات امام شرف‌الدین بازی طوسی ــ رحمه‌اللّه ــ که از روم بازآمد، جزوی یافتم به خط او... و در این جزو یادکرده بود که این نسخت از کتابخانه‌یی به‌دست آمد در شهر روم که آن را قسطنطینیه خوانند، و به حیله به‌دست آمد که بدان ضنّت می‌کرده‌اند و به هرکسی نمی‌داده.[۲]

اینکه مؤلف **جهان‌نامه** از بازآمدن شرف‌الدین از روم، و اینکه نسختی را از کتابخانه‌یی در روم به‌دست آورده سخن می‌گوید، و در افسانه‌ی ابن‌ماجد از سفر ۱۶ ساله‌ی «طوسی» سخن می‌رود، قرینه‌یی بر یکی‌بودن آن دو دانشمند است.

نسبت امام شرف‌الدین درکلیه‌ی نسخه‌های **جهان‌نامه**[۳] بدون نقطه آمده[۴]، و با توجه به‌این افسانه می‌توان حدس زد که او از مردم «باز» یا «باژ» و با فردوسی از یک روستا بوده، و بدین ترتیب مورد مبهمی از **جهان‌نامه** هم تصحیح می‌شود.[۵] همین که آن

---

۱. وفات شرف‌الدین مظفربن‌محمد طوسی در منابع سال ۶۰۹ ه‍ ق آمده (دکتر صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۳۱۰)، از طرف دیگر نام او در جهان‌نامه با دعای «رحمه‌اللّه» و تاریخ تألیف آن کتاب «در شهور سنه خمس و ستمائه ۶۰۵» ذکر شده است. به این ترتیب اگر در سال وفات شرف‌الدین تردیدی نباشد، یا باید عبارت «رحمه‌اللّه» را درباره‌ی شرف‌الدین افزوده‌ی کاتبان بدانیم، یا اینکه تصور کنیم از میانه‌ی سال تاریخ تألیف جهان‌نامه «خمس و ستمائه» عشرات آن افتاده است.

۲. جهان‌نامه، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲، ص‌ص ۷ـ۸.

۳. از جمله در قدیم‌ترین دستنویس آن کتاب مورخ «رمضان سنة ثلث و ستین و ستمائه» ۶۶۳ ه‍ ق، چاپ عکسی، ۱۹۶۰م، مسکو: ص ۵۹.

۴. همان چاپ: ص ۹، و چاپ تهران: ص ۷.

۵. من پیش از این به قراینی حدس زده بودم که مؤلف جهان‌نامه از مردم طوس یا مدتی مقیم آن شهر بوده

دانشمند و بزرگ‌ترین شاعر ایران از یک روستا برخاسته‌اند (بااینکه دو قرن فاصله‌ی زمانی داشته‌اند) بعدها مایه‌ی آفرینش این افسانه شده است.

اینک روایت ابن ماجد درباره دو مرد بلندآوازهٔ طوسی که دو قرن با هم فاصله داشته‌اند.

اما منازل قمر و بروج آن، تصنیف دانیال (ع) است و طوسی رحمةاللّه علیه بر آن چیزهایی افزوده، و او معاصر فردوسی نویسنده‌ی کتاب «مقاتل شجعان‌ـ الفرس»[1] است. و او برترین شاعر ایشان است. و پایگاه او همچون پایگاه امرئ‌القیس در شعر عرب است.

گویند فردوسی و «طوسی» از طوس بیرون شدند، با یک کاروان، مدت شانزده سال از طوس غایب بودند و سپس به طوس بازگشتند و به‌هنگام واردـ شدن به شهر، به یکدیگر برخوردند.

طوسی به فردوسی گفت: در این مدت غیبت چه مایه دانش و مال اندوخته‌ای؟

فردوسی بدو گفت: تو با خویش چه آورده‌ای؟

طوسی بدو گفت: من فلان‌قدر کتاب تألیف کرده‌ام، و فلان‌قدر دانش آموخته‌ام.

فردوسی بدو گفت: اما من فقط یک کتاب تصنیف کرده‌ام، و آن را منظوم ساخته‌ام.

طوسی بدو گفت: آیا چیزی از آن کتاب به‌خاطر داری؟

فردوسی گفت: آری.

طوسی بدو گفت: چیزی از آن برای من بخوان تا راه تو را دریابم یا بلاغت و شیوه‌ی تو را بنگرم.

فردوسی به زبان پارسی بیتی خواند که این است:

است. اکنون با تصحیح مورد مبهم و توجه به اینکه مسودات شرف‌الدین قطعاً در پاژ یا طوس به‌دست محمدبن‌نجیب بکران افتاده، حدس قبلی تأیید می‌شود.

۱. اصل: شجعان‌العرب (تصحیح از دکتر شفیعی).

بترس از خدای و میازار کس   ره رستگاری همین است و بس[۱]

و معنای آن چنین است: خف من‌اللّه و لاتوذی احد، هذا طریق‌الحق لاتخشی احد، و او را از معنی بیت آگاه کرد.

پس طوسی بدو گفت: این بیت زبده‌ی تصنیفات من است.

بعضی گفته‌اند که فردوسی مقدّم بر طوسی بوده است، و این کسی که با فردوسی معارضه داشته نصیرالدین ابوجعفر نیست.[۲]

---

۱. شاهنامه، چاپ خالقی، دفتر ۲، ص ۴۱۹، بیت ۸.

۲. «الفوائد فی اصول‌البحر والقواعد» (در آیین دریانوردی)، چاپ پاریس، ۲۳ـ۱۹۲۱م، ترجمه‌ی آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجله‌ی راهنمای کتاب، سال ۱۲، ص‌ص ۲۸۱ـ۲۸۲. اصل کتاب به ترجمه‌ی احمد اقتداری در ۱۳۷۲ ه‌ ش جزو انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی چاپ شده است.

۵۳

جعلیات تذکره‌نویس معروف

دولتشاه سمرقندی

تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی (تألیف‌شده در ۸۹۲ ه‍ ق) به‌عنوان یکی از قدیم‌ترین تألیفات موجود در زمینه‌ی خود (تذکره‌نویسی) این توقع را برمی‌انگیزد که آگاهی‌های درستی درباره‌ی فردوسی داشته باشد. تصور می‌کنیم ادیبی که موضوع تألیفش ترجمه‌ی حال شعرا بوده، قطعاً در جستجوی منابع مربوط برآمده، و شاید به منابع کهنی دسترسی یافته و از آنها بهره جسته که در دوره‌ی او هنوز موجود بوده و با گذشت پنج قرن اینک ازمیان رفته است. اما دریغا که آنچه او نوشته تکرار افسانه‌های پیشین با مجعولات جدید است و با شهرت و رواج فراوانی که داشته، تذکره‌نویسان و خاورشناسان را هم به اشتباه افکنده است. هدایت در **مجمع‌الفصحا** نکاتی را از دولتشاه گرفته، و نیز شیرعلی‌خان لودی در تذکره‌ی **مرآت‌الخیال** که آن را در ۱۱۰۲ ه‍ ق نوشته، مطالب خود را به‌عین عبارت از دولتشاه گرفته است.[۱]

دولتشاه مطالب خود را از منابع قبلی ازجمله **چهارمقاله** و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته، جز اینکه منقولات را به عین عبارت نیاورده، بلکه در آنها تصرف کرده و خطاهای تازه‌یی بر آنچه بوده افزوده‌است.

۱. برخلاف همه‌ی قراین و اکثریت منابع، احمدبن‌حسن میمندی را حامی فردوسی

---

۱. مرآت الخیال، چاپ ۱۳۲۴ه‍ ش، بمبئی، ص‌ص ۲۵ـ۲۷.

شمرده است.

۲. در **چهارمقاله** دیده که فردوسی بعد از ترک غزنین در هرات نزد اسماعیل وراق پدر ازرقی ماند. اسماعیل وراق را به ابوالمعالی صحاف تبدیل کرده است.

۳. در مقدمه‌ی بایسنغری خوانده که تخلص فردوسی از آنجا است که پدرش باغبان باغی به‌نام فردوس از آن سوری‌بن‌معتز بوده است. سوری‌بن‌معتز را به‌صورت سوری ابن ابومعشر درآورده است. به‌تحقیق تقی‌زاده سوری‌بن‌معتز معاصر پدر فردوسی نبوده، او سال‌ها بعد درحدود ۴۲۸ هـ ق و پس از آن، صاحب دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است.[1]

۴. یکی از برساخته‌های خنده‌آور دولتشاه که در هیچ منبع پیش از او دیده نشده و او آن را در شرح حال اسدی طوسی آورده، این افسانه‌ی کودکانه است که اسدی استاد فردوسی بوده و در آخرین روزهای زندگی فردوسی به درخواست او به تکمیل شاهنامه پرداخت (!) و یک‌شبه چهارهزار بیت آخر شاهنامه را سرود (!). مجعول‌بودن این افسانه روشن است و نیازی به استدلال زیاد نیست. اسدی نیم قرن بعد از فردوسی می‌زیسته و **گرشاسبنامه**‌ی خود را در ۴۵۸ هـ ق به‌پایان رسانیده و به روایتی در ۴۶۵ هـ ق درگذشته است. اما همین خبر مجعول برخی خاورشناسان را به اشتباه افکنده و ناچار به دو اسدی پدر و پسر قایل شده‌اند.

در توجیه روایت مجعول دولتشاه استاد فروزانفر حدس درستی زده است که شاید مؤلف از کسی شنیده بوده که سخنِ گوینده‌ی **گرشاسبنامه** استادانه‌تر از فردوسی بوده است[2] و او از این گفته استنباط غلط کرده است. برگفته‌ی استاد باید افزود: قطعاً دولتشاه این داوری را از کسی شنیده بوده که درعین‌حال که شعر نمی‌فهمیده، از آن گروه متعصبانی بوده که با فردوسی و **شاهنامه**‌ی او کینه می‌ورزیدند. او هم که اطلاعی از زندگی اسدی نداشته و با این حال می‌خواسته که شرح حال او را در تذکره‌ی خود بگنجاند روایت را بدین صورت درآورده است، و نیز اینکه می‌گوید چهارهزار بیت آخر

---

۱. تقی‌زاده، مقالات او به‌نقل از مجله‌ی کاوه: فردوسی و شاهنامهٔ او، به‌اهتمام حبیب یغمایی، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۲۸۰.

۲. فروزانفر، سخن و سخنوران، چ ۱، ج ۲، ص ۹۴.

شاهنامه از اسدی است چیزی جز **گرشاسبنامه‌**ی اسدی نمی‌تواند باشد که موضوع آن هم با بخش آخر **شاهنامه** ارتباطی ندارد. ناگفته نگذاریم که اگر آنچه دولتشاه دربارهٔ حوادث زندگی فردوسی نوشته، جعلیات بی‌اساس است، اما نظر او دربارهٔ مقام فردوسی و داوری او در سنجش شعر فردوسی و دیگر گویندگان ارزش بسیار دارد و نمودار توجه و اقبال اهل ادب و شعر به شاهنامهٔ فردوسی در عصر او است.

از تذکرهٔ دولتشاه (۸۹۲ هـ ق)

ذکر سحبان‌العجم فردوسی طوسی رحمه‌اللّه

اکابر و افاضل متفق‌اند که شاعری در این روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای به معمورهٔ وجود ننهاده، و الحق داد سخنوری داده، و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده‌ای را یارای جواب شاهنامه نبوده، و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نبوده، و این معنی هدایت خدایی است در حق فردوسی. قال بعض‌الافاضل فی حقه:

سکّه‌یی کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند...

و عزیزی دیگر می‌فرماید این قطعه را، لله درّ قائله

در شعر سه تن پیمبرانند...

انصاف آن است که مثل قصاید انوری و قصاید خاقانی را توان گفت به اندکی کم و زیاد، و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر، اما مثل اوصاف و سخن‌گزاری فروسی کدام فاضل شعر گوید؟ و که را باشد و می‌تواند بود؟

اگر شخصی این سخن را مسلم ندارد، و گوید شیخ نظامی را در این باب ید بیضاست، در این سخن مضایقه نیست، و شیخ نظامی [شاعری] بزرگ بوده، و سخن او بلند و متین و پرمعانی است. اما از راه انصاف تأمل در هر دو شیوه نکو بکن، و ممیّز بوده حکم به راستی گو در میان بیار.

اما اسم فردوسی حسن‌بن‌اسحاق‌بن‌شرفشاه است. و در بعضی سخن ابن‌شرفشاه تخلّص می‌کند. و از دهاقین طوس بوده، و گویند از قریهٔ رزان است من اعمال طوس.

و بعضی گویند سوری‌بن‌ابومعشر که او را عمید خراسان می‌گفته‌اند، در روستاق طوس کاریزی و چهارباغی داشته فردوس‌نام، و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده، و وجه تخلص فردوسی آن است، والعهدة علی‌الراوی.

ابتدای حال فردوسی آن است که عامل طوس بدو جور و بیدادی می‌کرده، و به شکایت عامل از طوس به غزنین رفته، و مدتی به درگاه سلطان محمود تردد می‌کرد، و مهم او متمشی نمی‌شد، و به خرج‌الیوم درماند. عاقبت شاعری پیشه ساخته، قطعه و قصاید می‌گفت، و از عام و خاص خرج معاش بدو می‌رسید.

و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می‌بود، و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسّر نمی‌شد. تا روزی به‌حیله خود را در مجلس عنصری گنجانید. و در آن مجلس عسجدی و فرّخی که هر دو شاگرد عنصری‌اند حاضر بودند.

استاد عنصری، فردوسی را چون مرد روستایی‌شکل دید، از روی صرافت گفت: ای برادر، در مجلس شعرا جز شاعر نمی‌گنجد!

فردوسی گفت: بنده را در این فن اندک مایه شروعی هست.

استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت: ما هر یک مصراعی می‌گوییم، اگر تو مصراع دیگر گویی تو را مسلم داریم:

استاد عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت: مژگانت گذر همی کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند. استاد عنصری فردوسی را گفت: زیبا گفتی، مگر تو را در تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست؟ گفت: بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم. عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد. فردوسی را در شیوه‌ی شاعری و سخنوری قادر یافت. گفت: ای برادر، معذور دار که فضل تو را نشناختم. و او را مصاحب خود ساخت.

و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را به قید نظم درآورد. و عنصری از کثرت اشتغال بهانه‌ها می‌کرد، و می‌تواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد، و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار

بوده باشد.

القصّه، فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن؟ فردوسی گفت: بلی، انشاءاللّه تعالی. استاد عنصری از این معنی خرّم شد، و فی‌الحال به‌عرض رسانید که: جوانی خراسانی آمده، بسیار خوش‌طبع، و بر سخن دری قادر است. گمان بنده آن است که از عهده‌ی نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد.

سلطان گفت: او را بگو که در مدح من چند بیتی بگوید. عنصری فردوسی را به مدح سلطان اشارت کرد. فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه، و این بیت از آن جمله است:

چو کودک لب از شیر مادر بشست   به گهواره محمود گوید نخست

سلطان را به‌غایت از این بیت خوش آمد، و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید.

گویند که او را در سرابوستان خاص فرمود تا حجره‌ای مسکن دادند، و مشاهره و وجه معاش مقرّر کردند، و مدت چهار سال دیگر در خطه‌ی غزنین به نظم شاهنامه مشغول بود، و بعد از آن اجازت حاصل کرد که به وطن رود، و به نظم شاهنامه مشغول باشد.

و مدت چهار سال دیگر، به طوس ساکن بود. و باز به غزنین رجوع کرد. و چهار دانگ شاهنامه را به‌نظم آورده بود، به‌عرض رسانید، و مقبول نظر کیمیاـ خاصیت سلطانی شد. و باز بر طریق اول به کار مشغول شد. و سلطان گاه‌گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی.

و مربی او شمس‌الکفاة خواجه احمدبن‌حسن‌المیمندی بود، و مدح او گفتی و التفات به ایاز که ازجمله‌ی خاصان سلطان بود نمی‌کرد. ایاز از این معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص به‌عرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است. و سلطان محمود در دین و مذهب به‌غایت صلب بوده، و در نظر او هیچ طایفه‌ای دشمن‌تر از رفضه نبوده‌اند.

خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد. روزی او را طلب فرموده، از روی عتاب به او گفت که: تو قرمطی بوده‌ای. بفرمایم تا تو را در زیر پای فیلان هلاک کنند. تا جمیع قرامطه را عبرت باشد.

فردوسی فی‌الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم، بلکه از اهل سنت و جماعتم، و بر من افترا کرده‌اند.

سلطان فرمود که: مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده‌اند. اما من تو را بخشیدم. به شرط آنکه از این مذهب رجوع نمایی.

فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد، و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت. به هر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه به‌اتمام رسانید. و او را طمع آن بوده که سلطان در حق او احسانی بزرگ به‌جای آورد. مثل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع. چون خاطر سلطان بدو گران شده بود، او را صله‌ی کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بیتی را درمی نقره باشد. و فردوسی به‌غایت این انعام را در حق خود حقیر دانست، اما بستد و به بازار شد و به حمام درآمد و بیست هزار درم به مستحقان قسمت نمود، و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت.

و بعد از آن به حیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان به‌دست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا الحاق کرد که این ابیات از آن جمله است:

به سی سال بردم به شهنامه رنج　　که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج...

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد و به نوشتن تمام احتیاج نبود.

و فردوسی مدت چهارماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی به هرات آمد، و در خانه‌ی ابوالمعالی صحّاف چندگاه به‌سر برد. آخر رسولان به تفحص فردوسی می‌رسیدند، و در شهرها منادی می‌کردند. فردوسی خود را به مشقت تمام به طوس رسانید. و در آنجا نیز نتوانست‌بودن. اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد.

و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر ابن قابوس حاکم رستمدار بود. بدو پناه آورد و اسپهبد او را مراعاتی کرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را به یکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد. و او اجابت کرده دیگربار به طوس رجوع نمود. و پیری بر وی مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری می‌بود.

وقتی سلطان در سفر هند، نامه‌ای به ملک دهلی می‌نوشت رو به خواجه

احمدبن‌حسن میمندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست؟

خواجه این بیت شاهنامه برخواند:

اگر جز به کام من آید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت: در حق فردوسی، جفا و کم‌عنایتی کردم. آیا احوال او چیست؟

خواجه چون محل و تقریب یافت، به‌عرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده، و در طوس متواری بوده. سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده جهت انعام فردوسی به طوس فرستادند. رسیدن شتران نیل به دروازه‌ی رودبار طوس همان بود، و بیرون‌رفتن جنازه‌ی فردوسی به دروازه‌ی رزان همان.

بعد از آن، آن جماعت تسلیم خواهرش کردند. قبول نکرد، و از غایت زهد گفت: مرا به مال سلاطین احتیاج نیست!

و وفات فردوسی در شهور سنه‌ی ۴۱۱ احدی عشر و اربعمائه بود و قبر او در شهر طوس است به جنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوّار را بدان مرقد التجاست.

چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرّکانی (ره) بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته. آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است. از او سؤال کرد که این درجه به چه یافتی؟ گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم. و آن این است:

جهان را بلندی و پستی تویی   ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی[۱]

ذکر اسدی طوسی

ازجمله‌ی متقدمان شعراست. طبعی مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد اوست. و در روزگار سلطان‌السلاطین محمود غزنوی استاد فرقه‌ی شعرای خراسان بوده است.

---

۱. تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی، چاپ ۱۳۳۷ هـ ش، تهران، ص‌ص ۵۷ـ۶۲.

و او را به کرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده‌اند، و استعفا خواسته، و پیری و ضعف را بهانه ساخته... و فردوسی را به نظم شاهنامه دایماً اشارت می‌کرده که این کار به دست تو درست خواهد شد.

نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و به طوس آمد و از طوس به رستمدار افتاد، بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده به وطن مألوف آمد، در آن حین چون وفاتش نزدیک شد، اسدی را طلب کرد و گفت: ای استاد، وقت رحیل دررسید، و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است. می‌ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوّت آن نباشد که باقی شاهنامه را به قید نظم درآورد.

استاد گفت: ای فرزند، غمگین مباش که اگر حیات باشد، بعد از تو من این شغل را به‌اتمام رسانم.

فردوسی گفت: ای استاد، تو پیری؛ مشکل که به دست تو این کار برآید و کفایت شود.

اسدی گفت: ان‌شاءالله تعالی شود.

و از پیش فردوسی بیرون شد. و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت! و هنوز فردوسی درحال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد، و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت.

و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه، و آمدن مغیرة بن شعبه به رسالت نزد یزدجرد شهریار، و حرب سعدبن‌وقاص علیه‌الرحمة به‌ملک عجم و ختم کتاب شاهنامه. و فضلا برآنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهراً به فراست معلوم می‌توان کرد... .[1]

---

۱. همان‌جا، ص ۴۱.

۵۴

فردوسی و جامی

شاعر معروف نورالدین عبدالرحمان جامی (ف. ۸۹۸ هـ ق)، در **بهارستان** خود که آن را در سال ۸۹۲ هـ ق برای فرزند خردسال خود نوشته، در روضه‌ی هفتم در احوال شعرا شرحی درباره‌ی فردوسی دارد که مفصل‌تر از مطالب مربوط به هر یک از دیگر شاعران بزرگ است، و این شهرت فردوسی در قرن نهم و احترام جامی را به او می‌رساند.

جامی مطلب خود را از **چهارمقاله** و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته، و افسانه‌های معروف را به‌ایجاز نقل کرده است. مهم اینکه انتساب **یوسف و زلیخا** را به فردوسی، با اینکه در مقدمه‌ی بایسنغری خوانده بوده و چون خود یوسف و زلیخایی سروده بوده به این موضوع توجه داشته ذکر نکرده، و با نادیده گرفتن این انتساب درواقع آن را نفی کرده است. اشعار هجونامه را «کمابیش ۴۰ بیت» ذکر می‌کند. قطعه‌یی در قدرناشناسی محمود درباره‌ی فردوسی دارد که از بهترین شعرها در این باره است.

اگرچه در نوشته‌های بعد از مقدمه‌ی بایسنغری نکته‌ی تازه‌یی درباره‌ی فردوسی وجود ندارد، اما نوشته‌ی جامی را با اینکه تکرار افسانه‌های قبلی است، به اعتبار شهرت و شخصیت او نقل می‌کنیم[۱]:

از بهارستان جامی

---

۱. بهارستان، چاپ دکتر اسماعیل حاکمی، صص ۹۳ـ۹۴. عین مطالب بهارستان را خواندمیر در حبیب‌السیر (چاپ خیام، ۱۳۳۳ هـ ق، ج ۲، صص ۳۸۸ـ۳۸۹) نقل کرده است.

فردوسی، رحمه‌اللّه. وی از طوس است، و فضل و کمال او ظاهر. کسی را که چون شاهنامه نظمی بود چه حاجت به مدح و تعریف دیگران.

می‌گویند که وی به دهقنت مشغول بود. بر وی تعدّی رفت، به‌قصد تظلّم روی به غزنین نهاد که تختگاه سلطان محمود بود.

چون به آنجا رسید و بر باغستان آن می‌گذشت، دید که سه کس نشسته‌اند و به معاشرت اشتغال تمام دارند. دانست که ملازمان سلطان‌اند. با خود گفت پیش ایشان روم، و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم.

چون نزدیک ایشان رسید از وی متوحش شدند و گفتند مجلس ما را منغّص خواهد ساخت. هیچ به از آن نیست که چون بیاید بگوییم که ما شاعران پادشاهیم و با غیرشاعران صحبت نمی‌داریم، و سه مصراع بگوییم که رابع نداشته باشد. پس گوییم هر کس که مصراع رابع بگوید با وی صحبت می‌داریم وگرنه ما را معذور دار.

چون به ایشان رسید، آنچه با خود مخمّر ساخته بودند با وی بگفتند.

گفت: آن مصراع‌ها که گفته‌اید بخوانید.

عنصری گفت: مصراع: **چون عارض تو ماه نباشد روشن**

فرّخی گفت: مصراع: **همرنگ رخت گل نبود در گلشن**

عسجدی گفت: مصراع: **مژگانت همی گذر کند از جوشن**

چون فردوسی این سه مصراع بشنید، بر بدیهه گفت: **مانند سنان گیو در جنگ پشن.**

ایشان از آن متعجب شدند و از قصّه‌ی گیو و پشن استفسار نمودند. آن را مشروح بازگفت.

بعد از آن به مجلس سلطان افتاد، و مقبول نظر وی شد. و او را گفت: مجلس ما را فردوس ساختی. و بدان سبب فردوسی تخلّص کرد. و چون چندگاه برآمد به نظم شاهنامه مأمور شد و هزار بیت بگفت و پیش سلطان آورد و تحسین‌های فراوان یافت و هزار دینار زر سرخش انعام فرمود.

پس در مدت سی سال شاهنامه را تمام ساخت و پیش سلطان آورد و به دستور آنچه پیش‌تر واقع شده بود در مقابله‌ی هر بیتی یک دینار زر سرخ توقع

می‌داشت. حاسدان غرض[۱] کردند و گفتند: شاعری را چه قدر آنکه وی را بدین قدر عطا سرافراز گردانند و صله‌ی وی را بر شصت‌هزار درم قرار دادند. فردوسی از آن برنجید.

می‌گویند در آن وقت که آن درم‌ها را آوردند، وی در حمام بود. چون از حمام بیرون آمد بیست‌هزار درم به حمامی داد، و بیست‌هزار درم به فقاعی که فقاعی چند از برای وی آورده بود، و بیست هزار درم به آن کسانی که آن درم‌ها را آورده بودند و سلطان را به چهل بیت کمابیش مذمت کرد که از آن جمله است این چند بیت:

مثنوی

اگـر شـاه را شـاه بـودی پـدر — بـه سـر بـرنهادی مـرا تـاج زر
چـو انـدر تـبارش بـزرگی نـبود — نـیارست نـام بـزرگان شـنود
درختی که تلخ است وی را سـرشت — گـرش درنشـانی بـه بـاغ بـهشت
ور از جـوی خـلدش بـه‌هنگام آب — به بیخ انگبین ریـزی و شـیر نـاب
سـرانـجام گـوهر بـه کـار آورد — هـمان مـیوه‌ی تـلخ بـار آورد

پس از آن مختفی شد. هر چند وی را طلب کردند نیافتند.

بعد از چند گاه خواجه حسن میمندی که مرتبه‌ی وزارت داشت در شکارگاهی بیتی چند از شاهنامه به تقریبی که واقع شده بود بخواند. سلطان را بسیار خوش آمد، پرسید که این شعر کیست؟ گفت: شعر فردوسی. سلطان از کرده‌ی خود پشیمان شد و فرمان داد تا شصت‌هزار دینار زر سرخ با خلعت‌های خاص نامزد فردوسی کنند و به طوس برند. اما طالع مساعدت نکرد، چون آن عطیه را به یک دروازه‌ی طوس درآوردند تابوت فردوسی را از دیگر دروازه بیرون بردند.

و از وی وارث یکی دختر مانده بود. آن را بر وی عرض کردند. همت ورزید و قبول نکرد و گفت: مرا چندان مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجود است، احتیاج به آن ندارم. گماشتگان آن را به عمارت رباطی در آن نواحی صرف کردند.

---

۱. نسخه‌ی چاپی: خوض

قطعه:

خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر		سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند		جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی[۱]

***

یکی از شعرا گفته و الحق گوهر انصاف سفته:

قطعه

در شعر سه کس پیمبرانند		هر چند که لانبیّ بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را		فردوسی و انوری و سعدی[۲]

---

۱. این قطعه از خود جامی است به‌دلیل اینکه در خاتمه‌ی کتاب گوید: «هر چه از مقوله‌ی نظم گذشته، و به ناظمی منسوب نگشته، زاده‌ی طبع محرر این رساله و نتیجه‌ی فکر مقرر این مقاله است» (بهارستان: ص ۱۲۱).

۲. همان‌جا، ص ۱۰۵.

۵۵

جواب فردوسی به ابوالقاسم کُرّکانی

از مجالس النفائس

حکیم شاه محمد قزوینی، تذکره‌ی **مجالس‌النفائس** امیر علیشیر نوایـی را در سـال‌های ۹۲۷ تا ۹۲۹ هـ‌ق در استانبول از ترکی جغتایی به فارسی ترجمه کرده، و فـصلی بـه‌نام بهشت هشتم شامل شرح حال و نمونه‌ی اشعار شاعرانی که در متن کتاب نبوده، بر آن افزوده است.

در این فصل شرح حال فردوسی هم از منابع معروف گرفته شده که چیز تازه‌یی ندارد جز آنکه در حکایت نمازنخواندن شیخ ابوالقاسم کُرّکانی بر جنازه‌ی فـردوسی کـه در منابع از **اسرارنامه‌**ی عطار نقل شده، نکـته‌یی را افـزوده کـه بـیان احسـاس دوسـتداران فردوسی بوده، و نیز با این تصرف لطف حکایت را به نـهایت رسـانیده است. قسـمت حاوی حکایت را می‌آوریم:

> فردوسی، نام او ابوالقاسم حسن‌بن‌علی طوسی است، و سلطان شعراست و شاهنامه شاهد سلطنت اوست.
>
> و چون فردوسی وفات کرده، شیخ ابوالقاسم کُرّکانی [1] بر او نماز نکرده، و عذر گفته که او مدّاح کفّار بوده، و بعد از آن به کشف مشاهده کرده که فردوسی در

---

۱. نسخه: گرگانی

بهشت فردوس با حور در قصور است.

شیخ به او گفته: به چه چیز خدای ــ تعالی ــ تو را آمرزید، و در جنت ساکن گردانید؟

فردوسی گفته: به دو چیز: یکی به آنکه تو بر من نماز نکردی!، و یکی آنکه این بیت در توحید گفته‌ام که:

جـــهان را بـــلندی و پســـتی تـویی ندانم چه‌ای، هر چه هستی تویی...[1]

۱.مجالس النفائس، تصحیح علی‌اصغر حکمت، چ ۲، ۱۳۶۳ هـ ش، ص‌ص ۳۴۳ـ۳۴۴، نیز←: توضیح ذیل بخش ۲۹ (عطار و فردوسی).

۵۶

نواده‌ی فردوسی و نظام‌الملک طوسی

از *بدایع‌الوقایع*

زین‌الدین واصفی هروی شاعر و نویسنده‌ی نیمه‌ی اول قرن دهم در تاشکند به‌دنیا آمده و نشو و نما کرده و ظاهراً در جوانی به هرات رفته و مدتی در آن شهر بوده و درحدود ۹۱۸ ه‌ق به فرارود (ماوراءالنهر) بازگشته و به دستگاه امیران ازبک پیوسته است.[۱]

واصفی کتابی به‌نام **بدایع‌الوقایع** دارد[۲] که در آن طیّ سال‌های ۹۱۸ تا ۹۵۸ ه‌ق دیده‌ها و شنیده‌های خود را به زبان ساده تحریر کرده است. در این کتاب شرح حالی از فردوسی است که از مقدمه‌ی بایسنغری و **چهارمقاله‌**ی عروضی گرفته و هیچ نکته‌ی تازه‌یی ندارد[۳]. در جای دیگری از این کتاب ضمن لطیفه‌هایی که میان شاعران و ممدوحان رد و بدل شده می‌گوید:

«از اسلم طوسی که از اولاد فردوسی طوسی است، منقول است که در مدح خواجه نظام‌الملک طوسی این رباعی راگفته بوده است که:

عالم همه پرگار و کف خواجه نقط   پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط
محتاج به تو، که و مه و دون و وسط   کس را ندهد خدای دولت به‌غلط

---

۱. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص‌ص ۵۵۹ ـ ۵۶۰.

۲. بدایع‌الوقایع، در ۲ جلد، ۱۳۷۴ صفحه، چاپ مسکو، ۱۹۶۱ م.

۳. ج ۱، ص‌ص ۴۵۵ ـ ۴۷۰.

چون این رباعی را به خواجه گذرانید، خواجه در بدیهه بر ظهر رباعی وی نوشت که:

سیصد بره‌ی سفید چون سینه‌ی بط   کز رنگ دگر نباشدش هیچ نقط
چوپان بدهد روان به دارنده‌ی خط   از گله‌ی خاص ما نه از جای غلط»[1]

از اینکه کسی به‌نام اسلم طوسی ادعا کرده باشد که از فرزندان فردوسی است خبری نداریم. زبان رباعی‌ها هم زبان قرن پنجم نیست و از علاقه‌ی نظام‌الملک به شعر هم کسی چیزی در جایی ننوشته است.

رباعی اول از بدرالدین جاجرمی (ف. ۶۸۶ هـ ق) و رباعی دوم از خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی (مقتول در ۶۸۳ هـ ق) است، البته نه بدین صورت که واصفی با تصرّف و تحریف نقل کرده است.[2]

---

۱. ج ۲، ص ۸۴۱.   ۲. ← : احمد گلچین، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ۴۸۱.

۵۷

جواب هاتفی به فردوسی

از تحفهٔ سامی

مولانا عبداللّه هاتفی، زبده‌ی شعرا و افصح فصحا بود و در شعر خصوصاً مثنوی، گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود. مولد او جام است و خواهرزاده‌ی مولانا جامی است. در جواب **خمسه**، چهار کتاب در رشته‌ی نظم کشیده است.

گویند که چون او را دغدغه‌ی تتبع خمسه شد، با مولانا جامی مطارحه کرد. او گفت: اگر تو جواب حکیم فردوسی علیه‌الرحمه را که فرموده است:

درختی که تلخ است وی را سرشت　　گرش درنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به‌هنگام آب　　به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر به کار آورد　　همان میوه‌ی تلخ بار آورد[1]

توانی گفت، سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت.

مولانا عبداللّه هاتفی، این چهار بیت گفت و نزد مولانا جامی برد که:

---

۱. این اشعار در شاهنامه نیامده، و از برخی نسخ هجونامه است. محمود شیرانی با بررسی مفردات الفاظ و سنجش مضمون آن با مضامین مشابه در شاهنامه نتیجه می‌گیرد که از فردوسی نیست و برگرفته از این بیت‌های ابوشکور بلخی است:

درختی که تلخش بود گوهرا　　اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه‌ی تلخ آرد پدید　　ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

اگر بـیضه‌ی زاغ ظـلمت‌سرشت   نهی زیـر طـاووس بـاغ بـهشت
بـه‌هنگام آن بـیضه‌پروردنش   ز انـجیر جـنت دهـی ارزنش
دهی آبش از چشمه‌ی سلسبیل   بدان بیضه، گر دم زند جـبرئیل
شـود عـاقبت بـیضه‌ی زاغ، زاغ   برد رنج بـیهوده طـاووس بـاغ

هرچند که این ابیات دربرابر شعر حکیم فردوسی وقـعی نـدارد، امـا مـولانا جامی تحسین کرد و رخصت جواب خمسه گفتن داد...[1]

۱. سام‌میرزا، تحفهٔ سامی، چاپ همایون فرخ، ص ۱۶۱.

۵۸

از یک تذکره‌ی معروف

هفت اقلیم

امین احمد رازی در **هفت اقلیم** خود که آن را در فاصله‌ی سال‌های ۹۹۶-۱۰۰۲ ه‍ ق تألیف کرده، شرح حالی از فردوسی آورده است که هیچ نکته‌ی تازه‌یی ندارد، ولی به‌علت شهرتی که آن کتاب دارد و محققان آن را از منابع معتبر کار خود شمرده‌اند، نوشته‌ی او را به‌عنوان نمونه‌یی از مکررات تذکره‌ها نقل می‌کنیم.[۱]

رازی، آغاز مطلب و قطعات منسوب به فردوسی را مثل بسیاری از دیگر مطالب خود از **لباب‌الالباب**، و افسانه‌های زندگی فردوسی را از مقدمه‌ی بایسنغری و اشعار شعرا در ستایش فردوسی را از همان مقدمه و از **مجمل فصیحی** گرفته است. به‌طوری‌که خود تصریح کرده مطالبی را هم از **چهارمقاله** گرفته، ولی آنها را خلاصه کرده و در این تلخیص به مطلب لطمه خورده است. با این همه چون نسخه‌های کهنه‌یی از **چهارمقاله** و **لباب‌الالباب** نداریم، دسترسی به نسخ صحیحی از **هفت اقلیم** برای تصحیح مطالب منقول از آن دو کتاب می‌تواند مفید باشد.

فردوسی، فردوس فصاحت را رضوان، و دعوی بلاغت را برهان بوده، و مصداق این معنی، شاهنامه است که همگنان را در خجلت انداخته. بیت:

۱. هفت اقلیم، چاپ تهران، ۱۳۴۰ ه‍ ش، ج ۲، صص ۱۹۸ـ۲۰۲ (این چاپ بسیار مغلوط است و چاپ منقحی از آن کتاب ضرورت دارد).

که بندد این‌چنین عقدی که تا حشر　　بود در گردن ایام زیور

و فردوسی از دهی بوده شاداب‌نام، و منصور نام داشته، و کنیتش ابوالقاسم بوده.

چون متولد شد، پدرش فخرالدین احمد به خواب دید که منصور بر بامی بلند بر شد، و بر هر چهار طرف نعره زد، و از هر طرف آوازی شنید. بامدادان از معبّری کیفیت آن خواب پرسید. جواب داد که: پسر تو سخنگویی شود که آوازه‌ی او به چهار رکن عالم برسد، و آن جواب علامت آن است که در اطراف سخن او را به قبول تلقی نمایند.

نقل است که در ایام دولت سامانیه دقیقی اندک زمانی به نظم شاهنامه مشغولی فرمود. چنانکه فردوسی اظهاری بدان کرده می‌گوید: جوانی بیامد گشاده‌زبان...

و چون ریاض دولت آل ناصر ناضر گردید، سلطان محمود را به نظم آن کتاب میلی تمام به‌هم رسید، و عنصری به‌تکلیف هر چند وقتی حکایتی انشا می‌کرده، و چون آوازه‌ی خواهش سلطان به همه جا رسید، فردوسی که در خود استعداد آن می‌دید از جنگ فریدون و ضحاک بیتی چند به‌نظم آورد، چنان که همه کس را به شنیدن آن رغبت پیدا شده آوازه‌ی او به سلطان رسید. فرمان طلب به نام او صادر گردید، و فردوسی بسیج سفر کرده عازم غزنین شد.

چون به شهر درآمد، قضا را به ندیم سلطان ماهک بازخورده به منزل او فرود آمد. و در همان شب داستان رستم و اسفندیار را به‌نظم آورده به ماهک داد که به مطالعه‌ی سلطان رسانید. و سلطان را خوش آمده، به احضار او مثال داد، و فردوسی به مجلس درآمده به اضائت چراغ دولت امیدوار گردید.

و هم در آن مجلس حکم شد که یکی از شعرا شعری که مناسبتی به آخر حسن داشته باشد بگوید. و شعرا آزمون را اشاره به فردوسی نمودند و فردوسی در بدیهه این رباعی بگفت. رباعی:

مست است بتا چشم تو و تیر به‌دست　　بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست

گر پوشد عارضت زره عذری هست　　کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

و سلطان را التفات زیاده گشته فرمود تا در پهلوی قصر سلطان جایی

بیاراستند تا فردوسی در آنجا اقامت گزیده به گفتن شاهنامه مشغول گشت. و هر داستانی که به‌نظم می‌آورد به نظر سلطان می‌رسانید.

اما نظامی عروضی در **چهارمقاله** آورده که: «فردوسی شاهنامه را در طوس بگفت و صله‌ی آن را می‌خواست که جهاز دختر خویش سازد. پس آن کتاب برگرفت و روی به غزنین نهاد و به پایمردی خواجه‌ی بزرگ احمد حسن آن را بگذرانید.

اما سلطان جهت صله‌ی آن کتاب با منازعان خواجه که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه وی می‌افکندند تدبیر اندیشید. جمله گفتند که پنجاه‌هزار درم کافی است. چه او مرد رافضی و معتزلی است، و این بیت را بر اعتزال او یافته‌اند. بیت:

به بینندگان آفریننده را　　نبینی مرنجان تو بیننده را

چون سلطان تعصب عالی[1] داشت، این تخلیط درو گرفت و از پنجاه‌هزار درم سی‌هزار را نیز موقوف داشت و بیست‌هزار درم بدو فرستاد. و او آن مبلغ را به حمامی و فقاعی چنان‌که در اکثر کتب مسطور است قسمت کرده بیتی چند در هجو بگفت و به طبرستان شد. و سپهبد شیرزاد را که از نسل یزدجرد شهریار بود بدید و گفت که من این کتاب را به نام تو می‌کنم چه همه اخبار و آثار اجداد توست.

شیرزاد وی را بنواخت و گفت: محمود خداوند من است. شاهنامه به نام وی رها کن. و روز دیگر صدوبیست‌هزار درم[2] به وی فرستاد گفت هجو او به من فرست و دل با محمود خوش کن که سلطان را جمعی برین داشتند که رضای خاطر تو نجست و فردوسی آن بیت‌ها به وی فرستاده فرمود تا بشستند»[3].

و پس از آن فردوسی این چند بیت در عذرخواهی آن بگفت:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست　　به هیچ وجه مراورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی　　به دستت افتد درّی کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست　　چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست

---

۱. ظ: غالی　　۲. چهارمقاله، صدهزار درم
۳. پایان مطالب منقول از چهارمقاله به‌اختصار.

شـدم بـه دریـا، غـوطه زدم، نـدیدم در　　گناه بخت من است این، گناه دریا نیست

و این ابیات نیز از وی به‌نظر آمده:

بسی رنج بردم، بسی گـفته خـوانـدم　　ز گـــفتار تـــازی و از پـــهلوانـــی
به چندین هنر شصت‌ودو سال بـودم　　کــه تــوشه بـرم ز آشکـار و نـهانی
بـه‌جز حسـرت و جـز وبـال گـناهان　　نــدارم کــنون از جــوانــی نشــانی
بــه‌یاد جــوانــی کــنون مــویه آرم　　بــدین بــیت بــوطاهر خســروانــی
جــوانــی مــن از کــودکی یـاد دارم　　دریــغا جــوانــی، دریـغا جـوانـی![1]

قطعه

دو چـیز بـر تـو بـی‌خطر بـینم　　کان را خطر است نزد هر مـهتر
دینار چو برنهی به سر بر تـاج　　در معرکه سر، چو برنهی مغفر

نظم

فلک گر به زیـر نـقاب انـدر است　　وگــر زیـر پـر عـقاب انـدر است
مـــپندار کــو از پــی کــار تــو　　به بند خـطا و صـواب انـدر است
اگر بـد کـنی کـیفرش خـود بـری　　نه چشم زمانه به خواب اندر است
بــر ایــوان‌هــا نـام بـیژن هـنوز　　بــه زنـدان افـراسـیاب انـدر است

و از شعرا هیچ کس انگشت قدح و منع بر حرف نظم او نگذاشته، و اکثری وی را ستوده‌اند. چنان‌که خاقانی گوید: بیت:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم　　نکته‌یی کز خاطر فردوسی طـوسی بـود
زادگان طبع پاکش جملگی حـوراوش‌انـد　　زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

ظهیر فاریابی در باب فردوسی گفته:

تــا طـبع تـو را نـماند پـروای سـخن　　نـامد گـهری بـرون ز دریـای سـخن
فــردوس مــقام بـادت ای فـردوسی　　انصاف که نیک داده‌ای جای سـخن[2]

---

۱. در ترجمان‌البلاغه دو بیت آخر به‌نام محمد عبده است (ص‌ص ۱۰۳ـ۱۰۴).

۲. دو رباعی به‌هم مخلوط شده است. بیت اول از یک رباعی است که در مجمل فصیحی به‌نام نجیب‌الدین نریمان (ظ: نجیبی فرغانی) آمده، و بیت دومی از رباعی منسوب به ظهیر فاریابی است و مصراع دوم آن چنین بوده است: انصاف که نیک داده‌ای داد سخن.

دیگری[1] گفته:

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم   کای یکسره معنی‌تان بالفظ به همدرسی
شاعر که بود بهتر شعر آن که نیکوتر   از طایفه‌ی تازی وز انجمن فرسی؟
آواز برآوردند یکسر همگی گفتند: فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی!

۱. امامی هروی

۵۹

نخستین نقد و تحقیق در احوال فردوسی

از *مجالس‌المؤمنین* (تألیف‌شده در ۱۰۱۰ هـ ق)

قاضی نوراللّه شوشتری در مجلس دوازدهم از **مجالس‌المؤمنین** خود، که در سال ۹۹۸ هـ ق تألیف آن را آغاز کرده و در ۱۰۱۰ آن را به‌پایان رسانیده است، در مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم شرح حال ۲۳ شاعر شیعه ازجمله ترجمه‌ی حال مفصلی از فردوسی را آورده است. بگذریم از اینکه برخی از این شاعران مثل انوری و خاقانی شیعه نبوده‌اند.

شوشتری مطالب خود را درباره‌ی فردوسی از **چهارمقاله** و تذکره‌ی دولتشاه و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته است. اهمیت کار او در این است که نخستین کسی از تذکره‌نویسان است که در چهار قرن پیش به نقد روایات متناقض مربوط به فردوسی پرداخته، و در کار خود به منبع صحیح اصلی یعنی خود **شاهنامه** هم توجه داشته است. مثلاً به‌استناد گفته‌های خود فردوسی در **شاهنامه**، با رد افسانه‌های متواتر، این استنباط درست را کرده که فردوسی نه در غزنین بلکه در طوس نظم **شاهنامه** را آغاز کرده، و نیز ابیات مدح خلیفگان در نسخه‌ی اصلی **شاهنامه** نبوده و فردوسی آن چند بیت را در نسخه‌یی که به محمود تقدیم کرده، افزوده بوده است.

با این همه، چیرگی تعصب غیرعالمانه بر وجود او، سبب شده است که گاهی به بیراهه افتد. مثلاً در اثبات نظریات خود به بیت‌هایی از هجونامه استناد کرده که در مجعول‌بودن آنها تردیدی نیست. ابودلف مذکور در خاتمه‌ی **شاهنامه** و **چهارمقاله‌ی**

عروضی را با ابودلف پادشاه نخجوان و ممدوح قطران که اسدی در سال ۴۵۸ هق **گرشاسبنامه** را به‌نام او سروده، یکی دانسته است. این هم که می‌نویسد سلطان محمود احمد بن حسن میمندی را به‌قتل رساند، صحیح نیست؛ روشن است که میمندی بعد از محمود هم زنده بود و به وزارت سلطان مسعود غزنوی رسید و در ۴۲۴ هق درگذشت.

نوشته‌ی دولتشاه درباره‌ی اسدی، عیناً جداگانه در **مجالس‌المؤمنین** نقل شده که پیش از این بی‌اساس‌بودن آن را بیان کردیم. قصیده‌ی سست و مبتذلی به ردیف انگشت برای نخستین بار در این کتاب به‌نام فردوسی ثبت شده که در هیچ منبع کهن‌تری نیامده، و معلوم می‌شود ساخته‌ی همان سال‌ها است. این قصیده چند سال بعد در تذکره‌ی **عرفات‌العاشقین**، و سومین بار در **منتخب‌الاشعار** از محمدعلی‌خان مبتلای مشهدی (از قرن دوازدهم) آمده و هرمان اته خاورشناس آلمانی از منبع اخیر، آن را ضمن اشعار پراکنده‌ی فردوسی در ۱۸۷۲م چاپ کرده و از آنجا در فردوسی‌نامه‌ی **مهر** (۱۳۱۳ ه ش، ص ۶۱۵) نقل شده است. از نکته‌های مهم **مجالس‌المؤمنین** این است که تربت فردوسی در آن روزگار معروف بوده و خود مؤلف به زیارت آن رفته است.

در اینجا قسمت‌هایی از نوشته‌ی شوشتری را از دستنویس کهن متعلق به خود نقل می‌کنیم[1]:

متن نوشته‌ی *مجالس‌المؤمنین*:

سحبان‌العجم، استاد ابوالقاسم فردوسی

یگانه فارس میدان فرس فردوسی — که در محاربه غریده همچو شیر عرین
بر آن زمین که قدم رانده شخص فطرت او — سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن‌بن‌اسحاق‌بن‌شرفشاه است، و بعضی گفته‌اند که او منصوربن فخرالدین احمدبن‌مولانا فرخ‌الفردوسی است. گروهی برآنند که در روز ملاقات سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را بسیار خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود للّه درّک یا فردوسی مجلس ما را فردوس ساختی. و گمان آن گروه آن است که تخلص به فردوسی بعد از این خطاب شد. و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص به

---

۱. نیزمجالس‌المؤمنین، چاپ تهران، ج ۲، ص‌ص ۵۸۴ـ۶۰۹.

فردوسی کرده بود که سلطان فرمود للّه درّک یا فردوسی نه آنکه بعد از این تخلص کرده باشد...[۱]

... سلطان به‌غایت آزرده‌خاطر و غمناک گشته، و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی‌الحقیقه نتیجه‌ی بدی آن به عرض و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود. و حسن میمندی را به خطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت و جنایت به فرجام حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده‌ی اموات ثبت کردند و به عبرت هر چه تمام‌تر به‌قتل آوردند.

لاجرم شئامت خبث و بخل و لجاج و حسد کار آن همه بزرگان را به کجا رسانید. چه حال فردوسی به آن حال پریشانی از عجز و بی‌سامانی دربدر و شهر به شهر افتادن کشید و حسن میمندی به‌قتل رسید[۲] و خست و حسد و نفاق گریبان عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان به این هجو رکیک و شهرت به خسّت و بخل شنیع که از امّهات رذایل است و به بدگوهری و کم‌اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان ملامت خاص و عام افتاد.

و اینکه جمعی کثیر بی‌خبران کم‌تتبع نوشته‌اند که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت غلط و غیرواقع است. و اینکه دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود ایاز با او دشمنی می‌نمود و این اضرار و آزار ایاز به فردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام‌بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامی که سلطان محمود را گذر به یکی از قلعه‌های هندوستان افتاد فرصت یافته به تقریبی که سابقاً مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که:

اگر جز به کام من آید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب

معارض بلکه مردود است به آنکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده‌اند و خواندن آن بیت را به یکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان را روزی با ایلک‌خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی گویند با بعضی از

---

۱. عباراتی که عیناً از منابع قبلی نقل شده، حذف گردیده.

۲. پیش از این گفتیم که به‌قتل‌رسیدن میمندی صحیح نیست.

الوسات ترک که از ترکستان به خراسان آمده بودند و برخی نوشته‌اند که با حاکم دهلی محاربه خواست بود که کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می‌نویسانید با یکی از منشیان گفت که در تهدید ایشان چه خواهی نوشت؟ گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است. اگر جز به کام من آید جواب...

سلطان را حال محنت چندین ساله‌ی فردوسی و محرومی او به‌خاطر رسید متأثر گردید و گفت: آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه‌ی انوار اموال ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت‌هزار مثقال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه جهت او به طوس برند و عذر گذشته از او بخواهند...

گویند که خواجه حسن، بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه‌ی صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم‌الوجود می‌دانست و گاهگاهی تشنیعی لطیف بر وی می‌کرد از آن جمله گفته:

به دل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره‌رای
که ناپاکزاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه
ز میمندی آثار مردی مجوی ز نام و نشانش مکن جستجوی

و منهیان و سخن‌چینان و نمامان سخنان و مقولات او را به خواجه حسن می‌رسانیدند و خواجه منتظر فرصت می‌بود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست به‌جا آورد.

مؤلف گوید: عظیم‌ترین اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده‌اند آن است که بر وجهی که از طی تفاصیل گذشته ظاهر شد، نظامی عروضی و جمعی برآنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده، و گروهی برآنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محلّ نظر و تأمّل است.

اما روایت اول بنابر آنکه قطعه‌ای که نظامی خود به استشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس و دیگری مغنی خوش‌آواز باشد، استاد اسدی کتاب **گرشاسبنامه** را معنون به نام ابودلف کرده و فصلی بر اصل درمدح و تقریر بزرگی او بیان ساخته و

ظاهر آن است که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار سخن‌پذیر بود نه ابودلفی که شاهنامه را به نغمه‌های زیر و بم می‌خواند. دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت است.

و اما روایت دوم، وجه نظر در او آن است که مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین (صحیح: حیی) قتیب گفته: «نیم آگه از اصل و فرع خراج» صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده، زیرا که خراج‌دادن فردوسی در طوس بود نه در غزنین، و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ «اصل و فرع» ابای تمام از آن دارد. زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایع است نه در اخراجات چاشت و شام.

دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته:

که فردوسی طوسی پاک‌جفت نه این نامه بر نام محمود گفت

به نام نبی و علی گفته‌ام گهرهای معنی بسی سفته‌ام

و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس به نام نبی و علی کرده، و بعد از آن خواسته که آن را به سلطان بگذراند نام او الحاق نموده و از اینجا می‌توان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلاثه نبوده و بعد از اراده‌ی عرض آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش‌آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته‌اند.

و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود به سلطان محمود آورده، منافات ندارد به آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد. چه می‌تواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد.

دیگر آنکه اگر فردوسی شاهنامه را بعد از وصول به غزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم می‌نمود، ذکر ابیاتی که مخالف عقیده‌ی محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه‌ی تقیه نمودی.

ولیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج به

ارتکاب تقیه کرده باشد، و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته، می‌گنجد که در ثانی‌الحال خود واگذارد. زیرا که هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مرتبه ره‌آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع‌هذا قبل از آن بر السنه‌ی اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد، دور کردن آن از کتاب بی‌فایده می‌نماید.

مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عزت دین خود را در آن می‌دانست چنان‌که نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شد. لیکن این منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلاثه واقع شده.

دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد. آنجا که گفته:

به شهرم یکی مهربان‌دوست بود که با من تو گفتی به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی گراید همی پای تو
نوشته یکی دفتر پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن‌گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه‌ی خسروان بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من

و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابومنصور اسغتکین [۱] گفته، مشعر است بر آنکه چون او بعضی از ابیات شاهنامه را مطالعه نمود، تحسین بسیار فرمود و اهتمام به شغل آن نظم کرد و التزام کفایت مؤنه‌ی او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید. چنان‌که از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته:

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردنفراز
مرا گفت از من چه باید همی که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس به گیتی نیازت نیارم به کس

---

۱. دوست فردوسی منصوربن‌محمد معروف به امیرک طوسی بود نه اسغتکین.

همی داشتم چون یکی تازه سیب	که از باد ناید به من برنهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیکدل نامدار ارجمند
بدین‌گونه یک چند بگذاشتم	سخن را نهفته همی داشتم

و آنچه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که:

دل روشن من چو برگشت ازوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	ز دفتر به گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار	بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	مر این رنج را کس خریدار نیست

دلالت بر آن ندارد که ابتدای شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد غایت‌الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد. و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان آن دو روایت متنافی حاصل می‌شود.

مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلاثه نبرده و بعد از اراده‌ی عرض آن بر سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه‌ی خود دور ساخته، و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ به‌نظر رسیده بر این وجه است:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه	نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول	که او را به‌خوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است

و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی‌بکر گفته به‌حسب ظاهر اشارت است به حدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت (ص) جهت او وضع کرده‌اند که فرموده: «ماطلعت‌الشمس و لاغربت علی احد بعدالنبیین افضل من ابی‌بکر». لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد. چه ظاهر معنی حدیث آن است که آفتاب بر کسی که افضل

از ابی‌بکر باشد نتابیده، و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ «به» مفهوم می‌شود محتمل است که به تابیدن آفتاب باشد نه بر ابوبکر. و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود.

و همچنین آنکه گفته: «عمر کرد اسلام را آشکار» دو احتمال دارد:

یکی آنکه اسلام دیگران به حمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد، چنان‌که اولیای او دعوی می‌کنند، و احادیث موضوعه نیز در آن باب روایت می‌نمایند.

و دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرد، و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فسّاق اهل اسلام در آن شریک‌اند، و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته: «که او را به‌خوبی ستاید رسول» مشعر است به آنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده‌اند حق نیست، بلکه افترا و باطل است.

و این قصیده‌ی بلاغت آثار از نتایج طبع سخن‌آفرین فردوسی در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) واقع است:

اگر بری به خم زلف تابدار انگشت   ز تاب زلف برآری به زینهار انگشت...

وفات فردوسی در شهور سنه‌ی احدی عشر و اربعمائه بوده، و الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً، و ویرانی عمارت او به امیر عبیدخان اوزبک خصوصاً مشخص و معین است. و جمهور انام خصوصاً شیعه‌ی امامیه زیارت او به‌جا می‌آورند. و راقم حروف نیز به شرف زیارت او مشرف و فایز شده.

۶۰

عبارت‌پردازی یک تذکره‌نویس

مؤلف *عرفات‌العاشقین*

در تذکره‌ی **عرفات‌العاشقین** از تقی‌الدین اوحدی بلیانی (تألیف‌شده در سال‌های ۱۰۲۲-۱۰۲۴ هق) شرح مفصلی درباره‌ی فردوسی هست که از **لباب‌الالباب** و تذکره‌ی دولتشاه و مقدمه‌ی بایسنغری گرفته شده است. در این کتاب قطعاتی از **شاهنامه** و نیز اشعار پراکنده‌ی دیگری به‌نام فردوسی آمده که از آنجا در تذکره‌های بعدی ازجمله در **مجمع‌الفصحا** نقل شده است. ازجمله یک قصیده‌ی ۴۱ بیتی به مطلع:

ای دل ار داری هوای جنت‌المأوی بیا   در حریم کبریا بی‌کینه و کبر و ریا

و نیز قصیده‌یی به ردیف انگشت، که در همان سال‌ها در **مجالس‌المؤمنین** هم آمده و اوحدی درباره‌ی آن نوشته است:

> بسیاری از متقدمین و متأخرین تتبع این قصیده کرده‌اند. ازجمله شرف‌الدین شفروه بسیار خوب گفته و قایل این کلمات نیز در صفاهان سنه‌ی ۱۰۰۹ فی‌الجمله در تتبع دست‌وپایی زده، و آن را به‌حس تیمن و تبرک اینجا در تحت [کتابت] کشیده... .

این قصیده‌ی بسیار سست و مبتذل و قصیده‌ی قبلی آن در هیچ منبع کهن‌تری دیده نشده و معلوم می‌شود که در همان سال‌ها ساخته شده است.

از *عرفات‌العاشقین*

> مقتدای ارباب صناعت معانی، پیشوای اصحاب براعت سخندانی، قائدالکلام، سابق‌الانام، فائق در کمالات سابق، منهی در روایات صادق، دستورالفصحا،

استادالبلغا، اکمل‌القدما، اعرف‌العرفا، در یکدانه‌ی این درج عاجی و آبنوسی، حکیم ابوالقاسم منصورالفردوسی.

گویند نام وی [حسن]بن‌اسحاق‌بن‌شرفشاه است. لهذا ابن‌شرفشاه نیز تخلص نموده و وی بی‌سخن آفتاب سپهر سخنوری، سحاب گلستان معنی‌پروری است. رورای کمان (؟) سخن، کیخسرو نظمش تازگی‌بخش قصص کهن، از آب روی فطرت و قطره‌ی سحاب فکرتش که هر داستان باستان سیراب و خوشاب گشته.

حالات او کالشمس فی‌الضحا و البدرالدجاست. ازجمله توفیق نظم شاهنامه بر کمال قدرت او حجّتی است قاطع، و بر جلال فطرت او برهانی ساطع. به‌غایت خوش بی‌نیاز ممتاز بوده، به فنون معانی دانا، و به اقسام سخندانی توانا. در تاریخ آورده که...[۱]

۱. از نسخه‌ی عرفات العاشقین که به سفارش آقای احمد سهیلی خوانساری از دستنویس کتابخانه‌ی ملی ملک رونویس شده است. در اینجا از ایشان تشکر می‌کنم که برگ‌های مربوط به فردوسی را دراختیار من گذاشتند.

۶۱

تازی‌پرستی و فردوسی‌ستیزی

از آشوب هندی

آشوب نام، از ساکنان پارسی‌گوی هند، از دو بیت طعن‌آمیز که در برخی نسخ **شاهنامه** ضمن نامه‌ی رستم فرخزاد به سعد وقاص سردار تازیان آمده، برآشفته و غیرت تازی‌گرایی‌اش به‌جوش آمده، و یک مثنوی به‌نام فتوحات شام سروده، و در مقدمه‌ی آن از هیچ بیغاره و دشنام به فردوسی و **شاهنامه** فروگذار نکرده است.[1]

تعصب تازی‌گرایی در این مرد آنچنان شدت داشته و او در چنان درجه‌یی از بی‌سوادی بوده، که شعر فردوسی را ازنظر زبان و ادب فارسی هم مورد ایراد قرار داده و ویژگی‌های کهن زبان فردوسی را از موارد نقص آن شمرده، و ادیبان و سخن‌سنجان را ملامت کرده است که چرا و چگونه اشعار فردوسی را می‌پسندند. آن مایه گستاخی گوینده در هند نیز موجب خشم همگان بوده، و او را که محمدبخش نام داشته «یزیدبخش» می‌نامیده‌اند.

مختصری از شرح حال آشوب را از تذکره‌ی **خلاصة‌الافکار**، و نیز نمونه‌یی از یاوه‌های دل‌آشوب او را که شاید نشان‌دهنده‌ی نوع عقاید قشری از دشمنان فردوسی و ایران باشد در اینجا می‌آوریم:

---

۱. خلاصة‌الافکار ابوطالب‌خان تبریزی، به‌نقل از تاریخ تذکره‌های فارسی، تألیف احمد گلچین‌معانی، ج ۱، ص ۵۷۲.

میرزامحمدبخش متخلص به آشوب است... در سنه‌ی یک‌هزارویک‌صدونودونه هجری به‌حالت افلاس روانه‌ی وعده‌گاه عدم گردید. کلیاتش به‌قدر پنجاه هزار بیت، از آن جمله مثنوی هست مسمّی به فتوحات شام که ظرفای لکنهو «خالدنامه»اش می‌نامند به گمان الزام و شکست حکیم ابوالقاسم فردوسی ــ رحمه‌اللّه ــ در سلک نظم کشیده، و به مبادرت آن جرأت قبیح و وقاحت صریح، حقیقتاً خود را تشهیر خاص و عام گردانیده، بنابر شدت تعصبش، اکثر مردم از وی به «یزیدبخش» تعبیر می‌نمودند، و این حقیر را درباب رعایت وی که به ملاحظه‌ی استحقاق ظهور می‌یافت ملامت می‌کردند. چنانچه یکی از ظرفا تاریخ فوتش به این طریق ضبط نموده است[1]:

آشوب که از سلسله‌ی حارثیان بود از دار فنا رخت اقامت به سقر برد
تاریخ سقط گشتن او از دل هشیار پیر خردم گفت «سگ خارجیان مرد»

سبب تألیف کتاب از مثنوی فتوحات شام:

پس از حمد و توحید رب ودود به‌نام محمد سروده درود
تولّایی چاریار کبار تبرّایی منکر هر چهار
بر آهنگ کشتی به زردشتیی همه می‌فشاند گل کشتیی

***

از این پیش شاید سخنگوی طوس به دوغ سخن آبش از جوی طوس
مغ مغ نسب گبر آتش‌پرست به بیعت به هر موبدی داده دست
کهن‌موبدی وجه نان مجوس به‌هر دخمه مرثیه‌خوان مجوس
دلش گبر و جان گبر و گبری‌زبان ز گبران به گبری‌زبان قصه خوان
دل و دین به فرمان کسری کیش ز اسلام بیگانه، با کفر خویش
به انکارش از کعبه گم کرده راه تراشیده آتشکده قبله‌گاه
ز زردشت احکام دینش ستد پرستنده‌ی هیر چون هیربد
ز پازند و زندش به‌دل وعظ و پند مفسّر به تفسیر استا و زند
به وخشوری مزدک و زردهشت درون دامن اعتقادش به‌مشت

۱. همان‌جا، ص ۵۷۲.

مـرادش ز زردشت پـیر مـغان / بـراهـیم پـیغمبر انـدر جـهان
شب و روز نازنده بر تـخت عـاج / بـه زریـنه‌کفش و بـه زریـنه‌تاج
نـــویسنده‌ی داســـتان مـغان / بـــزرگی‌ده خـــاندان مـــغان
به سام و به رستم قـوی پشت او / به باج و بـه بـرسم گـره مشت او
کـــهن‌شاعری شـــاهنامه‌نگار / به فـردوسی طـوسی‌اش اشـتهار
به کفری کز آن گبرم آمد به گوش / رگ غـیرت دیـنم آمـد بـه‌جوش
ز حـــد گـلیمش فـرومانده پـا / فروبسته در چشـم شـرم و حـیا
که کرده به شهنامه‌ی خـود رقـم / بـه طـعن عـرب از زبـان عـجم:
«ز شیر شتر خوردن و سوسمار / عرب را به‌جایی رسـیده‌ست کـار
کـه تـخت فـریدون کـند آرزو / تفو بر تو، ای چرخ گـردان، تـفو»
هـمانا بـه‌دل درد دیـنش نـبود / و یـا بـیم ایـزد قـرینش نـبود
نـیامد خـوشش کـاختر کـاویان / بـه آن تـیره‌بختی شـود هـم‌عنان
چنان سرنگون گردد آن تخت عاج / هـمان کـفش زریـن و زریـنه‌تاج
ز پـــا و سـر سـرکشان عـجم / بـرندش غـزات عـرابـی حشم

درباره‌ی شاهنامه

ندانم جـهان را چـه رنگـی گـرفت / که ملک سخن پست تـنگی گـرفت
ز فـهم ســخن دور بـر رفـتگان / بـه تـقلید هـم سـربه‌سر رفـتگان
نــه پــی‌برده بـر قـبح رفـتار تـو / نـــه بـی‌لطفی و لطـف اشـعار تـو
ز تـــرکیب یک‌چـند لفـظ دری / تو را مـوجدی دیـده در شـاعری
ز نظمت نـخوانـده حـروف زیـاد / ز شـهنامه‌ات قـصّه‌ها کـرده یـاد
همه غافل از جا و بی‌جای حـرف / لقب داده‌ات اوســـتاد شگـــرف
مگر شـعرفهمان هـمه مـرده‌انـد؟ / و یـا رخت فـهم بـیان بـرده‌انـد؟
کز ایـران و تـوران و هـندوستان / یکـــی بـــرنیامد ز دانشـــوران
کـه بـر سـقم گـفتار تـو راه یـاب / کـند آگــهت از خــطا و صـواب
به الفاظ سست و زمخت و کرخت / چه لازم شدت نظم شهنامه گـفت
«ابـــا و ابــر، رســـتما، بـیژنا» / حکـیم! ایـن الفـهای زائـد چـرا؟
ضــــیافتگر نکـــته‌سنجان دهـــر / نــفرموده تــمییز پـازهر و زهـر

چنین بدخورش خوانی آراستن   چنین بزم بی‌لطف پیراستن
به طعن دقیقی ز گفتار تو   پسندم شد این بیت ز اشعار تو
«دهان گر بماند ز گفتن تهی   از آن به که ناساز خوانی نهی»

۶۲

افسانه‌پردازی آذر

در تذکره‌ی *آتشکده*

آذر بیگدلی در **آتشکده**، شرح حال بسیار مفصلی از فردوسی دارد که تمامْ افسانه‌هایی است برگرفته از مقدمه‌ی بایسنغری و تذکره‌ی دولتشاه و **چهارمقاله**[1] و نیز در شرح حال اسدی هم مجعولات دولتشاه را تکرار کرده است.[2]

در اینجا نمونه‌هایی را که حاوی نظر خود آذر بیگدلی است می‌آوریم:

حکیم ابوالقاسم الفردوسی، و هو حسن‌بن‌اسحاق‌بن‌شرف شاه‌الطوسی...

هر چند به تصاریف زمان و انقلاب دوران و اختلال حال ایران، امروز شاهنامه‌یی که صحت داشته باشد، وجود ندارد. و به‌علت عدم ربط کُتّاب و نُسّاخ چندان تغییر یافته که نمی‌توان گفت در این کتاب شعری از فردوسی بدون تغییری باقی مانده است. باز آنچه مانده، چندین مقابل اشعار فصیح بلغا و افکار بلیغ فصحا در هر عالم شعر خوب و سخن مرغوب دارد.

و در این هفتصد سال کسی از زمره‌ی شعرا نیامده که راه همچشمی او بسیجد، بلکه احدی نبوده که سر از ربقه‌ی شاگردی او بپیچد...

... اتفاقاً روزی سلطان به مسجد رفته، دو شعر مشتمل بر شکستگی حال خود که فردوسی در آنجا نوشته بود، مطالعه و متغیر شد. مقارن این حال عریضه‌ی

---

۱. آتشکدهٔ آذر، چاپ سادات ناصری، ج ۲، ص‌ص ۴۷۵ـ۴۹۰.
۲. همان‌جا، ص‌ص ۴۵۸ـ۴۶۰.

ناصر لک نیز رسید. سلطان به‌غایت متألم شده، جمعی دوستان فردوسی که تا حال مجال گفت‌وگو نیافتندی در این وقت هر یک به طریقی مرغوب و طرزی مطلوب احوال فردوسی را گوشزد کردند که فی‌الواقع به سخن ارباب غرض و اهل حسد به فردوسی ظلم شنیع رفت. و این نقل، نقل مجلس نیک و بد خواهد بود.

سلطان به خشم آمده مفسدین را به سزا رسانید. و نظر به اینکه در آن وقت نخل وجود حسن میمندی را از چمن زندگی به تیشه‌ی قهر از پا انداخته، گویا ماده‌ی آن فساد او بوده، خلافا لدولتشاه سمرقندی که ایاز را باعث بر آن بخل نوشته.

حاشا که آنچه از سیر و اخبار رسیده به‌مضمون «الظاهر عنوان‌الباطن» گویا که به اکثر اوصاف و اخلاق حمیده متصف بوده، چگونه می‌تواند شد که مصدر چنین بخل و امساک که فی‌الحقیقه اقبح از هر قبیح است، سیما با دولتخواهان سلطان کجا می‌سازد که بدنامی چنین را در دودمان سلطانی چنان بگذارد که از آن زمان ــ الی یومنا هذا و هکذا بعدالیوم ــ در مجالس مذکور و اسم آن پادشاه به این عنوان در افواه مشهور و در کتاب‌ها مسطور گردد...

... و حکیم مزبور در اواخر عمر مثنوی یوسف و زلیخا نیز در بحر تقارب به‌رشته‌ی نظم درآورده، اگرچه به‌علت کسالت و کثرت سن سعی بلیغی نکرده، اما متانت و سلاست کلام بر استادی ایشان گواه است...

۶۳

صبای کاشانی و فردوسی

از *حدیقة‌الشعرا*

فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعرا... از قضیه‌ی رحلتش قصه‌ای عجیب دارم و آن، آن است که در چهار روز قبل از وفات خود روزی برادر و کسان و اولاد خود را خواسته، صحبت از شعر درمیان آورد.

آن‌گاه یکی را گفت: از خداوندنامه‌ام قدری بخوان. بخواند.

بعد دیگری را گفت: از شاهنشاهنامه پاره‌ای برخوان. او نیز برخواند.

پس از آن گفت: شاهنامه‌ی فردوسی را هم بیاورید، و بعضی از آن بخوانید. حاضر کرده، گشودند. و اتفاقاً اول صفحه این بیت بود که:

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگـر بشـنود نـام افـراسـیاب

به‌محض شنیدن این شعر حالش دگرگون شد و همانا دریافتِ تفاوتِ اشعار خود را با استاد کرده مبهوت ماند و حالت غشی بر او روی داد. دیگر تکلمی نکرد مهموم و مغموم بماند و اثر مرض از او ظاهر شد و بعد از چهار روز درگذشت.

و این حکایت را محض این نوشتم که فاضل‌خان گروسی در شرح حال معزّی‌الیه او را بر آن استاد بزرگ ــ نوراللّه مرقده ــ ترجیح داده و گفته که فردوسی شاهنامه را در مدت سی سال گفت، و این استاد هفتادهزار بیت را در عرض شش سال، و دیگر ملتفت خود نشده است که در هفتادهزار بیت، از

مناقب آل رسول که بگذری، و در اسلوب شاعری الفاظ مغلق مشکل را که فقط خواص و اهل علم و ادب و لغت از آن محظوظ می‌شوند و اغلب اشعارش شامل آنهاست از آن بیرون کنی، هفت بیت که مثل یکی از سی‌هزار بیت شاهنامه باشد نیست. یا اینکه ملتفت شده، محض قصیده‌ای که مشارالیه در تعریف انجمن خاقان گفته تلافی به‌مثل کرده.[1]

۱. از حدیقة‌الشعرای دیوان‌بیگی، به‌نقل از مجله‌ی یادگار، س ۵، ش ۱ـ۲ (مهر ـ شهریور ۱۳۲۷ ه‍ ش)، ص ۱۴۴.

۶۴

شاهنامه‌خوانی در ممسنی

از سفرنامه‌ی محسنی (میرزا فتاح‌خان گرمرودی) ۱۲۶۱ ه‍ ق

جمع طوایف ممسنی، هم در گرمسیر قلیل زراعتی دارند و هم در ییلاق و سردسیر، و همیشه زراعت گرمسیر برمی‌دارند، بعد از آن به ییلاق و سردسیر می‌روند.

ولکن به مرتبه‌ای بی‌غیرت می‌باشند که آنقدر در گرمسیر و سردسیر زراعت نمی‌نمایند که آذوقه‌ی سالیانه‌ی خود را کافی باشد، و اکثر اوقات با بلوط و علف صحرا گذران می‌نمایند.

و شغل آنها از اعلی و ادنی شهنامه‌خواندن است، و اطفالشان هم بعد از ختم قرآن، شروع به خواندن شهنامه می‌نمایند. و از این راه است که اغلب آنها جنگجو و جنگ‌آور بوده، و به قتل و غارت و خونریزی مایل هستند.

(ص ۱۰۱۲ چاپ فتاحی)

۶۵

آخرین نوشته‌ها

از *مجمع‌الفصحا*

آخرین و مشهورترین تذکره‌نویسان، رضاقلی‌خان هدایت در **مجمع‌الفصحا**، که آن را در ۱۲۸۴ هـ ق به‌پایان رسانیده، شرح حالی از فردوسی دارد که به‌نظر می‌رسد آن را از مقدمه‌ی بایسنغری و تذکره‌ی دولتشاه خلاصه کرده، و اشعار پراکنده‌ی منسوب به فردوسی را از **عرفات‌العاشقین** اوحدی بر آن افزوده است.

آنچه به‌نام شرح حال فردوسی در این کتاب آمده تکرار افسانه‌های قبلی است با افزودن نکته‌های بی‌اساس دیگر. مثلاً مؤلف در مقدمه‌ی بایسنغری خبر بی‌اساس رفتن فردوسی به بغداد را خوانده، و دریغش آمده که دانای طوس به مکه نرفته باشد، ناچار از پیش خود خبر را به‌نحوی تکمیل کرده که بگوید فردوسی آن مثنوی را در مکه سروده است: «به مکه شد و مثنوی یوسف و زلیخا به وزن تقارب موزون کرد!»

نقل نوشته‌ی هدایت تلف کردن وقت مؤلف و خوانندگان است. تنها به این نیت آن را می‌آوریم تا پژوهندگان جوان فریب شهرت **مجمع‌الفصحا** را نخورند و اصولاً در احوال شاعران سده‌های کهن به مندرجات آن کتاب و تذکره‌های مشابه استناد نکنند.

هدایت پیش از **مجمع‌الفصحا**، در سال ۱۲۶۰ هـ ق تذکره‌ی **ریاض‌العارفین** را در احوال و نمونه‌ی آثار شاعران عارف تألیف و ستایشی از فردوسی در آن کرده بود. نوشته‌های او را از **ریاض‌العارفین** و **مجمع‌الفصحا** می‌آوریم:

از ریاض العارفین

فردوسی طوسی، علیه‌الرحمه، و هو حکیم ابوالقاسم حسن‌بن‌اسحاق‌بن‌شرف شاه، از مشاهیر حکما و شعراست، و کتاب **شاهنامه‌**ی وی بر حکمتش گواست است. همگی فصحا به استادی وی اقرار دارند، و قول او را حجت می‌شمارند. از غایت اشتهار کالشمس فی وسط‌النهار محتاج به توضیح حال نیست. اگرچه سخن ـ سرایی معروف، ولیکن به صفت زهد و تقوی موصوف است.

در محبت و خلوص حضرت شاه ولایت و اهل بیت هدایت، جدّ بلیغ فرموده، چنان‌که سلطان محمود بیشتر به همین سبب از حکیم رنجید و از وفای عهد دامن درکشید، و تا دامان قیامت زهر ملامت چشید، و به حکیم نسبت رفض داد و درِ تهدید و سیاست گشاد. شرح این معنی در تواریخ مسطور، و در السنه و افواه مذکور است.

گویند که چون جناب حکیم وفات یافت، شیخ ابوالقاسم کرّکانی فرمود که حکیم تمامت عمر خود را صرف مدحت مجوسیّه نمود، من بر وی نماز نگزارم. و در همان شب حکیم را به خواب دید، در مقام موقنان مقیم، و در روح و ریحان جنّت نعیم.

از وی پرسید که: این منزلت به چه یافتی؟

حکیم گفت: به این بیت که در توحید حق سبحانه و تعالی گفته‌ام:

جهان را بلندی و پستی تویی   ندانم چه‌ای، هر چه هستی تویی

کتاب وی مشهور است، و اشعار دیگر نیز دارد. ولی در ضمن حالات و حکایات ملوک باستان و در آغاز و انجام هر داستان، در عالم نصیحت و موعظه سخنان حکیمانه دارد که بعضی از آنها نهایت لطافت دارد. غرض، وفاتش در سنه‌ی ۴۱۶ و این افراد از کتاب او تیمناً ایراد شد...[1]

از مجمع الفصحا

فردوسی طوسی، علیه‌الرّحمه، و هو حکیم ابوالقاسم حسن‌بن‌اسحاق‌بن‌شرف شاه، محمدبن‌منصوربن‌فخرالدین احمدبن‌حکیم مولانا فرخ ضبط کرده است، و

---

۱. ریاض العارفین، چاپ تهران، ۱۳۱۶ هـ ش، ص‌ص ۳۷۶ـ۳۷۷.

بعضی به‌جای فرّخ مولانا فخر نوشته‌اند.

به هر صورت پدرش در قریه‌ی رزان طوس که موطن و مسکن داشتی عامل فردوس نام باغی ازجانب سوری‌بن‌معتز عمید خراسان همی بود[1].

همانا از آن پس حاکم بر حکیم فردوسی وقتی ستمی خواستی نمودن، و بی‌محل حملی فزودن. لهذا وی از طوس برآمده، راه غزنی برگرفته، به مقصد رسید. به‌دستیاری ارباب دانش و نیک‌نهادان معزز، چنان‌که در تواریخ نوشته‌اند، به سلطان راه یافت.

بعد از اینکه ملک‌الشعرا عنصری بلخی و حکیم فرّخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی، به بدیهه‌گویی در مجلس خاص و ماده‌ی آن رباعی مشهوره وی را امتحان کردند، و استحضارش را در تواریخ باستان دیدند، و پایه‌ی طبع و مایه‌ی نظم او را به قسطاس تجربت و مقیاس قیاس فرو سنجیدند، بر قدرش فزوده آمد. به نظم تواریخ عجم مأمور گردید، و سالیان دراز به اعانت ایاز در آن خدمت میان بست و کار را به کمال و انجام آورد.

در هنگام اتمام نامه‌ی شاهانه، سلطان محمود غزنوی که به شعرا چندین هزار دینار بذل کرده بود، و شعر بس دوست داشت، به اغوای وزرای بدنهاد و حُسّاد پست‌نژاد در وعده‌ی مقرّره سودی که در معنی مایه زیان‌های کلی بود منظور داشت، و زر را به سیم تبدیل کرد. و حکیم محروم و مأیوس گردیده، پس از مدح‌گویی‌ها به هجا پرداخت، و چنان پادشاهی بزرگ را با چنان نامی بلند در گیتی خوار و حقیر ساخت. و هنوز آن سخنان در جهان ناپایدار پایدار، و خال عیب و عوار، بر رخسار حال محمود برقرار است.

مع‌القصه، چون حکیم از سلطان محروم گردید، و از سیاست بهراسید، از غزنین به هری آمد، و در خانه‌ی ادیب اسماعیل ورّاق ترمذی پدر ادیب صابر

---

۱. آغاز مطالب مجمع‌الفصحا تا اینجا از تذکره‌ی دولتشاه است. به‌نوشته‌ی تقی‌زاده (فردوسی و شاهنامهٔ او... ص ۲۸۰)، در بی‌اساس‌بودن این مطلب شکی نیست چه سوری‌بن‌معتزبن‌مسعود در ایام سلطنت سلطان مسعود غزنوی و درحدود سنه‌ی ۴۲۸ هـ‌ق و پس از آن، صاحب‌دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است.

نهان ماند.

پس از شش ماه توقف به طوس آمد، و از آنجا به مازندران شد، و به خدمت اسپهبد شهریار از سلاطین آل باوند که به یزدگرد شهریار نسب رسانند رسید، و گفت: این کتاب را از نام محمود بازگردانم، و به نام تو آرم که بدان احق و اولی باشی، چه که همه‌ی آن تجدید آثار اجداد توست.

وی قبول نکرد، و او را از این نیت بازداشت. و یکصد بیت هجای سلطان را به یکصد هزار درهم بخرید و بشست، و او را دلخوش کرد و ایمن بداشت.[۱] تا به مکه شد[۲]، و مثنوی یوسف و زلیخا به وزن تقارب موزون کرد، و به واقعات یوسف صدّیق مزین فرمود.

و آخرالامر سلطان از آن کار ندامت گرفت و بر حاسدان ملامت راند، و شصت‌هزار دینار به جایزه‌ی فردوسی بفرستاد. ولی نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود. وقتی آن حمل زر به طوس رسید که جنازه‌ی فردوسی را از دروازه‌ی رزان به گورستان باغ فردوس همی بردند. و کل ذلک فی سنة ۴۱۶.

حکیم را غیر مثنویات، قصاید و غزلیات بوده، ولی نمانده، و انتخاب شاهنامه در این کتاب برخلاف صواب است.

و شاهنامه‌ی حکیم در عجم‌نامه‌ای عظیم است. بحری است پرلآلی و بدان رویت و انسجام و بیان کتابی منظوم نادر است. و تا این غایت شعرای عجم در نظم پارسی کتابی مانند شاهنامه‌ی وی و مثنوی مولوی در عالم به‌یادگار نگذاشته‌اند. و هر یک در مقام و پایه‌ی خود بی‌نظیرند.

علی‌الجمله[۳]، شاهنامه در قدیم‌الایام تاریخی بوده که در ذکر حال هر یک از پادشاهان ایران نوشته بودند، و مجزّی بود، تا حال انوشیروان نوشته بودند. از آن پس مؤبد که پهلوانی دهگان‌نژاد بود، از اکابر مداین، و مردی مورخ و حکیم، تواریخ متفرقه را گرد کرد از احوال هرمزبن کسری تا پرویز نگاشت. چون یزدگرد

---

۱. از چهارمقاله.

۲. رفتن فردوسی به مکه در منابع پیشین نیامده و انحصار به مجمع الفصحا دارد.

۳. از این قسمت به بعد، تلخیص از مقدمه‌ی بایسنغری.

شهریار فرار کرد، آن کتاب به‌دست اعراب افتاد، و در وقت تقسیم غنایم به مردم حبشه رسید. و آنها آن را به پادشاه خود بردند، و به حبشی ترجمه کردند، و از آنجا به دکن و هندوستان رسید، و متداول شد.

یعقوب لیث صفّار، چون خود را از نسل عجم می‌دانست، کسی به هندوستان فرستاده، آن نسخه را به خراسان آوردند. به‌حکم او ابومنصور عبدالرّزاق‌بن‌عبداللّه فرخ که معتمدالملک بود، آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود، به لغت فارسی نقل کرد، از اواخر زمان پرویز تا انجام کار یزدگرد بر آن افزود. در سال سیصدوشصت به‌اتمام رسید.

و در زمان آل سامان به‌حکم امیر اسماعیل سامانی، دقیقی شاعر از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب چندهزار بیت منظوم کرده، به‌دست غلام خود کشته شد.

بعد از سامانیه سلطان محمود به این خیال درافتاد، و حکیم فردوسی این کار بزرگ را به‌انجام رسانید. هم به‌نام قدیم شاهنامه مشهور شد.

و حکمای پارسی گفته‌اند که وقایع پادشاهی سلاطین، بعضی را سلاطین بعد و برخی را دانایان هر عهد برنگاشته‌اند. و اول کسی [که] بنیاد این کار برنهاده طهمورث بوده که حالات سیامک را با کیومرث به تحریر و تاریخ درآورده است. بعداز آن تا زمان یزدگرد آثار شاهان ایران را به‌مرور دهور ثبت کرده‌اند. از جمله‌ی نامه‌های قدیم جاماسب نهاد کتاب اوست که در ذکر خسروان ایران بوده، دیگر آیین بهمن است در احوال بهمن، دیگر داراب‌نامه است، دیگر دانش‌افزای نوشیروانی که جامع آن بزرگمهر حکیم بوده، و باستان‌نامه، و دانشورنامه، و خردنامه.[1]

و حکیم ابوالقاسم محمدبن‌منصور فردوسی آثار و افعال ملوک عجم را از آن نامه‌ها به‌دست آورده، منظوم کرده، و اکنون به شاهنامه مشهور است.

چون انتخاب آن کتاب در این تذکره ناصواب است، ناچار به بعضی اشعار

۱. این مطالب هم ظاهراً برساخته‌ی مؤلف است.

متفرقه‌ی حکیم قناعت شد.[۱] و این ابیات متفرقه از آن جناب است... .[۲]

---

۱. اشعار از عرفات العاشقین گرفته شده است.

۲. مجمع الفصحا، چاپ امیرکبیر، ۱۳۳۶ـ۱۳۴۱ هـ ش، ص‌ص ۹۴۸ـ۹۵۱.

یادداشت بعد از تألیف

نام فردوسی و نام پدر او

وقتی اوراق کتاب را که تا اینجا چاپ شده است دوباره خواندم، چنین به‌نظرم رسید که لازم بوده درباره‌ی نام حکیم فردوسی که به صورت‌های مختلف نقل گردیده استنباط قطعی به‌عمل آید. در اینجا به‌عنوان نمونه‌یی از آنچه می‌توان از بررسی و تطبیق نوشته‌های متناقض به دست آورد می‌گوییم که طبق منابع قدیمی‌تر و معتبرتر به‌شرحی که ذیلاً می‌آید نام او حسن و نام پدرش علی بوده، و این به‌ملاحظه‌ی عقیده‌ی دینی او هم پذیرفتنی‌تر است.

۱. نجیب‌الدین همدانی در **عجایب‌المخلوقات** که در فاصله‌ی سال‌های ۵۵۵ـ۵۶۲ هـ ق تألیف شده، او را «حسن فردوسی» نام برده است (ص ۲۰۵).[۱]

۲. در مقدمه‌ی سوم **شاهنامه** که تلفیقی از مقدمه‌های کهن‌تر است «حسن‌بن‌علی» ذکر شده است (ص ۲۹۹).

۳. حمداللّه مستوفی در **تاریخ گزیده** «حسن‌بن‌علی» آورده (ص ۲۸۷ و نوشته‌ی او اعتبار خاصی دارد زیرا گفته‌ایم که او نخستین کسی است که عمری با **شاهنامه** سروکار داشته و «کمابیش پنجاه» نسخه را به‌مدت «شش سال» با هم مقابله کرده است.

۴. از منابع جدیدتر در **مجالس‌النفائس** نیز از فردوسی به‌صورت «حسن‌بن‌علی طوسی» ذکر شده است (ص ۴۰۱).

***

---

۱. شماره‌های صفحات در این یادداشت، ارجاع به صفحات متن حاضر است.

در منابع جدیدتر در تذکره‌ی دولتشاه و **مجالس‌المؤمنین** و **مجمع‌الفصحا** اگرچه نام «حسن» هم ذکر شده، اما نام‌های دیگر و نام پدرانش تا دو سه پشت در کنار آن افزوده شده است که هیچ قرینه و دلیلی برای پذیرفتن هیچ‌یک از آنها موجود نیست.

۱. دولتشاه (ص ۳۹۱) و **مجالس‌المؤمنین** (ص ۴۱۴) و **مجمع‌الفصحا** (ص ۴۳۴) او را حسن بن اسحاق‌بن شرفشاه ذکر کرده‌اند.

۲. در بعضی نسخ مقدمه‌ها (ازجمله در مقدمه‌ی نسخه‌ی فلورانس) و نیز در ترجمه‌ی بنداری نام او را «منصوربن‌حسن» نوشته‌اند، و از آنجا در مقدمه‌ی بایسنغری (ص ۳۴۸) و **هفت اقلیم** (ص ۴۰۸) و **مجالس‌المؤمنین** (ص ۴۱۴) نیز راه یافته، و در بعضی نسخ مقدمه‌ها به‌صورت «ابن‌منصور» و «ابومنصور» و غیره (ص ۱۳۵) آمده است.

۴. نام پدرش در مقدمه‌ی بایسنغری (ص ۳۴۸) «احمدبن‌مولانا فرخ»، در **هفت اقلیم** (ص ۴۰۸) «فخرالدین احمد»، و در **مجالس‌المؤمنین** (ص ۴۱۴) «فخرالدین احمدبن مولانا فرخ»، و در **مجمع‌الفصحا** به‌صورت «فخرالدین احمدبن‌حکیم مولانا فرخ» آمده است.

به این نکته هم باید توجه داشت که در عصر پدر فردوسی هنوز لقب‌های مختوم به «الدین» معمول نشده بوده است.

زادگاه فردوسی

درمورد زادگاه فردوسی که نظامی عروضی پاژ نوشته است (ص ۱۹۶) جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. افسانه‌ی ملاقات شرف‌الدین پاژی طوسی (ص‌ص ۳۸۵ـ۳۸۶) نیز اگرچه آن دانشمند فاصله‌ی زمانی با فردوسی داشته، مؤیدی بر نوشته‌ی نظامی است.

بنابراین نوشته‌ی دولتشاه (ص ۳۹۱) و آنچه **مجمع‌الفصحا** (ص ۴۳۵) از او گرفته، و روستای «رزان» را زادگاه فردوسی ذکر کرده‌اند، و نیز نوشته‌ی **هفت اقلیم** (ص ۴۰۸) که او را از دهی شاداب‌نام دانسته، هیچ‌گونه ارزش و اعتباری ندارد.

فهرست

نکته‌ها و گفته‌ها

نام فردوسی: حسن ۱۹۸، حسن‌بن علی ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۸۲ (قدیمترین منابع) حسن‌بن اسحاق‌بن شرفشاه ۳۷۲، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۳؛ منصوربن فخرالدین احمدبن فرخ ۳۸۹، ۳۹۴، منصور ۴۰۲، منصوربن احمد ۳۲۹، محمدبن منصور ۴۱۶.

آغاز زندگی: تولد فردوسی ۳۲، دهقان روستای پاژ در طوس بود ۱۸۷، دهقانان رئیسان شهرها ۱۹، طوس کانون داستانهای ملی ۱۸ ـ ۲۵، تأثیر محیط و خانواده در پرورش او، وضع فکری و اجتماعی عصر او، آغاز نظم شاهنامه در سال ۳۷۰ بود ۳۸، فردوسی به اراده و ابتکار خود نظم شاهنامه را آغاز کرد ۱۸۶، ۳۱۱، ۳۸۹، ۳۹۷، سفر فردوسی به غزنین مورد تردید است ۳۱۱، منبع کار فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری بود ۲۸ شاهنامهٔ منثور را منصوربن محمد در اختیار فردوسی نهاد ۲۹، ۳۹ داستانهای منفردی که فردوسی پیش از تصمیم به نظم شاهنامه سروده بود ۲۷، ۵۲، ۵۵.

سال‌شماری زندگی فردوسی: ۳۲، کلید معمای سال‌شماری ۳۶، بررسی قطعهٔ انجام شاهنامه ۴۴، بیتهای متضمن سنوات عمر شاعر اصیل است ۳۵.

در ۳۸۴ در ۵۵ سالگی تدوین اول شاهنامه پایان یافت ۳۸ ـ ۳۹، ۴۹

در ۵۷ یا ۵۸ سالگی او در ۳۸۷ محمود به قدرت رسید ۱۲۲، فردوسی در ۶۵ سالگی در ۳۹۴ یا ۳۹۵ تصمیم به اهداء کتاب به نام محمود گرفت ۴۰، ۴۲، ۱۲۷، ۱۲۳، چرا این تصمیم را گرفت؟ ۴۲

مرگ فرزند ۳۷ ساله در ۶۵ سالگی شاعر ۱۳۳ ـ ۱۳۴

در ۷۱ سالگی در سالهای ۴۰۰ یا ۴۰۱ تدوین دوم شاهنامه را به محمود تقدیم کرد ۴۷، ۵۲

در ۷۶ سالگی در ۴۰۵ یا ۴۰۶ آخرین نسخهٔ کتاب تدوین شد ۵۱، ۷۶ سالگی و ناامیدی شاعر ۱۴۰

وفات فردوسی در سال ۴۱۱ اتفاق افتاد ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۱۳، ۴۱۵

شخصیت فردوسی و ارزش شاهنامه: آرمانگرایی فردوسی ۱۳، ۲۹، بزرگترین قهرمان خود فردوسی است ۱۴، بزرگترین شاعر ایران ۶۱، شاهنامه شاهکار جهانی ۶۱، حکمت فردوسی، فردوسی حکیم ۶۳، ۶۵، ۶۶، شاهنامه پشتوانهٔ زبان فارسی ۶۱، ۶۴، ۶۵، آداب و رسوم ایرانی در شاهنامه ۶۳، هنر شاعری فردوسی ۶۱، ۶۲، شاهنامه از آن همهٔ ایرانیان از هر مذهب و گروه است ۱۷

مذهب فردوسی: شیعه‌بودن او ۱۹۶، ۲۳۳ ؛ رافضی بودن و تمایل به معتزله ۱۹۱، ۳۴۲، شهرت اسماعیلی و قرمطی‌بودن ۷۷، ۱۶۷، ۳۱۳، تمایل به فلسفه و اعتزال و مذهب دهربان ۷۷، ۱۶۷، ۳۴۲

تدوین‌های چندگانه شاهنامه: نظم شاهنامه چند سال طول کشید؟ سی سال، یا سی و پنج سال، یا بیست و پنج سال ۳۳

فردوسی در پایان کار چندساله بود؟ ۶۵ ساله یا ۷۱ ساله یا نزدیک به ۸۰ سالگی ۲۸

خلاصهٔ سالشماری تدوین شاهنامه ۵۲

شناخت تدوین‌های چندگانه ۵۳

نخستین تدوین شاهنامه ۲۵ سال وقت گرفت ۴۴ ـ ۴۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۷، تدوین اول شاهنامه محتوی قسمت‌های اساطیری و پهلوانی بود ۵۶، ۶۰، تدوین اول دیباجهٔ منظوم را نداشت ۱۱۲، ۱۵۸، این دیباچه در ترجمهٔ عربی بنداری هم نیست ۱۱۰

نسخهٔ اهدایی به محمود در هفت مجلد بود ۵۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۳۴، ۲۸۶، کوچکی اندازهٔ کتابها به علت درشتی خط و کاغذ ۵۵، بعدها شاهنامه در ۴ مجلد و سپس در ۲ مجلد و از دورهٔ مغول به بعد در یک مجلد کتابت می‌شد ۵۷

آغاز و انجام دفترهای هفتگانهٔ شاهنامه ۵۸

همه دستنویس‌های موجود از تدوین دوم است ۵۳، اشکال تصحیح شاهنامه به علت

درآمیختگی تدوینهای مختلف با هم ۵۵
ابیات مدح محمود در آغاز و انجام دفترهای هفتگانه افزوده شده ۵۹، ۸۵، پانزده مورد ذکر محمود در شش سالهٔ ۳۹۴ تا ۴۰۰ سروده شده ۵۰
ابیات مدح خلفا در دیباچهٔ شاهنامه الحاقی است ۳۹۳
چرا ابیات شاهنامه را شصت هزار بیت تصور کرده‌اند و نسخ موجود را ناقص شمرده‌اند ۲۶۶
اشعار گمشدهٔ شاهنامه ۱۷۷
هجونامهٔ موجود اصیل نیست ۵۱، ۶۹، ۸۹، کهن‌ترین اشاره به هجونامه در شهریارنامهٔ عثمان مختاری ۱۷۷
متن هجونامه ۱۶۲ ـ ۱۶۴، ۲۵۹، ۳۵۱ ـ ۳۵۳
از هجونامه فقط ۶ بیت در چهار مقاله باقی است ۱۸۷، ۱۹۲
دشمنی با فردوسی و شاهنامه ۶۸، ۶۹، فردوسی و خلافت عباسی ۱۵
علل خشم محمود بر فردوسی ۷۷، ۸۵، انعکاس سیاست خلافت عربی بغداد ۹۴، فضای دربار غزنین ۹۱، بدگویی حاسدان ۷۸، بی‌اعتنایی فردوسی به میمندی و خشم و عناد او ۳۴۱، مبالغهٔ فردوسی در بزرگداشت ایرانیان ۳۴۳، لحن مدایح فردوسی دربارهٔ محمود ۸۷، ۸۹، صله فرستادن مجدالدوله دیلمی برای فردوسی ۳۴۴
رواج شاهنامه بعد از سقوط خلافت عربی بغداد ۹۵، ۹۶
تصحیح شاهنامه به دست حمدالله مستوفی نقطه عطفی به نشانهٔ تجدید حیات شاهنامه است ۹۷، ۲۶۷
دستور بایسنغر تیموری در تصحیح شاهنامه نمونهٔ پایان شاهنامه‌ستیزی است ۹۷
ادامه شاهنامه‌ستیزی تا قرن هشتم ۲۷۶، از آخرین نمونه‌های فردوسی‌ستیزی ۴۰۳ ـ ۴۰۶
ارزش افسانه‌ها راجع به فردوسی: ۸۰، شاهنامه‌خوانها ۷۱، ۷۲، افسانه‌ها را شاهنامه‌خوانها پرداخته و در مقدمهٔ دستنویسها جای داده‌اند ۷۳، ۷۴، مقدمه‌های چهارگانهٔ شاهنامه ۱۰
مقدمهٔ بایسنغری تلفیق مطالب مقدمه‌های پیشین است ۳۰۹

تصور ژول مل که منبع مقدمهٔ بایسنغری یک سرگذشتنامهٔ منظوم بوده خطاست ۳۱۹
نقد افسانهٔ فردوسی و محمود ۸۳، ۹۵
افسانه رفتن فردوسی به قهستان نزد ناصرالدین محتشم، انعکاس حمایت نصربن ناصرالدین از فردوسی است ۷۹

چند نکته پراکنده

ارسلان جاذب قبه‌ای بر مرقد فردوسی ساخت ۳۱۶، ۳۶۲
ایسن قتلغ عمارت و خانقاهی بر سر مرقد فردوسی ساخت ۳۱۶
گرگوز مغول قبهٔ مرقد فردوسی را خراب کرد ۳۱۶
ابوطالب کاشی بعد از آنکه لشکر چنگیز نیشابور و طوس را قتل‌عام کرده بودند سوگنامه‌ای بر سر خاک فردوسی سرود ۳۱۷، ۳۶۳
عبیدخان ازبک، طوس و مرقد فردوسی را خراب کرد اما جای مرقد مشخص و زیارتگاه بود و قاضی نوراللّه شوشتری خود آنجا را زیارت کرد ۴۰۰
تربت فردوسی در اوایل قرن دهم معروف بود ۳۹۴

افسانه‌ها

محمود غزنوی: دیوانه‌وار عاشق تاریخ باستانی ایران بود و در جستجوی شاعری بود که آن را به نظم درآورد ۸۲، ۲۲۲، ۲۲۶، ۳۲۷

منبع کار چگونه به دست آمد؟

تاریخ شاهان ایران در خزانهٔ یزدگرد در تیسفون بود، سعد وقاص آن را جزو غنایم نزد عمر فرستاد، در آنجا سهم حبشیان شد، از آنجا به هند رفت. یعقوب لیث آن را از هند به ایران آورد و ابومنصور عبدالرزاق را مأمور کرد که آن را تکمیل کند. ۳۱۰، ۳۲۴_۳۲۵
ملک کرمان بخشی از سیرالملوک را برای محمود فرستاد ۲۸۱، ۳۲۹
بخشی از سیرالملوک را از سیستان برای محمود آوردند ۲۲۶

سیرالملوک را سامانیان برای محمود فرستادند ۲۸۰، ۲۸۱
نسخه سیرالملوک نزد خورً فیروز شاهزادهٔ دیلمی بود. او که به سبب اتهامی از فارس به غزنین گریخته بود به کمک حاجب یا پیشنماز محمود به حضور او رسید و به دستور سلطان یکی را به فارس فرستاد تا نسخه را آوردند و تقدیم محمود کردند ۲۲۱، ۲۲۵، ۳۲۶

انتخاب شاعر برای سرودن شاهنامه

هفت تن از شاعران دربار محمود انتخاب شدند و هریک مأمور نظم یک داستان شد ۱۸۶، ۲۲۲، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۳۴
کار عنصری که داستان رستم و سهراب را سروده بود پسندیده افتاد و بنا شد تمام شاهنامه را او به نظم درآورد ۱۶۶، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۸۲

فردوسی از راه می‌رسد

پدر فردوسی عامل فردوس نام باغی از جانب سوری‌بن معتز بود، و تخلص فردوسی از آنجاست ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۱۴
وقتی او به دنیا آمد پدرش خوابی دید که فرزندش به بامی برشد و نعره‌ای زد و از چهار جانب جواب آمد. نجیب‌الدین معبر تعبیر کرد که او شاعر بلندآوازه‌ای خواهد شد ۳۳۰، ۳۸۹
فردوسی نظم شاهنامه را در طوس آغاز کرد ۳۹۳، ۳۹۷
محمد لشکری دوست فردوسی شاهنامه منثور را به او داد ۳۳۰
اسغتکین والی طوس او را تشویق کرد ۳۳۱
هدف فردوسی این بود که از صله کتاب بند آب طوس را ببندد ۳۳۰، هدف او این بود که از صلهٔ کتاب جهاز دخترش را فراهم آورد ۱۹۰، ۳۹۰
برای توفیق درکار از شیخ محمد معشوق طوسی استمداد همت کرد ۱۳۱
فردوسی به قصد شکایت از ظلم عامل طوس از شهر خود عازم غزنین شد ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۲۹، ۳۷۳، ۳۷۹، ۴۱۴
فردوسی به دعوت محمود به غزنین می‌رفت. وقتی به هرات رسید نامه‌ای از رودکی (!) و عنصری به او رسید که سلطان از نظم شاهنامه منصرف شده است مبادا

بیایی ۱۸۶، ۳۳۲
وقتی که فردوسی از ادامهٔ سفر منصرف شده بود نامه‌ای از بدیع‌الدین دبیر رسید که نامهٔ رودکی و عنصری ناشی از حسد و غرض آنهاست، سلطان طالب توست ۳۳۳
در بیرون غزنین در باغی سه شاعر عنصری و فرخی و عسجدی به شادخواری نشسته بودند. برای اینکه غریب از راه رسیده را از سر خود واکنند سه مصراع از یک رباعی را خواندند و گفتند اگر نتوانی مصراع چهارم را بسرایی نباید وارد جمع ما شوی فردوسی مصراع مناسبی سرود و آن سه به استادی او اقرار کردند ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۸۳، ۳۳۴، ۳۷۳، ۳۷۹، ۴۱۴
امتحان طبع فردوسی نه در باغ بیرون شهر، بلکه در مجلس سلطان انجام گرفت ۲۲۲
فردوسی را ماهک ندیم سلطان به نزد او برد ۱۶۶، ۲۸۴، ۳۳۵، ۳۸۹
وقتی فردوسی وارد شهر غزنین شد به ماهک شعبده‌باز برخورد. ماهک او را به خانهٔ خود برد ۲۲۹، ۳۳۵
داستان رستم و اسفندیار را سرود و به وسیله ماهک برای محمود فرستاد. در آنجا مصراع چهارم رباعی معروف راگفت و همهٔ شاعران به برتری او بر خود اعتراف کردند ۲۳۰ـ۲۳۲
فردوسی را عنصری برای نظم شاهنامه به محمود معرفی کرد ۲۸۵، ۳۳۸، ۳۷۴
فردوسی پیش از ورود به غزنین در شکارگاه به محمود رسید، و در آنجا و فردای آن روز در بارگاه شوخیهای لطیف با سلطان کرد ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵
فردوسی به دستور محمود یک رباعی در وصف حسن ایاز سرود. سلطان گفت شادباش ای فردوسی که مجلس ما را چون فردوس کردی از آن روز او را فردوسی نامیدند. ۲۳۳، ۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۹
فردوسی کتابی به نام ستایش نامه در مدح محمود سرود ۲۸۵
سلطان خانه‌ای را در کاخ خود در اختیار فردوسی نهاد او مشغول سرودن شاهنامه شد ۱۶۶
محمود خانه‌ای در اختیار فردوسی نهاد. او چهار سال در آنجا شاهنامه را سرود و بعد به طوس رفت و چهار سال آنجا کار را ادامه داد و بعد به غزنین برگشت ۳۷۴

بابت هر هزار بیت که فردوسی می‌سرود و تحویل می‌داد وزیر به امر سلطان می‌خواست هزار مثقال طلا به فردوسی بدهد اما او نمی‌گرفت و می‌گفت یکجا خواهم گرفت که صرف بستن بند آب طوس کنم ۳۳۹
در پایان کار سلطان به میمندی دستور داد یک پیلوار زر به فردوسی بدهید. وزیر مخالفت کرد و گفت این صحیح نیست ممکن است از شادی بمیرد ۲۳۴، ۲۸۶
به جای شصت هزار دینار طلا شصت هزار درم نقره به فردوسی دادند و او آنها را به حمامی و فقاع فروش و آورندهٔ نقره و مستحقان بخشید ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۷۵، ۳۸۰
فردوسی صلهٔ محمود را بازپس فرستاد ۲۳۴، ۲۸۷
محمود گفت این قرمطی را به پای پیل اندازم. شاعر سحرگاهان در خلوت خود را به محمود رسانید و به پای او افتاد. سلطان او را بخشید به شرطی که دیگر گرد قصرش نگردد ۸۴، ۱۶۷، ۲۳۵، ۳۴۹

علت خشم سلطان چه بود؟

گناه فردوسی شیعه بودن او بود ۲۷۷
اتهام فردوسی «رافضی و معتزلی» بودن بود ۳۹۰
رجال دربار محمود، مثلاً بوسهل حمدوی و بونصر مشکان بر ضد او تفتین می‌کردند ۱۶۲
عنصری بر فردوسی حسد می‌ورزد ۲۷۶
چون فردوسی در دیباچهٔ شاهنامه از احمدبن حسن میمندی نام نبرده بود و به او بی‌اعتنایی می‌کرد وزیر دشمن او شده بود ۱۶۷، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۸۶
میمندی حامی فردوسی بود ۱۸۷، ۳۷۰
میمندی حامی فردوسی و ایاز دشمن او بود ۳۷۴
اینکه گفته‌اند میمندی حامی شاعر و ایاز معاند او بود صحیح نیست ۳۹۵، ۴۰۸

فردوس غزنین را ترک گفت

فردوسی پیش از ترک غزنین نوشتهٔ سربسته‌ای را که همان هجونامه بود به ایاز سپرد که چون بیست روز بگذرد در فرصت مناسبی آن را به محمود بدهد ۲۳۵، ۲۸۸،

۳۵۰
وقتی سلطان هجونامه را خواند دستور داد فردوسی را بگیرند اما هرچه گشتند او را نیافتند و میمندی مغضوب شد ۲۳۶
محمود میمندی را به گناه رنجاندن فردوسی که موجب بدنامی سلطنت شده بود بند فرمود ۲۸۹، محمود میمندی را به آن اتهام کشت ۳۹۵
فردوسی چند هزار بیت دیگر سروده بود که با ملاحظهٔ قدرناشناسی محمود همه را پاره‌پاره کرد و دور ریخت ۳۵۰
هنگام ترک غزنین دو بیت بر دیوار مسجد جامع نوشت ۳۱۳، ۳۵۰، آن دو بیت بعدها به وسیلهٔ چند شاعر تضمین شد ۲۶۳ ـ ۲۶۵

فردوسی از غزنین به کجا رفت؟

به دهلی رفت ۷۹، ۱۶۷
از غزنین به هرات رفت و در خانهٔ اسماعیل وراق پدر ارزقی پنهان گردید ۱۷۲
در هرات در خانه ابوالمعالی صّحاف پنهان شد ۳۷۵
از هرات به قهستان نزد ناصرالدین محتشم رفت ۱۸۶
به رستمدار رفت و اسپهبد جرجان هجویه را به ۱۶۰ مثقال طلا خرید ۳۷۵
فردوسی به مازندران رفت و نسخه‌ای از شاهنامه را به پادشاه مازندران هدیه کرد که بر آن ۵۰۰ بیت در مدح آن پادشاه افزوده بود ۲۳۶، ۳۵۶
شاه مازندران که تابع محمود بود صله‌ای به شاعر داد و از او خواست که از مازندران بیرون رود ۲۳۷، ۳۵۷
فردوسی از مازندران به بغداد رفت ۸۰، ۸۳، ۹۲، ۱۸۶، ۲۲۳، ۳۱۷
در بغداد تاجری از آشنایان شاعر او را به فخرالملک وزیر القادر باللّه خلیفه عباسی معرفی کرد ۳۱۷، ۳۵۸
فردوسی گزارش حال خود را به خلیفه نوشت ۲۳۷
قصیده‌ای به عربی در مدح خلیفه سرود و هزار بیت در مدح خلیفه بر شاهنامه افزود خلیفه شصت هزار دینار طلا و خلعتی بدو داد ۳۱۷
چون در بغداد خلیفه و اهل بغداد شاهنامه را که مدح ملوک آتش‌پرست عجم بود عیب می‌کردند یوسف و زلیخا را سرود ۳۵۹

محمود نامهٔ تهدیدآمیزی به خلیفه نوشت که اگر فردوسی را باز نفرستی بغداد را به پی پیلان بسپرم. جواب خلیفه یک کلمه بود: «الم» در دربار محمود دبیران از فهم آن عاجز ماندند تا جوانی معما را حل کرد و گفت اشارهٔ خلیفه به آیهٔ «الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل» است ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۶۹، ۳۵۹

فردوسی از بغداد به مکه رفت و یوسف و زلیخا را در آنجا سرود ۴۱۲

فردوسی تا هنگام مرگ محمود نزد خلیفه ماند ۲۲۳

بعد از مرگ محمود فردوسی به طوس بازگشت ۲۳۸

پشیمانی محمود

محمود در سر راه بازگشت از هند به غزنین، نامه‌ای به متمردی نوشته بود از وزیر پرسید چه جوابی ممکن است بدهد. وزیر این بیت را خواند: «اگر جز به کام من آید جواب» وقتی سلطان فهمید شعر از فردوسی است از رفتار خود با او پشیمان شد و دستور داد وقتی به پایتخت رسیدند صلهٔ فردوسی را بفرستند ۱۹۳، ۳۹۵

محمود نامهٔ تهدیدآمیزی به غزان (!) می‌نوشت یکی از وزرا گفت این بیت فردوسی را بنویس... ۳۶۰

وقتی سلطان در سفر هند نامه‌ای به ملک دهلی می‌نوشت از وزیر پرسید اگر جواب نه بر وفق مراد آید وزیر این بیت خواند... ۳۷۶

میمندی در شکارگاه اشعاری از فردوسی خواند. محمود پسندید و از کرده پشیمان شد... ۳۸۰

مرگ فردوسی

پیش از رسیدن صلهٔ سلطان روزی فردوسی از بازار طوس می‌گذشت. کودکی این بیت را می‌خواند: «چو رستم پدر باشد و من پسر» فردوسی افتاد و درگذشت ۳۶۱

وقتی سلطان پشیمان شد، دوازده شتر نیل برای فردوسی فرستاد. کاروان شتران از دروازه رودبار وارد می‌شد و جنازهٔ فردوسی را از دروازهٔ رزان بیرون می‌بردند ۱۹۳، ۳۶۱، ۳۷۶

خواستند صلت سلطان به دختر فردوسی سپارند، قبول نکرد به امر سلطان

آن را صرف ساختن رباط چاهه بر سر راه نشابور و مرو کردند ۱۹۴، ۳۶۱
صلهٔ محمود را صرف بستن بند آب طوس کردند و آن معروف به بند عایشهٔ فرخ شد ۳۶۱
دختر فردوسی صله را نپذیرفت و آن را خرج عمارت رباطی کردند ۳۸۰
صلهٔ محمود را به بازماندگان فردوسی دادند ۲۸۹
صوفی یا فقیهی به نام ابوالقاسم کُرّکانی جنازهٔ فردوسی را به این بهانه که رافضی بوده یا مدح گبرکان کرده درگورستان مسلمانان راه نداد ۱۹۳، ۲۱۵ ـ ۲۱۷، ۲۶۶، ۲۷۴
کرّکانی بر جنازهٔ فردوسی نماز نخواند و شب در خواب او را در بهشت دید ۳۱۶، ۳۶۱، ۳۷۶، ۴۱۳
فردوسی به کُرّکانی گفت چون تو نماز بر من نخواندی خدا مرا بخشید ۳۸۲

افسانه‌های پراکنده

رستم در خواب محل گنجی را به فردوسی نشان داد. وقتی آن را درآوردند فردوسی آن را میان همه شاعران قسمت کرد ۱۹۹، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۴۴ ـ ۳۴۶
اسدی استاد فردوسی بوده و... آخر شاهنامه را سرود ۳۷۱، ۳۷۶
ملاقات فردوسی و حکیم طوسی ۳۶۷ ـ ۳۶۸
در تنور رفتن فردوسی برای بیتی (!) ۲۱۴

فهرست نامهای کسان
(اقوام، خاندان‌ها، فرقه‌ها)

آتش، احمد، ۳۵، ۳۹، ۴۸، ۲۴۱
آذر برزین، ۲۸۱، ۳۲۹
آذر بیگدلی، ۲۹۹، ۴۰۷
آرش، ۱۴۴
آزاد سرو، ۱۲۶
آشوب هندی، ۴۰۳
آل باوند، ۱۹۲، ۳۱۴، ۴۱۵
آل بویه، ۲۲۲
آلتونتاش، ۱۶۰
آل خجند، ۵۶
آل زیار، ۹۳
آل لیث، ۳۲۵
ابراهیم غزنوی، ۱۷۸
ابن اثیر (ضیاءالدین)، ۲۴۲
ابن اسفندیار، ۴۵، ۲۱۰
ابن ماجد، ۳۶۶، ۳۶۸
ابن هشام، ۷۱
ابن یمین، ۲۲۳، ۲۹۴، ۳۱۲
ابوالحسین عتبی، ۱۱۶
ابوالفضل بلعمی، ۱۵۸، ۱۵۹
ابوالفضل بیهقی، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۱۵۵
ابوالقاسم کُرّکانی، ۲۱۶، ۲۶۰، ۳۱۶
ابوالمعالی صحّاف، ۳۷۱، ۳۷۵
ابوالمؤید بلخی، ۲۷، ۱۸۰، ۲۵۱
ابوبکر وراق، ۳۳۳
ابودلف، ۴۵، ۱۶۹، ۱۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷
ابوسعید ابوالخیر، ۳۱۱
ابوسعید ایلخان، ۲۷۶
ابوسهل همدانی، ۱۶۲
ابوشکور بلخی، ۲۷، ۱۶۴، ۳۸۶
ابوطالب‌خان تبریزی، ۴۰۳
ابوطالب کاشی، ۳۱۷، ۳۶۳
ابوعلی سیمجور، ۳۹
ابومنصور معمَری، ۲۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۲۵
ابومنصور عبدالرزاق، ۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۳۲۵، ۴۱۶
ابومنصور محمدبن عبدالرزاق، ۲۲، ۲۹، ۳۹، ۷۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۸۸، ۳۱۰

ابونصر احمد قباوی بخارایی، ۱۵۲
ابونصر ورّاق، ۲۵
اتابک ازبک، ۲۰۷
احمدبن حسن میمندی، ۳۵، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۹۴
احمدبن منوچهر شصت کُله، ۲۰۵
احمد جام، ۶۶، ۱۸۴، ۱۹۸
احمد سهل، ۱۲۶
احمد غزالی، ۶۶، ۲۰۹، ۲۶۸، ۳۶۶
ادیب صابر، ۱۸۵، ۴۱۴
ارسلان جاذب، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۶۲
اسپهبد شهریار، ۴۱۵
استاریکف، ۱۰۱
اسحاق کرّامی، ۱۹۴
اسدی طوسی، ۵۶، ۹۵، ۱۶۹، ۳۷۱، ۳۷۶
اسغتکین، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۹۸
اسفاربن شیرویه، ۱۵
اسفندیار، ۴۵، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۷۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۱۲، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۸۹
اسفندیار جالیزبانی، ۶۶
اسکندر بیگ منشی، ۷۲
اسلم طوسی، ۳۸۴، ۳۸۵
اسماعیل بن احمد سامانی، ۱۳۲
اسماعیل سوم (منتصر)، ۲۳
اسماعیل ورّاق، ۷۹، ۱۷۲، ۱۹۱، ۳۷۱، ۴۱۴
اسماعیلیه، ۱۶، ۷۹، ۹۴، ۳۱۳
اشکانیان، ۲۷، ۴۷، ۵۹، ۸۷، ۱۲۸، ۱۴۷، ۲۷۹، ۳۱۴
اصطخری، ۲۰
افراسیاب، ۴۱، ۷۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۳، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۹
افشار، ایرج، ۲۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۳۴۰
افکاری، جهانگیر، ۳۶، ۱۰۰، ۳۰۵، ۳۱۰
اقبال آشتیانی، عباس، ۱۸۸، ۲۶۲
البتگین، ۱۵۸
القادر باللّه، ۸۰، ۹۱، ۲۳۷، ۳۵۷
امامی هروی، ۲۵۷، ۳۴۰، ۳۹۲
امرؤالقیس، ۲۴۹، ۳۶۸
امیرک طوسی، ۲۹، ۱۸۸، ۳۱۱، ۳۹۸
امیرک منصور، ۳۹، ۱۱۷
امیر نصربن ناصرالدین سبکتکین، ۷۹، ۳۱۴
امیری، منوچهر، ۳۱۶
امیر یوسف بن ناصرالدین، ۱۲۰
امین احمد رازی، ۲۶۳، ۳۸۸
انکیانو، ۲۵۳
انوری، ۳۱، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۷، ۳۳۷، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۳

انوشیروان، ۲۶، ۷۴، ۱۴۳، ۱۹۲، ۳۱۰، ۴۱۵
اوحدی مراغه‌ای، ۲۹۰
ایاز، ۷۸، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۸۰، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۱۴
ایسن قُتلُغ، ۳۱۶، ۳۶۲
باحه بن خراسان، ۳۲۵
باطنیان، ۸۷
بایستغر تیموری، ۹۷، ۳۰۷
بحتری، ۱۸۵، ۲۴۹
بدیع‌الدین دبیر، ۳۳۲
بدیع‌الزمان فروزانفر، ۶۵
براون، ادوارد، ۲۶۷
برتلس، ۵۳
برزویه‌ی طبیب، ۱۴۳
بلفرج رونی، ۲۰۵
بنداری اصفهانی، ۵۴
بنی‌امیه، ۳۰، ۱۹۷
بنی‌عباس، ۳۰
بوتمّام، ۱۸۵، ۲۴۹
بوسهل حمدوی، ۷۸، ۱۵۶، ۱۶۲
بوسهل همدانی، ۱۵۶، ۱۶۲
بوطاهر خسروانی، ۲۴۱، ۳۹۱
بونصر مشکان، ۷۸، ۱۵۵، ۱۵۶
بویس، مری، ۷۲
بیانی، خانبابا، ۳۰۶، ۳۱۹
بیژن، ۵۲، ۵۵، ۷۰، ۱۲۲، ۱۴۷، ۳۲۰، ۳۹۱
پرویز، ۱۴۷، ۱۴۸، ۴۱۵، ۴۱۶
پشن، ۱۶۶، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۸۴، ۳۳۵، ۳۷۳، ۳۷۹
پیه‌مونتسه، آنجلو، ۲۱۹
تازیان، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۷۴، ۷۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۴۲، ۲۶۷، ۴۰۳
ترنرماکان، ۹۸، ۱۰۲، ۳۱۰
تفضلی، احمد، ۱۰۳
تقی‌الدین اوحدی بلیانی، ۴۰۱
تقی‌زاده، سید حسن، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۴۷، ۵۶، ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۴۲، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۷۱، ۴۱۴
تورانیان، ۱۵
تیموریان، ۵۸، ۳۱۹
جاماسب، ۴۱۶
جامی، ۳۱۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷
جعفر بن علی تبریزی، ۳۰۷
جلال‌الدین درگجینی، ۲۷۰
حافظ، ۶۱، ۹۶، ۱۰۰، ۲۴۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۶۵
حافظ ابرو، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۱۹
حبشی‌ها، ۷۴
حجّاج، ۸۷

حرمی چنگزن، ۳۳۴
حسن بن علی مروزی، ۱۴۹
حسنک میکال، ۸۰، ۱۸۹، ۱۹۳
حکمت، علی‌اصغر، ۲۶۷
حمدالله مستوفی، ۴۶، ۶۱، ۲۱۸، ۲۶۶، ۴۱۹
حمزه‌ی اصفهانی، ۱۴۶
حیی قتیب، ۴۵، ۴۷، ۵۶، ۶۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۷، ۳۱۴
حییم، سلیمان، ۹۹
خارجیان، ۱۹۷، ۴۰۴
خاقانی، ۲۰۳
خالقی مطلق، جلال، ۲۲، ۳۹، ۱۸۳، ۲۱۹
خسرو پرویز، ۲۳، ۸۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۲۱، ۳۱۰، ۳۲۴، ۳۲۵
خسرو پیروز، ۲۲۱، ۲۲۲
خلافت عباسی، ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۷۳، ۱۷۵
خلف بن احمد، ۵۶
خوارج، ۱۶، ۳۴۱، ۳۹۶
خور فیروز دیلمی، ۳۱۱
خیام، ۶۱، ۳۲۳، ۳۷۸
دانش‌پژوه، محمدتقی، ۱۸۴
دقیقی، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۴۰، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۱۶
دموت، ۱۰۵
دولتشاه سمرقندی، ۱۶۹، ۳۷۰، ۳۷۶
دهخدا، علی‌اکبر، ۶۷، ۱۷۱، ۲۷۰
دیلمیان، ۲۲۱
رادویانی، ۲۴۱
رستم، ۱۴، ۱۹، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۸۹، ۴۰۵
رستم بن فخرالدوله‌ی دیلمی، ۳۴۴
رستم فرخ‌زاد، ۱۴، ۲۴، ۱۳۵، ۴۰۳
رشیدی سمرقندی، ۹۵
رضاقلی‌خان هدایت، ۸۰، ۴۱۲
رضی‌الدین بابای قزوینی، ۲۶۴
رکن‌الدوله‌ی دیلمی، ۱۵۷، ۲۲۱
روافض، ۸۷
رودکی، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۷، ۹۵، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۰۵، ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
ریاحی، افسانه، ۳۵

ریپکا، ۳۲
ریتر، هلموت، ۳۴، ۳۵
ریو، چارلز، ۳۵
زال، ۶۲، ۹۰، ۱۵۱، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۸۱، ۳۲۵، ۳۲۹
زردشت، ۴۰۴، ۴۰۵
زریاب خویی، عباس، ۳۰، ۴۸، ۹۴
زکریای قزوینی، ۲۶۰
زین‌الدین واصفی، ۳۸۴
زینبی، ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۳۴
ساسانیان، ۱۵، ۱۹، ۲۷، ۳۶، ۵۹، ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۵۱، ۲۷۹، ۳۱۱، ۳۲۴
سامانیان، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۹، ۷۶، ۹۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۲۶
سبکتگین، ۳۸، ۳۹، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۲۴، ۲۷۰، ۲۸۹، ۳۲۶، ۳۵۴
سپهبد شیرزاد، ۳۹۰
سعد وقّاص، ۱۴، ۱۳۷، ۴۰۳
سعدی، ۳۱، ۶۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۱
سلجوقیان، ۶۹، ۷۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۵، ۲۵۵
سلجوقیان روم، ۲۵۸
سلدوقیان ارزروم، ۷۰، ۲۰۲
سلطان القرّایی، جعفر، ۲۶۸
سلطان عبدالحمید، ۶۷
سنایی، ۳۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۳۰۰، ۳۶۵
سنجر، ۱۸۸، ۲۲۲
سوری ابن ابومعشر، ۳۷۱، ۳۷۳
سوری‌بن‌معتز، ۳۷۱، ۴۱۴
سوزنی، ۳۱، ۲۰۱
سیاوش، ۱۵، ۳۷، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۷، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۳، ۳۳۷، ۳۴۳
شاپور شهبازی، ۳۶
شادان پسر برزین، ۱۴۳
شاه شجاع مظفری، ۲۹۶
شاهک، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵
شاه محمد قزوینی، ۳۸۲
شبانکاره‌ای، ۲۷۶، ۲۷۷
شرف‌الدین شفروه، ۴۰۱
شرف‌الدین علی یزدی، ۸۰، ۱۰۱، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۱۹
شروین‌بن شهریار، ۲۱۰
شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۲۱۶، ۲۴۲، ۳۶۹
شمس‌الدّوله پسر الب‌ارسلان، ۳۱۸
شمس‌الدین سامی، ۶۷
شمس‌المعالی قابوس، ۳۵۶
شمس جاسبی (یا حاسبی)، ۲۶۴

شمس سُجاسی، ۱۰۶، ۲۰۷
شمس طبسی، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
شهاب‌الاسلام عبدالرزاق، ۱۸۸
شهریاربن شروین، ۷۹، ۱۹۲
شهیدی، سید جعفر، ۱۰۳
شیرانی، محمود، ۵۱، ۶۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۸۶
شیرعلی‌خان لودی، ۳۷۰
صبای کاشانی، ۴۰۹
صفا، ذبیح‌اللّه، ۱۰۷
صفویه، ۹۷
ضحّاک، ۱۴، ۲۴، ۶۳، ۶۷، ۸۷، ۹۱، ۱۲۹، ۱۴۴، ۲۴۹، ۳۳۱، ۳۸۹
ضیاءالدین ابن اثیر، ۲۴۴
طاهریان، ۲۱
طغرل ارسلان سلجوقی، ۲۱۳
طوس، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۷۱، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵
ظهیر فاریابی، ۲۰۴، ۳۹۱
عباسیان، ۱۵، ۹۶، ۱۳۶، ۲۱۹
عبدالجلیل قزوینی رازی، ۱۹۶
عبدالعلی نیشابوری، ۳۴۷
عبداللّه‌بن عامر، ۲۰
عبدالله پسر مقّفع، ۱۴۳، ۱۴۶
عبده، محمد، ۲۴۱، ۳۹۱
عبیدخان اوزبک، ۴۰۰
عزالدین مسعودبن ارسلان، ۲۱۲
عسجدی، ۲۴، ۳۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷۳، ۴۱۴
عطار نیشابوری، ۲۱۴
علوی، بزرگ، ۳۲، ۳۹، ۱۰۰، ۲۷۸،

۳۱۱
علی‌بن موسی‌الرضا، ۱۹۸
علی دیلم بودلف، ۲۵
علیشیر نوایی، ۳۸۲
عنصری، ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۷۶، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۹، ۴۱۴
عوفی، ۶۶، ۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶
غازان، ۳۱۶، ۳۶۲
غزالی، امام محمد، ۶۸، ۲۰۹، ۲۶۸، ۳۱۱
غزنویان هند، ۶۹
غزنوی، محمود، ۴۰، ۶۹، ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۷۶، ۴۱۴
غضائری رازی، ۸۶، ۹۳
فاضل‌خان گروسی، ۴۰۹
فخرالدین احمد، ۱۸، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۲۰
فرخی، ۱۶، ۲۴، ۷۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷۳، ۴۱۴
فروغی، محمدعلی، ۱۰۵
فصیحی هروی، ۳۶۴
فضل‌بن احمد اسفراینی، ۲۶، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۸۴، ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۸۷، ۳۱۴
قابوس وشمگیر، ۲۲۲
قاضی نوراللّه شوشتری، ۹۳، ۳۹۳
قرمطیان، ۸۲، ۱۶۷
قریب، عبدالعظیم، ۱۰۰، ۲۹۸
قزوینی، محمد، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۷۸، ۳۸۲
قطب‌الدین استاد غزّالی، ۲۶۰، ۲۶۲
کاراسی شاهنامه‌خوان، ۷۲
کاوس، ۶۲، ۶۷، ۱۸۲، ۲۱۲، ۳۴۳
کسایی مروزی، ۲۴، ۹۴، ۹۶
کمال اسماعیل، ۲۰۴
کنارنگ، ۲۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
کیخسرو اول سلجوقی، ۲۰۵
گلچین‌معانی، احمد، ۴۰۳
گورگوز، ۳۱۶، ۳۶۲
گیومرث، ۱۴۶، ۱۴۷
لازار، ژیلبر، ۲۷
لشکری، محمد، ۳۳۰، ۳۳۱

لیثیان، ۳۲۵، ۳۲۶
ماخ پیر خراسانی، ۱۴۳
مازیار، ۱۵، ۱۴۷
ماسه، هانری، ۳۲، ۳۵
ماهروی بندار، ۲۳، ۴۳
ماهوی خورشید، ۱۴۳
ماهوی سوری، ۲۳، ۴۳
مأمون، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۳۲۰
متینی، جلال، ۸۱، ۲۲۱
مجدالدوله دیلمی، ۶۸
محمدبن نجیب بکران، ۳۶۷
محیط طباطبایی، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۵۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۷
مختاری غزنوی، ۶۹، ۱۰۶، ۱۷۷
مدرس رضوی، ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۱۴، ۳۱۳
مرداویج، ۱۵
مرزبان‌بن رستم‌بن شروین، ۳۵۶
مزدک، ۴۰۴
مسعود سعد سلمان، ۸۶
مسعود غزنوی، ۸۸، ۱۵۵، ۱۷۷، ۳۹۴، ۴۱۴
مسعودی رازی، ۶۸، ۸۸
معزی نیشابوری، ۶۹، ۱۷۳، ۱۸۷
معشوق طوسی، محمد، ۳۱۱، ۳۳۱
معین، محمّد، ۱۹۵
مغول، ۵۸، ۶۵، ۷۷، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷
مغیرة بن شعبه، ۳۷۷
مقدسی، ۲۷، ۱۰۵
مُل، ژول، ۹۸، ۱۰۰، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۹
ملک‌الشعرا بهار، ۳۸، ۱۵۴، ۱۸۱
ملکشاه سلجوقی، ۶۹، ۱۷۳، ۳۰۰
منجیک ترمذی، ۲۲۲، ۲۸۱، ۳۳۴
منصور مسکویه، ۱۵۶، ۱۶۲
منکوقاآن، ۳۶۲
منوچهر بن قابوس، ۹۳
مولوی، ۳۱، ۶۱، ۳۴۰، ۳۶۵
مهبود، ۲۶، ۸۷
مهدوی، یحیی، ۲۰۲
میرزا فتاح‌خان گرمرودی، ۴۱۱
مینوی، مجتبی، ۹۹، ۱۰۰، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۸
ناصرالدین لک، ۳۱۳، ۳۵۴
ناصرالدین محتشم، ۷۹، ۱۸۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۴، ۳۵۵
ناصرخسرو، ۱۶، ۳۱۶، ۳۶۱
ناصر لک، ۳۱۳، ۴۰۸
نجیب‌الدین معبر، ۳۳۰
نجیب‌الدین نریمان، ۳۹۱
نجیب‌الدین همدانی، ۱۹۸، ۲۲۳، ۴۱۹
نصرالله منشی، ۶۹
نصربن احمد سامانی، ۱۳۲
نظام‌الملک طوسی، ۳۸۴

نظامی عروضی، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۶۹،
۷۹، ۸۶، ۱۲۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،
۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۰، ۳۰۲، ۳۱۴،
۳۱۵، ۳۶۰، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۰
نظامی گنجه‌یی، ۲۱۲
نفیسی، سعید، ۳۲، ۹۹، ۱۷۲، ۱۷۶،
۲۱۵، ۲۷۸، ۲۹۲، ۳۸۴
نوح‌بن منصور سامانی، ۱۱۵
نورانی وصال، ۱۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴
نولدکه، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۵۱، ۱۰۰،
۲۷۸، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۷
وولّرس، ۹۹
ولف، ۹۹
هارون‌الرشید، ۱۴۲
هلاکو، ۳۱۳
همایی، جلال، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۷
هوشنگ پیشداد، ۱۴۶
یزدان‌داد پسر شاپور، ۱۴۳
یعقوب لیث، ۷۴، ۳۱۰، ۳۲۵
یعقوبی، ۲۳
یغمایی، حبیب، ۲۶، ۶۰، ۱۰۱، ۱۱۱،
۱۷۰، ۳۷۱

فهرست نامهای جایها

آذربایجان، ۷۰، ۷۲، ۱۰۶، ۱۶۹، ۲۰۷
آرامگاه فردوسی، ۹۸، ۱۰۱
آسیای صغیر، ۲۰۲، ۲۵۸
آلبانی، ۶۷
آمل، ۲۰
آموی، ۱۴۵
ابیورد، ۲۱
اَرّان، ۱۶۹، ۲۰۳، ۳۱۶
ارزنجان، ۲۵۸
ارزه، ۱۴۵
استانبول، ۳۵، ۴۹، ۶۷، ۱۵۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۱، ۳۰۷، ۳۸۲
اسفراین، ۲۰
اصفهان، ۳۵، ۳۸، ۵۶، ۶۱، ۳۰۰، ۳۰۳
ایرانشهر، ۱۴۵
بادغیس، ۲۰
بادلیان آکسفورد، ۴۰
بامیان، ۲۰
باورد، ۲۰
بخارا، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۹، ۱۱۶، ۱۵۲، ۳۰۱
برطاس، ۱۴۵
بروغون، ۲۱
بشرویه، ۶۵
بغداد، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۱۲
بلخ، ۲۰، ۲۱، ۲۲
بند عایشه فرّخ، ۱۸۸
بنواده، ۲۱
بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، ۱۹، ۳۰، ۳۲، ۴۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۳۰۰، ۳۰۱
بوشنگ، ۲۰
بهیم‌نگر، ۴۸، ۱۲۸
بیهق، ۲۴
پاژ، ۱۸، ۷۰، ۱۰۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۷، ۳۶۷، ۴۲۰
تبریز، ۶۱، ۳۰۷، ۴۰۳
تخارستان، ۲۰
توران، ۱۵، ۱۱۸، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸،

۳۶۳، ۴۰۵
تیسفون، ۷۴
جبل جیلویه، ۲۲۴
جرجان، ۲۱
چغانیان، ۱۵۷
چین و ماچین، ۱۴۵
حبشه، ۷۴، ۳۱۰، ۳۲۵، ۴۱۶
حیره، ۷۱
خان لنجان، ۳۵
ختلان، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰
خراسان، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۵۲، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۴، ۴۱۶
خلیفه‌ی بغداد، ۳۰۳
خنرس بامی، ۱۴۵
خوارزم، ۱۶۰
دروازه‌ی رزان، ۱۹۳، ۴۱۵
دروازه‌ی رودبار، ۱۹۳، ۳۷۶
دریای چین، ۴۸، ۱۱۹
دریای سند، ۴۸، ۱۱۸
دلی (= دهلی)، ۳۱۴
دهلی، ۷۹، ۱۶۷، ۳۰۰، ۳۷۵، ۳۹۶
رادکان، ۲۰
رایگان، ۲۱
رباط چاهه، ۱۸۸، ۱۹۴
رزان، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۲۰
رستمدار، ۳۷۵، ۳۷۷
روم، ۴۸، ۷۰، ۷۲، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۹
ری، ۶۸، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۱۲
زاینده‌رود، ۳۵
زم، ۲۰
سجستان، ۲۲۶، ۳۲۷
سرخس، ۲۰، ۲۱، ۳۱۵، ۳۶۱
سقلاب، ۱۴۵
سمرقند، ۲۲، ۲۷، ۹۵، ۱۶۹، ۲۳۸
سمندر، ۱۴۵
سوت، ۱۴۵، ۳۲۰
سیحون، ۱۳
شاداب، ۳۸۹، ۴۲۰
شروان، ۲۰۳، ۲۹۲
شیراز، ۵۶، ۶۱، ۷۵، ۲۵۳
طابران، ۱۸، ۲۰، ۱۸۹، ۳۳۸
طالقان، ۳۷۷
طبران، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۱۶
طبرستان، ۱۰، ۴۵، ۶۹، ۷۹، ۸۰، ۹۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۹۰

طرابلس غرب، ۶۷
طوران (= طابران)، ۲۱
غرجستان، ۲۰
غرجه، ۱۶۰
غزنه، ۲۲، ۲۴، ۷۱، ۷۷، ۸۸، ۹۳، ۱۵۸، ۱۸۷، ۱۹۴، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴
غور، ۱۶۰، ۱۹۴
فلورانس، ۵۴، ۵۷، ۷۵، ۱۰۶، ۱۶۴، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۴۰، ۴۲۰
قادسیه، ۲۴
قرشی، ۳۰۱
قسطنطنیه، ۳۶۷
قوهستان، ۲۰
قهستان، ۷۹، ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۵۵
قیروان، ۴۸
کتابخانه‌ی آصفیه، ۴۰
کتابخانه‌ی آیةاللّه نجفی مرعشی، ۱۰۶
کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول، ۴۰
کتابخانه‌ی سلیمانیه‌ی استانبول، ۵۸
کتابخانه‌ی کاخ گلستان، ۴۰، ۳۰۷، ۳۲۰
کتابخانه‌ی گوتا، ۷۰، ۲۰۲
کتابخانه‌ی ملی ملک، ۳۰۸، ۴۰۲
کتابخانه‌ی موزه‌ی طوپقاپوسرای، ۲۲۴
کرمان، ۶۱، ۷۶، ۲۸۱، ۳۲۹
کشمیر، ۴۸، ۱۱۹
کلات، ۳۳۷، ۳۳۸
گردیز، ۳۹
گوزگانان، ۲۰
لکنهو، ۴۰۴
لیبی، ۶۷
مازندران، ۵۲، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۹۹، ۳۵۶، ۴۱۵
ماوراءالنهر، ۷۵، ۳۸۴، ۳۹۵
مرو، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۴۳، ۱۹۴
مرورود، ۲۰
مزار عباسیه، ۳۷۶
مشهد، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۶۵، ۳۱۶، ۳۶۵، ۳۹۴
مکه، ۷۱، ۸۰، ۱۴۶، ۲۹۹، ۴۱۲، ۴۱۵
موصل، ۲۱۲
نایین، ۶۱
نخجوان، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۹۴
نسا، ۲۰
نظامیه‌ی بغداد، ۲۰۹، ۲۵۳
نوقان، ۲۰، ۲۱، ۱۸۹
نیشابور، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۵، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۷۱، ۴۱۴
ووربرست، ۱۴۵
وورجرست، ۱۴۵
ویددفش، ۱۴۵
هاماوران، ۱۸۲، ۱۸۳

هــرات، ۲۰، ۲۱، ۷۸، ۷۹، ۱۷۲، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۴
هرمزگان، ۳۲، ۸۱، ۲۲۱
همدان، ۲۰۵
هــند، ۴۰، ۴۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۵، ۴۰۳
هــــــندوستان، ۸۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۶۳، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۱۶

فهرست نامهای کتابها

آتشکدهٔ آذر، ۱۰، ۴۰۷
آثارالبلاد قزوینی، ۲۶۰
آذربرزین‌نامه، ۱۸، ۱۰۷
احوال و آثار نصیرالدین، ۳۱۳
اخبار بهمن، ۱۸۰
اخبار سندباد، ۱۷۲
اختیارات شاهنامه، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۴۰
اخلاق ناصری، ۳۱۳
از سعدی تا جامی، ۲۶۷
اسرارنامه، ۶۹، ۲۶۰، ۳۱۶، ۳۸۲
اقبالنامه، ۲۱۲، ۲۱۳
الابنیه عن حقایق‌الادویه، ۵۶، ۱۶۹
الاوامر العلائیه فی امور العلائیه معروف به تاریخ ابن بی‌بی، ۲۵۸
البدء والتاریخ، ۲۷
المثل‌السائر، ۲۴۲
الهی‌نامه، ۴۶، ۲۱۴، ۲۱۵
امثال و حکم، ۱۵۱
انجمن خاقان، ۴۱۰
انجیل، ۱۴۶
اوستا، ۱۵، ۴۰۵
بانوگشسب‌نامه، ۱۸، ۱۰۷
بدایع‌الوقایع، ۱۰، ۳۸۴
برزونامه، ۱۸، ۱۰۷
بوستان، ۱۲۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۷۴
بهارستان، ۳۷۸
بهمن‌نامه، ۱۸
بیژن‌نامه، ۱۰۷
تاریخ ابن بی‌بی، ۷۰، ۲۵۸
تاریخ ادبیات در ایران، ۲۸، ۳۲، ۳۷
تاریخ ادبی ایران، ۲۶۷
تاریخ بخارا، ۱۵۲
تاریخ بیهقی، ۵۶، ۶۸، ۸۸، ۱۵۶، ۲۲۲
تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۸۵، ۴۰۳
تاریخ سیستان، ۸۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۶
تاریخ طبری، ۲۵۲
تاریخ گزیده، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۴۱۹
تاریخ محمودی، ۶۸

تاریخ مغول، ۲۶۷
تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲، ۲۹۲، ۳۸۴
تحفهٔ سامی، ۳۸۶، ۳۸۷
تحفةالملوک، ۱۶۴
تذکرةالشعرای دولتشاه، ۳۷۶
ترجمان‌البلاغه، ۶۸
ترجمه‌ی تاریخ یمینی، ۴۸، ۵۶، ۲۲۱
ترجمه‌ی عربی شاهنامه از بنداری، ۴۰
تعبیر نجیبی، ۳۳۰
تورات، ۱۴۶
تیمورنامه، ۳۰۵، ۳۱۹
جام‌جم اوحدی، ۲۹۰
جامع‌التواریخ، ۴۸، ۱۲۸، ۲۲۱
جنگ اسکندری، ۲۷۰
جهانگشای جوینی، ۲۵۵، ۳۱۶
جهانگیرنامه، ۱۰۷
جهان‌نامه، ۳۶۷
چهار مقاله، ۱۰، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۶۹، ۱۷۳، ۱۸۹
چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه، ۵۱، ۳۰۰، ۳۱۸
حبیب‌السیر، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۷۸
حدایق‌السحر، ۶۸
حدودالعالم، ۲۱، ۲۳
حدیقةالشعرا، ۴۰۹، ۴۱۰
حماسه‌سرایی در ایران، ۵۱، ۱۰۷، ۱۴۱
حماسهٔ ملی ایران، ۳۵، ۳۹
خداینامک، ۵۵، ۶۰، ۶۲
خسرو و شیرین، ۱۳۴، ۲۱۳، ۲۹۲، ۳۱۵
خلاصةالافکار، ۴۰۳
خنگ بت و سرخ بت، ۲۵
داراب‌نامه، ۳۶۳، ۴۱۶
داستان کک کوهزاد، ۱۰۷
دمیةالقصر، ۲۲۱
دیوان ازرقی، ۱۷۲
دیوان انوری، ۲۰۰
دیوان حافظ، ۳۰۶، ۳۰۷
دیوان خاقانی، ۲۰۳
دیوان سوزنی، ۲۰۱
دیوان عثمان مختاری، ۱۰۶، ۱۷۷
دیوان عنصری، ۱۵۱
دیوان فرّخی سیستانی، ۱۵۰
دیوان مسعود سعد، ۱۷۵
دیوان معزّی، ۱۷۳، ۳۰۲
دیوان ناصرخسرو، ۱۷، ۹۶
راحةالصدور، ۷۰، ۲۰۵، ۲۰۶
رام و رامین، ۱۴۲
روضات‌الجنان، ۲۱۶
روضةالصفا، ۳۰۸
ریاض‌العارفین، ۴۱۲، ۴۱۳
زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۷۰، ۷۳، ۲۰۲، ۲۵۸
زراتشت‌نامه، ۱۷

زیـن‌الاخـبار، ۲۳، ۴۳، ۴۸، ۶۸، ۱۱۷، ۱۲۸
سخن و سخنوران، ۳۷۱
سفرنامه‌ی ممسنی، ۴۱۱
سفرنامه‌ی ناصرخسرو، ۳۵، ۱۸۸، ۳۱۵
سلجوق‌نامه، ۳۶۳
سندبادنامه، ۶۸، ۲۰۷
شادبهر و عین‌الحیات، ۲۵
شاناق، ۱۴۲
شـــاهنامه‌شناسی، ۳۲، ۳۴، ۸۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۳، ۲۲۱، ۳۴۰
شاهنامه‌ی ابوالمؤید بلخی، ۲۷، ۲۵۱
شـاهنامه‌ی ابـومنصوری، ۵۲، ۵۵، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۸، ۳۱۰
شرفنامه‌ی نظامی، ۲۱۸
شهریارنامه، ۱۸، ۶۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۷۸
شهنامه، ۷۲، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۱۱
شهنشاه‌نامه، ۳۶۳
صورت‌الارض، ابن حوقل، ۲۰
ظفرنامه‌ی تیموری، ۳۱۸، ۳۱۹
ظفرنامه‌ی مستوفی، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱
ظفرنامه‌ی نظام‌الدین شامی، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۸
عالم‌آرای عباسی، ۷۲
عالم‌آرای نادری، ۳۱۹
عجایب‌المـخلوقات، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۹۴، ۳۱۲، ۴۱۹
عرفات‌العاشقین، ۱۰، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۲
فتوحات شام، ۴۰۳، ۴۰۴
فرائدالسلوک فی فضائل‌الملوک، ۲۰۷
فرامرزنامه، ۱۸، ۱۰۷، ۱۸۰
فردوسی‌نامه‌ی بهار، ۴۲
فردوسی‌نامه‌ی مهر، ۳۹۴
فردوسی و حماسه‌ی ملّی، ۳۲
فردوسی و شاهنامه، ۶۰، ۱۰۱، ۱۱۱
فردوسی و شاهنامه‌ی او، ۲۶، ۴۷، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۱۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۶۹، ۳۷۱، ۴۱۴
فردوسی و شعر او، ۱۱، ۳۲، ۲۷۰
فهرست نسخ خطی، ۳۵
قابوسنامه، ۶۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۶۸، ۳۵۶
قاموس‌الاعلام، ۶۷
قصّه‌ی کوش پیل‌دندان، ۱۸۰

کاروند کسروی، ۲۱۰
کامل ابن اثیر، ۲۵۱
کاوه در داستان قیام، ۶۷
کتابشناسی فردوسی، ۱۰۱
کسایی مروزی، زندگی، اندیشه و شعر او، ۹۶، ۲۷۰
کلیله و دمنه، ۶۹، ۷۴، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۴۷، ۳۱۰
کلیله و دمنه‌ی رودکی، ۲۵
کنوزالحکمه، ۱۸۴
کوش‌نامه، ۱۰۷
گرشاسبنامه، ۲۲، ۶۴، ۱۰۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۰۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۴، ۳۹۶
گشتاسبنامه‌ی دقیقی، ۴۱، ۵۰، ۵۳، ۲۴۰
گلستان، ۴۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۴۰۲
گلگشت در شعر و اندیشه‌ی حافظ، ۹۶، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۰۸
لباب‌الالباب، ۶۶، ۷۰، ۹۲، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۸۸، ۴۰۱
لطائف‌الامثال، ۶۸
لغت فرس، ۱۶۹، ۲۷۹
لهراسب‌نامه، ۱۰۷
مثنوی مولوی، ۴۱۵
مجالس‌المؤمنین، ۹۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۲۰
مجالس‌النفائس، ۳۸۲، ۴۱۹
مجله‌ی آموزش و پرورش، ۳۰۰
مجله‌ی آینده، ۲۱۹
مجله‌ی ارمغان، ۳۵
مجله‌ی ایران‌نامه، ۹۴، ۲۱۹
مجله‌ی باختر، ۳۸
مجله‌ی بررسی‌های تاریخی، ۳۰۶، ۳۱۹
مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی، ۲۹، ۳۹
مجله‌ی راهنمای کتاب، ۲۴۵، ۳۶۹
مجله‌ی روزگار نو، ۱۰۰، ۳۰۱
مجله‌ی سیمرغ، ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۱۰۰، ۳۰۱
مجله‌ی کاوه، ۳۵، ۴۷، ۱۰۱، ۳۰۸، ۳۷۱
مجله‌ی گوهر، ۳۹، ۵۴
مجله‌ی یادگار، ۲۶۲، ۴۱۰
مجله‌ی یغما، ۵۶، ۲۴۹
مجمع‌الانساب، ۲۷۶، ۲۷۷
مجمع‌التواریخ حافظ ابرو، ۳۱۹
مجمع‌الفصحا، ۱۰، ۳۷۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰
مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۰۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۱
مجمل فصیحی، ۱۰، ۱۷، ۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۸، ۳۹۱
مخزن‌الاسرار، ۲۵۸
مرآت‌الخیال، ۳۷۰

مرزبان‌نامه، ۲۰۷، ۲۰۹
مرصادالعباد، ۴۷، ۲۱۸
مصیبت‌نامه، ۴۶، ۲۱۴، ۲۱۵
مقالات فروغی، ۳۴، ۳۵، ۴۲
منتخب شاهنامه، ۱۰۵
منشآت خاقانی، ۱۵۷
مونس الاحرار، ۲۶۴
نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، ۱۰۵
نزهة‌القلوب، ۲۶۸، ۳۱۱
نزهة‌المجالس، ۷۰، ۷۲، ۱۶۰، ۲۰۷، ۲۲۲
وامق و عذرا، ۲۵
وامق و عذرای عنصری، ۵۶، ۶۴، ۹۵
ورقه و گلشاه، ۲۵، ۹۵
هدایة‌المتعلمین، ۵۶
هزار افسانه، ۱۵۶، ۱۶۰
هزارهٔ فردوسی، ۱۰۰
هفت اقلیم، ۱۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۶۳، ۳۱۷، ۳۸۸، ۴۲۰
هفت‌پیکر، ۲۱۳
یادداشت‌های قزوینی، ۱۴۲، ۱۵۶
یادنامه‌ی دقیقی، ۲۲
یوسف و زلیخا، ۸۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۸۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۷۸، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۵
یوسف و زلیخای طغانشاهی، ۸۳، ۱۱۱، ۳۰۱، ۳۰۳